از سعدی تا جامی

تألیف

ادوارد براون انگلیسی

ترجمه و حواشی

بقلم

علی اصغر حکمت

بسرمایه کتابخانه ابن سینا



پروفسور ادوارد براون انگلیسی مستشرق شهیر ایران دوست

۲۶ دیماه ۱۳۰۴ شمسی

تولد ۷ فوریه (۱۸۶۲) وفات ۵ ژانویه (۱۹۲۶)

از سعدی تا جامی

تاریخ ادبی ایران از نیمهٔ قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری

عصر استیلای مغول و تاتار

تألیف

ادوارد براون انگلیسی

ترجمه و حواشی

بقلم

علی اصغر حکمت

تهران

۱۳۳۹ شمسی ۱۹۶۰ میلادی

چاپ دوم

بسرمایهٔ کتابخانهٔ ابن سینا

چاپخانهٔ دانشگاه

بسمه تعالی

مقدمهٔ چاپ دوم

مدت دوازده سال از اولین چاپ این کتاب سپری شد، اکنون که عدد سنین شمسی به ۱۳۳۹ رسیده نسخ آن کتاب بسیار کمیاب گردیده. اقبالی که ارباب دانش بدین مجموعهٔ ادبی ابراز فرموده‌اند محرك همت مترجم گردید که بار دیگر به چاپ آن اقدام کند. پس با توجه بمنقصت‌های چند که در طبع اول موجود بود، و با ملاحظهٔ تحقیقات نوین و مطالعات تازه و مطبوعات جدیدی که در زمینهٔ تاریخ ادبی این دورهٔ دویست و پنجاه ساله، در این دوازده سال بظهور رسیده، اینك طبع دوم آن بعون الهی انجام می گیرد. سعی جمیل بعمل آمد که تصحیحات و اصلاحات دقیق برمتن ونوادر ولطائف بدیع در حواشی افزوده گردد، بطوریکه برحجم کتاب در این چاپ بیش از دویست صفحه افزوده گردیده است.

با اینهمه هنوز این تاریخ نواقص بسیار دارد.

ادب فارسی در هر دوری از ادوار خود مانند دریائی است بیکران که وصول بعمق آن غواصان ناتوان را میسر نیست، این دوره نیز که بنوبت خود لجّه‌ای ازهمان بحر است، سالهاست نویسندهٔ این سطور را درخود مستغرق ساخته وهنوز ازساحل آن قدمی فراتر نرفته ، وخود با کمال شرمندگی اذعان دارد که بسیار مانده است تا مروارید مقصود بدست او برسد.

در این چاپ هر چند عدد بیشتری از شعراء و ادباء در قرون هفتم وهشتم

ونهم ذکر شده‌اند ونام بسیاری از کتب و آثار ادبی آنزمان باحصا درآمده، معذلك هنوز آن کتاب از مرحلهٔ یك تذکره و سیره خارج نگشته و نمیتوان آنرا اثری انتقادی بمعنای کلمه دانست. ولی باشوق و شوری که درادبا و دانشمندان ایران در این زمان بحمدالله پدید آمده است یقین دارم دامنه تحقیقات دراین اعصار بارورهم چنان توسعه و انبساط حاصل خواهد کرد، تا آنکه روزی برسد که عروس دل آرای ادب جمال بی‌مثال خود را بی‌پرده بعاشقان بنماید وازحجله اختفا بدر آید

در خاتمه وظیفه خود میداند که از وزیر دانشمند و ادب پرور و فضیلت ودوست فرهنگ درزمان حاضر، یعنی آقای **دکتر محمود مهران** سپاسگذاری نمایم. این رادمرد که بحسن سیرت وصفای سریرت آراسته است چهارمین وزیری است که به انتشار این مجموعه ادبی بذل عنایت میفرماید و مانند اسلاف خود حق بسیار بر گردن اهل دانش دارد.

«غلام همت آن نازنینم که کار خیر بی‌روی وریا کرد.»

طهران- فروردین، ۱۳۳۹ ه. ش.

علی اصغر حکمت

مقدمهٔ چاپ اول

کتابی که اکنون از نظر خواننده گرامی میگذرد سومین مجلد از دورهٔ تاریخ ادبی ایرانست [۱] که مرحوم **پرفسور ادوارد براون انگلیسی** در سال ۱۹۲۰ میلادی مطابق ۱۲۹۹ هجری شمسی بطبع رسانیده. این کتاب که بانگلیسی موسوم است به «**ادبیات ایران درعصر استیلای تاتار**» [۲] وما آنرا بفارسی «**از سعدی تاجامی**» نام نهاده‌ایم از تحولات ادبی ونظم ونثر فارسی در دوره‌ای از تاریخ ایران بحث میکند که مابین سالهای ۶۶۳ هـ. ۱۲۶۵ م. تا ۹۰۷ هـ. / ۱۵۰۲ م. واقع شده‌است. چنانکه مؤلف درمقدمهٔ خودمینویسد، این زمانی است که ازهجوم مغولها باین کشور شروع میشود، وپس از آن بداستان جماعتی دیگر از تورانیان که بسرکردگی **امیر تیمور لنگ** باین مرز وبوم تاخته‌اند وسلطنتی بطول یکصد سال درایران تأسیس نمودند، خاتمه میپذیرد. در تاریخ سیاست این عصر، مملکت ایران دردست امرائی بوده‌است از نژادهای تورانی، مانند **مغول و تاتار وترکمان**. این گروه بیگانه درحالیکه سریر سلطنت ایران راتملك نمودند حیات ادبی وعقلی و صنعتی ایران را نتوانستند محو و زائل سازند. بلکه نیروی معنوی ایرانیان بحدی قوی بود که آن

---

(۱) A Literary History of Persia.

(۲) A history of Persian Literature under Tartar Dominion, Cambridge, 1920 .

طوایف متوحش صحرانشین‌را درکانون علم‌وادب وتمدن خود گداخته و آنانرا مستحیل بعنصر ایرانی ساخت.

بااینکه دراین‌مدت دوقرن ونیم‌تاریخ سیاسی‌ایران مشحون است بذکر وقایع غم‌انگیز و حوادث نا گوار و جنگهای خونین و مصائب عمومی وآشفتگی امور و دراین‌زمان پریشانی جمعیت ایران بحد کمال است. معذلك از لحاظ محصول ادبی از بارورترین ادوار تاریخ ادبیات ایران بلکه جهان بشمار میآید. هوش و قریحهٔ مردم این سرزمین در طول این‌مدت محصولات‌جاوید وآثار فناناپذیر درصحیفهٔ‌تاریخ‌ادب‌جهان بیاد گار گذاشته‌است. عصری، که‌از **سعدی**، یعنی **افصح‌متکلمین** فارسی زبان آغاز میشود و **بجامی** یعنی **خاتم‌شعرای ایران** پایان میپذیرد و گوینده‌ای مانند **حافظ** یعنی **لسان غیب و ترجمان اسرار** دروسط آن قرار داد، حق دارد که بنام این گویندگان بزرگ و صدها دانشمندان دیگر که‌معاصر آنان‌بوده‌اند‌بر‌دیگر‌قرون واعصار‌ببالد. چه‌نه‌تنها‌درخت ادب دراین بوستان سرسبز وخرم بود بلکه نهال علم نیز شجری مبارك و برومند گردید و بزرگانی چون **خواجه‌طوسی** و**غیاث‌الدین‌جمشید** کاشی‌و **تفتازانی و جرجانی و دوانی** و امثال ایشان پرورش یافتند.

اگر ادعا شود که دو ستارهٔ فروزان علم و ادب در آسمان ایران دراین زمان پرآشوب بذروهٔ کمال واوج استعلای خود رسیده‌اند، سخنی بگزاف نیست زیرا ازآن تاریخ ببعد این هردو مجموعه فرهنك ودانش ادوار پریشانی خود را تا امروز میپیماید.

نویسندهٔ این‌کلمات در اوانیکه بخدمت مفتشی در وزارت معارف مشغول بودم (مرداد ۱۳۰۴ هـ. ش) بان وزارت پیشنهاد نمودم که چهار

مجلد **تاریخ ادبی ایران**، تألیف مرحوم براون، را بحلیهٔ زبان فارسی بیار آیند وزارت معارف، که در آن تاریخ بر عهده مرحوم **نظام الدین حکمت (مشار ـ الدوله)** [۱] این عم راقم سطور مفوض بود، این پیشنهاد را پذیرفته وچهار تن از مترجمین را بر گزید وانجام این خدمت خطیر را بآنان محول داشت. این بنده خود ترجمه جلد سوم آن تاریخ را که همین کتاب حاضر است بر عهده گرفتم وزمانی چند در انجام آن صرف وقت وبذل جهد کردم، لیکن مشکلاتی که در اثناء ترجمه با آن تصادف نمود مرا از انجام ان کار باز می‌داشت. تا آنکه در سال **۱۳۱۹ هـ. ش** که تدریس **تاریخ ادب ایران در قرن نهم**، **در دانشکده ادبیات** تهران، باین بنده موکول شد دیگر بار اهمیت این کتاب که نصف آن بحث در تاریخ همان قرن است جلب خاطر کرد. وبا مراجعات عدیده بآن تألیف شریف قدر وارزش آن مورد عنایت گشت، آنرا گنجی ثمین وخزانهٔ پر از درو گهر قیمتین یافتم. پس درصدد بر آمدم که ترجمه ناقص قدیم خود را از نو در دست گیرم و بآخر رسانم، وزیر معارف وقت آقای **اسماعیل مرآت** [۱] که بصفای نیت وحسن فطرت و بصفت سخاو ادب موصوف است مرا بر اجرای این نیت تشویق فرمود، بار دیگر بر انجام اینکار مصمم گشتم وبر مشکلاتیکه در پیش بود بتدریج باصبر

---

۱) **نظام الدین حکمت** ـ فرزند مرحوم حاجی میرزا احسام الدین مشار الدوله فرزند حاجی میرزا محمد بن علی اکبر بن ابو القاسم بن محمد مسیح بن کاظم الشیرازی ـ متولد بسال ۱۳۰۵ هـ. متوفی بسال ۱۳۵۵ هـ. ق که در سنین ۱۳۰۳ ـ ۱۳۰۴ هـ. ش سمت کفالت وزارت معارف را داشته ودر خدمت دولت وملت عمری را به نیکنامی وخدمت بخلق بسر آورد. رحمة الله علیه.

۲) آقای **اسماعیل مرآت** فرزند مرحوم میرزا موسی خان مرآة الممالك آشتیانی از عمال صدیق وقدیم دولت، از ۱۳۱۷ ش. تا ۱۳۲۰ ش. تصدی وزارت معارف را داشته اند.

و کوشش فراوان فائق آمدم، تا آنکه در سال **۱۳۲۶ ه. ش** آن ترجمه خاتمه پذیرفت.

مشکلات مذکور عبارت بود: اولاً از فقدان منابع اصلیه - چه **مرحوم براون** باهوش سرشار و فضل بسیار و قریحه خداداد از نسخ خطی عدیده که یا در تملک خود داشته و یا در کتابخانه‌های بزرگ **بریتانیا و انیورسیتهٔ که‌بریج** در دسترس او بوده، استفاده فرموده و مقدار زیادی عبارات منثور و اشعار منظوم را از متون عربی و فارسی بانگلیسی ترجمه کرده و در کتاب خود مندرج ساخته است. در ترجمه فارسی بالبداهه لازم میبود که آن مقالات واشعار از اصل عیناً نقل شود. لیکن چون غالباً نسخ مذکور در ایران در دسترس بنده نبود بناچار با کوشش و مجاهده فراوان در جستجوی آنها برآمدم. تا آنکه بحمدالله نصّ آن قطعات تماماً از اصل فارسی یا عربی بعینه در این ترجمه نقل گردید.

ثانیاً - چنانکه گفتیم تاریخ تألیف کتاب سال ۱۹۲۰ میلادی است وتا این زمان که تاریخ سنین میلادی به ۱۹۴۹ رسیده است متجاوز از ربع قرن میگذرد، در اینمدت وقایع بسیار در تاریخ ادبی اینعصر که مورد بحث است روی داده؛ چه بسیار کتب خطی بطبع رسیده، وچه بسیار نسخ نادره که از نظر مؤلف فوت شده بود اکنون در دسترس واقع شده، ومحققین وفضلای ایران واروپا وهندوستان درپیرامون اینعصر چه بسیار تحقیقات ومطالعات جدید فرموده‌اند؛ بر مترجم واجب بود که درضمن این ترجمه تحولات اخیر را بعنوان تکمله بر اصل بیفزاید واین خود وظیفه‌ای بسیار مشکل ومتعسر می‌نمود. ولی بحمدالله تا آنجا که وسائل موجوده اجازه میداد بر این مشکل نیز غلبه یافتم و آن عیب را رفع و ناقص را مکمّل ساختم.

ثالثاً - درپاره‌ای ازمطالب سهوواشتباهی بقلم مؤلف دانشمندبنظر میرسید که یاناشی ازخطای درترجمه‌انگلیسی، یادراثرغلطی درمنابع اصلی بوده است ، با اینکه آن استاد علامه درجمع و تألیف چنین تاریخ ادبی آنهم بزبانی اجنبی، انصافاً منتهای مهارت‌را بخرج‌داده ودرترجمه‌عبارات واشعار ومطالب از فارسی و عربی بانگلیسی بحد اعجاز رسیده است ، و بحکم « الجواد قد یکبوو الصارم قدینبو » او را براین لغزشها ایرادی نیست، ولی برمترجم وظیفه بود که بقدر مقدور درصحت مندرجات کتاب سعی بلیغ نماید. چه گاهی ازحکمیی‌روشنرای تدبیری برنیایدو کودکی نادان بهدف اصابت نماید .

برای رعایت‌این‌معانی برترجمه متن حواشی‌چند مزید ساختم، که مجموع آنها بخودی‌خود قسمت مهمی‌ازتاریخ‌ادبی آنعصررا تشکیل‌میدهد. اینك پس‌ازبیست وسه سال بتشویق وزیری دیگراز وزاری دانش دوست و معارف پرور یعنی دوست دانشمد دیرین من **آقای دکترعیسی صدیق** که از راد مردان ادب دوست وعلم پروراست این کتاب بطبع میرسد و هدیه اهل ادب ودانش میگردد .

درخاتمه ازاعتراف‌باین‌معنی‌نا گزیرم که کتاب‌موجودهنوزدارای نواقص بیشماراست وچنانکه باید حق موضوع درآن کاملاً ادا نشده و بسیاری‌ازدانشمندان‌وخداوندان‌افکاربلندوصاحبان‌آثار شیوادرنظم‌ونثر فارسی‌دراین‌دوره‌وجود داشته‌اند که‌بایدنام‌نامی ایشان‌ثبت‌وآثار آنان‌محل تحقیق‌قرار گیرد، همچنین‌محصولات فکری وادبی اینعصرباید باترازوی انتقاد علمی سنجیده شود ومحسنات‌ومعایب آن‌معلوم گردد. دراین کتاب مؤلف ومترجم‌هردو بیشتر بشرح احوال گویند گان ومعرفی کتب ایشان وذکر بعضی قطعات منتخبه ازآثار آنان اکتفا کرده‌اندوازسنجش‌سخنان

بحثی نشده است .

امید که فضلا ودانشمندان پس ازما این گامهای نخستین را پیروی کنند واشتباهات واغلاط مارا تصحیح فرمایند تا آنکه بمرورزمان تاریخ ادبی ایران بطورکامل ساخته وپرداخته گردد . ما دربنای رفیع قصرادب مصالحی مختصر گردآورده‌ایم که‌باید معماران هنرمندآنرابدرستی بکار برند ، تا انشاالله این کاخ بلند چنان برافراشته گردد که از باد وباران گزندی نیابد .

تهران- آذر ماه ۱۳۲۷ هـ . ش.

علی اصغرحکمت

تاریخ اتمام کتاب

کلمه «تاریخ نوین» که از آن بحساب جمل عدد ۱۳۲۷ استخراج میشود، تاریخ سال شمسی است که این کتاب بپایان رسید و بحلیه طبع آراسته گشت و بخاطر این بنده مترجم رسید، پس آنرا درقطعه ذیل بنظم آورد:-

«گنجی است کهن تاریخ نوین — در فن ادب بر اهل یقین .
این گنج کهن بر گیر و ببر ، — وین تحفه نو بر دار و ببین .
درطیب کلام خوشبو شجری است — فرعش بسما اصلش بزمین ؛
هر فصلی از آن بابی است رفیع ، — هر بابی از آن اصلی است متین .
نظمش بورق، دُرّی است خوشاب، — نثرش زقلم ، مائی است معین ،
با کلك خرد **حکمت** بنگاشت . — این نامه نغز چون صورت چین .
صد رنج چنان بسته است بدل ، — تا گنج هنر بگشود چنین !
هر گنج مراد بر اهل یسار — حاصل نشود بی کدّ یمین .
سالی که سخن شد ماه تمام — شد سالمهش- « **تاریخ نوین .** »

۱۳۲۷

مؤلف کتاب

مؤلف این کتاب ـ مرحوم **ادوارد براون انگلیسی** Edward G. Browne متولد درهفتم فوریه ۱۸۶۲ م. / ۱۸ بهمن ماه ۱۲۴۰ هـ. ش. متوفی در پنجم ژانویه ۱۹۲۶ م. / ۱۵ دیماه ۱۳۰۴ ش. از نخبهٔ اساتید بنام **دانشگاه کمبریج** وازاجلهٔ دوستان کشور ایران است.

در تاریخ زندگانی اینمرد ادب دوست دانش پرور سخن بسیار گفته‌اند ازجمله استاد بزرگوار مرحوم **محمد قزوینی** (درمجلهٔ **ایرانشهر** سال ٤) (۱) ومرحوم **رشید یاسمی** مترجم فاضل جلد چهارم همین تاریخ (درمقدمه آن (۲)) وآقای **مجتبی مینوی** (درمجله **روزگار نو** (۳)) وآقای **پرفسور آربری** (در کتاب **مستشرقین انگلیسی** (٤)) شرح حال اورا مشروحاً نگاشته‌اند ـ وما بیش ازآنچه آنان گفته‌اند سخنی نمیتوانیم گفت.

---

۱) مقالهٔ استاد علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی دررساله «**بیست مقاله**» نیز بطبع رسیده ـ تهران ۱۳۱۳ ش.

۲) **تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر** ـ که ترجمهٔ جلد چهارم تاریخ ادبی ایران تألیف براون است، بقلم دوست محترم فقید مرحوم **رشید یاسمی**، استاد دانشگاه تهران، باضمیمهٔ ای درادبیات معاصر ـ طبع طهران بسال ۱۳۱٦ هـ. ش

۳) **مجله روزگار نو** ـ یکی ازمجلات سودمند وظریف ومحتوی بر مقالات ادبی و علمی و اقتصادی که هر سه ماه یکبار در لندن بطبع می رسید. مقالهٔ **آقای مینوی** درشماره ۲ جلد اول ـ پائیز ۱۹٤۱ بطبع رسیده. در همان شماره مقالهٔ دیگری باز درباب مرحوم **ادوارد گرانویل براون** بقلم **پرفسور الیس ایچ مینز** مندرج است.

٤) کتاب مستشرقین انگلیسی Britiah Orientalists تألیف **پرفسور اربری** A. J. Arberry طبع لندن ـ ۱۹٤۳ م.

تنها برای آنکه خواننده این کتاب را نیز بعنوان تذکر مختصر اطلاعی از شرح حال مؤلف ارجمند حاصل گردد، اینك چند سطری از زندگانی و خطوط مهمه سر گذشت حیات او در اینجا یاد میکنیم (۱) وخواننده را بمنابع مفصله فوق حواله میدهیم.

پروفسور **ادوارد گرانویل براون** Edward Granville Browne درسال ۱۸۶۲ م. درقصبهٔ اولی Uley که مکانی است درناحیهٔ گلوسسترشایر Gloucestershire، از ایالات انگلند، متولد گردید. تحصیلات عالیهٔ خودرا درکالج ترینیته دردانشگاه **کمبریج** بپایان رسانید ودر دورشته، یکی علم طب ویکی السنه شرقیه، وقوف وبصیرت حاصل کرد. درسال ۱۸۸۷ م. به عضویت همان کالج انتخاب گردید. ودررشتهٔ طب درجهٔ M. B: بدست آورد ولی هیچوقت بعمل طبابت نپرداخت.

درسال ۱۸۸۸ سفری بایران کرد وپس ازمراجعت بسمت دانشیاری دررشتهٔ زبان فارسی، بمعلمی دانشگاه کمبریج، منصوب گردیدودر ۱۹۰۲م بسمت استادی زبان عرب بر گزیده گشت واز آن پس دراین مقام همواره برقرار بود تا وقتی که درسال ۱۹۲۶م.دورهٔ حیات آن خدمتگذار صدیق علم ودوستدار امین ادب بسر آمد. اینمرد شریف همواره بصفت دوستی ایران وایرانیان با کمال صداقت وخلوص متصف بود و با قلم وقدم در این راه پسندیده سعی جمیل میکرد. تألیفات او عبارت است از:-

---

۱) درچاپ نخستین این کتاب درذیل شرح حالات مرحوم براون رونوشتی از پنج مکتوب که دراوائل عمر خود بفارسی شکسته وبسته بیکی ازمشایخ صوفیهٔ زمان، یعنی مرحوم **حاجی میرزا محمدعلی پیرزاده نائینی**، نگاشته است مندرج ساختیم. دراین چاپ ازاعاده طبع آن مکاتیب صرف نظر کردیم زیرا تکرار آن فایدهٔ مهمی را متضمن نبود وجویندهٔ تاریخ زندگانی مرحوم براون میتواند بمقدمهٔ چاپ اول مراجعه کند.

(۱) سر گذشت یك سیاح «A Traveller's Narrative» سال ۱۸۹۱ م.
که بعد نام آنرا تغییر داده و بعنوان (یك سال درمیان ایرانیان) تجدید چاپ وانتشار یافت «A Year Among the Persians»

(۲) تاریخ ادبیات ایران تازمان فردوسی (۱۹۰۸)
A Literary History of Persia, (Unlil the time of Firdausi)

(۳) ادامهٔ تاریخ فوق، یاجلد دوم آن، (۱۹۰۶)
A Literary History of Persia, (From Fidauoi to Sa'adi)

(٤) جلد سوم تاریخ مذکور، بنام «تاریخ ادبی ایران در عصر استیلای مغول وتاتار» که همین کتاب حاضر است. (۱۹۲۰)

(٥) ادامه تاریخ فوق، (یا جلدچهارم)، ـ بنام تاریخ ادبیات ایران درازمنهٔ جدیده « Persian Literature in Modern Times » (۱۹۲٤)

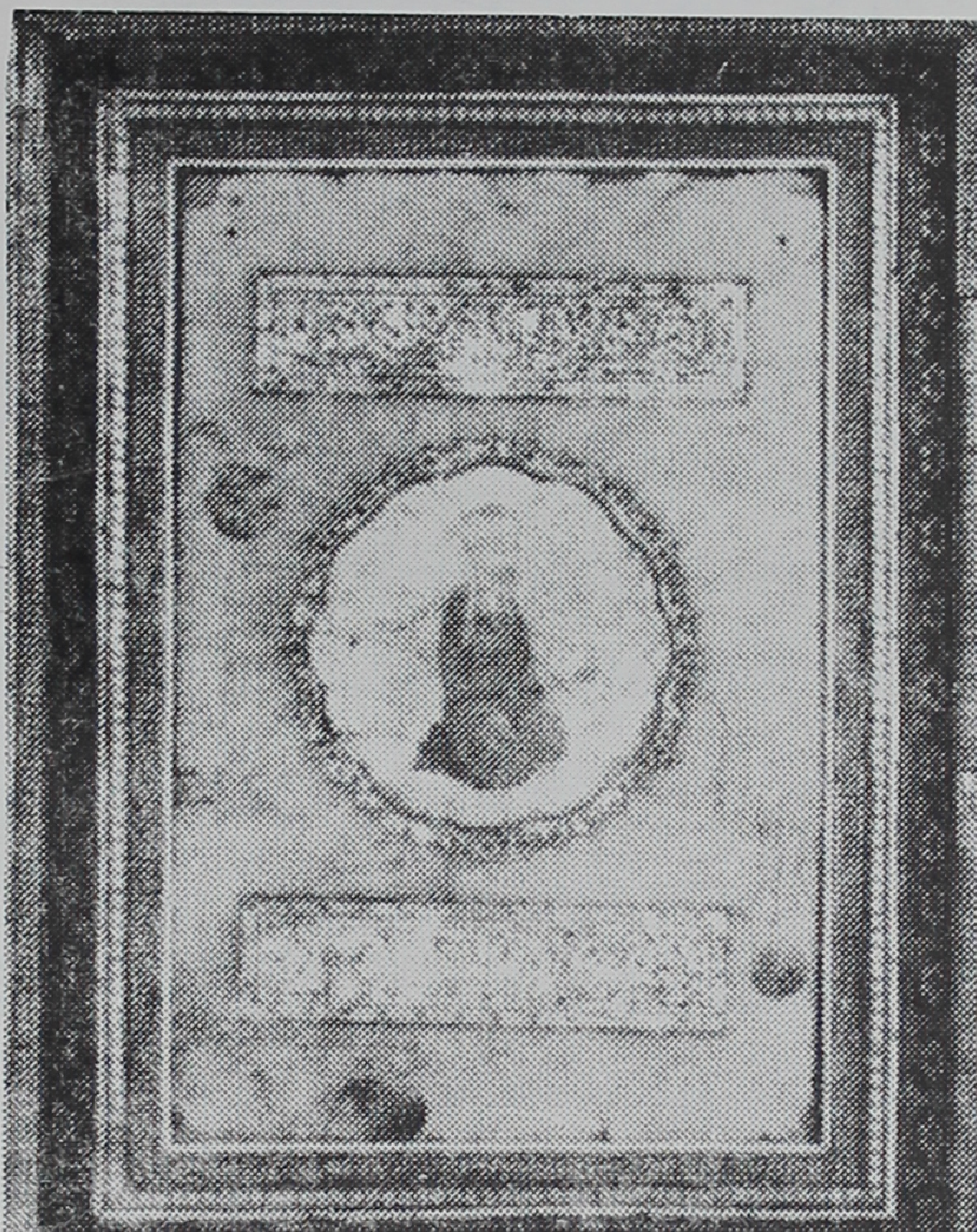
جلداول تاریخ ادبی ایران بقلم دوست دانشمندنگارنده این سطور آقای **علی پاشاصالح** که وجود با نمودش مجموعه از فضائل اخلاقی وعلمی است باتحقیقات دقیق ترجمه و بطبعی ظریف در طهران انتشاریافته (۱۳۳٥)

جلدچهارم آنرا مرحوم غلامرضا **رشید یاسمی** استاد تاریخ در دانشگاه طهران ترجمه وبا ضمیمه در ادبیات معاصر در سال ۱۳۱٦ هـ. در طهران بطبع رسیده است.

(٦) تاریخ انقلاب ایران The Persian Revolution (۱۹۰۹)

(۷) ترجمه چهار مقاله عروضی سمرقندی بانگلیسی بانضمام حواشی و یادداشتهای فراوان (۱۹۲۱ م)

(۸) طب عربی Arabian Medicine (۱۹۲۰)



در سطر بالا وپائین تصویر بخط کوفی نوشته شده است :
«المولی المعظم الامام الاعظم نصیر الملة والدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی اطال الله بقاه . » اصل این تصویر که در ایام حیوة خواجه رسم شده از کتابخانهٔ ملی ملك وباجازهٔ اولیاء آن کتابخانهٔ گرانبها در اینجا طبع گردید.

کتاب نخستین

ملوک ایلخانی ایران

از مرگ هلاکو تا انقراض سلسلهٔ ایلخانیان

۶۶۳-۷۳۷ ه .

۱۲۶۵-۱۳۳۷ م .

فصل اول

ایلخانان مغول در ایران

هرچند برای محصل تاریخ مطالعه و تحقیق هر دوره از ادوار تاریخ ملل کم و بیش جالب توجه میباشد و یا آنکه میتواند در حد تصور و بقدر ذوق خود آنرا جالب توجه قرار دهد ، لکن در تاریخ بسیاری از اقوام و امم اوقات معینی وجود دارد که بیش از دیگر اوقات مهم و در انهدام و یا تجدید حیات آنها مؤثر بوده. و هر مرد دانشمند باید که بدان معرفتی داشته باشد.

ایران بعلل جغرافیائی و نژادی در تاریخ خود سهمی فراوان از اینگونه ادوار مهمه دارد . نظری به نقشهٔ جغرافیائی کافی است که خواننده را بیاد آورد که این سر زمین متمدن و کهن سال که از کنار **دریای خزر** تا ساحل **خلیج فارس** امتداد یافته همواره مابین **اروپا** و **آسیای صغیر** از یکسو ، و **آسیای مرکزی و شرقی** از سوی دیگر ، بمنزلهٔ پلی بوده است که بر فراز آن پل از دیر باز طوائف مهاجم شرق و غرب بقصد جهانگیری عبور کرده‌اند . از این رو مواقع خاصی که تاریخ **ایران** بتاریخ عالم مرتبط میشود، بقرار ذیل است :

(۱) حملهٔ ایرانیان به **یونان** در زمان سلاطین **هخامنشی** ـ درقرن پنجم قبل از میلاد .

(۲) حملهٔ **اسکندر** **بایران** و **هندوستان** ـ درقرن چهارم قبل از میلاد، که در پی آن سلسلهٔ **هخامنشی** منقرض و **ایران** در طول مدت پنج قرن و نیم از عداد دول معظمهٔ عالم خارج گردید .

(۳) تجدید حیات پادشاهی **ایران** بدست شاهان ساسانی ـ درقرن سوم و جنگهای متوالی ایشان با رومیها درقرن چهارم میلادی و بعد از آن.

(٤) حملهٔ **عرب** ـ درقرن هفتم که مابین مردمی گمنام و صحرانشین

جنبش مذهبی بسیار نیرومندی بوجود آورد و پس از سالی چند لوای اسلام‌را ازاعماق **عربستان** غرباً تا **اسپانیا**،وشرقاً تاسواحل‌رود**جیحون** و **سند** نصب کرد.

(٥) حملهٔ **مغول** و**تاتار** - درقرن سیزدهم که‌درقسمت عمده‌ای از **آسیا** وجنوب شرقی **اروپا** تأثیرات‌فراوان داشت وبحقیقت میتوان آنرا یکی از ناگوارترین مصائب وارده برنژاد بشری دانست.

(٦) حملهٔ **تاتار** یا یورشهای تیموری (**امیرتیمورگورگان**) - در قسمت آخر قرن چهاردهم.

(٧) جنگهای متوالی**ایران** و **عثمانی** -درقرون‌شانزدهم‌وهفدهم که‌درنظراروپا **ایران** را عظمت واهمیتی‌دیگرداد وآن مملکت رایکی از موانع مهمه **در** برابر جهانگیری ترکها دانستند وملل غربی باشوقی تمام سعی میکردندکه با ایران طرح دوستی بریزند.

دربین این‌هفت دورهٔ مهم تاریخی‌درتاریخ **ایران** چهارمی‌وپنجمی ازهمه مهمتر و دارای آثار عمیقتر میباشد.

مقایسهٔ حملهٔعرب باتاخت‌وتازمغول

حملهٔ **عرب** باحملهٔ **مغول** ازهرحیث کاملا مباین و مغایراست، جز از یك جهت. عربها ازجنوب غربی **بایران** حمله ور شدند، ومغولها از شمال شرقی.

عربها راروح باحرارت ایمان وشوق عقیدهٔ مذهبی محرك بود، ومغولها را شهوت مملکت ستانی وخونریزی وغارت هدایت میکرد.

عربهابجای‌تمدنی که معدوم کردند،فرهنگ‌ونظام‌جدیدی آوردند. ولی مغولها جزفنا ونابودی اثری باقی نگذاشتند. بعبارت دیگرمغولها آدم‌کشانی بودندفتاك ومکار وغارتگر. ولی‌اعراب حتی باقرار دشمنان اسپانیائی خود مردمانی بودند شجاع و با فتوت.

اما وجه مشابهتی که این دو قوم مهاجم بایکدیگر داشتند، همانا حس تحقیری بود که ظاهر مفلوک وساز و برگ ناچیز آنها در نظر حریفان کامل السلاح ومجهز خود، قبل از آنکه هنر آنانرا بیازمایند، ایجاد میکرد. این نکته بنحو احسن در تاریخ عربی دلکشی که موسوم به «**الفخری**» است(۱) ذکر شده است. کتاب مذکور در حدود ۱۳۰۰م، قریب پنجاه سال بعد، از سقوط **بغداد** و انقراض خلافت عباسی، تالیف گردیده. در این کتاب نخست فتوحات **عرب** را ذکر میکند و طعن وتسخر بزرگان وامرای **ایران** را بشمشیرهای شکسته ونیزه‌های باریك و اسبهای حقیر اعراب حکایت مینماید؛ آنگاه بمناسبت مقام، سرگذشت یکی از سرداران اسلام راکه درمغرب **بغداد**، درواقعهٔ سقوط آن شهر بزرگ، بسال ۶۵۶ھ، بجنگ **مغول** رفته بود حکایت کرده، میگوید که چگونه درمیدان مبارزه از صف لشکر **مغول** مردی بیرون آمد، براسبی در کوچکی وحقارت دراز گوشی سوار، شمشیری کوتاه وناچیز چون سوزنی در دست، و هیچگونه زره واسلحهٔ دیگر برتن نداشت؛ چنانکه هرکس او را میدید ازخنده خودداری نمیتوانست کرد. با اینهمه روز بپایان نرسیده بود که شاهد

۱) آنچه مؤلف از قول کتاب «الفخری فی الاداب السلطانیة والدول الاسلامیة» تالیف محمد بن علی بن طباطبا المعروف بابن الطقطقی باختصار گفته است، از آن کتاب بعینه نقل میشود: «وحین ورد الخبر الی العجم بوصول **سعد** بالجیش قدموا اله **رستم** فی ثلاثین الف مقاتل، وکان جیش العرب من سبعة آلاف الی ثمانیة آلاف، ثم اجتمع الیهم بعدذلك ناس، فالتقوا، فکان العجم یضحکون من نبل العرب ویشبهونها بالمغازل، وهیهنا موضع حکایة تناسب ذلك لا بأس بایرادها: حدثنی فلك الدین محمد بن ایدمر، قال: کنت فی عسکر الدویدار الصغیر، لما خرج الی لقاء التتر بالجانب الغربی من مدینة السلام فی واقعتها العظمی سنة ست وخمسین وستمائة. قال: فالتقینا بنهر بشیر من اعمال دجیل، فکان الفارس منا یخرج الی المبارزة وتحته فرس عربی وعلیه سلاح تام، کانه وفرسه الجبل العظیم؛ ثم یخرج الیه من المغول فارس، تحته فرس کانه حمار، وفی یده رمح کانه المغزل، ولیس علیه کسوة ولا سلاح فیضحك منه کل من رآه. ثم ما تم النهار حتی کانت لهم الکرة، فکسرونا کسرة عظیمة، کانت مفتاح الشر، ثم کان من الامر ما کان». رجوع شود به کتاب «الفخری» طبع مصر صفحهٔ ۵۷.

فتح نصیب همان بی سر و پایان شد و لشکر بغداد بشکست و کلید شهر بدست آنها افتاد، وشد آنچه شد.

حالت هولناک و آثار باقیهٔ حملهٔ مغول

در وصف اهمیت تاریخی و همچنین در شرح وحشت و انقلاب مدهشی که هجوم این وحشیان از بیابانهای **مغولستان و ترکستان و ماوراءالنهر** در نیمهٔ اول قرن سیزدهم ایجاد نمود، هیچگونه مبالغه‌ای نیست. انقراض خاندان خلافت عربی (بنی عباس) و درهم شکستن سلطنت اسلام و پدید آمدن تقسیمات سیاسی جدید در **آسیای غربی** و رانده شدن ترکهای **عثمانی بآسیای صغیر** و سپس بداخلهٔ **اروپا** و تعویق تمدن و ترقی **روسیه**، وغیر مستقیم تأخیر رنسانس همه از آثار و نتایج این هجوم شوم بود. نسبت بوحشت و اضطراب عمومی که از اعمال سبعانهٔ این قوم تاتاری بظهور رسید، **دهسن** D'Ohsson مورخ در کتاب تاریخ نفیس خود موسوم به «Histoire des Mongols» نکتهٔ دقیقی را متعرض شده است. میگوید: شاید ما باطناً مورخین شرقی را در وصف وقایع حملهٔ مغول بمبالغه و اغراق متهم مینمودیم، هرگاه بیانات ایشان کاملا با شهادت مستقیم مورخین غربی موافق نمی‌افتاد [1]. آنها نیز رفتار مغولها را در جنوب شرقی **اروپا** بعینه مانند مورخین شرقی حکایت نموده و یورش آنها را نه فقط **بروسیه و لهستان و مجارستان** بلکه تا داخلهٔ **سیلیزیا و مراویا و دالماسیا** همه ذکر کرده‌اند، تا آنجا که در جنگ هولناک **لیگنیتز** Liegnitz (نهم آوریل ۱۲٤۱ م.) اردوی بزرگی

---

۱) جلد اول تاریخ مذکور، صفحهٔ ۷، عبارت آن اینست: ــ

«On croirait que l'histoire a exagéré leur atrocité si les annales de tous les pays n'etaint d'accord sur ce point.»

مرکب ازسی هزار نفر آلمانی واطریشی ومجارستانی ولهستانی که در تحت فرماندهی **هنری** ملقب به **متقی** (Henry the Pious) دوك **سیلزی** تجهیز شده بود، در برابر لشکر مغول درهم شکست. تقریباً دو سال قبل از آن تاریخ وحشت واضطرابی که ازاین قوم خونخوار در **اروپای غربی** پدید شده بود بقدری عظیم بود که سالنامه نویس آن زمان **ماتیو پاریس** Matthew Paris[۱] که در **سنت البان** St. Albans تألیف نموده، درذیل وقایع سال ۱۲۳۸م. مینویسد که: ازترس مغولها ماهیگیران **گات لند** Gothland و **فریزلند** Friesland جرأت نمیکردند از دریای شمال عبور کرده در **یارموث** Yarmouth بصید ماهی مشغول شوند، و در نتیجه در آن سال ماهی «هرینگ» بقدری در انگلستان فراوان و ارزان شد که چهل یا پنجاه عدد از آنرا بیك مسکوك نقره حتی در نواحی دور از ساحل خرید و فروش میکردند. در همان سال یك هیأت نمایندگی بسفارت ازطرف **اسمعیلیه** یا فدائیان **الموت** به **فرانسه** و **انگلستان** آمد، وازدول فرنگ علیه این دشمنان سهمناك استمداد کرد. ولی این سفارت دردربارهای **اروپا** خوب پذیرفته نشد. اسقف **وینچستر**[۲] وقتی که این تقاضا راشنید، جواب داد: «باید گذاشت این سگها یکدیگر را ببلعند و بکلی نیست ونابود بشوند، تا آنوقت ما برفراز خرابهای دیار آنها شالدهٔ کلیسیای مقدس را بنا گذاریم، آنگاه سراسر جهان دارای یك شبان ویك گله خواهد شد.»

سخنی چنداز ازروایاتیکه مورخین اسلامی مانند **ابن اثیر** و **یاقوت** **ماتیو پاریس** وسایر معاصرین مغول ذکر کرده‌اند، درجلد دوم این کتاب

۱) ماتیو پاریس کشیش «بنه دیکتن» انگلیسی مورخ سالنامهٔ بزرگ انگلیس متوفی بسال ۱۲۵۹ م.

۲) The Bishop of Winchester

مقداری نقل شده [۱] تکرار آن در اینجا ضرورت ندارد ؛ لیکن آنقدر بیفایده نیست که کلمات ایشان را باسخنان ماتیو پاریس که در باب مغولها گفته است، تطبیق نمائیم. این مورخ بدلائلی که ذکر کرده، این طایفه را بنابریك اشتقاق لغوی عامیانه بطبقات جهنم مربوط دانسته، چه در اروپا بنام تارتار Tartars معروف شده بودند. ازینرو در ذیل وقایع سال ۱۲۴۰ چنین مینویسد [۲] :

«از آنجاکه شادمانی انسان فانی است ودوام و بقائی ندارد وسعادت دنیوی بدون محن وآلام مدت زمانی نپاید ؛ دراین سال قومی مکروه وناپسند و شیطانی، بنام اردوی بیشمار تارتار از سرزمین کوهستانی خویش بخارج حمله ور شده ، صخره های صمای (جبال قفقاز) را سوراخ نموده ، ومانند شیاطین وعفاریت (تارتاروس) [۳] بدنیا هجوم آوردند و از همین سبب بدرستی آنها را تارتار یا تارتاریان باید نامید. آنان روی زمین را مانند ملخ فرا گرفته و بممالك شرقی «اروپا» انواع بدبختیهای هولناك وارد آوردند. و آنجا را بخون و آتش کشیدند. بعد از آنکه از سرزمین مسلمانان عبور کرده شهرهای آنها را با خاك یکسان ساختند ، جنگلها را بریده قلاع را واژگون کرده تاکها را کنده باغستانها را ویران و شهری و دهقان را بقتل رسانیدند. هرگاه اتفاقاً بینوائی ازدم شمشیر آنها جان بسلامت میبرد، اسیر گشته وبپست ترین درجات بندگی درمی آمد ؛ واو را در صف اول بجنگ برادران وهمسایگان خود میگماشتند. این قوم حتی آنهارا که ازجنگ قصور کرده یا بامید نجات پنهان شده بودند، جستجو نموده هلاك میساختند. اگر کسی برای ایشان دلیرانه جنگ می کرد، لشکری را می شکست، یافتحی بزرگ مینمود، در پاداش کلمهٔ شکرانه نمی شنید . وخلاصه آنکه بااسیران خود مانند حیوانات و چارپایان سلوك میکردند ، چه ایشان نه انسان بلکه حیوانات سبع ودرنده وعفاریتی بصورت آدمیان هستند که بخون تشنه وازگوشت انسان وحیوان غذا ساخته، لباسشان چرم گاو است که با لوحهای آهن مستور شده . مردمانی کوتاه و کلفت ، قوی ، خستگی ناپذیر وغیرمغلوب که پشتهای خودرا عریان ساخته سینه های خودرا بازره پوشانیده اند. خون ابناء نوع خودرا بالذت وخرسندی می آشامند، بااسبهای بزرگ وقوی که شاخه ها بلکه درختها را میخورند ؛ وچون راکبین آنها کوتاه اندام هستند، باید بکمك نردبان بر آنها سوار شوند. این طایفه هیچ قانون وقاعدهٔ انسانی ندارند ، راحت وآسایش نمیشناسند ، ازشیروخرس خونخوارترند. قایقهائی دارند که ازچرم گاو ساخته شده ، ده یا دوازده نفراز آنها مالك یك قایق هستند.

۱) رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور براون ، جلد دوم صفحهٔ ۴۲۶

۲) جلد چهارم صفحات ۷۶ و ۷۸ درمقدمهٔ سلسلهٔ دوم مطبوعات Hakluyt society لندن ، ۱۹۰۰

۳) Tartarus

بدقایق شناوری وملاحی آگاهند، بطوریکه از بزرگترین وسر یعترین شطوط بدون بیم و باك عبور مینمایند.

هروقت خون بدست آنها نیفتد، آب گل آلود میآشامند. هر یك شمشیری یکدم و خنجرهای متعدد دارند. تیراندازانی قابل و بیمثل‌هستند و پیروجوان وزن و مرد در برابرشان یکسان است. هیچ لغتی غیر از زبان خود نمیدانند و بلغات ایشان هیچکس دانا نیست ؛ چه تاکنون هیچ کس بسرزمین ایشان راه نداشته و نه ایشان بجای دیگر مسافرت کرده‌اند ، و ازاینرو به عادات واشخاص ایشان‌در جامعهٔ عمومی انسان هیچگونه معرفت وشناسائی نیست. باگلهٔ گوسفندان،وزنان‌خود که‌مانند مردان‌جنگ آوری آموخته‌اند، دراطراف‌واکناف‌جهان متفرق‌شده‌واینك بسرعت برق بحدود وثغور ممالك مسیحی‌حمله‌ورگشته بخون‌آشامی وخونریزی‌پرداخته‌اند،ودر دلهاهول ووحشت بی‌مانندی‌ایجادکرده‌اند. بهمین دلائل بودکه مسلمانان خواستند با مسیحیان همداستان ومتحد شوند، بامیدآنکه با قوای متحدهٔ خود در برابر آن عفریتان مقاومت کنند.»

بجای آنکه‌این اتحاد انجام گیرد، امراء و پیشوایان‌عالم مسیحیت

قدیمترین سفارت اروپائی بدربار مغول

براین عقیده شدند که ازوجود مغولها باید استفاده کرده بدست آنان مسلمانان را نابود سازند ، تا بدین وسیله کشمکش طولانی بین این دوملت که جنگهای‌صلیبی‌ازمظاهرعمدهٔ آن بود، خاتمه قطعی پذیرد . ازین روباب ارتباط مابین‌اروپای غربی و **قراقروم** پایتخت‌دور دست ومهمان نانوازمغولستان افتتاح گردید ومراسلاتی‌تبادل‌شد وسفرا بنای آمد ورفت را گذاشتند .

بعضی‌ازراهبهای‌متعصب،مانند:**ژان‌پیان‌دوکارپین** (۱) و**ویلیام اف-ربروك** (۲) باکمال جرأت وجسارت تن بانواع شدائد و مخاطرات داده راه طولانی‌وپرزحمت مابین**مغولستان**و**اروپا**رادرپیش گرفتندوخشونت

---

۱) John of Pian de Carpine

۲) William of Rubruck

ونخوت مغولهارا برای اداء رسالتی که بآنها واگذار شده بود، برخویش هموار ساختند.

راهب اولی که مکتوبی از پاپ بتاریخ نهم مارس ۱۲۴۵م. حامل بود، در پائیز ۱۲۴۷م. به **لیون** مراجعت نمود. یعنی دو سال و نیم مسافرت او بطول انجامید، ویك جواب کتبی از خان **مغولستان**، **کیوك خان**، بعنوان پاپ همراه آورد.

دومی مسافرت خود را از سنین ۶۵۰ه./ ۱۲۵۳م. آغاز کرد ومدت هشت ماه از ژانویه تا اوت ۱۲۵٤ را در اردو و پایتخت **منکوخان** بسر آورد، وچندین دفعه با او مکالمه ومواجهه داشت. هر دو مسافر از سفرهای پرحادثه و پرمشقت خود سر گذشتهائی بجای گذاشته اند که اخیراً **انجمن ها کلویت** (۱) آنهارا ترجمه نموده و در دسترس خوانندگان انگلیسی گذارده است؛ و سفرنامهٔ راهب دومی، یعنی **ویلیام رابروك**، مخصوصاً دارای ارزش زیاد واستفادهٔ بسیار است.

آن هر دو تن از دربار خان مغولی تصویری نمایان نقش کرده واز رسوم و عادات مغولان و تحفه ها وارمغانهای باشکوه که سفراء و ایلچیان متعدد سلاطین خارجه یا ملل مغلوبه بدربار خان تقدیم مینمودند، وهمچنین از افراط در اکل وشرب که رسمی متداول بوده- (وچنانکه خواهیم دید دربار **تیمور** هم در ۱۵۰ سال بعد بهمین صفات موصوف بوده است.)- حکایتها نوشته اند. ونیز ازدحام بسیار از مسافرین ملل مختلفه راکه درمیان آنها علاوه برملل آسیائی، طوائف روسی و گرجی و مجارستانی وروتنی (۲) وحتی فرانسوی، یافت میشدند، ذکر کرده اند.

---

۱) **Hakluyt Society** سلسلهٔ سوم جلد چهارم، طبع لندن، ۱۹۰۰

۲) روتنی نام قومی از نژاد اسلاو است که در خاك گالیشی ولیتوانی و مجارستان سکنی داشته اند.

بعضی از آنها ده یا بیست بلکه سی سال بوده است که در میان مغولها بسر برده وزبان ایشان را آموخته، وحاضر ومایل بوده‌اند که این سفرا ومبلغین را ازتمام امورمطلع سازند و برای آنها مانند دیلماج [۱] باشند. مسألهٔ زبان بطوریکه ازمراسلهٔ جوابیهٔ به پاپ معلوم میشود، یکی ازمسائل مشکل بوده است. مغولها سؤال میکرده‌اند: آیا نزد پاپ کسی یافت میشود که خط وزبان روتنی (۲) یا اسلامی یا مغولی بداند؟ لکن راهب مذکور بهتر آن دیده بودکه مکتوب را بزبان مغولی بنویسند و ازروی دقت برای اوترجمه وتفسیر نمایند؛ تا آنکه خود او آنرا به لاتین ترجمه کرده واصل وترجمه را هر دوهمراه ببرد. خان مغولی میل کرده بود که همراه **جان راهب** ایلچیانی ازخود به **اروپا** گسیل دارد؛ ولی راهب مذکور به پنج دلیل که سه دلیل آن ذیلا ذکرمیشود، باین امر راضی نشده بود:

اول آنکه ترسیده بود مبادا سفراء مغول جنگها ومخاصمات مابین مسیحیان را دیده و تشویق شوند که برآنها بتازند.

دوم آنکه مبادا جاسوسی نمایند.

سوم آنکه چون ملل اروپا غالباً مردمانی تندخو ومتکبر هستند، شاید برآنها صدمه وایذائی وارد شود. - و این عادت مغولهاست که با کسانی که سفراء آنها رامیکشند، هیچوقت صلح نمی کنند؛ مگر وقتی که انتقام خون آنهارا گرفته باشند.

عاقبت **جان راهب** با همراهان خود بشهر **کیف** باز آمده و در

---

۱) لغت دیلماج که ازاصل ترکی ومغولی است ولغت دلماش Dolmetsch آلمانی هردو بمعنی مترجم است ، ومسیو لئون کاهن Léon Cahun در کتاب خود موسوم به: «مقدمهٔ تاریخ آسیا» اشاره کرده است باین که لغت آلمانی فوق ازلغت دیلماج ترکی یا مغولی گرفته شده.

بی مناسبت نیست گفته شود که لغت عربی ترجمان نیز ازلغت فارسی «ترزبان» اشتقاق یافته. رجوع شود بفرهنگ سروری.

۲) رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ قبل

آنجا مثل کسی که از مرگ نجات یافته باشد، در سرتاسر **روسیه** و **لهستان** و **بوهمیا** هرجا که عبور کرده است، مردم او را تهنیت و تبریک میگفته‌اند.

روابط سیاسی مغولها با اروپا

تاریخ هیأتهای دیپلوماتیک که مابین **اروپا** و **مغولستان** در طول دو قرن سیزدهم و چهاردهم مسیحی رفت و آمد میکرد، بطور قابل تحسینی در دو جلد کتاب کلاسیک **ابل رموسات** Abel-Rémusat [۱] وصف شده، از نه فقره مراسلهٔ مغولی که بتوسط سفراء مختلف در اوقات مختلفه بدربار فرانسه گسیل داشته‌اند، بعضی نمونها در آن کتاب آمده؛ همچنین عین نوشتجات بطبع رسیده، و در بعضی موارد ترجمهٔ لاتینی یا فرانسوی آنها را نیز منضم بآن کرده است. اصل مراسلات مزبور که بعضی از آنها در طومار های مخصوص بطول شش پا نگاشته‌اند، هنوز در «آرشیو» **پاریس** موجود است وملاحظه میتوان کرد. لهجهٔ پرنخوت وغرور این نوشتجات خیلی قابل دقت است. همچنین در یک ترجمهٔ لاتینی [۲] از نامه‌ای که **باکو نویان** بپاپ

---

۱) Mémoires sur les Rélations Poltitiques des perinces Chrétiens, et particulièrement les Rois de Frsnce ‘ avee les Empereurs Mongols.

۲) Si vultis super terram vestram, aquam et patrimonium sedere, oportet ut, tu Papa, in propriâ Personâ ad nos venias, et ad eum qui faciem totius terrae continet accedas. Et si tu præceptum Dei stabile et illius qui faciem totius terrae continet non audieris, illud nosnescimus Deus scit.

Mémoires de l‘Académie Royale des Inscriptions et Belles-Lettres. طبع ۱۸۲۱ - ۱۸۲۲

ترجمهٔ فارسی این عبارت چنین است: «هرگاه میخواهی صاحب بر و بحر و ملک خود باشی، باید که تو ای پاپ بشخص خود نزد ما بیائی و بآن کسیکه روی زمین را در تصرف آورده تسلیم شوی واگر باعلام الهی و آن کسیکه روی زمین را در تحت تصرف دارد، گوش نکنی؛ خدا داند وما خود ندانیم (که چه واقع خواهد شد)».



دربار **باطوخان** نوادهٔ **چنگیز**

(بنقل ازیك نسخهٔ خطی کهنسال جامع التواریخ کتابخانهٔ ملی فرانسه)

ص۱۲

نگاشته است و بلاتینی ترجمه شده، یك جملهٔ تهدید آمیز مخصوص موجود است که جوینی مورخ ایرانی نیز بهمان عبارت اشاره میکند.(۱)

جوینی میگوید که: پادشاهان مغول برخلاف دیگر سلاطین و جهانگشایان هیچگاه بتهدیدات لفظی شدید نپرداخته، وقتی دشمن را بتسلیم واطاعت دعوت میکردند، منتها تهدیدی که با نها مینمودند، همینقدر بود که مینوشتند: «اگر مطیع ومنقاد نشوی، ما آنرا چه دانیم، خدای قدیم داند!» چه هرگاه درمقابل مغولها مقاومتی میشد یا اگرهم نمیشد، بلاشبهه آنچه که روی میداد، برهمه معلوم بود که: «هرکجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امین شهری، که بخلاف پیش آمد، اورا با اهل و بطانه، خویش و بیگانه، ناچیز کردند؛ بحدی که هرکجا صد هزار خلق بود، بی مبالغت صدکس نماند؛ ومصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هریك بوقت وموضع خویش ثبت شده است.(۲)»

سفراء مغول در دربار ادوارد دوم در شهر نارتمپون در سال ۱۳۰۷ م.

معلوم نیست که ازاینگونه مراسلات و نامه‌ها در میان اوراق تاریخی **انگلستان** چیزی موجود باشد؛ لکن آنچه مسلم است این است که در سال ۱۳۰۷ مسیحی اندکی بعد از وفات **ادوارد اول** دو سفیر وایلچی که نام آنها را **املاخ** Mamlakh و **تومان** Túmán (۳) ثبت کرده اند، نامه‌هائی بعنوان **ادوارد اول** از پادشاه مغول بشهر **نارتمپتون** آورده وجواب آنهارا از **ادوارد دوم** بلغت لاتینی در تاریخ ۱۶ اکتبر ۱۳۰۷ گرفته و باز گشته اند.

---

۱) جهانگشا، طبع گیب جلد اول، ص ۱۸

۲) جهانگشا، طبع گیب جلد اول، ص ۱۷

۳) در جای دیگر توماس ایلداکی Thomas Ildaci یا ایولدوتچی Iouldoutchi ثبت شده است.

مقصود عمده از اعزام این ایلچیان دراین دفعه ودفعات سابق همه آن بوده است که اتحادی مابین مغولها وملل اروپائی ایجاد نمایند، تا هر دوعلیه مسلمانان ومخصوصاً ملوک **مصر** باتفاق اقدام کنند.

برای حصول این مقصود مغولهای محیل دائماً خود را حاضر برای قبول دیانت مسیح جلوه میداده اند، واین حیله خیلی زود مؤثر میافتاده زیرا که در آن تاریخ عقیده‌ای در **اروپا** رواج داشته است که در اواسط **آسیای مرکزی** یا **آسیای شرقی** امپراطوری عیسوی بزرگی وجود دارد موسوم به **پرستر جان** Prester John ومیتوان این امپراطوری تصوری را همان **اونک خان** پادشاه کارئتی (۱) تشخیص داد (۲) که با مغولها قرابت داشته، و **چنگیز خان** را درابتدای عهدخود با آنها مناسبات نزدیک بوده، ودعاة نسطوری آنها را بدیانت مسیح تبلیغ نموده بودند. لیکن حقیقت امر آن بود که لااقل ده سال قبل از آنکه سفراء سابق الذکر بدربار **ادوارد دوم** برسند، مذهب رسمی **مغولان ایران** اسلام بوده‌است.

منابع فراوان وممتاز تاریخ مغول

منابع شرقی تاریخ عصر مغول بوجه خاصی بسیار فراوان میباشد ومشتمل است بر: اولاً ــ تاریخ سالنمای بزرگ **ابن اثیر** «کامل التواریخ» که

---

۱) Kerà' its یا Karits

۲) ابوالفرج ابن العبری این معنی را توضیح داده میگوید: «وفیها وهی سنة انف وخمسمائة واربع عشرة لاسکندری کان ابتداء دولة المغول وذلك ان فی هذا الزمان کان المستولی علی قبائل الترك المشارقه اونك خان وهو المسمی ملك یوحنا من القبیلة التی یقال لها کریت وهی طائفة تدین بدین النصرانیه ..... الی آخره».
اونك خان بعدها بیوحنا مبدل شده‌است.

تا سال ٦٢٨ هجری یا ۱۲۳۱ مسیحی امتداد یافته [۱] ثانیاً ـ کتاب **شهاب الدین نسوی** که درشرح حال‌خواجهٔ خود، **جلال الدین منکبرنی** شاه‌ـ زادهٔ جنگاور **خوارزم**، نگاشته ومحاربات وزدوخوردهای شجاعـانهٔ اورا با منقرض کنندهٔ خانواده وسلطنت او، یعنی **چنگیزخان**، شرح‌داده است. [۲] ثالثاً ـ تاریخ **ابوالفرج ابن‌العبری** که تاریخ عربی‌خودراتا سنهٔ **٦٨۴ ه.** / **۱۳۸۴ م**. تألیف کرده، یعنی‌این‌مورخ‌مسیحی تادوسال‌قبل ازوفات خودرا نگاشته است. [۳] (تاریخ‌دیگری‌هم بزبان‌سریانی‌دارد.) رابعاً ـ **یاقوت**، جغرافی‌دان معروف که درجلد سابق ازاو سخن گفته شد و پاره‌ای از سخنان او را نقل نمودیم. [۴]

ما ازسه‌تاریخ فارسی آن‌عصر که‌عبارتست‌از: تاریخ **جهانگشای جوینی** و **تاریخ وصاف** و **جامع التواریخ**، درفصل‌دوم این کتاب مفصلا بحث خواهیم کرد. لیکن‌بسیارجای تأسف است، که درآنمیان **جامع‌ـ التواریخ** که‌ازهمه‌بهتروه‌مفصل‌ترو‌پرقیمت‌تراست هنوزقسمت عمدهٔ آن

---

۱) تاریخ الکامل. تألیف ابوالحسن عزالدین بن الاثیر الجزری، مشتمل بر تاریخ جهان از ابتدا تاسال ٦٢٨ ه. چاپ لندن، ١٣ مجلد. ١٨٧٤ م. وچاپ مصر، بولاق ١٢٩٠ ه.

۲) سیرة السلطان جلال الدین منکبرنی ـ تألیف شهاب الدین محمد بن احمد النسوی کاتب سلطان مذکور. متن این کتاب بضمیمهٔ ترجمهٔ فرانسوی آن در پاریس بسال ١٨٠١ چاپ شده. بزبان فارسی نیز قدیماً وحدیثاً این کتاب را ترجمه کرده‌اند.

۳) تاریخ مختصر الدول ـ تألیف ابوالفرج بن هرون الملطی معروف با بن العبری «Bar-Hebraeus» متولد ٦٢٣ متوفی ٦٨٥ ه. این کتاب در ١٦٦٣ در آکسفورد ودر ١٨٩٠ در بیروت بطبع رسیده است.

۴) معجم البلدان ـ تألیف ابوعبدالله یاقوت الرومی الحموی، متولد ٥٧٥، متوفی ٦٢٦ ه. این کتاب که درسال ٦٢١ ه. تألیف آن خاتمه یافته درسال ١٨٦٦ م. درلایپزیك ودر ١٣٢٣ ه. درمصر چاپ شده.

بطبع نرسیده ودردسترس نیست . (١)

مورخین اروپائی دورهٔ مغول

ازسه کتاب تاریخ بسیارمعروف اروپائی که دربارهٔ دورهٔ مغول تألیف شده وهر کدام ازجهتی خاص رجحانی دارد، لازم است دراینجاچند کلمه بگوئیم : اول کتاب تاریخ قابل تحسین **بارون دهسن** Baron d'Ohsson میباشد، بنام « **تاریخ مغول ازچنگیز تا تیمور**- « Histoire des Mongols , depuis Tchinguiz Khan Jusqu'à Timour Bey, ou Tamerlan. »
این کتابی است ارجمند، مشتمل بر بیانات واضح وروشن که براساس تحقیق علمی عمیق بناشده . (٢)

همانطور که هر کس این قسمت ازتاریخ را مطالعه کند تشخیص میدهد ، این مورخ نیزاهمیت عظیم ونتایج بعیدهٔ حمله مغول رابخوبی تشخیص داده وآنهارا قومی منفوروناپسنددانسته میگوید: «حکومت مغول عبارت بود ازغلبهٔ فساد، که شرافت ونجابت انحطاطی عظیم حاصل کرد وفاسدترین اشخاص خدمت این وحشی صفتان خونخواررا قبول میکردند ودرازاء قساوت وخیانت وظلم بابناء وطن خود عزت ودولت واقتدارحاصل مینمودند . تاریخ مغول اگرچه ازقبایح اعمال وحشیانه مملو است ومناظر بسیار فجیعی را نشان میدهد ، لیکن چون کاملا مربوط بچندین امپراطوری است، برای اینکه کاملا برحوادث عظیمهٔ جهان در دوقرن سیزدهم وچهاردهم اطلاع پیداکنم، دانستن آن ضرورت دارد. (٣)

تاریخ سرهنری هوارت

دومین تاریخ اروپائی ازلحاظ زمان کتاب تاریخ سر **هنری هوارت** میباشد که در چهار جلد ضخیم بنام «**تاریخ مغول** History of The Mongols» تألیف نموده است. نظر اودربارهٔ تاتارها اندکی بانظر **دهسن** اختلاف دارد، زیرا او

---

١) مرحوم برون متعرض شده است که مقالهٔ مشروحی در بارهٔ این کتاب نگاشته و طرحی برای طبع مجموع کامل آن پیشنهاد نموده وآن مقاله در ژورنال آسیائی مجلد١، ١٩٠٨ مندرج میباشد .

٢) این کتاب درچهارمجلد درلاهه وآمستردام چاپ شده در ٤ –١٨٣٣

٣) رجوع شود بتاریخ، مغول تألیف دهسن D'Ohsson جلداول .

این قوم را نژادی سخت وزحمت کش بنظر آورده که: در مهد احتیاجات وشدائد متولد شده اند و خون آنها با آهن آمیخته و بافولاد عجین گشته است، گویا آنهارا برای آن موقع آفریده بودند که بملل راحت پرست وعیاش حمله کرده آنها را نابود سازند وصنایع وفرهنگ آنهارا که در پناه تمول ومحیط عیش و نوش نشو و نما نموده بود، درخاك وخاکستر مدفون کنند؛ وبهشت سعادت بشری راکه با زحمت و رنج بدست آمده بود، تبدیل به بیابانی ریگزار نمایند. بعینه مانند طاعون یا قحطی، مغولها اساساً آلت و ابزار فنا و زوال جامعهٔ بشری بوده اند. حکایت اعمال ایشان اگرچه سراسر دردناك و غم انگیز است، معهذا اگر بخواهیم سیر عظیم ترقی بشر را بدانیم، باید آنرا بدرستی مطالعه کنیم. (۱)

این مؤلف اسامی ملل دیگری را ذکر میکند که آنها هم در محیطی متعالی ولی آمیخته بتجمل و کامرانی زندگی میکرده اند وسرانجام تمدن آنها درهم شکسته و در قالب جدیدی در آمده است. و مینویسد:

« سرنوشت مللی هم که در برابر شمشیر مغولها مغلوب شدند، تاحدی بهمین منوال بوده است. عزت وسعادت آنها همه ظاهری ومیان تهی، عظمت ایشان غالباً صوری و بی اساس، ابدان مریض آنها محتاج بدوای عاجل؛ و غش و صرعی که برجامعهٔ آنها مستولی بود، تنها بوسیلهٔ فصد وخونریزی علاج پذیر میشد. ضرورت داشت که شهرهای آنها سرنگون شود وجای آن بیابان خشك گردد و در رگهای سکنهٔ آنها ازخون تازه و پاك مردمان بیابانی تزریق کنند.» (۲)

همان نویسنده باقضاوتی دقیق شرح میدهد که چگونه در نتیجهٔ هجوم وفتح مغول ملل بعیده شرق وغرب عالم که ازهمدیگر هزارها فرسخ فاصله داشتند، بایکدیگر آمیخته و باهم نزدیك شدند؛ و بالاخره نتیجه میگیرد ومیگوید:

« من هیچ تردید ندارم که فن چاپ و اختراع قطب نما و اکتشاف اسلحهٔ گرم و مقدار زیادی ازجزئیات حیات اجتماعی دراروپا بوجود نیامد، مگر در تحت تأثیر و نفوذ مغولها وآنها بودند که بسیاری ازاختراعات را ازاقصای شرق باروپا منتقل ساختند.

تاریخ لئون کاهون

سومین کتابی که دراین باب قابل ملاحظه است، مخصوصاً ازحیث نفوذ وتأثیر آن در کشور ترکیه وظهور نهضت ینی توران (۳) یا جنبش پان تورانیزم، اگرچه از

---

۱) رجوع شود بتاریخ مغول سرهنری هوارث Sir Henry Howorth قسمت اول، ص x. طبع ۱۸۸۸م. لندن

۲) همان کتاب ص، ll

۳) Yeni-Túrán.

لحاظ سیاسی نمیتوان آنرا بسیار تمجید وستایش نمود ، همانا کتاب تاریخ مسیو لئون کاهون Léon Cahun میباشد. وآن موسوم است به: «مقدمه بر تاریخ آسیا، مشتمل بر تاریخ ترکان ومغولان از آغاز تا سال ۱۴۰۵.»

Introduction à l'Histoire de l'Asie: Turcs et Mongols, des Origines à **1405** (۱)

این نویسنده ازمؤلف سابق پیشتر رفته، وبیشتر ازاو مغولها وسایر طوائف هم نژاد آنهارا که پیکر حجیم ملل ترک را تشکیل داده‌اند، قابل ستایش و اعجاب میداند و ازصفات جنگجوئی و پرچم پرستی وتعصب ملی (۲) ایشان تحسین فراوان میکند . اتحاد سیاسی آنها را علیه دولت **ساسانیان ایران** وبعد از آن برضد نفوذ اسلام که مرکز آن **ایران** بود، میستاید . جرأت وبسالت وحس انتظام ومهمان نوازی وقلت تعصب مذهبی وتشکیلات محکم ایشان راتوصیفی بسیار میکند. این کتاب اگرچه پراکنده ومبسوط است، لیکن پرمعنی وازهرجهت قابل مطالعه می باشد؛ مخصوصاً ازجهت نفوذی که در بعضی محافل متعصب ترک پرستان در **ترکیه** حاصل کرد. انکتاب شبیه است بیك افسانهٔ تاریخی راجع بمغول بقلم همان مؤلف که بانگلیسی نیز ترجمه‌شده وموسوم است به: The Blue Banner (**بیرق کبود.**)

جنبش ینی توران یاتوران جوان

در باب پیدا آمدن احساسات جدید ترک دوستی که بنام **ینی توران** موسوم است، درجای دیگر

---

۱) طبع پاریس ۱۸۹۶.

۲) ص ۷۹، «Culte du drapeau, la glorification du nom Turc puis Mongol, le Chauvinisme»

سخن باختصار گفته‌ایم [۱] ، و برای شرح و بسط آن در اینجا موقع مناسب نیست. اگر چه دائره معنی ومصداق **ینی توران** این اوقات از سابق وسیعتر شده‌است، ولی ازجهت ادبی منظوراین جنبش ترجیح لغات ترکی است به اصطلاحات و کلمات عربی وفارسی وهمچنین جلوگیری از بسط اخبار و روایتهای عربی وفارسی در ممالك ترکی زبان . و از جهت سیاسی مرام آن همانا ایجاد دولتی ترك نژاد است که از ملل مختلفه ترك در اطراف **بحرخزر**،از**مغولستان** گرفته تا **بلغارستان** ترکیب وممزوج شده باشد، باین معنی که یك سلطنت بزرگ تورانی ایجاد نمایند که حدود آن همان حدود سلطنت **چنگیزخانی** باشد. افکار وعقاید این مکتب ترکی سابقاً درمجله مخصوصی انتشار مییافت که‌موسوم بودبه **ترك يوردو** «**کانون ترك**» وآن دردسامبر ۱۹۱۱م. افتتاح گردید. [۲]

دراین کتاب نمیخواهیم ازتاریخ عمومی سلطنت مغول سخن گوئیم،

---

۱) رجوع شود بکتاب براون راجع بمطبوعات و شعر جدید ایران ص. xxxlx مقاله‌ای نیز در همین موضوع بقلم مسیوار نولد توین بی در روزنامهٔ تایمز مورخ سوم تا هفتم ژانویهٔ ۱۹۱۸ بطبع رسیده است .

۲) احساسات تصفیه زبان ترکی ازلغات و کلمات فارسی و عربی بعدازجنك اول جهانی وتشکیل جمهوری ترکیه‌درتحت راهنمائی مصطفی کمال (اتاترك) بیشتر ازپیش قوت گرفت ونظریه «زبان آفتاب» بظهور رسید که برحسب آن زبان ترکی را برتمام السنه ترجیح داده وغالب بزرگان ومعاریف علم وحکمت وادب راکه درطی قرون سابقه درممالك ایران وماوراء النهر وافغانستان وعراق وغیره بظهوررسیده‌اند همه‌را به نژادترك منسوب داشته‌اند. بعدازتغییرالفباء عربی به‌لاتین درسال ۱۹۲۸م. هیأتی بنام «دیل کورومو» مأمور تبدیل کلمات عربی وفارسی بالفاظ ترکی شده وتغییرات عجیب درآن زبان داده‌اند. لیکن اینك چندسالی است که‌درجمهوریت جدید ترکیه راه اعتدال را می پیمایند.

وضرورتی ندارد تمام جزئیات تاریخ ایلخانان مغول را بعدازهلاکو

حالت ایران در دوره مغول

بشرحی که **دهسن** و **هوارت** درتواریخ خود نوشته‌اند ما نیز بنگاریم؛ بلکه موضوع بحث ما ـ **ایران در دورهٔ** فرمانروائی‌مغول ـ است.

یعنی زمانی که خاك **ایران** فرسودهٔ توحش تاتاریان گـردید و با کمال تعجب وشگفتی ملاحظه‌می کنیم که درهمین دوره ادبیاتی حیرت‌انگیز وبزرگ از ایرانیان بوجود آمد.

بطور کلی باید گفت کـه جنوب ایران کـه از خط سیرحملات مغولی بطرف مغرب برکنار واقع شده بود، کمتراز نـواحی شمالی و

سلامت نسبی جنـوب ایـران

مرکزی وغربی دچارخسارت گردید. **اصفهان** گرفتار قتل عامی شدکه درآن یکی ازشعرای معروف هلاك گردید [۱]. لکن **شیراز** بتدابیر عاقلانه وتسلیم بموقع اتابك آن شهرآسیبی نیافت. وبهمین قضیه‌است که **سعدی** بالطف‌قریحهٔ خود درمدیحه‌ای که از **اتابك سعد بن زنگی** در دیباچه **بـوستان** گفته است اشاره مینماید ومیگوید: [۲]

سکندر بدیوار روئین وسنگ ‌ ‌ بکرد ازجهان راه یأجوج‌تنگ

ترا سد یأجوج کفر از زراست ‌ ‌ نه‌روئین چودیوار**اسکندر**است!

در این دوبیت مقصود شاعر از « **یـأجوج کفر** » **چنگیزخان**

---

۱) اشاره بکمال‌الدین اسمعیل بن جمال‌الدین اصفهانی است، رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران تالیف براون، جلد دوم ص ۵۴۱

۲) رجوع شود ببوستان‌سعدی ـ مقدمه مدح ابوبکرسعد بن زنگی. تاریخ تألیف بوستان ۶۵۵ هجری بوده‌است مطابق ۱۲۵۷ میلادی ولی دراصل کتاب‌سهواً ۶۶۵ طبع شده است.

است که **اتابك سعد** با او از درصلح درآمده وباو خراجی دادوجان مسلمانان **شیراز** را از آسیب قهراو نجات بخشود. ودراینجا**شیخ** بحسن تعبیراورا بر **اسکندر** ترجیح داده‌است، زیرا **اسکندر** بادیواررو‌ئین در مقابل هجوم یأجوج مانعی بنا نمود، لکن **اتابك** راه حملهٔ‌یأجوج کفر را با زر مسدود ساخت.

بیست وپنج سال پیش از آنکه **سعدی** ابیات فوق را بسراید، **شمس‌الدین محمد بن قیس رازی** که از برابر نخستین هجوم مغولان گریخته بود و **شیراز** را مأمنی دلخواه یافته، درآنجا بفراغت به اتمام تألیف ناتمام خود در موضوع علم شعر وعروض فارسی پرداخت. واین مینماید که زندگی در **شیراز** درآن ایام پر آفت وبلانسبة قرین آرامش وسکون بوده وکمتر دچار اختلال شده است (۱).

نکته‌ای دیگر که باید ملاحظه نمود این است که هرچند بسبب قتل‌عام فضلاء وطلاب علوم وانهدام مدارس و مساجد و کتابخانه‌ها و سایر مؤسسات دینی رویهمرفته تمام شعب علوم وادب درایران دچاروقفه واختلال وپریشانی شد، لیکن بعضی ازآنها کمتر آسیب دید. مثلا مغولان بت پرست که بالطبع چندان توجهی به فلسفه و حکمت الهی نداشتند

علت آنکه بعضی شعب دانش کمتر دچار انحطاط گردید

علاقه‌زیادی بطب وگیاه شناسی وعلم نجوم وسایر علوم طبیعی مبذول میداشتند؛ همچنین مخصوصاً مایل بودند که اعمال ایشان کاملا وصحیحاً بقلم

---

۱) رجوع شود بمقدمه فارسی مرحوم محمد قزوینی بر کتاب المعجم فی معائیر اشعارالعجم (این کتاب بسعی و تصحیح استاد فاضل آقای مدرس رضوی در ۱۳۱٤ ش درطهران طبع ثانوی یافته که برطبع بیروت ۱۹۰۵ مزایائی دارد)

مورخین کارآگاه درصفحات تاریخ ثبت گردد. وهمچنین نسبت بمدایح شعراء نیز بی‌اعتنا نبودند، وبطوریکه شرح این مطلب مفصلا درفصل دوم این کتاب خواهد آمد. درهیچ‌دوره‌ای بقدراین زمان مورخین درجهٔ اول در زبان فارسی بظهور نرسیده‌اند. لیکن نباید از نظر محو نمود که نویسندگان تواریخ کلیهٔ کسانی بودند که اساس تحصیلات ایشان در دوره‌های پر فضیلت قبل ازدولت مغول گذارده شده بود، وآثار تاریخی ایشان مانند: **تاریخ جهانگشای جوینی وجامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله** نسخ نادره‌ای میباشد که بعد ها کتابی ببلندی، پایهٔ آنها تألیف وتدوین نشده است.

تاریخ گزیده با آنکه بدرجات بهتر از تواریخ **میرخوند و خوندمیر** است معذلك بمقام **جامع التواریخ** نمیرسد، و در این باره نیز در آخر این کتاب بحث خواهیم نمود.

خلاصهٔ کلام آنکه بجرأت میتوان گفت که دراین دوره بحران هولناك که **ایران** ایام پر مشقتی رادر آن میگذرانید، هنگامی که پادشاهان بت پرست مملکت اسلام‌را مسخر نموده بودند و وزرای یهود ونصاری بر مسلمانان ریاست می کردند ـ یعنی دورهٔ سلطنت مغول از تاریخ مرگ **هلاکوخان** (۸فوریه ۱۲۶۵م.) تا مرگ آخرین ایلخان‌مغول **موسی**(۱۳۳۷م.) مملکت **ایران** از آثارعلمی وادبی توانگر وغنی بود.

قبل از آنکه وارد بحث در جزئیات تاریخ ادبی این‌دوره بشویم مختصر اشاره‌ای به تاریخ خارجی این دوره باید بنمائیم که بواسطه سلطنت **غازان** بدو دورهٔ تقریباً مساوی تقسیم شده است. و این

پادشاه گرچه اول سلطان مغولی نبود که مذهب اسلام را قبول کرد، ولی اول کسی بود که آن مذهب حنیف را بعظمت و شکوه اولی خود برگردانید و مملکت ایران را از بت‌پرستی مغولان تزکیه و تصفیه نمود.

۱ـ اباقاخان ۶۶۳ـ۶۸۲ه‍./ ۱۲۶۵ـ۱۲۸۲م.

اباقاخان

نخستین جانشین **هلاکوخان** پسرش **اباقا** یا **ابقاخان** است که در تاریخ ۱۹ ژون ۱۲۶۵ م. در ساعتی سعد که **خواجه نصیرالدین طوسی** فیلسوف و منجم معروف عصر که شرح معلومات درخشان و توفیقات سیاسی مرموز اورا درجلد سابق بحث کرده‌ایم [۱] اختیار نموده بود تاج برسر نهاد. در این تاریخ ایام عمر این دانشمند رو بآخر گذارده واز او سخنی

اواخر ایام و وفات خواجه نصیرالدین

نمیشنویم، جز آنکه پنج سال بعداز آن تاریخ یعنی در ۶۶۹ ه‍. / ۱۲۷۰م. تفصیل معالجهٔ **اباقاخان** را از او نقل نموده‌اند. باین معنی که: ایلخان مغول را درشکارگاه از شاخ گاو وحشی ضربتی رسید. جراحت ورم کرده و دملی پدیدار شد. هیچیك از اطباء دربار جرأت شکافتن آنرا نمی کرد، تا آنکه خواجه آن‌را بشکافت وخانرا شفا بخشود، وبعد از آن در سال بعد در سن هفتاد و پنج سالگی وفات یافت [۲].

ابن‌العبری درکتاب **مختصرالدول** ازاواشاره‌ای مقرون بستایش نموده و اورا صاحب رصدخانهٔ **مراغه** وخداوند فضائل و عالم بتمام انواع حکمت مینامد. ومیگوید: تمام اوقاف درسراسر ممالك مفتوحه مغول

---

۲) رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تألیف براون، جلد دوم ص ۴۸۴

۲) وفات خواجه طوسی راسنهٔ ۶۷۲ ثبت کرده‌اند.

در تحت نظر او بود و مؤلفات زیاد در منطق وعلوم طبیعی و علم کلام و حکمت الهی و اقلیدس و مجسطی دارد. همچنین او را تألیفی است بزبان فارسی درعلم اخلاق [1] که درغایت نیکوئی سخنان **افلاطون** و **ارسطو** را درحکمت عملی جمع کرده وآراء متقدمین را شرح و شبهات متأخرین‌را رد نموده است.» [2]

محبت اباقاخان نسبت بعیسویان

وقتی که **اباقاخان** بسلطنت **ایران** نائل گردید، سی‌ویکساله بود. معروف است که بموجب‌میل زن خود **دسپینا** [3] دختر نامشروع **میخائیل پلیو لوگوس** [4] غسل تعمید یافته و قبول دین عیسوی نمود. اگر در صحت این‌حکایت تردید نمائیم دراین‌تردید نمیتوان کرد که این پادشاه عیسویان‌را محبت مینمود ودر حقیقت وصول بتخت سلطنت را از اثر نفوذ آنان میدانست که بوسیلهٔ **دقوزخاتون** زن پدر اواعمال‌مینمودند. این زن که تا یك سال بعد از شوهرش **هلاکو** زنده بود از ابراز

١) مقصود کتاب معروف «اخلاق ناصری» است که خواجه در ترجمهٔ «الطهارة» ابوعلی مسکویه درقهستان بنام ناصرالدین محتشم امیراسمعیلیه تالیف کرد وابوابی در «سیاست مدن» و «تدبیر منزل» بر آن مزید ساخت.

٢) عین عبارت ابن العبری چنین است : «وفی هذا التاریخ توفی خواجه نصیرالدین الطوسی الفیلسوف صاحب الرصد بمدینة مراغه، حکیم عظیم الشأن فی جمیع فنون الحکمة واجتمع الیه فی الرصد جماعة من الفضلاء المهندسین، کان تحت حکمه جمیع الاوقاف فی جمیع البلاد التی تحت حکم المغول ، وله تصانیف کثیرة منطقیات وطبیعیات والهیات و اقلیدس و مجسطی. وله کتاب اخلاق فارسی فی غایة مایکون من الحسن، جمع فیه نصوص افلاطون وارسطو فی الحکمة العملیة ، وکان یقوی آراء المتقدمین و یحل الشکوك المتأخرین والمؤاخذات التی قد اورد فی مصنفاتهم.» مختصر الدول ، طبع بیروت ص ٥٠٦

٣) Despina

٤) Michael Palaeologus رجوع شود بتاریخ هوارت ص ٢٢٣

مساعدت ویاری نسبت بهم کیشان خود بهر طریق که میتوانست خودداری نمی‌نمود [۱]. معذلك مناسبات سیاسی **اباقاخان** را با پاپ وسلاطین عیسوی **اروپا**، بهر احتمال، به عوامل واسباب سیاسی بیشتر منسوب باید نمود تا به علل مذهبی. این پادشاه با **کلمان چهارم** Clement IV. مکاتبه داشته ومراسلهٔ که در **ویتربو** Viterbo در سال ۱۲۶۷ نگاشته شده بودباو رسیده‌است. همچنین **باگریگوری دهم** Gregory X. در سال ۱۲۷٤، وهم با **نیکلاسوم** Nicolas III.، که در۱۲۷۸ نزد او و بدربار خان مافوق او **قبلای خان کبیر** سفارتی مرکب از پنج نفر راهب **فرانسیسکان** اعزام نموده است. یکی از سفراء **اباقا** در غالب ممالك **اروپا** مسافرت کرده وحتی به **انگلستان** رفته ودر دربار **ادواردِاول** Edward I. پادشاه **انگلیس** پذیرفته شده است. ولی نوشتجات واسناد مربوط باین سفارت تقریباً معدوم یا درحکم معدوم است [۲]. مقصود و منظور سیاسی از این ارسال و مرسول آن بوده است که برضد دولت اسلامی **مصر وشام** که مقهور هیچیك از آن دو طرف نشده بود تشکیل اتحادی داده وآنها را که دشمن خونی

---

۱) رجوع شود بتاریخ هوارت ص ۲۱۸. این زن منسوب است بطایفهٔ مسیحی مغول موسوم به «کرایت» Kerait وی نبیرهٔ پادشاه آن قبیله یعنی آونك خان بوده‌است که برحسب افسانه‌های قرون وسطی به پرستر جان Prester John موسوم‌است. ابن العبری درشرح وفات او، ص ٤۹۷. اوراچنین ستوده: «وکانت ایضاً عظیمة فی رأیها وخبرتها»

۲) رجوع شود بتاریخ هوارت ص ۲۷۸ وهمچنین به – Memoires sur les relations politiques des princes chrètiens avec les Empreurs mongols تألیف ابل رموسات (Abel – Remusat) درمجموعهٔ Memoires de l'Academie Royale des Inscriptions et Belles Letteres. Vol, VI, VII صفحات ۳۹۶ و ۳۳۵

مغولان بوده‌اند باتفاق مغلوب نمایند. و دراین اتحاد عوضی که بمسیحیان میداده‌اند همانا اراضی مقدسهٔ فلسطین بوده‌است که اهل **صلیب** سالیان دراز در طلب آن کوشش ومجاهده میکردند. ازخوشبختی مسلمانان در آن تاریخ ممالك **مصروشام** پادشاهی دلیر وجنگجو موسوم به **سلطان بیبرس** (۱) ملقب به **الظاهر** داشته که با کمال شجاعت در برابر هر دو دشمن که سرنوشت او و مملکت اورا تهدید میکردند مقاومت مینمود.

همین پادشاه در سال ۱۲٦۰ م. قبل از آنکه هنوز بسلطنت انتخاب شده باشد با لشکریان **هلاکو** مصاف داده آنها را از شهر **غزه** بیرون راند ودر **عین جالوت** مغولان‌را شکستی فاحش داد، و همچنین صلیبیان‌را در **سوریه** درهم‌شکست وقوای‌فدائیان **اسمعیلیه** (۲) را که در **شام** سلطنتی داشتند مغلوب ساخت. ودرماه آوریل ۱۲۷۷م. در **ابوالستین** باز شکستی فاحش بر مغولان واردآورد که نزدیك بهفت هزار نفر از ایشان در میدان جنگ بخاك هلاك افتادند. (۳) گویند: چون **اباقاخان** بمیدان جنك آمده آنهمه اجساد کشتگان مغول رامشاهده نمود، بی‌اختیار گریان گشت.

در تمام دورهٔ سلطنت ایلخانان مغول درایران و سلاطین‌مملوك **مصر** عداوت و خصومت شدیدی مابین آن دو سلسله وجود داشت،

---

۱) Baybars

۲) مورخین غرب اسمعیلیهٔ ایران و شام را بنام «Assasins» ثبت کرده‌اند که بمعنی «آدم کش» وشاید که ازکلمهٔ «حشیشیون» گرفته شده‌باشد.

۳) رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تألیف براون جلد دوم ص ٤٤٦ وهم چنین تاریخ مصر تألیف لین پول S. Lane-Poole ص ۲٦۲ وهوارت ص ۲۵۷

بطوریکه درسراسر قلمرو سلطنت مغول هیچ تهمتی برای یکی ازافراد خطرناکتر وهولناکتر ازاین نبود که اورا بداشتن روابط سری با سلاطین مصر متهم کنند . حتی رعایای مسلمان ممالک مغولی خیلی بحزم واحتیاط بایستی رفتار نمایند وکاری نکنند که مورد سوءظن واقع شوند.وعنقریب شرح خواهیم داد که در آن اوان برای نابود کردن وازمیان بردن رقباو اعدا چگونه این حربه بکارمیرفته که آنها رادر نزد ایلخان بداشتن ارتباط مخفی با مصر متهم میساختهاند .

خانوادۀ جوینی

ازلحاظ مطالعات فعلی ما دراین کتاب کمتر سلاطین وامراء مغولی مورد بحث ماست ، بلکه بیشتر محل نظر ما وزرا وکار گزاران کشوری ایرانی نژاد هستند که مغولها بیوجود آنها از عهدۀ انتظام امور کشور عاجز بودند (درست مانند عربها در صدرسلطنت خود) ودر میان این طائفه اشخاصی یافت میشوند دارای هوش سرشار وقرائح ممتاز.

---

(۱) درسفینۀ خطی نفیسی که بسال ٦٦٧ ه . نگارش یافته ، مجموعهای از مراسلات ومکاتیب عطاملك مسطور و بر فضائل ادبی او سندی استوار است. از آن مجموعه که نسخهای متعلق بکتابخانۀ دوست دانشمند وگویندۀ ارجمند معاصر « محمود فرخ خراسانی » دامت فضائله میباشد ونسخۀ دیگر عکسی در کتابخانۀ ملی است که مرحوم قزوینی در لنیگراد عکس برداشته. این نامه که بپارسی نسبة خالص است وعربی ندارد در اینجا نقل میشود :

«من انشاء الصاحب المرحوم علاء الدین عطاملك محمد الجوینی کتب الی الامیر پروانه وحذف الفاظ العربیة

«تا سپهر گردانرا درسرشت جهان دستبردست وبپایمردی خور ومهر دربلندی وپستی کوه ودشت ازپشتی بادوباران گفت وکرد ، گاهی ازرخسار لاله بررخسارۀ خاك تیره گلغونه مالد و از بنفشۀ تو بر تو زلف دلبران

مبرزترین اینان همانا خانواده جوینی است. مخصوصاً شمس الدین محمد و برادرش علاءالدین عطاملك [۱] و پسرش بهاء الدین. جد شمس الدین صاحبدیوان که او نیز لقب شمس الدین داشته و بعنوان بزرگ یا موی-

---

آراید و از شکوفهٔ تر آبدار بوستانرا گوشوار پیراید . زندگانی خداوندگار ، گزیده پروردگار ، سرور بزرگان ، خسرو نشان روزگار ، اسکندر پیکر فریشته آسای ، از دل ستم رسیدگان اندوه زدای . در جهان بزرگی وهوشمندی یگانـه، روزی بندگانرا بزرگ پروانـه؛ پـاینده بـاد . وآفتـاب داد و دهش او از سپهر کامرانـی تـابنده . و سایهٔ همای آسایش کـه آسایش جهانیان بدان بازبسته است ، بر سر دور و نزدیکان آفریدگان گسترده. وهمچنین تاآسیب باد خزان آب ازروی کار آذرونیسان ببرد، و بتیغ گوهردار که میغ برق بار نامش نهند برگ و بارش از بن و بیخ ببرد، تا چون دشمنان درگاه بلند آستانه زرد روی و خاکسار گردد و بتندباد زور وستم زروسیم او بربابد، تا برسان درویشان اندوهناك ودژم بی زر و «درم» ماند وماننـد بدخواهان سروکارش بشولیده ودرهم شود. دشمنان بداندیش که جز بدبختی بدکیش نباشند ، چون باد بهمنی سرد دم باد؛ ودم بدم نام و نشان سبکساری ازجهان گم و کم. زمین بندگی بلب نیاز بوسه میدهم ویك تویی دل راکه بدان بارگاه دارد در هر دو سرای توشه میسازد. آنچه ازرنج جدایی میکشد واز درد دوری وتنهایی میچشد، ناـ گفته باگوشه‌ای مینهد. چه زندگانی اگرخود بهارستی ازدست دوری دی شدی، واگرجوانی بودی پیری بردادی وراستی که درآن کمان گمان برزه نیست . بهاروخزان وجوانی وپیری نزدیکی ودوریست است از درگاه جهان پناه، که آسیب روزگار ازآن دور باد، ودوسه روزی که روزگار از خویشتن چهرهٔ مهری نمود و بر در دوری که بسته گر داد مهرت نهاد و ببازوی پیروزی خدایی دست جدایی بسته ماند و دست نزدیکی بی سردرد گوش گشاده تادیده‌ای راکه ازسالهای دراز بسوزوتف پراکندگی نم گرفته بود و مردمکش از دل سبکی و تنگدلی همه تن بیم گشته بود و از گرد سم اسبان که دست دیدهٔ باد آنرا بر میدارد تا سرمهٔ دیدگان آسمان

در ازمعروف بوده، وزیر اعظم ملك قطب الدین خوارزمشاه بوده است، و پدرش بهاءالدین رتبه‌مستوفی‌الممالکی (وزیر مالیه) داشته . خوداونیز

که‌اختران روشن اند سازد، توتیا ساخت. واز خجسته دیدار جان فزاش و گفتار انده زداش اندرون بیمار وسینهٔ پر تیمار نوش دارویی که درمان زهر دوری آن نیش نتوانـد بود پرداخت . هنوز چاشنی شیرینی آن بکام جان نا رسیده بارگیر خوش گـام برداشت تابناکام جام تلخ نـاخوش گـوار بهزار درد دل در سینه میبایـد ریخت و بـدان نیش کـه بیش «مرهم» ندارد شکیبایی که نیست و نخواهد بودمینمود . نیکی ببدی و تماشا باندوه وخنده با گریه برچیده شد ورامش و آرامش که یافته بوداز اندرون‌دل برمنده گشت تا بهزار دردوسوزمیباید گفت: کجاست آن‌روزگاری که‌ازرشك آن روزجهان افروز چون‌من زرد چهره وشب ازاندیشهٔ آن‌شبها اگرچه بس کوتاه‌مینمود سیاه‌دل‌وسیاه‌روی‌است واگرنه جهان امیدتا بود کارساز درماندگان روشن دل بودی، روز روشن زندگی شب گشتی و جام نیستی بادهان جان‌زندگانی لبالب شدی.

«گفتن‌ازاین‌شیوه‌چون‌سودمندنیست و نوشتن نیز دستگیر نه ، ناچار کلك بازمیکشم وهزاران بندگی که‌تا روپود آن‌همه آفرین باشدمیفرستم وبزاری‌وخواهش‌همیشه زندگانی وافزونی کامرانی‌میخواهم‌و چشم بردریچهٔ امید نهاده‌ام،تاباشد که ایزدبی‌همتا در دیدار گشاده گرداند و پرده از روی‌دل وجان‌بردارد؛ تابدست بوس‌آن خداوندگاربرجهان سرافراز وبا خوشی ورامش دمساز گردد. این بندگی سوم تشرین‌دوم ازبغداد برداشته میآید، یکماه نزدیك باشدتابدینجا رسیده‌است، بنیروی‌پروردگار و به‌نیکویی آن بزرگوار، کارها نیکوست و بنده نیز چنانکه میتواند ودست میدهد دست‌وپایی میزند و از پی کارهایی که پای آن ازدست شده است میرود وکوششی‌مینماید؛ باشد اگر خدای خواسته باشد آنرا در یابد. وپیش از رسیدن بنده یکچندی‌بودتاسروربزرگان دانش وافسر مهتران‌خرد وبینش شمشیرکش‌یزدان آنکه‌ازپاسخ‌او همالانش درنبردگاه هنرمندی بی‌فرمانی کردند.وچرخ گردان‌ازشیرینی‌چربیهای گفتارش کمان زهازه‌رادربانگ آرد

مدت ده سال مقام صدارت عظمی‌را در اوان پادشاهی **هلاکو** احراز نمود و این خدمت را تا عهد سلطنت **اباقاخان** ادامه داد. برادرش **علاءالدین** نزد ما دارای اهمیت خاصی است، چه او یکی از بهترین تاریخ نویسان ایرانی میباشد وشرح این هنراومشروحاً درفصل دوم این

که انجمن خداوندی بدووهمتایانش اگرچه همتای او بگونه گونه هنرها کمتر، باشد آراسته باد تادررسیده بود؛ وبارنج خستگی راه دردسر دبیریازنده کشیده چشم برراه داشته. آنگه از آمدن خجستهٔ اودیدهٔ هنرمندی روشن شد وکاخ هوشمندی گلشن گشت وازروی آن که بنده پای بست کارهای برهم ودرهم افتاده بود، دست نداد که چنانکه خواست دل بود پیوسته ایستادگی نمودی وچنانکه سزد ازدانشهای او برخوردار گشتی. واگرنه آنستی که بنیاد دوستداری آن درگاه بس استوار است وبیخ آن نهال نیک پایدار، ازشرم سردر گریبان بایستی کشید. چون خار بیگانگی ازراه یگانگی برداشته آمد بدین پسندمینماید وخامه‌را که بسی سر تیزی مینماید سر کند میکنند. فرمان همایون که آغازش تا فرجام همه بنده نوازی بود، رسید وبلب نیاز بوسید و درپیش آن نماز برد واز یزدان پاك جاودانی بخت وبلندی پایهٔ تخت خداوندی خواست؛ وچون این نیایش ازسرسوزی بود، بی گمان تیرآن برنشانه آید و برکار نشیند. دراین هنگام چون بروزی فرخنده است که باز پس فرمود بدین چند سخن نا فرجام، وچگونه آن را با فرجام توان گفت؟ که از سر تا پایش همه آفرین و درودست، دلیری نمود و بسرباری و درد سر این چند سخن نوشته فرستاد. سزد که دبیران بزرگوارسرزنش نکنند وبخرده نگیرند واگرروی نماید ازکاردفترهایی که درخواست رفته بود که بیوفتد، بازنمایند تاچنداز آن سپری شده‌است وچه‌مایه مانده؟ واین سخن در بندگی خداوندگارتازه کرده‌ام، بی‌خردی بسیار میکنم، اما چکنم؟ «گستاخ تو کرده‌ای مرا با لب خویش.»! بندگی ها را کمر بسته‌ام بر میان، زندگانی درشادمانی باچرخ گردان هم تگ، وجهانیان‌را دوستداری آن درگاه چون شیرومی دررگ وپی باد والسلام.

کتاب خواهد آمد. علاوه براین صفت، وی همچنان یکی ازمدیران بزرگ، بشماراست که مدت بیست وچهارسال در بغداد حکومت مینمود.[۱] پسر صاحبدیوان **بهاء الدین** والی **عراق عجم** و **فارس** و پسردیگرش **شرف الدین هارون** خود شاعر وطرفدار شعرا می بود.[۲] بحثی مشروح ودقیق ازاین خانوادهٔ صاحب ذوق که از روی مطالعه و تتبع محققانه ومفصل بعمل آمده بقلم **آقای محمد قزوینی** که یکی از دقیقترین منقدین و فضلای ایران میباشدودرمقدمه‌ای که بکتاب **تاریخ جهانگشای جوینی** (جلد اول صفحهٔ ۱۹ تا صفحهٔ ۹۲) نگاشته مندرج است وخواننده میتواند برای کسب اطلاع مفصلتر بآنجا رجوع نماید[۳]، زیرا که نقل تمامت کلام او نظر بضیق مقام در این کتاب غیرمقدوراست.

خاندان **جوینی** هم ازلحاظ محبت بعلم وادب وهم ازحیث علوطبع وکرامت ذات وهم از جهت کفایت وکار آمدی وبالاخره از حیث عاقبت و فرجام غم انگیز ایشان بی‌درنگ درذهن مطالعه کننده خانواده دیگری

---

۱) علاءالدین عطاملک درسال ۶۵۷ ه/۱۲۵۹ م. ازطرف هلاکو، یکسال بعد از تسخیر بغداد، بسمت حکومت آن شهر معین شد. مراجعه شود بمقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی جلد اول ازسلسلهٔ کتب گیب ص XXVIII

۲) دیوان او کمیاب ویك نسخه از آن درموزهٔ بریتانیا تحت شمارهٔ (Or.۳۶٤۷) موجود است. رجوع شود بمتمم فهرست ریو نمرهٔ ۲٥٤.

۳) صفحاتی که براون اشاره کرده ترجمهٔ انگلیسی مقدمه است که خود او ازاصل فارسی بامختصر تغییر تلخیص وترجمه نموده. اصل آن بطورمشروح بانضمام حواشی مفیددرابتدای کتاب تاریخ جهانگشا جلداول طبع لیدن (۱۳۲۹ ه/۱۹۱۱ م.) قرار دارد، ازصفحهٔ «ب» تا صفحهٔ «قکح»

از وزرای بزرگ ایران را بیادمیآورد که از تمام جهات شباهت بایشان داشته‌اند و آن همانا خانوادهٔ **برمکیان** یا **برامکه** وزرای معروف خلیفه **هارون الرشید** است.

آل جوینی مانند **آل برمك** دارای نفوذ کامل و اقتدار بسیار بوده‌اند، و ازلحاظ آنکه هم خودشان نویسندگانی استاد بوده‌اند وهم ازشعراو اهل فضل حمایت ونگاهبانی میکرده‌اند باعالم ادب ربط کامل دارند، و عاقبت هردو خانواده در معرض حسد رقبائی که از ایشان عقب افتاده بوده‌اند واقع شده ودر اثر توطئه واسباب چینی ایشان زندگانی بر آنها تلخ وعاقبت انهدام وانقراضی درست مساوی باعظمت واقتداری که داشته‌اند نصیب ایشان گردید.

اولین کسی که از دودمان صاحب دیوان بمرگ طبیعی هلاك شد همانا **بهاءالدین** فرزند **صاحب دیوان** حکمران **عراق** و **فارس** بوده است.(۱)

وفات واخلاق بهاءالدین جوینی

وفات او در سال ۶۷۸ ه./ ۱۲۷۹ م. در سی سالگی اتفاق افتاد. وی یکی ازحکام شدیدالعمل وبسیارجدی بوده است که زیردستان ازسخط او بیم وهراس فراوان داشته‌اندو بطش او بحدی بود که طفل خردسال خود را باآنکه بسیاردوست میداشته بجرم آنکه ببازی ریش پدر را گرفته

---

(۱) محمد بن بدرجاجرمی که از تربیت یافتگان خواجه بهاءالدین است، این قطعه رادر تاریخ وفات او گفته که درمونس الاحرار تألیف آن شاعر مذکور ومسطوراست (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك ونسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی):

صاحب عادل بهاء ملك ودین.   صاحب صاحبقران اندر گذشت.
در سپاهان هفده از شعبان‌شده   سال هجرت ششصدوهفتاد وهشت

بود امر بهلاك كرد و بدست جلاد سپرد. صاحب **تاریخ وصاف** از قساوت وسنگدلی او حکایاتی دیگر نیز نقل میکنند[۱] که بعضی از آنها را **هوارت** در کتاب **تاریخ مغول** History of the mongols ذکر کرده است. لیکن باید این نکته‌را نیز اضافه کرد که در زمان حکومت با قدرت او، در ولایاتی که او بدین قدرت وهیبت فرمانروائی میکرد، در همان حال با شوقی تمام وعلاقه‌ای مفرط جماعت شعرا وفضلا و صنعت گران‌را تشویق میفرمود. پدرش **شمس الدین صاحبدیوان** این رباعی را در مرثیهٔ او گفته است:

فرزند **محمد**، ای فلك هندویت | بازار زمانه را بها یك مویت
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر | خم گشت چو ابروی بتان بی رویت

هندوشاه قطعهٔ ذیل‌را در تاریخ وفات او سروده است:

چون شب‌شنبه بود ازماه شعبان هفدهم | ششصدو هفتادوهشت ازهجرت اندر **اصفهان**
صاحب اعظم **بهاءالدین** که مثلش روزگار | درجهانبانی نبیند، رفت بیرون از جهان [۲]

این اولین مصیبتی بود که برخانوادهٔ **جوینی** روی‌داد. مصائب دیگر

مصائب خانواده جوینی

بر آنها دراثر مساعی یکی ازوابستگان حق ناشناس ایشان موسوم به **مجدالملك یزدی** بوقوع رسید، که جاه طلبی او بزندگانی **شمس الدین صاحب دیوان** و برادرش **علاءالدین عطاملك**[۳] خاتمه‌داد. **مجدالملك** مذکور درموقعی که هنوزوابسته به **صاحب دیوان** بود، رباعی ذیل را

---

(۱) تاریخ وصاف. طبع بمبائی ص ۶۰

۲) هفدهم شعبان ۶۷۸ هـ. == بیست وسوم دسامبر ۱۲۷۹ م.

۳) درمتن انگلیسی بجای علاءالدین علاءالملك ذکرشده واشتباه است.

سروده باوفرستاد :

گفتم کـه بخدمت تـو جـاوید شوم ___ نی آنکه چوسرو آیم وچون بید شوم .
نومید دلیر بـاشد وچیره زبـان ___ ایدوست چنان مکن کـه نومید شوم .

عاقبت در نتیجهٔ سعایت نزد **اباقاخان**، **مجدالملک** مـوفق شد که آن پادشاه اورا بارقیب خود **شمس الدین صاحب دیوان** در حکومت وعمل شریك نماید ، واین حکومت مشترك ایجاد مزاحمتها وتهمتهای زیاد مابین ایشان نمود . دریك مورد رباعی دیگری نوشته وبصاحب دیوان فرستاد که ذیلا نقل میشود :

در بحر غم توغوطه خواهم خوردن ___ یا غرقه شدن یـا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست، خواهم کردن ___ یاروی بدان سرخ کنم یا گردن .

وشمس الدین جواب اورا به رباعی ذیل داد:

برغو بر شاه چون نشایـد بردن ___ پس غصهٔ روزگار بـاید خوردن
این کارکه پای در میانش داری ___ هم روی بدان سرخ کنی هم گردن.

تعذیب و تخفیف عطاملك جوینی

مجدالملك عاقبة الامر موفق شد که در **اباقاخان** در بـارهٔ **علاء الدین عطا ملك جوینی** برادر **شمس الدین صاحب دیوان** سوء ظنـی ایجـاد کند ،که در نتیجه اورا در **بغداد** توقیف کردند و در شهر گردانیده با شکنجه و عذاب شدید مبالغی گزاف بعنوان اموال دیوانی که برذمهٔ او وارد ساخته بودند، مطالبه نمودند. ازحسن اتفاق مرگ ناگهانـی **اباقاخان** ، در اول آوریل ۱۲۸۲،ورق را منقلب ساخته و**عطا ملك** که ممکن بود بمصائب سخت تری گرفتار شود نجات یافت و از محبس خلاصی حاصل کرد، و در اندك فاصله رقیب و خصم او **مجد الملك** در معرض خشم و غضب عامه واقع شد و خلق بر او شوریده اورا ریز ریز کردند و هر عضوی از اعضاء بدن اورا بیکی از شهر های بزرگ

ایران فرستاده عبرت ناظران قراردادند، وبمناسبت این پاداش وجزای بموقع **عطا ملك** برای ان دشمن دیرینهٔ خود رباعی ذیل‌را بنظم آورد:

روزی دوسه سرمایهٔ تزویر شدی — جویندهٔ مال و جاه وتوقیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی — فی الجمله بیك هفته جهانگیر شدی.

لیکن بعد ازاین حادثه دولت **عطا ملك** نیز دیر نپائید و بقلیل مدتی بعد از **مجد الملك** در بهار سال ۱۲۸۳ م./ ۶۸۱ ه. وفات یافت.

وفات عطا ملك جوینی درسال ۱۲۸۳ مسیحی

در ذکر حادثهٔ عجیبی که مربوط به مرگ **اباقاخان** است عموماً مورخین متفقند- و گویند که: اودریکی از ضیافتها برسم مغول با اصحاب خاصه خود شرب زیاد نمود. آنگاه احساس ناراحتی وسنگینی کرد ، از مجلس برخاسته بباغ رفت . ناگهان درآنجا فریاد برآورد که پرندهٔ سیاه بزرگی بر او حمله‌ور است و بخدام خود امر کرد که آنرا باتیرخود هلاك نمایند. نگهبانان که فریاد اورا شنیده بودند بسوی او شتافته لیکن اثری از آن پرنده نیافتند. و در همان حال که در پی آن میگشتند **اباقا** را غشوه دست داد که از آن حالت دیگر بهوش نیامد وهلاك شد.(۱)

چند حادثهٔدیگر هم که از وقایع عهد سلطنت **اباقاخان** است سزاوار است باختصار ذکر شود:

---

۱) ابوالفرج ابن‌العبری‌دراین باب مینویسد: « امااباقاایلخان فانه توجه نحوبغداد ومنهاالی همدان ویوم‌الاثنین ثانی‌العید، عمل‌له شخص فارسی اسمه بهنام دعوة عظیمة فی‌داره ولیلة‌الثلثاء تغیرمزاجه وصاریری خیالات فی‌الهوا» (مختصر الدول طبع بیروت ص۵۰۵) .

تجدید حیات فدائیان اسمعیلیه

یکی آنکه فدائیان **اسمعیلیه** با وجود آنهمه صدماتی کـه بدست مغول بر آنها وارد آمده بود توانستند که در حدود سال ٦٧٠ه./ ١٢٧١م. تجدید حیات نمایند. چهار سال بعد از آن تاریخ موفق شدند که در تحت سرداری پسر آخرین پادشاه خود **رکن الدین خورشاه قلعهٔ الموت** را بـاز تسخیر کنند ولکن اندکی بعد **اباقا** بر آنها استیلا یافته و بکلی آنها را بر انداخت.

دیگر آنکه جنگها و تزاحم داخلی ما بین امرا و شاهان مغول نیز از عهد سلطنت **اباقاخان** شروع گردیـد. چنانکه در سال ٦٦٣ ه./ ١٢٦٤م. مابین دو تن از امرا بنام **یوشموت** و **نوگای** در **آقسو** جنگـی شدید بوقوع پیوست. همچنین در سال ٦٦٧ه./ ١٢٦٨م. مابین **اباقاخان** و **نکودار خـان** فرزند **جغتای** جنگی روی داد، و بعد از آن طرفداران **نکودار** غالباً ایجاد فتنه و شورش مینمودند. و همچنین **براق** در **خراسان** بر سلطان بشورید و لشگریان **اباقا** بقیادت سرداری شجاع موسوم به **سبتای** Subutay او را درهـم شکسته و فتنهٔ او را برانداختند ، و یکی از شعراء زمان اشاره بهمین واقعه نموده است که گفته:

لشگر عشق ترا پای من آوردم و بس　　　همچو در جنگ **براق** از هـمه میران **سبتای**

احمد نکودار؛ یا **تکودارخان** ١٢٨٢ـ١٢٨٤ م. (۱)

بعد از وفات **اباقاخان** دو نفر رقیب نامزد سلطنت بودند. یکی برادرش **تکودار** که بمناسبت قبول مذهب اسلام نام اضافی **احمد** نیز

---

۱) این اسم را نکودار یا تکودار ثبت کرده‌اند . محققین اخیر تلفظ ارمنی آن تانگودار **Tangudar** را قطعی دانسته‌اند . رجوع شود بکتاب هوارت ص ۳۱۰

گرفته بود و دیگر پسرش **ارغون**. اکثریت امرای مغول اولی را ترجیح داده و اورا بسلطنت برگزیدند. و در نتیجه در تاریخ ماه مه ۱۲۸۲ بلقب سلطان **احمد تکودار** بتخت پادشاهی نشست. اولین عملی که از او ظاهر گردید تظاهر او بدیانت اسلام بود که مراسلاتی به علمای **بغداد** [۱] و همچنین به **قلاوون** سلطان مصر نگاشته [۲] و در آنها صریحاً اظهار نمود که هم او مصروف حفاظت و نگهبانی دین حنیف است و میخواهد که با تمام مسلمانان با صلح و سلم رفتار نماید. نامهٔ او به **قلاوون** مورخ جمادی الاولی ۶۸۱ ه ./اوت ۱۲۸۲ م. بمصاحبت دو نفر سفیر مخصوص: **قطب الدین شیرازی** و **اتابك پهلوان**، ارسال شده و جواب **قلاوون** به تاریخ غرهٔ رمضان همان سال (۳ دسامبر ۱۲۸۲) صادر گشته است.

شکست و اسارت وقتل تکودارخان

هرچند مسلمین از اسلام **تکودارخان احمد** خوشنود بودند و از علائم خلوص عقیدت که از رفتار او ظاهر میشد رضایت داشتند، مغولها برخلاف ناراضی شدند، و بالنتیجه در سال بعد، ۶۸۲ ه ./۱۲۸۳ م. توطئهٔ بزرگی از امرا و اعیان مغول بر علیه **احمد** بظهور رسید که میخواستند او را از تخت برداشته و برادرزاده‌اش **ارغون را** بسلطنت برگزینند. اگرچه **قانقورتای** که یکی از عمال مهم آن توطئه بود با یك عده از همدستان او در ۱۸ ژانویهٔ ۱۲۸۶ بقتل و سیاست رسیدند لیکن بعداً **ارغون** برعموی

---

۱) مراجعه شود بتاریخ دهسن جلد سوم ص ۵۵۳

۲) مراجعه شود بتاریخ وصاف طبع بمبئی ص ۱۱۳ و تاریخ ابوالفرج ابن العبری طبع بیروت ص ۵۰۶

خود شورید وعاقبت اورا اسیر ساخته در ۱۰ اوت همان سال مقتول ساخت وروز بعد بتخت سلطنت جلوس کرد .

ارغون خان ۱۲۸۴-۱۲۹۱ م .

سلطنت ارغون خان ۶۸۳-۶۹۰ هجری

اولین اقدامی کـه **ارغون خان** پس از وصول باریکهٔ سلطنت نمود آن بود که پسر خود غازان خان را بحکومت **خراسان** و **مازندران** وری وقم منصوب نمود. فرمان ایلخانی **ایران** بنام وی یکسال بعد از طرف خان بزرگ مغول، **قوبلای خان**، از چین بتوسط **اوردوگایا** واصل گردید.

قتل صاحب دیوان

هرچند در اثنای سلطنت **احمد تکودار خان** کـوکب بخت **شمس الدین محمد صاحبدیوان** و خـانوادهٔ او که چندی در اثر حیل ودسـائس **مجدالملك** رو بزوال بود دوباره اوج گرفت، لیکن بجلوس **ارغون** ستارهٔ اقبال ایشان یکباره غروب نمود . بعد از مرگ **تکودار خان**، **صاحبدیوان** از ترس غضب **ارغون** فرار کرده به قم [۱] گریخت که در آنجا فرستادگان **ارغون** اورا گرفته وباز آوردند وبالاخره درمکانی موسوم به **موئینه** نزدیك **اهر** درروز چهارم یا پنجم شعبان ۶۸۳ ه ./۱۶ یـا ۱۷ اکتوبر ۱۲۸۴ م. بقتل رسانیدند [۲]. قبل از آنـکه اورا بـدست جلاد بسپارند

---

۱) در بعضی تواریخ فرارخواجه را بقم یا اصفهان نگاشته‌اند وبعضی قومس گفته‌اند که نواحی غربی خراسان است (بسطام دامغان وسمنان)

۲) در تذکرهٔ عرفات العاشقین این قطعه را بخواجه شمس الدین محمد نسبت داده که دروقت مرگ خود گفته است والعهدة علیه:

هر تیر که از قبضهٔ تقدیر بـرون شد
کی شاید از آن تیر بتدبیر حـذر کـرد

انصاف فلك بین که در این مدت نزدیك
چه شور برانگیخت زبیداد وچه شر کرد

گردون چه بود؟ چیست ستاره؟ چه بود مهر؟
فرمـان خدا بود وحوالت بقدر کرد

هر ظلم که براهل جهان کردم ازین پیش
پیش آمد و احوال مرا هرچه بتر کرد!

استغاثه بسیار کرده لحظه‌ای امان خواست. و در آن فرصت قلیل وضو گرفته تفألی بقرآن زده سپس مکتوب ذیل را بعلمای **تبریز** نگاشت: « چون بقرآن تفأل کردم این آیه آمد: ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه ان لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون. باریتعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از او دریغ نخواست که هم در این جهان بشارت جهان باقی بدو رساند، چون چنین بود **مولانا محیی الدین** و **مولانا شمس الدین** و **مولانا همام الدین** و مشایخ کبار را که ذکر هریك بتطویل میانجامد و موضع احتمال نمیگیرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علائق کرده روانه گشتیم، ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند. » (۱)

و نیز مکتوب ذیل را که شامل وداع و شهادت‌نامهٔ اوست بفرزندان خود نگاشت (۲):

مکتوب صاحب دیوان بفرزندانش

«جماعت اعزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و تحیت بخوانند و بدانند ایشان را بودیعت بخدای عزوجل سپرده آمد، ان الله لایضیع ودایعه. درخاطر چنان بود که مگر ملاقات باشد وصیتی کرده آید، چون روزی نبود بآن جهان افتاد، باید که درمحافظت فرزندان تقصیر نکنند و ایشانرا بر تحصیل علم رغبت دهند، والبته نگذارند که گرد عمل گردند و با آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد بسازند. اگر فرزند **اتابك** و والده‌اش بولایت روند اجازت است، **نوروز** و **مسعود** و والده ملازم **بلقاخاتون** باشند. اگر از املاك چیزی مرحمت فرمایند بستانند و بدان قناعت نمایند. حرم بزرگ از **تبریز** کجا توان رفت؟ هم آنجا باشد بر سر تربت ما دو برادران باشد، اگر عمارتی درخانقاه **شیخ فخرالدین** توانند بکنند، و ایشان نیز آنجا روند. و دیگر **مؤمنه** هرگز از ما آسایشی نیافت، اگر خواهد شوهر

---

۱) تاریخ وصاف ص ۱۴۱ طبع بمبئی

۲) نص مکتوب را مرحوم براون از نسخهٔ مجمل فصیحی خوافی متعلق باوقاف گیب ترجمه نموده است و ما آنرا عیناً از نسخهٔ مجمل فصیحی متعلق بکتابخانهٔ شخصی آقای محمد نخجوانی نقل کردیم. (رجوع کنید به حاشیهٔ صفحهٔ بعد)

کنند. فرج ووالده با اتابك بهم باشند، زکریا را باملاك تومان شهنشاهی و دیگرمواضع که به امیر توما داده‌ام بازگذارند. دیگرعرضه دارند واگرازاملاك چیزی مرحمت فرمایند فبها والاقناعت نمایند. باری تعالی برما رحمت کناد و برایشان برکت. دراینوقت خاطر با حضرت‌ایزدی بود همینقدربیش نتوانستم نوشت، بنده وآزاد را نیکودارند و بشبها غریب مارا فراموش نکنند.»

دراین واقعه‌تنهاصاحبدیوان هلاك‌نشد بلکه چهارتن‌ازفرزندان اویحیی وفرج‌الله ومسعود واتابك بقلیل مدتی بعدازاوبقتل رسیدند وفرزند دیگرش هرون نیز بعد از آنها رهسپاردیارعدم گردید.

برحسب قول صاحب تاریخ وصاف دوبرادر وهفت پسرقربانی سبعیت مغولها گشته، انتقام پدررا بنا بعادت مألوف ازاطفال خرد سال گرفتند که مبادا زنده مانده روزی درپی کینه‌توزی برآیند. علاوه برهلاك اینها، وفات علاءالدین‌عطاملك جوینی وبهاءالدین که درفوق شرح آن ذکرشد نیزجزوی ازمصائب وارد برخانوادهٔ جوینی می‌باشد، بطوریکه دراثناء مدت پنج یاشش سال نام این خانوادهٔ وزراء بزرگ بکلی ازصفحهٔ تاریخ محو گردید.

فصیحی درکتاب «مجمل» دورباعی ذیل‌را ازشمس‌الدین نقل میکند که دردقائق آخرزندگانی سروده است:

ای دست اجل گرفته پای دل من | حکم تو بکشتنم رضای دل من
جان پیشکشت میکنم ازدیده ودل | این بود همه عمر هوای دل من

ایضاً

درنگر ای چراغ جان کشته | تا ببینی دو صد جهان کشته
کشتگان زندگان جاویدند | خاصه در دست کافران کشته

واقعهٔ قتل او درسرتاسر ایران ایجاد ماتم وسوگواری عمومی

بقیه ازصفحهٔ قبل

مختصر اختلافی که درترجمهٔ انگلیسی بااین اصل ملاحظه میشود، معلوم نیست که ناشی ازاختلاف دونسخه اصل است یادرترجمه تسامحی روی‌داده. همچنین در نسخهٔ موجود مجمل فصیحی این نامه بدون‌فاصله وصل‌شده است به نامه‌ای که بمشایخ تبریز نگاشته است ودر فوق ذکر شد.

نمود ، حتی درشهرهائی مانندشیراز که این وزیر بزرگ هیچوقت بدانجا نرفته وفقط اعمال صالحه وصدقات جاریات وی اورا معروف ساخته بود خلائق بعزای مرگ او نشستند . در میان اشعاری که در مرثیهٔ او سروده‌اند قطعات ذیل نقل میشود :

از رفتن شمس ازشفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم وصبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید .

ایضاً

رسید الحق بتشریف شهادت وزیری کو سراز گردون برافراشت .
محمد صاحب دیوان که سی سال جهانرا از بسی آفت نگهداشت .
فلک بین کانچنان نفسی بیازرد جهان بین کانچنان مردی بنگذاشت .

با وجود اینها در میان مردم اشخاصی بودند که صاحبدیوان را مستحق قتل شمرده وسرنوشت اورا پاداش رفتاری که بسلف بدبخت خود مجدالملک روا داشت میدانستند . این نکته درقطعهٔ ذیل که در تاریخ گزیده نقل شده است بخوبی نموده میشود :

چو مجدالملک از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود در دهر ،
پس از دو سال و دو ماه و دوهفته چشید او هم ز دوران شربت قهر .
تو در دنیا مشو بد را خریدار که دارد در ترازو نوش با زهر .

این نکته را نیز باید گفت که سرانجام روزگار کسانی که باتهور و جسارت تقبل خدمت وزارت را در دربار مغول میکرده اند عموماً هلاک ونیستی بوده‌است ، چنانکه بعداز صاحبدیوان جلال‌الدین سمنانی در اوت ۱۲۹۸ بقتل رسید وبعد ازاو سعد الدولهٔ یهودی در اواخر فوریهٔ ۱۲۹۱ بهلاکت گرفتار گشت و صدرالدین خالدی که صدر دیوان گیخاتو بود درماه مه ۱۲۹۸ جرعهٔ هلاک نوشید. وازهمه بزرگتر خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود که‌در ژوئیهٔ ۱۳۱۸ مقتول‌شد.

سعدالدوله وزیر یهودی

ارغون خان در مملکت ایران مدت هفت سال سلطنت نمود (ازاوت ۱۲۸٤ تاماه مه ۱۲۹۱م .) اعزام سفرای متعددبدربارهای اروپا - مخصوصاً سفارت سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ که یکی ازافرادآن هیأت اعرامی موسوم به: رابّن سوما Rabban Sawma سرگذشت مفصلی ار مسافرت خود بزبان سریانی باقی گذاشته ، همه نشان میدهند که در زمان ارغون سیاست اباقاخان که درزمان احمدنکودار منقلب شده بود ، دوباره تجدید گردیده است . در اواخر ایام سلطنت ارغون ، سعدالدوله یهودی وزیر با اقتدار دربار او گردید ، این مرد طبیبی یهودی بود . نظر باینکه توطئه‌های بسیارخطرناك برضد اسلام باومنسوب میداشتند، طرف بغض ونفرت مسلمانان واقع شد . وی اصلا اهل ابهر وبعدها در بغداد بطبابت مشغول بوده . یکی ازهمکیشان او را به ارغون معرفی کرد و بنا برسخن صاحب تاریخ وصاف اعتماد وتوقیر ایلخانرا از آن راه جلب کرده بود که علاوه بردانستن زبان مغولی وترکی وسائلی بکارمی‌برد که حرص وآز شاه مغولی را بوسیلهٔ انباشتن خزانه او ارضاء میکرد[1] وازاین راه خویشتن را درنزد اومقرب ساخت وبرای بدست آوردن مال و وجوه دیوانی در بغداد چنان مهارت ولیاقتی بخرج داد که ارغون اورا منصب خزانه داری و مستوفی الممالکی مملکت اعطاء فرمود، وازآنروز کوکب دولت ابناء قوم او که تاآن‌تاریخ درمحاق ذلّت ومسکنت بودند روبعزت و استعلاءآورد و درسایهٔ قدرت روزافزون وی غالب مشاغل دولتی و امور مهمهٔ مملکتی را یهودیان عهده دار گشتند ،

۱) رجوع شود بتاریخ وصاف ص۲۳٦

چنانکه یکی از شعراء زمان در بغداد این قطعه را سروده و ترقی آنجماعت بیان کرده است :

یهود هذا الزمان قد بلغوا | مرتبة لا ینالها فلك
الملك فیهم و المال عندهم | و منهم المستشار و الملك
یا معشر الناس قد نصحت لکم | تهوّدوا قد تهوّد الفلك
فانتظروا صیحة العذاب لهم | فمن قلیل تراهم هلکوا.

جسارت و عداوت سعد الدوله بدین حنیف اسلام پیوسته همراه اقتدار او افزوده میشد تا بجائی که ارغون را بر آن داشت که کلیهٔ عمال مسلمان را ازهمهٔ مشاغل و مناصب عالیهٔ دولتی، کشوری و لشکری، اخراج کند، (۱) وباینهم اکتفا نکرده در صدد بر آمد که دین اسلام را بکلی از میان بردارد.

برای امضای این نیت شوم در خاطر ارغون وسوسه کرد که مقام پیغمبری و رسالت همانا از عرب بمغول منتقل گشته و ایشان از درگاه الهی مبعوث هستند و باید که پیروان نافرمان و منحط محمد ص را مجازات دهند، و همچنین به ایلخان پیشنهاد کرد که کعبه را دیگر بار معبد اصنام سازد، و اهل اسلام را بعبادت اوثان الزام کند. سپس در بغداد سفائنی جنگی بیار است که به مکه حمله نماید و یکی از همکیشان خود را موسوم به خواجه نجیب الدین کحال به خراسان گسیل داشته و صورتی از اسامی دویست نفر اعیان و دولتمندان آنجا را باو داده و او را برقتل آنها مأمور ساخت. همچنین صورتی دیگر که متضمن اسامی هفده نفر از ائمه و اکابر شیراز بود برای همین مقصود نزد شمس الدوله یهودی فرستاد. صاحب تاریخ وصاف میگوید :

---

۱) تاریخ وصاف ص ۲٤۲

«حکایت کرده‌اند که ارغون خان در مبادی جلوس برسریر سلطنت کار قتل را کاره بود، چنانکه روزی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت و در کمال رقت قلب فرمود که چندین حیوان بیگناه را برای لذت شکم عرضهٔ هلاك کردن از لوازم قساوت ورذائل اخلاق ذمیمه تواند بود. علیهذا وزیر و مشیر پیوسته بتحسین مستقبح و مستکره او اشتغال داشت و میگفت، گلزار دولت راباغبان‌وار ازخار انکار پیراستن ومشارب مآرب را از قاذورات محذورات مصفی‌داشتن، از مقتضی کیاست و فراست باشد. وخود ترك شرمعاندان که واسطهٔ انخذال ملك و مال و داعیهٔزوال رونق سلطنت‌اند چگونه‌وچون نکنند... از وسوسه واغواء او دل ایلخان برقتل بی خطا چون غمزهٔ خوبان ختن‌حریص‌شد، تا غایتی که باندك توهمی یابسبب مختصر جریمتی صد جان را بر باد میداد. هرآینه مخالطت جلیس‌السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد.»[۱]

مرض ارغون و هلاك او

لیکن درهمان‌اوان که‌نفوذو قدرت‌سعدالدوله بمنتهای کمال رسیده و مقاصد سوء او در شرف انجام بود، ارغون درشهر تبریز بمرضی‌شدید مبتلی‌شد. سعدالدوله که بخوبی میدانست بعداز سلطان دوام و بقائی نخواهد داشت، گرفتار آلام و هموم گردید واز خدمت او آنی منفك نمیشد و از اداء خیرات و مبرات لحظه‌ای قصور نمی ورزید، چنانکه سی هزار دینار بفقراء بغداد و ده هزار دینار بدرویشان شیراز بذل کردند. همچنین بسیاری از مجوسان را آزاد ساخته از اعطای صدقات ذره‌ای فروگذار نکرد. بعضی‌ازپیشوایان‌دینی مغول گفتند که: این بیماری

۱) تاریخ وصاف ص ۲۴۲

متمادی و مزمن سلطان همانا بعلت قتل شاهزادگان مغولی است، مانند قرانقای وهولاجو وجوشکب و غیره . بعضی دیگر براین عقیده شدند که یکی از همخوابگان سلطان او را مسحور ساخته است .

سلطان ایداجی را که بر تحریك و تشویق پادشاه بریختن خون شاهزادگان مغول متهم بود بکفارهٔ آن گناه بیاسا رسانیدند.(۱) همچنین توقجاق خواهرزادهٔ جوشکب را که به جادو کردن سلطان مورد سوء ظن بود بقتل آوردند ، لیکن از هیچیك از این اعمال حال سلطان را بهبودی دست نداد. دراواخر فوریهٔ ۱۲۹۱ م. بیماری او چنان شدت نمود که هیچکس جز جوشی وسعدالدوله بدرگاه او راه نداشت. عاقبت سعدالدوله که از شفاء او مأیوس گشت پنهانی رسولانی چند بنزد غازان فرستاده او را آگاه ساخت که هنگام طلب تخت سلطنت رسیده است، باید بمحض اینکه ارغون نفس آخر را درکشید آمادهٔ پادشاهی باشد. لیکن این تدابیر او را از دست دشمنانش نجات نداده چند روزی قبل از آنکه ایلخان وفات نماید او را هلاك ساختند و این واقعه در ۹ مارس ۱۲۹۱ مطابق سلخ صفر ٦٩۰ اتفاق افتاد.(۱)

تعذیب یهودیان

مرگ سعدالدوله گویا اشارتی بود که درسرتاسر مملکت بلوای عام علیه یهودان بر پا گردد . اموال ایشانرا غارت کرده، ابدان ایشانرا طعمهٔ شمشیر ساختند. در بغداد بتنهائی متجاوز ازیکصد نفر ازعماء آنجماعت بقتل رسیدند . شرح فنا واستیصال یهودیان را امام زین الدین علی بن صاعد واعظ دمشقی درقصیدهٔ ذیل بهمان بحر و قافیه قطعهٔ قبل (تاریخ وصاف ص۲٤۷) برشتهٔ نظم کشیده است:

---

۱) رجوع شود بتاریخ هوارت ص ۳٤٥

نحمد من دار باسمه الفلك   هذی الیهود القرود قد هلکوا
و قارن النحس سعد دولتهم   وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا(۱)
و شتت الله شمل ملکهم   و بالحسام الصقیل قد سبکوا
کم حکموا فی البلاد، لاحکموا   وارتکبوا الموبقات وانتهکوا!
ابکاهم الله عاجلا اسفا   من بعد مافی زمانهم ضحکوا
سقاهم الحتف سادة خشن   فامتلات بالجماجم السکک
واستخلصوا المال من دیارهم   و بالحریم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد   دار بکم فی حبالة الشرک
یا اخبث الطیر یا بغاث لقد   صادکم فی الخمیلة الشبک
فانتم شر امة سلفت   و انتم شر امة ترکوا
عبدتم العجل دون خالقکم   فضلّ ذاک الایاب و النسک
مهذب (۲) هذبوا بقتلته   جماعة فی البلاد قد فتکوا
لما راؤا رأسه یطاف به   و قد علاه القتام والصهک
فعجّل الله روح خیرهم   الی جحیم ظلامها حلک
ففی العذاب المذاب قدسجنوا   وفی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا سادتی بمصرعهم   ثم اتل یا ذالبیان کم ترکوا(۳)
طغاجر(۴) هد رکن عزمهم   ذاک الهمام الحلاحل الملک
اباد هم عنوة بصارمه   و ما علیه بذلکم درک
اشارة الشیخ فیهم ظهرت   لما رآهم بسهمه فتکوا
جمال دین الاله سیدنا   ذاک الولی المؤید الملک (۵)
الزاهد العابد الخضوع لمن   دانت له فی بحارها السمک
هجوتهم ابتغی بهجوهم   جنان خلد یزینها البرک
رغما لمن قال فی قصیدته   «تهوّدوا قد تهوّد الفلک»

---

۱) ایهام است بسعدالدوله یهودی

۲)- اشاره است بمهذب یهودی که از رجال آنجماعت بوده او نیز در آن حادثه بقتل رسید.

۳)- اشاره است بآیهٔ شریف کم ترکوا من جنات وعیون، سورهٔ مبارک ٤٤ آیهٔ ٢٤

٤)- طغاجر همان طوغاجار نویان است از امراء مغول که بقتل اسقف یهودیان برخاست.

٥)- ممدوح: ملک الاسلام جمال الدولة والدین- بزعم براون جمال الدین محمد بن سلیمان النقیب المقدیسی، متوفی بسال ٦٩٨ هجری.

گیخاتو ۱۲۹۱ - ۱۲۹۵ م.

پس از ارغون برادرش گیخاتو جایگزین او شد. مراسم تاجگذاری او تا چهار ماه ونیم بعد از فوت ارغون یعنی تا ۲۲ ژوئیهٔ ۱۲۹۱م. بتأخیر افتاد.

سلطنت گیخاتوخان ۱۲۹۱ - ۱۲۹۵

در اثنای این مدت باآنکه طوغاجارنویان و سایر سرکردگان مغول با کمال شتاب برای ممالک مختلفهٔ محروسه حکامی گماشتند، معذلک اختلال و هرج و مرج دراطراف ملك روزافزون شد. از آنجمله افراسیاب از خانوادهٔ اتابکان لرستان موسوم به هزاراسب، که از اواسط قرن دوازدهم مسیحی در لرستان فرمانروا بودند، شورشی نابهنگام و بی‌نتیجه نموده وچندی نیز شهر اصفهان را مسخر داشت.

گیخاتو که بنابرسخن مؤلف حبیب‌السیر سخی‌ترین اولاد هلاکو بود، صدرالدین احمد خالدی زنجانی راکه به‌صدرجهان ملقب و

صفت شهوت رانی و بوالهوسی گیخاتو

معروف است، بوزارت برگزید. این پادشاه‌واین‌وزیر هردو بالطبع بوالهوس ومسرف بودند ومخصوصاً گیخاتو لذائذنفسانی را ازاقسام‌شهوات بحدافراط طلب میکرد. ازاینرو اندکی برنیامدکه خزانهٔ دولت‌تهی گردید و به‌وجوهات‌احتیاج وضرورت مبرم‌حاصل گشت. صدرجهان رفع تهیدستی را تدبیری اندیشیده و«چاو» یاپول کاغذرا، که‌درمملکت چین رایج ومتداول بود، خواست درایران نیزرواج دهد. برای‌این‌مقصود کارخانهائی چند برای‌ساختن‌چاودرجملهٔ‌شهرهای‌مهم برپاکردند، وقوانین

سخت مقرر داشتند که بر طبق آن استعمال فلزات قیمتی را تا سر حد امکان منع و قدغن کردند. تفصیل نشر این پولهای کاغذ که در آن عهد متداول گردید، در متن تواریخ آنزمان مخصوصاً تاریخ وصاف بدست ما رسیده است.[۱] این اوراق عبارت بوده است از قطعاتی مربع مستطیل که چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر بالای آن از دو طرف «لااله الاالله، محمد رسول الله» نگاشته و بر پائین آن نام نویسنده یارسام آن و همچنین قیمت آن را (که از نیم درهم تاده دینار بوده) در دائره ای در میان آن رقم ساخته بودند و این چنین در قلم آورده که: «پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ثلاث وتسعین وستمائه (۱۲۹٤ م.) این چاو مبارك را در ممالك روانه گردانید، تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهة دیوان بردارند.» واحکامی نیز به شیراز و سایر بلاد ایران فرستادند که در آنجا شرح منافع این پول رایج جدید راذکر کرده وسؤالات واعتراضات فرضیهٔ بر آن وارد کرده وجواب داده بودند واظهار داشته که:

«چاو اگر در جهان روان گردد　　　رونق ملك جاودان گردد.»

فقر وفاقت وضرر ومسکنت از میان خلایق مرتفع شود. وحکم نمودند که هر گاه چاو مندرس وفرسوده شود. بچاو خانه برند وهر ده دینار را به نه دینار چاو مجدد ستانند.

حکم رواج چاو در تبریز در ماه ذی القعدهٔ ٦۹۳ ه. / سپتامبر - اکتبر ۱۲۹٤ م. سمت صدور یافت، لیکن در فاصلهٔ سه روز بازارهای تبریز بسته شد وعمل تجارت بکلی موقوف ومعطل گردید، زیرا که طلا ونقره را از جریان باز گرفته بودند وچاو را هم هیچکس قبول نمیکرد، در این

۱) تاریخ وصاف ص ۲۷۲ طبع بمبائی

امر خشم وغضب عامه بیشتر متوجه شخصی بنام **عزالدین مظفر** بود؛ چه اورا مسبب ایجاد وشیوع پول کاغذی دانسته و بالنتیجه مردم او را دشمن میداشتند، واشعاری نیز درهجو او ساختند که از آنجمله قطعهٔ ذیل است :

تو **عزدینی** و ظل جهانی	جهان را هستی تو نیست درخور
از آن گبر ومسلمان ویهودی	پس از توحید حق-والله اکبر
همیخوانند از روی تضرع	بنزد حضرت دارای داور
خدایا بر مراد خویش هرگز	مبادا درجهان یکدم **مظفر** .

لغو چاو (۱) نظایر این اختلال در **شیراز** وسایر بلاد معظمهٔ مملکت مانند **تبریز** بوقوع پیوست، وعاقبت کار در نتیجهٔ اظهاراتی که امراء مغول ودیگران برخلاف پول کاغذی نمودند، **گیخاتو** ناگزیر شد چاو منفور را متروک سازد، و آن اسلوب وجه کاغذی راکه بجای اصلاح وتعدیل بحران مالی بر وخامت وشدت آن افزوده بود، بکلی لغو وقدغن فرماید.

توهین گیخاتو بـه پسرعم خود اندکی بعد از این واقعه **گیخاتو** در یکی از مواقع طیش و مستی، که او را عادت دیرینه بود، به پسر عم خود **بایدو** - نبیرهٔ **هلاکو**- تـوهینی شدید کرد ویکی ازحواشی خود را امرفرمود تااورا بزند. بامدادان کـه از آن حالت بهوش آمد از این عمل نادم و پشیمان گشته سعی بسیار نمود تا بوسیلهٔ اعطاء مال و ابراز احترامات از او دلجوئی کند ، **بایدو** از فرط حزم و احتیاط خشم خود را در آنوقت

۱) چاو - لغت چینی است و ازاین تاریخ درزبان فارسی استعمال شده ابن یمین یك قرن بعد همانرا در بیت خود بکار برده وگفته :

روان شد خود ازموکب شیخ عهد	رهی ناروان مانده مانند چاو

ودر زمان ما آن کلمه را به « چاپ » تبدیل کرده وبمعنای « طباعة » بکارمی برند.

مخفی داشت . لیکن اندکی بعد به تحریك بعضی از امراء ناراضی مغول علناً بر **گیخاتو** شوریده وعاقبت سردار لشکر **گیخاتو ـ طوغاجار** بر او خیانت کرد و او را اسیر و تسلیم **بایدو** کرد و روز پنجشنبهٔ ششم جمادی الثانیهٔ ٦٩٤/ ه . ٢٣ آوریل ١٢٩٥ م . **درصحرای مغان** او را بکشتند .

بایدو خان ـ ٦٩٤ ه ./ آوریل ـ اکتوبر ١٢٩٥ م .

بایدو اندکی بعد از حدوث آن وقایع در **همدان** در مجلس عیش و انبساط برسم مغول به سلطنت نشست. [۱] سپس **طوغاجار** را منصب امیر الامرائی داد، آنگاه وزیر سابق **صدر جهان** را از رتبهٔ وزارت معزول فرمود ، و بجای او **جمال الدین دستجردانی** را منصوب کرد .

بایدو از شاهد سلطنت کام دلی حاصل نساخت، زیرا که ششماه بعد از جلوس مغلوب لشکر **غازان** پسر عم خود و فرزند **ارغون** گشته و بنا بقول **میر خوند** صاحب **حبیب السیر** « از همان شربتی که به **گیخاتو** چشانیده بود، جامی لبالب در کشید. »[٢]

غازان خان ٦٩٤ـ٧٠٣ ه .

١٢٩٥ م ـ ١٣٠٤ م .

سال جلوس **غازان** نبیرهٔ بزرگ **هلاکو** بر تخت سلطنت ایران خط فاصل غلبهٔ مجدد اسلام را بر بت پرستی مغولان رسم مینماید و ابتدای تجدید حیات و استقلال سیاسی **ایران** میباشد. این پادشاه در ٤ دسامبر ١٢٧١ م./ ٦٧٠ ه. متولد شده و هنگامی که زمام امور دولت را بدست گرفت

---

١) حبیب السیر جلد ٣ جزء اول ص ٤٩

٢) حبیب السیر جلد ٣ جزء اول ص ٤٩

جوانی بیست چهار ساله بود . در سن هفت سالگی جد خود **اباقاخان** را در همهٔ شکارها مصاحب بود ، ودر ده سالگی پدرش **ارغون** او را درتحت اتابکی و پیشکاری **امیر نوروز**، حکمران خراسان کرد. امیر مذکور فرزند **ارغون آقا** است که سی و نه سال در ولایات مختلفهٔ **ایران** بامر **چنگیز خان** واعقاب او حکمرانی نموده است. این امیر که خود قبول دیانت اسلام کرده بود، **غازان** را نیز بقبول مذهب حنیف ترغیب میفرمود . ودر ابتداء جنگ و نزاعی که با رقیب خود **بایدو** داشت، ازاو عهد گرفت که هر گاه خداوند فتح وظفر را نصیب اوفرماید، بدین اسلام ایمان آورد. چون این مقصود حاصل گردید، اوهم بعهد خود وفا کرده و در تاریخ چهارم شعبان ٦٩٤ ه . /١٩ ژوئن ١٢٩٥ م . مسلمان گشته با هزار نفر مغول همگی در حضور **شیخ صدرالدین ابراهیم بن شیخ الاجل سعدالدین الحموی** [١] بدین اسلام در آمدند، و پس از آن نیز **غازان** از شرائط مجاهده و کوشش در ترویج مذهب جدید خود فروگذار نکرد. بعداز چهار ماه که از آن تاریخ بگذشت، **امیر نوروز** را اجازت فرمود تاجملهٔ کلیساها و کنیسه ها و بتخانه ها را در **تبریز** خراب کند. همچنین سکهٔ جدیدی امر بضرب فرمود که در آن آیات اسلامی و کلمهٔ شهادتین را نقش کرده بودند . و در ماه مه ١٢٩٩ فرمانی صادرفرمود و رباخواری را چون مخالف آئین محمدی است منع کرد . و در تاریخ نوامبر ١٢٩٧ امرای مغول بجای کلاههای تتری همه عمامه بسر گذاشتند .

---

١)ــ حبیب السیرودولتشاه شیخ سعد الدین ابراهیم ذکر کرده اند، ولی مجمل فصیحی شیخ ابراهیم جوینی ثبت نموده است .

ناخشنودی امراء قدیم مغول

با همهٔ این احوال عدهٔ زیادی از طبقات شاهزادگان وامراء مغول بودند که عمل **غازان** رانپسندیده درمقام خلاف بر آمدند. بهمین جهت در ابتدای سلطنت **غازان** شورشها ودسائسی چند بظهور پیوست که همه بی نتیجه وعقیم ماند وبشدت جلوگیری شد. دراثنای یکماه بنابقول صاحب حبیب السیر بیش ازپنج تن ازشاهزادگان وسی وهفت تن از امراء مغول بحکم **غازان** وامیر **نوروز** عرضهٔ تیغ هلاك گشتند [۱]. عاقبت **نوروز** نیزمورد سوء ظن سلطان واقع شده وباوصف این همه خدمات که کرده بود متهم به توطئه با پادشاه مصر شد. هر چند به**هرات** گریخته وبملك **فخرالدین کرت** پناه برد، ولی عاقبت گرفتار گشته وبقتل رسید. اندکی بعدازان **صدر جهان وجمال الدین دستجردانی** وبرادرش **قطب جهان** بیاسا رسیدند [۲].

بعد از آنها مورخ وطبیب معروف **خواجه رشیدالدین فضل الله** صدراعظم ممالك ایلخانی شد. **غازان** پادشاهی شدیدالعمل بود. سلطنت او بطوریکه **سرهنری هوارت** اشاره میکند سرتاسر مملو از ذکر سیاست ها و خونریزیهاست، و**دهسن** نیز میگوید: «بندرت صفحه‌ای از کتاب **رشیدالدین** در قسمت سلطنت **غازان** میگذرد که اشاره به‌قتل واعدام یکی ازارکان دولت ننماید.» [۳]

جنك مصر

یك قسمت عمدهٔ ایام سلطنت **غازان** درجنگ بامصریان سپری شد. قتال نخستین او که درسال ۱۲۹۹-۱۳۰۰م. در**مجمع المروج** نزدیك **حمص** اتفاق افتاد، باآنکه تعدادلشکریان مصر سه

---

۱) حبیب السیر جلد۳ جزء اول ص۸۱ ونیز رجوع شود بتاریخ هوارت جزء ۳ص۴۲۶

۲) رجوع شود بتاریخ هوارت جزء۳ص۴۲۱

بلکه چهار برابر بود، معذلك بشکست ایشان و فتح مغول خاتمه پذیرفت. و مدت یکصد روز شهر **دمشق** و نواحی **شام** بدست لشکریان **غازان** افتاد و نام او را درخطبه میخواندند. باوجود آنکه فرمانی مبنی بر تأمین اموال و نفوس در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۲۹۹ م. صادر فرمود، معذلك مملکت **شام** ازقتل و غارت مغول خسارت کلی یافت . در زمستان سال بعد (۱۳۰۰ـ۱۳۰۱ م.) **غازان** باز برای تسخیر **شام** لشکر آراست ، ولی بواسطهٔ سرمای زمستان و سیلابهای شدید ناگزیر به عقب نشینی گردید. سال بعد در ماه مه نامه‌ای بسلطان **مصر** نگاشت، وجواب آن که در اکتوبر نوشته شده بود بوسیلهٔ ایلچیان و سفراء او درماه دسامبر ۱۳۰۱ بدست ایلخان رسید[۱]. پس ازیکسال واندی ، یعنی در آخر ژانویهٔ ۱۳۰۳ ، **غازان** باز برزم مصریان حرکت کرد و بعد از آنکه ازرود **فرات** گذشته به **کربلا** فرود آمد ، نظر بتمایل قلبی که بمذهب **شیعه** داشت آن وادی مقدس را زیارت کرده بآن بقعهٔ مبارکه هدیه‌های شاهانه گذرانید . در منزلگاه بعد که به **عانه** موسوم بود صاحب

تقدیم کتاب تاریخ وصاف بغازان در ۱۳۰۳ م.

تاریخ وصاف که مورخ درباری بود سه جلد اول تاریخ مذکور را (که جمعاً شامل بر پنج مجلد است) ودرآن ایام برشتهٔ تألیف درآورده بود، وما در این کتاب از آن مطالب بسیار نقل کرده‌ایم، بنظر پادشاه عرضه داشت. پس از آن **غازان** باسپاه خود مقداری طی راه فرموده پیش راند، لکن دوباره باز گشته و از **فرات** بگذشت ومنتظر شد که نتیجهٔ **جنگ کشف** را که به دوروزه راه در مغرب **اردبیل** واقع است، معلوم کند.[۲]

---

۱) رجوع شود بتاریخ هوارت ص ۴۵۸

۲) همان کتاب ص ۴۶۷

هزیمت مغولان درمرج الصفر

دراین جنگ، برخلاف جنگ سابق،لشکر مغول انهزام یافت و مصریان در تاریخ مارس ۱۳۰۳ م/۷۰۲ ه . در موضعی که بقرب دمشق موسوم به مرج الصفر است مغولهارا بکلی درهم شکستند. بشادمانی این فتح لشکر مصر درسرتاسر ممالك مصر وشام مخصوصاً درشهر قاهره جشنها گرفتند ، خانه‌هارا چراغان وشهررا آئین بستند ، خلق ازدحام کرده ورود سلطان‌را باسپاه مظفروفیروز او استقبال نمودند. ۱۶۰۰ نفراسرای مغول که بگردن هریك سریکی از کشتگان مغول آویخته بودوهزارهاسر مغول دیگر رابرسر نیزه درعقب کوسهای بزرگ جنگی آنهاهمه باپوستهای دریده به‌شهر آوردند [۱]. اندوه غازان از این شکست درست برابر بود با شادمانی سلطان مصر . ویرا این تأثر خاطرافزوده گردید وقتی که نامه‌ای پر ازطعن وشماتت ازحریف غالب باو رسیدو اورا سخت پژمان ساخت [۲]. سرداران و امراء مغولی را که مسؤل این هزیمت فاحش بودند در تحت عقوبتهای شدید کشید . ومعلوم میشودکه از اثر این انقلاب بخت و این افول طالع که بر لشکر غازان روی داد ، همچنین دسائس وخیمی که در داخله علیه او شروع شد وسعی میکردند که او را از تخت بردارند و آلافرانك پسر گیخاتو را بجای او بنشانند، اینها همه صحت مزاج اورا منحرف ساخته وبالاخره در ۱۷ ماه مه ۱۳۰۴ م/ ۷۰۳ ه . درابتدای سی‌ودو سالگی وفات یافت.

بمرگ او درسرتاسر ایران مردم عزادار وسوکوار شدند. واین

---

۱) همان کتاب ص ٤٧٤

۲) همان کتاب ص ٤٧٦

ماتم ظاهراً از روی اخلاص بود چه. **غازان** مذهب اسلام را بمکانتی که قبل از حملهٔ **چنگیزخان** داشت اعاده داد و بت پرستی را برانداخت و هرج و مرج را بانتظام مبدل فرمود. باوجود کمال شدت و صلابت که داشت بامقایسهٔ

اخلاق غازان

بسابقین و اسلاف خود دارای قلبی رؤوف بود، و مشهور بود که از ریختن خون، جز در موارد ضروری ولازم، اجتناب دارد. علاوه بر آن حامی باسخاوت علم و ادب بشمار میآمد، وهمچنین نسبت بفقرا و مردمان صالح نیکو کار بود و جود و بخشش بسیار می‌فرمود. هرچند ظاهری زشت و حقیر داشت، لکن در همه حال شجاع و در هر موقع ثابت قدم، و دارای فهم و فراست بود.

عنایت او بعلوم

این پادشاه از یکطرف توجه مخصوصی بصنایع ظریفه و حرف و علوم طبیعی و بالاختصاص بفن معماری داشت، و از جهت دیگر نسبت بعلوم هیأت، شیمی، معدن‌شناسی ذوب فلزات، علم النبات و امثال آن نیز عنایت خاصی مبذول میفرمود، وهم چنین در علم تاریخ و علم انساب مغول دارای بصیرت واطلاع بود. علاوه بر زبان مغولی که لسان قومی و ملی او بود، کم و بیش بالسنهٔ فارسی، عربی، چینی، تبتی و کشمیری آشنائی داشت، و از قرار مذکور لاتین نیز میدانست. راجع بملل **اروپا** نیز بیش از اسلاف خود اطلاعات داشت و آنرا بوسیله سفراء متعددی که از طرف ملل مختلفهٔ **فرنگستان** بدربار او در **آذربایجان** آمده بودند، کسب کرده بود؛ و بطوریکه **هوارث** در کتاب خود میگوید (ص۴۸۷): **غازان** کتاب **جامع رشیدی** تألیف مورخ بزرگ **رشید الدین** را که در اواخر عهد سلطنت او سمت صدارت یافت، نیز گاه بگاه مطالعه میفرمود، مثلا میدانست، که **اسکاتلند** خراج گزار

انگلند است و در خاك ایرلند مار وجود ندارد [۱]. سفارتهائی که بدربار غازان آمده بودند از چین و هندوستان و مصر و اسپانیا ـ که سفیر آن موسوم به سولیورو بارسلونا Solivero Barcelona و انگلستان که سفیر آن موسوم به ژئوفری دولانگلی Geoffrey de Langley ـ و همچنین بسیاری ملل دیگر بودند.

تمایل غازان باصول مذهب شیعه

اسلامیت درغازان بنیانی محکم داشت ، بعلاوه تمایل نمایانی نسبت به شیعه واصول عقاید آنان بروز میداد. [۲] وبطوریکه ذکر کردیم حرم مبارك کربلا را بهدایا وتحف خود مزین وغنی ساخت . هم چنین بروضهٔ امام هشتم علی بن موسی الرضا ع درمشهد نذور وموقوفاتی تقدیم کرد . این ایمان وعقیدهٔ او تاچه درجه بهخلوص عقیدت قلبی و باطنی وی ربط داشته یااینکه معلل بعلل سیاسی بوده است، بزرگ مسأله ایست قابل بحث. درهرحال مسلمانی او برای ایران نعمت وسعادتی بزرگ شمرده میشود. زیراکه حکومت شدید و باقساوت برای رعایا وتبعه بدبختی و محنتی است ، خاصه اگرطبقهٔ حاکمه ازنژادی اجنبی و بیگانه نیز باشد . واین بدبختی ومحنت افزون تر وشدیدتر میشود هرگاه زمامداران دارای دین وآئینی مخالف یادشمن مذهب وکیش رعیت وزیردستان باشند . ازینرو سلطنت ظالمهٔ مغول تازمان غازان باقساوت ترین نوع حکومت درجهان بود که بواسطهٔ تبدیل مذهب سلطان صورت آن کاملا تغییر کرد .

هوارت درتاریخ خود میگوید : « وقتیکه غازان مسلمان شد

رجوع شود به نسخهٔ خطی جامع التواریخ

۲) رجوع شود بمجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ـ مجلس ششم ـ ملوك شیعه .

ارتباط خود را باخان بزرگ مغول در اقصای شرق منقطع ساخت ، چه تا آن تاریخ ایلخانان مغول زیردست وتابع خاقان **مغولستان** وچین شمرده میشدند. ولی از آن وقت ایشان مستقل گشته و بالطبع عباراتی که درسکه ضرب مینمودند نیز تغییر کرد[۱]. از این تاریخ ببعد تفوّق راهبان **بودائی وشمنی**[۲] برعلماء اسلام موقوف شد. معبدها و بتخانه های ایشان بمدارس ومساجد تبدیل یافت ، علوم اسلامی که ازجهاتی غنی وتوانگر وازجهاتی دیگر فقیر وناتوان بود دوباره مورد احترام وتشویق واقع گردید ، همچنین مقدمات آسایش و عمران که برای بهبود اوضاع تبعهٔ مظلوم ومقهور ایلخانان مغول لازم بود، فراهم گشت. **غازان** گرچه سخت وشدید العمل وحتی در بعضی مواقع قسی القلب بود، لیکن ازجملهٔ اسلاف خود بیشتر بحقیقت وظیفهٔ جهانبانی و رعایت حق زیردستان و رعایا پی برده بود، وبرای اینکه این تکلیف ووظیفهٔ خود را اجرا سازد وسائل عملی اتخاذ میکرد.

از آنجمله وقتی اکابر کشور و لشکر را مجتمع ساخته بآنها خطاب فرمود و گفت: «ایزد تعالی از آنجهت مرا برمسند خلافت نشاند که امتثال فرمان ان الله یأمر بالعدل والاحسان نمایم، و بر من واجب است که حق گویم وطریق حق پویم، مجرمان را بجزاء اعمال ایشان رسانم ومخلصانرا بمزید انعام واحسان شادگردانم، و بدانید که من سخت ازچگونگی احوال شما تفتیش مینمایم و پیوسته کردار ورفتار شما را منظور دارم که بواسطهٔ صلاح وفساد آن نسبت بشما نیکی

---

۱) هوارث ص ۴۸۶

۲) شمن- بمعنی بت برست است «لغة الفرس - اسدی» چنانکه رودکی گوید:

بت پرستی گرفته ایم همه ‌‌‌ ‌ ‌ این جهان چون بت است وما شمنیم

این کلمهٔ اصلا از لغت سانسکریت «شاراماناً» گرفته شده که لقب راهبان بودائی است. ودرخراسان وماوراء النهر که وقتی مذهب بودائی رواج داشته استعمال میشده است.

و بدی بجای آرم...» (۱)

شرح اصلاحاتی که **غازان** در امور مملکت بعمل آورد از قبیل طرز جمع آوری مالیات دیوانی، منع ازاجحاف وتعدی کارگزاران دولت، جلوگیری از هوس رانی وشهوت پرستی امراء مغول، ایجاد امنیت واعتماد عمومی که بواسطهٔ فقدان آن شهرهای آباد خراب و ویران شده بود، وبالاخره اصلاح اقتصادی مملکت و بآن صورت سالم وصحیحی دادن، - اینهاهمه اقدامات آن پادشاه است که در اینجا طول کلام در بارهٔ آنها بیموقع میباشد؛ چه این موضوع را مفصلاً **هوارث** در کتاب تاریخ کبیرخود شرح داده است [۲] آغازدورهٔ جدیدی موسوم به عصر ایلخانی یا غازانی که در تاریخ ۱۳ رجب ۷۰۱ ه ./۱٤ مارس ۱۳۰۲ م . شروع میشود، بیشتر از آن وقت است که وضع اقتصادی ومالی مملکت از بی‌نظمی و اختلالی که در آن روی داده بود بهبود یافت . همچنین مساعی **غازان** را درجلو گیری و منع از فحشاء و منکر نباید فراموش کرد که هم از این اعمال ناشایست که درمیان مردم در آن تاریخ شیوع داشت جلو گیری فرمود وهم رفتار او برای هموطنانش در آنزمان نمونه وسرمشقی اخلاقی گردید.

بقعهٔ غازان و موقوفات آن

سلاطین مغول بنا به عادت دیرین ملی خود همواره سعی میکردند که مدفن خود را از همگان مخفی و مستور نگاهدارند. **غازان** برخلاف

---

۱) حبیب السیر ج ۳ ص ٤٥

۲) هوارث ص ٤٨٧ - ٥٣٠

ایشان مکان مقبرهٔ خود را قبلاً تعیین فرمود و برای بنای بقعه و گنبد مبلغی گزاف صرف کرد، ودر گرد آن خانقاهی برای صوفیان، ومدرسه‌ای برای طلاب شافعی وحنفی وهمچنین مریضخانه وکتابخانه و رصدخانه ودارالعلم در آنجاداثر فرمود، ونیز منزلی برای سادات وسقاخانه وسایر ابنیهٔ عمومی در آنجا برپاکرد، برای حفظ وبقای این مؤسسات نذور و موقوفات بسیار که سالیانه متجاوز از صد تومان یا یك ملیون مسکوك طلا عایدات آن می‌شد بر آن خاص فرمود، وبرای نگاهبانی این موقوفات اهتمام لازم مبذول داشت چنانکه ازهر گونه تفریط وتضییع مصون بماند. گرداگرد این آرامگاه وابنیهٔ عمومی واطراف آن بقدری آبادی شد که شهر **غازانیه** (۱) را بوجود آورد وآن شهر درعظمت با تبریز برابری و در زیبائی بر آن فزونی یافت.

الجایتو - خدابنده ۷۰۴ - ۷۱۵ ﻫ. ۱۳۰۵ - ۱۳۱۶ م.

لقب الجایتو، شاه خربنده

بعدازغازان، برادرش **الجایتو**، پسر دیگر **ارغون**، در ۳۱ ژوئیهٔ ۱۳۰۵ م. به تخت سلطنت نشست وملقب به **الجایتو**، **محمد خدابنده** گردید. در آنوقت بیست وچهار سال از عمر او میگذشت. در زمان کودکی برحسب میل مادرش **اروك خاتون** غسل تعمید یافته بنام **نیکولاس** دین مسیح گرفت، لکن بعد از آن بترغیب زوجه‌اش که در ابتدای عهد شباب با او مزاوجت کرده بود بدین اسلام در آمد.

---

(۱) غازانیه که به شنب غازان موسوم است، در جوار تبریز قرار دارد و اکنون آثار خرابه‌های آن باقی وکم و بیش دیده میشود.

در جوانـی عنوان عجیبی براو نهاده و **خربنده**اش لقب دادند، ولی بعداز آن این اسم تغییر کرد و**خدابنده** لقب یافت. **رشیدالدین وزیر** در دیباچهٔ جلد اول تاریخ بزرگ خود قطعهٔ ذیل را در باب این لقب مضحک سروده و از آن تسمیه توجیهی کرده‌است:

« دوش در نام **شاه خربنده** / فکـر میکرد سـاعتی بنـده
که مگر معنیی در این اسم است / که از آن غافل است خواننده
انـدرون حرم بگوش آمـد / کای هوا خواه شاه فرخنده
معنیی در حروف این لفظ است / که بشاه است سخت زیبنده
عقد کن از ره حساب جمل / یك بیك حرف «**شاه خربنده**»
تا بدانی که هست معنی آن / « سایهٔ خـاص آفریننده »
نه‌حروف است آن و پانزده این / که بعقدنـد هر دو ماننده
گوئی آن نه‌حروف چون‌صدف‌است / بده و پنج گـوهر آگنـده
یا طلسمی‌است این همایون اسم / بر در گنـج ایـزد افگنـده
سرّ این اسم چون بـدانستم / جمع شد خـاطر پراگنده
کردم ادراک معنی و گفتم: / **شاه خربنده** باد پاینده
آفتـاب جـلال سلـطنتش / از سپهر دوام تـابنـده.

شرح قطعهٔ فوق آن است کـه هر گـاه بحساب جمل نه حرف « شاه خربنده » را معلوم داریم عدد ۱۱۶۷ بیرون میـآید که مساوی است با عدد مستخرج از ۱۵ حرف « سایهٔ خاص آفریننده » . ظاهراً برحسب علم حروف نزد مسلمانان همچنان نزد یهود کلماتی که مقدار عددی آنها متساوی است، دارای یك خاصیتند . از این‌رو خاصیت نام «شاه خربنده» برابراست با پانزده حرف : « سایهٔ خاص آفریننده » .

دولتشاه صاحب **تذکرة الشعراء** (هر چند که بتحقیقات او چندان‌اعتمادی‌نیست) میگوید: علت اشتهار **الجایتو** باین اسم آن‌است

که: **چون ارغون** بمرد و**غازان خان** سلطنت یافت، **الجایتو** ازاو فرار کرد وچندین سال با رمه های اسب وخر در نواحی **کرمان** و **هرمز** سرگشتهٔ بیابانها بود ، از این‌سبب اورا خربنده گفتند(۱). ولی‌دیگران گفته‌اند: وجه این تسمیه آن بوده است که چون **الجایتو** متولد شد طفلی وجیه و زیبا بود. پدرش برای آنکه از آفت چشم زخم مصون ماند خواست اسمی قبیح وزشت براونهد و ازاین‌رواورا خربنده نام نهاد(۲).

قتل آلافرانک
Alafrank

قبل از آنکه **الجایتو** به تخت سلطنت نشیند مصلحت در آن دیدکه خاطر از مهمّ شاهزاده **آلافرانک** پسرعموی خودکه ممکن بودمدعی سلطنت شود فارغ سازد .

بنابراین او و **هرقداق نویان** که ازامراء بود، بدست سه تن‌از سرهنگـان مغول بهلاک رسیدند . و بعـداز آن بنخستین کاری کـه مبادرت‌جست‌این بودکه قوانین وقواعد سلف خود **غازان** را تحکیم و تثبیت‌کرد و احکام شریعت اسلامی را بنحو اتم اجراساخت . **خواجه رشیدالدین** ،مورّخ و طبیب معروف ، و **سعدالدین ساوجی** را توأماً منصب وزارت بخشید وایشان را در قبال مغولان بررعایای ایرانی‌خود

---

۱) تذکره دولتشاهی ص ۲۱۷ .

۲) وجه تسمیهٔ دیگری برای این اسم آنست‌که: ابن بطوطه دررحلهٔ خود ذکر کرده (ص۱٤۳ طبع‌مصر) میگوید : « وقیل ان سبب تسمیته بهذاالاخیرهوان التتر یسمون المولود باسم اول‌داخل علی‌البیت عند ولادته، فلماولد هذا السلطان کان اول داخل الزمال وهم یسمونه «خربنده» فسمی به . . . » .

صاحب اختیار مطلق قرارداد. پس آنگاه برصدخانهٔ معروف **مراغه** رفته **اصیل‌الدین** فرزند خواجهٔ بزرگ **نصیرالدین طوسی** را (که چنانکه گفتیم در ۱۲۷۲ م. وفات یافته بود،) منصب منجم باشی دربار بخشید[۱].

فرزند و جانشین **الجایتو** سلطان **ابوسعید** در سال دوم جلوس او متولد گردید. درهمان سال **شاه‌جهان** آخرین پادشاه **قراختائیان کرمان** از سلطنت معزول گشت، و نیز شهر **سلطانیه** را در نزدیکی **زنجان** درهمان سال بنیاد نهاد که اندکی بر نیامد پایتخت و دارالملك شد و رونق و شکوهی شاهانه حاصل کرد[۲]. اگرچه این شهر اکنون قریهٔ ویرانی است که از آثار آن فقط بقیهٔ مسجد با عظمت آن شهر که بویرانی وخرابی افتاده باقی مانده ولکن نام پادشاه بانی آن بوسیلهٔ شعر عامیانهٔ ذیل درالسنهٔ مردم هنوز باقی است. این شعر را وقتی که درماه نوامبر ۱۸۸۷ مؤلف این کتاب بتماشای آن بقعه رفته بود، از پیرمردی که باوی در آن سفر همراه بود شنیده است:

ای شاه خدا بنده، ظلم کننده ایکی طاوق بیر کنده

مصرع آخر این شعر ترکی است و بمعنی «دو مرغ برای

---

۱) تاریخ فوت اصیل‌الدین بموجب مجمل فصیحی خوافی سال ۷۱٤ هجری است. ابوالفرج ابن العبری تاریخ وفات نصیرالدین طوسی را بسال ٦۷۵ هجری مطابق ۷ - ۱۲۷٦ م. ذکر کرده است.

۲) رجوع شود بتاریخ وصاف ص ٤۷۷ که در آن قصیدهٔ مفصلی باین مناسبت سروده است که مطلع آن چنین است:

وضع سلطانیه گوئی که سپهری است برین یا بهشتی است مشکل شده بر روی زمین.

وختم آن باین بیت:

سال بر هفتصدو ده از گه هجرت این شعر گفته شد روز انیران زمه فروردین.

يك ده » ميباشد . برمن معلوم نشدكه مقصود از آن چه بوده وكنايه ازچها مری‌است [۱].

سفراء شاه درخارجه و سفراء خارجه در دربار شاه

دوماه بعدازجلوس **الجايتوسلطان** ازسه دربار سلاطين مغول سفرائی بدربار او آمدندكه از همه مهمتر فرستادهٔ **تيمورقاآن** خاقان چين بود ، و اين سفراء برای عرض اتحاد و پيمان متاركهٔ جنگ كه‌ما بين ايشان‌منعقدشده بود بنزدسلطان آمده بودند. سه‌ماه بعدسفارتی از **توقتای** وارد شد، واندكی بعد از آن **الجايتو** سفارتی به **مصر** نزد سلطان ، **الملك‌النـاصر**، برای تحكيم روابط وداد اعزام داشت . همچنين بـا پادشاهـان فرنگستـان مانند **فليپ‌ل** بل [۲] و **ادوارد دوم** [۳] و **پاپ كلمان پنجم** [۴] ارسال رسل و ترسل رسائل برقرار فرمود . حامل نامهٔ ايلخان نزد اين سلاطين‌عاليمقدارفرنگستان شخصی بود موسوم به **طماس ايلدوچی** Thomas Ildouchi . بطوری كه **دهسن** درتاريخ خود (جلد چهـارم ص ۵۹۰) اشاره ميكند: اين شخص در دربارهای **اروپا** اين نكته را كه ايلخان قبول ديانت اسلام نموده است، بكلی مخفی ساخت ؛ زيرا مراسلاتی كه ازجانبين تبادل شده فعلا موجود و در آنجا هم **ادوارد دوم** در مراسلهٔ مورخهٔ ۳۰ نوامبر ۱۳۰۷ م . و هم **كلمان پنجم** پـاپ روم در مكتوب مورّخ‌اول

---

۱) معنی اين مثل ظاهراً اين است كه: از فرط ظلم‌وستم پادشاه مردم هر يك ده را بدومرغ بدهند.

۲) Philip le Bel پادشاه فرانسه (۱۳۱۴ - ۱۲۸۵ م .)

۳) Edward the Second ، پادشاه انگليس (۱۳۲۷-۱۳۰۷ م)

۴) Pope Clement V.

مارس ۱۳۰۸ م. بطور وضوح تقاضا نموده‌اند که **الجایتو** با آنها یاری و مساعدت کند تا پیروان **محمد** ص را یکسره محو ونابود سازند. ولی در آن ایام **الجایتو** مشغول امتحان کردن یهودانی بود که اظهار قبول دین اسلام نموده بودند. و ایشان عدهٔ کثیری بودند و **الجایتو** میخواست وسیله‌ای اختراع کند که خلوص عقیده وصدق اظهار ایشان را معلوم نماید، وعاقبت بوسیلهٔ علم و دانش **خواجه رشیدالدین** وزیر این مقصود بحصول پیوست. **خواجه رشید** چنانچه تاریخ او نشان میدهد دراحادیث واخبار و اصول عقاید یهود دارای بصیرت و خبرت بسیار بود وحتی دشمنانش او را متهم‌ساخته میگفتند: **خواجه رشید** یایهودی است، یاآنکه مذهب یهودرا باطناً احترام گذارده ومی‌ستاید. طرحی که برای امتحان یهودیان نو مسلمان اختراع کردند آن بود که ایشانرا حکم میکردند که از مطبوخی از گوشت شتر که در شیر جوشانیده شده بخورند وهرکه بی تحاشی، از خوردن این غذا که در مذهب یهود از دوجهت حرام است اقدام‌می کرد، صدق ایمان او مسلم می گردید.

هم دراین اوقات بود (۱٤ آوریل ۱۳۰٦ م.) که **خواجه رشید** تألیف قسمت عمدهٔ کتاب معروف تاریخ خود **جامع التواریخ رشیدی** را بپایان آورده به **الجایتو سلطان** عرضه داشت.

ازجنگهای مهمی که درزمان‌سلطنت **الجایتو** اتفاق افتاد، یکی فتح **گیلان** بود که در اوایل تابستان ۷۰۷ ه./ ۱۳۰۷ م. روی داد؛ و دیگری تسخیر شهر **هرات** بود که دراواخر همان سال بوقوع پیوست.

محاربات الجایتو

ودر هردو جنگ اهالی مقاومت شدیدی بخرج داده ومغولان بقیمت دادن تلفات بسیار فتح وظفر را توانستند حاصل کنند . درمدافعهٔ ازشهر هرات ازسردار غوری **محمد سام** که **ملک فخرالدین کرت** حفاظت شهر را باو واگذارده بود، مقاومتی دلیرانه بظهور رسید؛ وعاقبت اورا بطریق غدر و خیانت دستگیر کرده بقتل رسانیدند . درمیان اشخاص معروفی که درعهد **الجایتو** مقتول شدند **موسی کرد** است که ادعای مهدویت نمود. دیگر **خواجه سعدالدین وزیر** همکارومصاحب وبالاخره رقیب ومخاصم **خواجه رشیدالدین** است که به تهمت اختلاس از بیت المال متهم ومعاقب گردید. ودیگر **تاج الدین آوجی** است که شیعهٔ متعصبی بود وکوشش بسیار میکرد که **الجایتو** را بطریق حقهٔ امامیه وارد سازد ؛ لکن آنچه که **تاج الدین** بدبخت در طلبش کوشش مینمود، بطریقهٔ دیگر حاصل شد . و شرح این واقعه چنانست که **الجایتو** در ابتدا طریقهٔ حنفی داشت وعلماء حنفیه که مورد الطاف سلطان بودند

عقاید مذهبی الجایتو

بر کبر و نخوت میفزودند، درآنمیان **خواجه رشیدالدین وزیر** سلطان را ترغیب می کرد که نهج شافعی رامنهج خودقراردهد. ازاین رومباحثه واحتجاج شدیدی مابین گروهی ازعلماء دوطریقه درحضورسلطان بوقوع رسید وهمینکه‌از آتش تعصب بجوش آمدند هر کدام ازایشان نسبت بطریقهٔ دیگری تهمتهای ناسزا ونسبتهای زشت گفتند، بحدی که **الجایتو** بهم برآمد وهردوطایفه رامکروه داشت وحتی امراء مغول که ازدیانت اسلام خاطری رنجه داشتند، سلطان را ملامت کردن گرفتند و گفتند: آیا برای اینگونه عقاید

سخیفه بوده است که آنان مذهب آبا واجداد خودرا از دست داده‌اند؟ وپیوسته سلطان را اغوامیکردند که بکیش و آئین مغول بر گردد. اتفاقاً درآن ایام طوفانی پراز رعد وبرق بظهور رسید. **بخشی ها** Bakshis یعنی روحانیون وکشیش های مغول آنرا ازغضب آسمانی تعبیر کردند[۱]؛ این طایفه که بحکم **غازان** از داخله مملکت رانده شده بودند، در زمان **الجایتو** دوباره پدیدار شدند، مدتی خاطرسلطان قرین شك وتردید بود. عاقبت **امیر ترمتاز** اورا تشویق نمود که رفتار **غازان** را سرمشق خود قرار دهد وطریق **امامیه** رابپذیرد[۲]. سلطان سفری بزیارت **نجف اشرف** کرد ودرآنجارؤیائی برای اودست داد که معتقد شد بعداز پیغمبراسلام مؤمنین حقاً می باید **علی بن ابیطالب** و **اولاد امجاد** اورا پیروی کنند[۳].

جنگ شام **الجایتو** درزمان سلطنت خودبه **شام** لشکر کشید، واقعهٔ مهم آن جنگ محاصرهٔ **رحبه** بود. دراین محاصره وقتی که مردم شهرازجهت گرمای هوا و قلت آذوقه وغذا به منتهای

---

۱) رجوع شود به کتاب دهسن جلد چهارم ص ۵۳۶ .

۲) رجوع شود بدهسن جلد چهارم ص ۵٤۱ ، سکهٔ موجودالجایتو متضمن اقرار بخلافت علی بن ابیطالب(ع) است .

۳)صاحب الدررالکامنه فی اعیان مائة الثامنه ، ابن حجرالعسقلانی، درشرح حال الجایتو نوشته است : « وکان حسن الاسلام، لکن لعبت بعقله الامامیة فترفّض، و اسقط من الخطبة فی بلاده ذکرالائمة الاّ علی » جلد سوم ص ۳۷۸ . و نیز در همان کتاب است : « وکان فیما یقال قد رجع عن الرفض و اظهر شعار اهل السنة فقال بعضهم فی ذلك :

رأیت لخر بند اللعین دراهماً — یشابهها فی خفة الوزن عقله
علیها اسم خیرالمرسلین وصحبه — لقد رابنی هذا التسنن کله .

مضیقه افتاده بودند، مغولها مجبوراً محاصره را ترک کردند . همچنین دراثر اختلاف وشقاقی که مابین اخوان **بنی قتاده** (که بنوبت درمکه حکمرانی مینمودند،) روی داده بود ودر نتیجهٔ پیش آمدهای جنگ نام **اولجایتو** مدتی در آن شهر مقدس درخطبه بجای نام **سلطان مصر، الملك الناصر** خوانده میشد.

مرگ اولجایتو در ۱۳۱۶م . ۷۱۵ ه . سلطان درشهر **سلطانیه** دراثر حملهٔ شدیدمرض نقرس بتاریخ ۱۶ دسامبر ۱۳۱۶ درجوانی یعنی درسی وپنج سالگی وفات یافت.

اورا سلطانی بااخلاق وکریم النفس وصف کرده‌اند . سعی وغوایت نماماں درمزاج اومؤثر نمی بود، لکن مانند اکثر شاهان مغولی بشرب مدام وهوی پرستی وعیش ونوش اعتیاد داشت . مراسم کفن ودفن او بامنتهای شکوه وجلال انجام گرفت ومردم مدت هشت روز برای اوماتم گرفتند. اورا دوازده زن بود وشش پسر وسه دختر برای او بوجود آمدند ، پنج پسر ویك دختر دراوان صباوت وفات یافتند، ویگانه پسرش **ابوسعید** جانشین اوشد. ودو دخترش بحبالهٔ نکاح **امیر چوپان** در آمدند؛ که یکی از آنها **ساتی بك** ، اندك زمانی مقام ملکهٔ ایران رادرسال ۷۴۰ ه . ۱۳۳۹م. احراز نمود.

ابوسعید ۷۱۶_۷۳۶ه .
۱۳۱۷_۱۳۳۴ م.

سلطان ابوسعید که درهنگام فوت پدردر **مازندران** بود، در آوریل ۱۳۱۷ م . درسیزده سالگی تاج سلطنت برسر نهاد. **امیر چوپان** منصب امیر الامرائی داشت و **خواجه علیشاه** را باتفاق **خواجه رشید الدین**-

فضل الله کماکان برامر وزارت گماشت در آن وقت مابین این دو وزیر رقابت وخصومتی شدید بوجود رسید، که ناگزیر لازم آمد یکی از آن دو از میان برداشته شود. وقرعهٔ این فال شوم بنام **رشید الدین** افتاد، چه زیرکی و هوش وعزت او وبال وی گشت. پس بتاریخ اکتوبر ۱۳۱۷م. دراثر نمامی وسعایت رقیب ، **خواجه رشید** از وزارت معزول گردید . درهمان اوقات وفات امیر با اقتدار **سوینج** Savinj درتاریخ ژانویهٔ ۱۳۱۸ م . اورا ازحمایت دوستی توانا ومقتدر محروم ساخت. **امیر چوپان** مایل بود که او را درثانی بکار وزارت بدارد؛ لکن هرچند الحاح واصرار کرد که در آن سن پیری وسالخوردگی دست از او بدارند وبگذارند بقیت عمر خودرا بآسایش وسلامت درگوشهٔ عزلت بگذرانند، مفید نیفتاد؛ چون قاصد خدمت گردید دوباره رقیب او **علیشاه** را بیم گرفت ، فتنه وسعایت آغاز کرد تاعاقبت موفق گشت، درنظر **سلطان ابو سعید** چنین وانمود ساختند که **رشید الدین** وپسر والاگهرش **خواجه ابراهیم**، سلطان متوفی، **اولجایتو** را زهر نوشانیده‌اند . این سعایت مؤثر افتاد وهردو را محکوم بقتل کردند. در ۱۸ ژویهٔ ۱۳۱۸م. **رشید الدین** را که افزون از هفتاد سال داشت بقتل رسانیدند . بدن او را پایمال وخانه و املاک و دارائی او را بیغما بردند ، اقوام و بستگانش رابانواع عذاب معذب ساختند. درباب این وزیر واخلاق وآداب وخیرات و دانش پروری او عنقریب مفصلاً سخن خواهیم گفت .

قتل خواجه رشید الدین وفرزندش

شورش و فتنه

يك ماه بعد ازحدوث اين واقعهٔ غم‌انگيز (اوت ١٣١٨) فتنه وشورش **يساوور** بوقوع‌پيوست، كه حرص وجاه‌طلبى اوزا بطمع مملكت **خراسان** برانگيخت وبعدازآنكه موفق بقتل **امير يساوول** فرمانرواى**خراسان** گرديد وسراسر آن مملكت رامسخرساخت، به **مازندران** تاخته‌آن نواحى راغارت كرد .

ابوسعيد لشكرى بسردارى **امير حسين** بتدميراوفرستاد، و او ازبرابر آن لشكر گريخته به**گرمسير** يعنى نواحى گرم **خليج فارس** فراركرد[1] . درهمان اوقات توطئهٔ بزرگى از سرداران وامراء مغول مانند **ايرانجين**[2] و **توقماق** و **ايسن بوقا** برضد **امير چوپان** كشف گرديد.

امير چوپان كه بمساعدت**سلطان ابوسعيد**مستظهربود،درنزديكى **اوجان** درماه ژون١٣١٩ م . آنها راشكست دادوزعماء اين شورش وفتنه‌راكه‌درجنگ‌هلاك‌نشده بودند، در **سلطانيه** دركمال‌خوارى و در عين قساوت بقتل رسانيدندكه ازجملهٔ آنان شاهزاده خانم **كيجيك** يا **كيخشيك** يا **كيچيك** نوهٔ **اباقاخان** و زوجهٔ **ايرانجين** بود كه

---

١) اينكه براون‌اين ناحيهٔ گرمسيرزا نزديك سواحل خليج‌فارس‌شمرده ظاهراً اشتباه است، زيرا مدرك وى كتاب حبيب السير ميباشد كه باين عبارت تصريح نموده : « مقرّر فرمود كه در بادغيس متوطن گردد و خود روى بطرف گرمسير آورد،چون بگرمسير رسيد وروزى‌چند بفراغت گذرانيد، عزم‌مخالفت‌سلطان‌ابوسعيد جزم‌كرد و نخست بسيستان رفت . . . » ظاهراً مقصود از گرمسير نواحى جنوب شرقى خراسان و شمال مكران باشد .

٢) ايرانجين يا ايرانشين برادرزادهٔ دوقز خاتون بود.

منتهای بسالت وشجاعت را درمیدان جنگ بروز داده برای انتقام‌خون فرزندش **شیخ‌علی** مردانه‌کوشیده بود همینکه، گرفتارشد، برحسب روایت **النویری** (۱) بحکم سلطان تن او را لگد کوب سم ستور ساختند (۲) . دوماه پس‌از اسکات‌این فتنه سلطان‌بپاداش، **امیرچوپان** را بشرف مصاهرت مخصوص گردانید وخواهر خود **ساتی‌بك** را بحبالهٔ نکاح او درآورد و خود سلطان نیز بپاس شجاعت و دلیری که در عرصهٔ کارزار بظهور رسانیده بود، بلقب **بهادرخان** ملقب گردید.

قحطی و طوفان

در سال ۱۳۱۸ ـ ۱۳۱۹ م . غلا و قحط شدیدی در**آسیای‌صغیر**ونواحی دیگر روی داد، و سال بعد طوفانی‌شدید وتگرگی‌فراوان بارید،**ابوسعید** ازاین بلاهای آسمانی بوحشت افتاد ، از زهاد و علما استمداد کرده رفع این مصائب را التماس نمود ؛ آنها سبب این بلیات را اشاعهٔ فحشا ومنکر ورواج‌شرب خمر و زنا دانستندکه درغالب بلاد طرب خانه‌ها درجوار مساجد ومدارس واقع‌شده بود . **ابوسعید** امر فرمودکه: تمام میخانه‌ها و اماکن فحشا را بسته مقداری عظیم از شرابها را بخاك ریختند، ومقرر فرمود که : درهرمحلت فقط یك شراب فروشی برای‌رفع

---

۱) النویری ابوالعباس‌شهاب الدین احمد البکری‌التیمی، از رجال بزرگ مصر درعهد الملك‌الناصر محمدبن قلاوون ، متوفی بسال ۷۳۲ ،کتاب کبیر اوکه دائرة‌المعارف‌عصرخویش میباشد، موسوم بنهایة‌الارب فی‌فنون‌الادب معروف‌است.

۲) رجوع شود بدهسن جلد چهارم ص ۶۳۶ ، ولی برحسب روایت دیگر این زن در میدان جنگ کشته‌شد. تاریخ وصاف میگوید :که اورا سنگسار کرده و جسد برهنهٔ وی‌را در معبر عام‌افکندند .

حاجت مسافران باز باشد. این اقدامات تأثیری نیکو در دیار **مصر** کرد، وراه را برای عقد صلح مابین **ابوسعید** و **الملك الناصر** پادشاه **مصر** باز ساخت. بغض وعداوت ملك **مصر** نسبت بمغولها بحدی رسیده بود که سی تن از فدائیان **اسماعیلیهٔ شام** را بقصد جان **قراسنقور** نهانی گسیل داشته بود. اگرچه این توطئه انجام نگرفت، لکن مغولان را فوق العاده بوحشت وبیم انداخت ؛ وهر دو جانب که از طول مخاصمت ومنازعت خسته شده بودند، رفته رفته حاضر برای صلح وآشتی شده وبر آن شدند که عداوت دیرین را خاتمه دهند. عاقبة الامر در ۱۳۲۳ م. مابین دو دولت عهدنامه‌ای منعقد شد ویکی از شاهزاده خانم های مغول (نوادهٔ **باطو**) بعقد مزاوجت **الملك الناصر** درآمد[۱].

طغیان تیمورتاش

در سال ۱۳۲۲ م. **تیمورتاش** فرزند امیر**چوپان** در **آسیای صغیر** سر بطغیان برداشت وخود را مهدی منتظر یا مسیح موعود نام داد. هرچند پدرش او را مغلوب ساخت، ولی بعد **ابوسعید** از گناه او درگذشته درثانی او را بحکومت منصوب فرمود. مقارن همان ایام مصریان در **ارمنستان** بازبتاخت وتاز پرداختند و**ژان بیست ودوم** **پاپ روم** سعی نمود که دول اروپائی را بحمایت **ارمنستان** برانگیزد.

درپی این مقصود، نامه‌ای بتاریخ ۱۲ ژوئیهٔ ۱۳۲۲ م. به **ابوسعید** نگاشته[۲] واو را بیاری وامداد ایشان دعوت کرد ودرهمان حال وی را بقبول

۱) رجوع شود بتاریخ دهسن ص ۶۵۵، مسافرت این شاهزاده خانم از شهر سرای (درشمال بحر خزر) تا اسکندریه قریب شش ماه بطول انجامید ودر آوریل ۱۳۲۰ بآنجا وارد شد.

۲) دهسن این نامه را ترجمه کرده است، بصفحهٔ ۶۶۲ جلد چهارم تاریخ او مراجعه شود.

دیانت مسیح تشویق کرد ، ونیز راهبی را از طبقهٔ دمینیکان موسوم به فرانسوا دوپروس Franqois de Peruse بـرتبه و سمت اسقفی به سلطانیه مأمورداشت[۱].

ملالت ابوسعید از امیر چوپان

دراوایل سال ۱۳۲٤م.وزیراعظم،خواجه‌علیشاه، وفات یافت . وی دارای این امتیاز میباشد که اولین وزیری است در دورهٔ سلاطین مغول که بمرگ‌طبیعی‌وفات‌یافته. بجای‌او رکن‌الدین صائن بمعاضدت امیر-چوپان سمت‌وزارت حاصل کرد. قوت روزافزون آن امیر بزرگ‌حس حسادت‌سلطان‌راکه دراین وقت بیست‌ویکساله شده بود برانگیخت . عشق سرشاری که نسبت به بغداد خاتون دختر امیر چوپان زوجهٔ شیخ‌حسن‌جلایر در دل‌سلطان پیداشده وهمچنین دسیسه وفسادی که رکن‌الدین‌صائن‌حق‌ناشناس‌نسبت‌بولی‌نعمت‌خودامیر چوپان‌ظاهرمینمود همه برتکدرسلطان‌میافزود.درآنوقت‌تهدیدحمله وهجوم‌مغولان‌ماوراء النهر به خراسان ، امیر چوپان وپسرش حسین رابر آن داشت کـه چندی درنواحی شرقی ممالك محروسه توقف کنند ، و در همان حال پسر دیگرش دمشق خواجه که سلطان براو خشمگین بود در دربار بماند .

این ایام مصادف بود بابهارسال۱۳۲۷که سلطان ازقشلاق بغداد به‌سلطانیه‌بازمیگشت.تنفرطبع وملالت‌خاطرابوسیدازنخوت‌وسوءسیرت

۱) رجوع شود: بتاریخ‌دهسن جلد چهارم ص ٦٦٤ ، این نخستین اسقف سلطانیه است که در اول ماه مه ۱۳۱۸ منصوب شده و در ۱۳۲۳ استعفاء داده و دیگری بنام «گیوم‌دادا» بجای او تعیین شده است .

دمشق خواجه روزافزون بود و بهانهٔ معقولی میجست تا او را هلاك سازد.

حصول این دست آویز چندان بطول نیانجامید زیرا که مقارن همان اوقات مکشوف شد که **دمشق خواجه** با یکی از متعلقات **اولجایتو سلطان** درطرح دسیسه وتوطئه است.

قتل دمشق خواجه

همینکه این امر کشف گردید، **دمشق خواجه** روبفرار نهاد؛ لکن اتباع سلطان در پی او شتافته دستگیرش ساختند و بفرمان او سر از تنش جدا کردند و بدروازهٔ **سلطانیه** بیاویختند (۱) واین حادثه در ۲۵ اوت ۱۳۲۷ م. اتفاق افتاد. از **دمشق خواجه** چهار دختر باقی ماند که از همه مشهورتر **دلشاد خاتون** است. این دختر نخست بعقد مزاوجت **سلطان ابوسعید** درآمد واز **ابوسعید** دختری بزائید که در طفولیت بمرد و پس از آن بعقد **شیخ حسن ایلخانی** در آمده از او نیز دو پسر یافت: نخستین **سلطان اویس** است که از سال ۱۳۵٦ تا ۱۳۷٤ م در **بغداد** پادشاهی کرد و بطوریکه عنقریب بیان خواهیم کرد، یکی از حامیان معروف شعر و ادبیات و علوم بود.

مرگ امیر چوپان

ابوسعید بعد از این که باین اقدام قطعی مبادرت ورزید، مصمم شد که **چوپان** و **چوپانیان** را یکسره نابود نماید.

امیر چوپان که از قصد سلطان آگاهی یافت، نخست **رکن الدین صائن** وزیر را بقتل رسانید؛ سپس لشکریان خود را که عدد آنها بهفتاد هزار

۱) رجوع شود به رحلهٔ ابن بطوطه که تفصیل قتل دمشق خواجه در آنجا مندرج است.

میرسید، جمع آوری کرده از **خراسان** رو بمغرب درحرکت آمد. اول به **مشهد** و پس از آن به **سمنان** شد و در آنجا شیخ بزرگ **علاء الدولهٔ سمنانی** [(۱)] راکه ازمشایخ کبار صوفیه بود، بمیانجیگری نزد **ابوسعید** فرستاد. لکن سخنان اودر **ابوسعید** اثری ننمود و **امیرچوپان** بالشکر خود پیوسته پیش می آمد، تا اینکه بفاصلهٔ یك روزه‌راه بمقر **ابوسعید** رسید.

تا اینجاجریان امور بروفق دلخواه او بود. ناگهان بعضی از امراء با نام اوباسی‌هزار تن وی‌را رهاکرده بسلطان پیوستند. از این پیش آمدنکثی دراحوال **امیر چوپان** روی دادازاینرو بازپس تاخته به **ساوه** رفت ودر آنجا زنان خود **گردوچین** و **ساتی بك** رابجای گذاشته به **طبس** شتافت.

متابعان او پیوسته وی راترك میکردند، تااینکه عاقبت هفده تن بااو بیشتر باقی نماندند. درآنجا مصمم شدکه به **هرات** نزدملك **غیاث الدین کرت** پناه برد.

دراین شهرپادشاه سربداری با اوغدر نموده **امیرچوپان** و همراهان او را خفه کردلیکن جنازهٔ اورابرحسب امر ایلخان باکمال جاه وجلال به **مدینهٔ طیبه** نقل کردند ودر آنجا درمقبره‌ای که برای خودساخته بود، بخاك سپردند (ابن بطوطه ج۲).

---

۱) شیخ ابوالمکارم رکن‌الدین علاء الدولة البیابانکی السمنانی، از مشاهیر مشایخ صوفیهٔ قرن هشتم است و با شیخ عبدالرزاق کاشی معارضات داردکه معروف است، وفاتش در ۷۳۶ﻫ . به هفتاد و هفت سالگی روی نمود، قبرش درقریهٔ صوفی آباد سمنان هنوز باقی است.

سرنوشت تیمورتاش فرزند چوپان

بعد ازاین وقایع ، **سلطان ابوسعید** بمقصود دیرینهٔ خود رسیده **بغدادخاتون** را بحبالهٔ نکاح خویش درآورد. وباآنکه آن زن برسر سلطان نفوذ واستیلاء تمام داشت، سلطان ازتعذیب وسیاست کسان وخویشان او فروگذار نمیکرد.

پسر دیگر **چوپان** ، **تیمورتاش** که حکمران **آسیای صغیر** بود، بدربار **مصر** پناه برد ودر ۲۱ ژانویهٔ ۱۳۲۸م. بدانجا رسید. نخست از او به نیکی پذیرائی کردندواحترام واکرام شایان نمودند، وروزی ۱۵۰۰ دینار راتبهٔ او نهادند ، لکن ابرام **ابوسعید** در تسلیم او که در عین حال باتوطئه ودسیسهٔ درباریان سلطان **مصر** برضد **تیمورتاش** آمیخته شده بود، عاقبت سلطان‌را بر آن داشت که خاطر ازجهت او فارغ سازد.

چندی مردد بود که این مهمان بااقتدار رابسیاست رساند یابه **ابوسعید**ش تسلیم کند، آخر کار ازبیم آنکه هرگاه وی‌را به **ابوسعید** بسپارد بانفوذی که خواهرش **بغدادخاتون** درمزاج سلطان دارد ودرهمان حال رفیق دیرینهٔ او **غیاث‌الدین** فرزند **خواجه رشیدالدین** در آنوقت بسمت وزارت **ابوسعید** منصوب بود شاید که سلطان‌را بر آن دارند که ازسرخونش بگذرد. آنگاه محتمل است که دردربار **ابوسعید** جاه وتقربی حاصل کرده عاقبت بقصد انتقام ازمصریان برخیزد. پس بهتر آن دید که اورا هلاك ساخته از مهم او فارغ نشیند ، بنابراین درشب سه‌شنبهٔ ۲۲ اوت ۱۳۲۸م **تیمورتاش** را درمحبس بقتل‌رسانیده سر اورا روغن‌زده درجعبه‌ای نهاده نزد **ابوسعید** فرستاد.

وزارت غیاث‌الدین بن رشیدالدین

حمدالله قزوینی مستوفی مورّخ، صاحب **تاریخ گزیده**، در کتاب خود که بنام **خواجه غیاث‌الدین** وزیر، فرزند **خواجه رشیدالدین فضل‌الله** تألیف فرموده است، از آن وزیر با بیانی شیوا سخن رانده میگوید :

«وزیر نیکونام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است، واز بزرگان ماتقدم هر کس این طریق سپرده‌اند حسن سیرت وعلو مرتبت و نام نامی یافته‌اند، این وزیر فرشته سرشت ازغایت یقین بر آن مزید فرمود وهر که درحق خاندان مبارك ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود، بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود، رقم عفو برجرائد جرائم همگنان کشید، آن بدیها به نیکی مقابله فرمود ودرحق هریك ازایشان از یمن دولت نسخه‌ای کرد، بانواع اکرام ایشان‌را بمراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید. واکنون آنچه هر یك تمنی میکردند، برأی‌العین مشاهده میکنند.» (۱)

اما همین صفت که آن مورّخ موجب ستایش وتمجید **غیاث‌الدین** دانسته‌است، نزدیك بود باعث نیستی وهلاك او شود. هنگامیکه امیر **نارین بوقا** یاغی شده بود، درهمان حینی که قصد هلاک آن وزیر را داشت، اورا برای نجات خود نزد **ابوسعید** بشفاعت فرستاد. دراین واقعه نیز **سلطان ابوسعید** بتحریك زوجهٔ خود **بغدادخاتون** که از **نارین بوقا** متنفر بود و او را مسبب قتل پدرخود **چوپان** میدانست، اقدام بتحریك فتنه کرد، تااینکه سلطان **نارین بوقا** وهمدست او **تاش تیمور** را گرفتار ساخته در ۵ اکتوبر ۱۳۲۷م. بسیاست رسانید.

ملوك کرت درهرات

درسنین آخر سلطنت **ابوسعید** تغییراتی چند در**ملوك کرت هرات** روی‌داد. **ملك غیاث‌الدین** دراکتوبر ۱۳۲۹م. وفات یافته بجای او پسر

---

۱) رجوع شود به تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی ص ۶۱۱، طبع لندن سال ۱۹۱۰

ارشدش **شمس‌الدین** بسلطنت نشست ، و او چنان بشرب خمر اعتیاد داشت که گویند: در اثنای ده ماههٔ سلطنت خود فقط ده روز هشیار بود . پس از او برادر جوانش **حافظ** بجایش نشست. وی مردی دانشمند وملایم بود و در ۱۳۳۲م . ناگهان کشته شد برادر زاده‌اش **معزالدین حسین** جانشین وی گشت . سلطان **ابوسعید** انتخاب او را بسلطنت **هرات** تصویب فرمود . وی مدت چهل سال متمادی پادشاهی کرد . بعد از او فرزندش **غیاث‌الدین پیرعلی** جانشین او شد که در زمان او دورهٔ پادشاهی این خانواده که تا سال ۱۳۴۵م . ادامه داشت، بدست **تیمورلنگ** بسر آمد.

مرگ ابوسعید

درماه اوت ۱۳۳۵ **ابوسعید** اطلاع یافت که خان اوزبك از آلوس ـ « **اردوی طلائی** » قصد حمله بممالك اورا دارد. پس به عزم مصاف اولشکر آراست، ولی درهمان اوان ناخوش شده پیوسته برشدت مرض او افزوده گشت؛ تا اینکه درتاریخ ۳۰ نوامبر همان سال در **قراباغ** نزدیك **اران** وفات یافت .

ابن تغریبردی مورخ (۱) اورا بنیکی وصف نموده میگوید: «پادشاهی بودشجاع باظاهری آراسته ودلی کریم و هوشی سرشار ، بعلاوه خطاطی زبردست و موسیقیدانی ماهر بود» . این مورخ نه تنها اخلاق پسندیدهٔ آن پادشاه رامدح کرده واو را بورع ستوده وقدغن اکیدی که درفروختن

---

۱) امیر جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغریبردی فرزند یکی از امرای بزرگ دولت ممالیك مصر است که درزمان الملك الناصر فرج، اتابك شام بود و بسال ۸۱۱ هجری وفات یافت. و پسر او که ازمورخان بنام و فضلاست مؤلف تاریخ «حوادث الدهور فی مدی الایام والشهور» و کتاب «موردالطافة فی من ولی السلطنة والخلافة » درحران بسال ۸۷۴هـ . وفات یافته است.

شراب نموده بود میستاید ، بلکه چون بخراب کردن کلیساهای نصاری مبادرت نمود نیز او راستایش کرده است . بطوریکه **میرخواند** اشاره مینماید و **ابن بطوطه** درسفرنامهٔ خود تصریح میکند، **ابوسعید** را **بغداد خاتون** مسموم نموده است؛ زیرا ازمحبت وعشقی که شاه به **دلشاد خاتون** حاصل نموده بود، حسد براوغلبه یافته وشوهررابزهر هلاک کرد [۱] . بهرصورت خواه این مطلب حقیقت داشته یاصرف تهمت بوده‌است ، **بغدادخاتون** را بعد ازاو بقتل رسانیدند [۲] .

حادثهٔ مرگ **سلطان ابوسعید**، عصر سلطنت ایلخانان مغول راکه **هلاکو** بنیاد نهاده بود تقریباً خاتمه داد ، واز آن ببعد دورهٔهرج ومرج واختلالی درمملکت **ایران** آغازشد که مدت سی‌وپنج‌سال‌ادامه داشت، تااینکه موجی دیگرازفاتحان و مهاجمان تورانی به پیشوائی پادشاهی خونریز وسفاک موسوم به **امیر تیمور** از سرزمین **ترکستان** برخاسته سرتاسر ممالك **ایران** و **آسیای صغیر** رافرا گرفت . ازغرائب و نوادر حوادث که صاحب **مطلع السعدین** بدان‌متوجه‌شده‌است، آنکه‌تولد **امیر تیمور** درهمان سال که **سلطان ابوسعید** وفات یافت، روی‌داد. و کلمهٔ «لوذ» یعنی پناه‌راکه‌بحساب جمل۷۳۶ است،تاریخ آن‌هردوقرارداده‌اند. چه درآن سال ازدو مصیبت و بلیهٔ عظمی میبایستی خلق بخداوند پناه

---

۱) رجوع‌شود به‌سفرنامهٔ ابن‌بطوطه جلد دوم ص ۱۲۳

۲) درابتدای این فصل وفات ابوسعید سال۱۳۳٤ م . ذکرشده که برابر است با۷۳۵ ه . واین اشتباه است ، ولی دراینجا ۱۳۳۵م . برابر ۷۳٦ ه . ثبت افتاده که کاملا درست‌است واین اشتباه بطوریکه مؤلف در حاشیه معترض شده ناشی از سهوی در تاریخ مغول تألیف دهسن میباشد ، جلد چهارم تاریخ مغـول دهسن ، ص ۷۱٦

جلوس ارپاخان برند ، یکی مرگ **ابوسعید** ودیگری ولادت **امیر تیمور**. بعدازمرگ ابوسعیدچون هیچ پسری ازاو بجای نمانده بود، بمصلحت اندیشی وزیر **غیاث الدین بن رشیدالدین، ارپاخان** یا **ارپاقائون** نوادهٔ **اریق بوقا** برادر **هلاکو** بجای او بسلطنت انتخاب شد . او برای اینکه موقع خودرا محکم سازد، **ساتی بك** بیوهٔ **امیرچوپان** وخواهر **ابوسعید** را بعقد مزاوجت خود در آورد. آنگاه لشکری به نبرد خان **اوزبک** گسیل داشته او را در هم شکست .

رقابت موسی با ارپا در خلال همان احوال **امیرعلی پادشاه** و سایر امراء که ازانتخاب **ارپا** خشنودنبودند **موسی** نامی را که از نتاج **هلاکو** بود ،بسلطنت، برداشته رقیب **ارپا** قراردادند.

درتاریخ ۲۹ آوریل ۱۳۳۶م . مابین این دومدعی در نزدیکی **مراغه** جنگی روی داده **ارپا** روبهزیمت نهاد، واندکی بعد ازآن او و وزیرش **غیاث الدین** رابقتل رسانیدند،ولی **موسی** خودازثمرهٔاین فتح بر-خوردار نگردید. زیراکه چندی برنیامدکه رقیبی دیگرموسوم به **محمدشاه** که اونیز ازنژاد **هلاکو** بود، برای وی ایجاد کردند . این مدعی را **شیخ حسن جلایر** معروف به« **بزرگ** »درقبال او تراشید .میان این دومدعی نیز در **الاطاق** نزدیکی **نوشهر** جنگی روی داده در آنجا بواسطهٔ حیله وغدر **شیخ حسن بزرگ** ، **موسی** منهزم و**علی پادشاه** کشته شد . باز مدعی دیگری بنام **طغاتیمور** بوجود آمدکه قوای خود رابا **موسی** متحد نمود ودرتاریخ ۱۳۳۷ م . جنگ دیگری

با **شیخ حسن بزرگ** درنزدیکی **مراغه** بپاساختند ودرنتیجه **موسی** اسیرشده بقتل رسید (ژوئیهٔ ۱۳۳۷) و **طغاتیمور** به **بسطام** گریخت[۱].

دراین اثنا **شیخ حسن کوچک** پسر **تیمورتاش** نوادهٔ **امیر چوپان** که سرگذشت قتل پدرش را درمصر فوقاً شرح دادیم، شخصی شبیه به پدر خود بدست آورده مدعی شد که پدرش در قید حیات است و اورا نیز یکی ازارباب داعیه قرارداد وازاین راه بر اختلال اوضاع بیفزود، آخر کاردرنزدیکی **نخجوان** در ژوئیهٔ ۱۳۳۸م ـ مابین دو**شیخ حسن** جنگی روی داد ودر نتیجه **شیخ حسن بزرگ** فرار نمود و **محمدشاه** که تحت الحمایهٔ اوبود، گرفتار شده بهلاکت رسید. **شیخ حسن کوچک** یا **چوپانی** با **تیمورتاش** دروغی که شاهزاده خانم **ساتی بك** خواهر **سلطان ابوسعید** وبیوهٔ **امیر چوپان** رابعقد اودرآورده بودند، نساخته اورا بقتل رسانید، آنگاه **ساتی بك** را ملکهٔ **ایران** قرارداده بسلطنت برداشت (۷۳۹ هـ . ۹ ـ ۱۳۳۸ م .). سپس میان دو**شیخ حسن** صلحی برقرار گردید.

بیهوده است که بشرح فتنه‌ها وفسادها که بعداز آن روی داد و غدرها و خیانتهائی که مینمودند بپردازیم. هر گاه خواننده اطلاعات مفصل تری ازرفتار ناهنجار **شیخ حسن کوچک** و از حوادث آن روزگار بخواهد باید بصفحات تاریخ **دهسن** یاتاریخ **هوارث** رجوع نماید. دراینجا همین قدر کافی است که بگوئیم: **شیخ حسن کوچک** که مردی مکاربود، به **طغاتیمور** نیزغدر نمود ومدعی دیگری موسوم به **سلیمان خان** از

---

۱) طغاتیمور در استرآباد وجرجان سلطنت یافت ودر مشهد عماراتی ساخت، آخرالامر بدست یکی ازسربداران سبزوار بقتل آمد. (دولتشاه ص۲۳۷)

نژاد **هلاکو** برای سلطنت تراشید و **ساتی بک** راهم بار دیگر بعقداو در آورد . ودرهمان حال **شیخ حسن بزرگ** رقیب دیگری از نوادگان **آباقاخان** رابپادشاهی برداشته او را **شاه جهان تیمور** نامید . در ۱۳۴۰ م . میان این دومدعی جنگی در حدود **مراغه** روی داد، **شیخ حسن بزرگ** منهزم شده به **بغداد** گریخت ودر آنجا آن پادشاه ساختگی یعنی **شاه جهان تیمور** را مخلوع ساخت وخود بپادشاهی نشست واز آن تاریخ خانوادهٔ **جلایر** که اهمیت ادبی آنها ازاهمیت سیاسی ایشان بیشتر است، درمغرب **ایران** و **بین النهرین** تأسیس گشت که پایتخت آنها **بغداد** بود وتاسال ۱۴۱۱م. سلطنت کردند.

اما عاقبت کار **شیخ حسن کوچک** نوادهٔ **امیر چوپان** این بود که: درسال ۱۳۴۳ م. وقتی که برای جنگ بارقیب خود تهیهٔ لشکر میدید، زنش موسوم به **عزت ملک** برای اینکه گناه خودرامکتوم دارد، بطرزی فجیع زندگانی شوهر راخاتمه داد واوراهلاك ساخت .

تفصیل این حادثه را **سلمان ساوجی** شاعرزمان که تحت الحمایهٔ **شیخ حسن جلایر** یا **بزرگ** بود وبالطبع ازمردن **شیخ حسن کوچک** شاد گردیده بود، درقطعه‌ای بنظم آورده که ذیلا نقل میشود:(۱)

زهجرت نبوی رفته هفصد وچل وچار — درآخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی، چگونه زنی؟ خیرخیرات حسان! — بزوربازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم ومیداشت تا بمرد وبرفت. — زهی خجسته زنی خایه دارومردافکن!

پس ازاین واقعه دورهٔ استیلاء مغول در **ایران** بکلی خاتمه پذیرفت وتا زمانی که اردوی خونریز **امیر تیمور** درسنوات ۱۳۸۴-۱۳۹۳ به آن مملکت یورشی نیاورده بود، خاك **ایران** میان چهار سلسله ازسلاطین تقسیم گردید:

---

۱) این قطعه درحبیب السیر ج ۳ ص ۱۳۱ ودرمطلع السعدین ذکرشده است .

آل جلایر ، **آل مظفر**، **ملوک کرت** و **سربداران** که تفصیل وقایع ایام ایشان درفصل بعد گفته خواهدشد.

علاوه برسفر نامهٔ سیاح معروف **ابن بطوطه**(۱) که کراراً یادداشتهائی از او نقـل شده سفر نامـهٔ سیاح اروپـائی **فریار ادریك** Friar Odoric of Pordenone که درحدود ۱۳۱۸م. بآن مملکت سفر نموده است،حوادث آن ایام‌را روشن مینماید ، همچنین جزئیاتی راکه اسقف **سلطانیه** درحدود ۱۳۳۰م. نگاشته‌وازا **بوسعید** بنام Boussay یا Bousaet وازسلطنت اوحکایت مینماید و همچنین سر گذشت های قونسولهای جمهوری و نیز که برای‌نمایند گی به **تبریز** وسایرشهرهای **ایران** درحدود سنوات ۱۳۰۵م. و ۱۳۳۲م. رفته‌بودند، همهٔ وقایع آن اوقات را بخوبـی نشان میدهند(۲).

۱-**ابن بطوطه**: شرف‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله الطنجی، درسال ۷۰۳ه درطنجه تولدیافت و بسال ۷۲۵ ازوطن‌خود بعزم جهانگردی بیرون آمد و بلاد مصر وشام وعراق وایران ویمن‌وهند وچین وممالك تاتار و افریقااسیاحت کرد. سفر نامهٔ وی بنام«تحفة النظار فی غرائب الامصار وعجائب الاسفار» به«رحلهٔ ابن بطوطه» مشتهر است ، ترجمه و چاپهای متعدد یافته . وفاتش در ۷۷۷ه . واقع شد.

این سفر نامه را مسیوهـانری کردیه درسال ۱۸۹۱ درپاریس طبعی ظریف نموده است .

۲- رجوع شود بتاریخ هوارث جلد سوم ص ۶۲۸

فصل دوم

مورّخان عصر ایلخانی

ظهور مورّخان بزرگ در این دوره

عصر هفتاد سالهٔ سلطنت ایلخانان مغول که اکنون مورد بحث ومطالعهٔ ماست، مخصوصاً از لحاظ ادبی بسیار قابل ملاحظه میباشد : چه دراین برههٔ از زمان تاریخ‌نویسان معروف و بزرگ بظهور آمده‌اند که لااقل هشت‌تن از آنها شایسته‌اند که بیشتر محل بحث‌واقع شوند . همچنین جمعی شعرای استاد دراین‌دوره موجود بوده‌اند، که اگرشاعران درجهٔ‌دوم‌رانیز با آنها ملحق‌سازیم، شمارهٔ‌ایشان خیلی زیادمیشود.

ادبیات عرب در این دوره

لکن قبل از آنکه از این نویسندگان فارسی‌زبان سخن بگوئیم،سزاواراست کلمه‌ای چند راجع بادبیات عرب در این دوره ذکر کنیم ، چه برای محققانی که منظورشان فقط بحث در ادبیات فارسی باشد، بازلازم است بطور کلی اطلاعی از تاریخ ادبیات عرب بدست آورند :

تاوقتی که اساس خلافت باقی وشهر **بغداد** لااقل در عالم فرض پایتخت سلطنت اسلام بود، درسر تاسر ممالك اسلامی زبان عربی همان

حیثیت و مقام را داشت که زبان لاتین در قرون وسطی در ممالك **اروپا** واجد بود، یعنی عربی نه فقط چنانکه تاکنون نیز باقی مانده زبان فلسفه و کلام و علم شمرده می‌شد، بلکه تاحدی وسیع زبان منقح اهل ذوق و ظرافت و لسان اهل ادب و سیاست بشمار میرفت. بعد از آنکه بنای خلافت بدست مغول منهدم شد، از مکانت زبان عرب کاسته گردید و ناگزیر تا درجه‌ای مقام خود را ازدست داد. لکن قبل از آنکه طبقهٔ دانشمندانی که تحصیلات خود را قبل از حدوث این بلیهٔ بزرگ باتمام رسانیده بودند در گذرند ـ یعنی تا پنجاه شصت سال بعد از سقوط **بغداد** ـ این انحطاط و ضعف عربیت چندان نمایان ومشهود نشده بود. لیکن در ادوار بعد علم به ادبیات عرب اگرچه همیشه دارای اهمیت ولزوم است، برای محقق در تاریخ و ادبیات فارسی کمتر ضرورت پیدا می کند. در این دوره آن زبان هنوز رونق سابق خود را واجد بود و مخصوصاً در قلمرو تاریخ، علم الرجال وسفرنامه زبان مزبور رواجی تمام داشت تا چه رسد بعلم کلام ومعقول و سایر علوم که کما فی السابق دانستن لسان عرب برای تحصیل آنها ضروری مینمود.

اهمیت سه باب از ادبیات عرب برای محصل فارسی

آن قسمت از ادبیات را که در اینجا محل سخن ماست به سه نوع باید تقسیم کرد: اول ـ تألیفات عربی ایرانی‌های عربی دان که تحریرات فارسی ایشان باعث شده است که نام آنها در تاریخ ادبیات مملکت ایشان ببزرگی ذکرشود، و از این طبقه قاضی القضاة

ناصر الدین البیضاوی[۱] را بهترین نمونه و مثال میتوان قرار داد. بیضاء که وی از آن نسبت وشهرت یافته است، نام عربی مکانی است در فارس که چون در آنجا گنبد سفید یا «خاك سفید» وجود دارد، باین اسم معروف ومشهور شده است[۲]. اشتهار بیضاوی بسبب تألیف تفسیر بسیار معروفی ازقرآن کریم است موسوم به: اسرار التنزیل که بعربی نگاشته[۳]. ولی در زبان فارسی نیز تاریخ کوچکی تألیف نموده موسوم به: نظام التواریخ که شرح آن در ذیل این فصل خواهد آمد:

۱) تألیفات عربی مؤلفین ایرانی که در ادبیات فارسی نیز صاحب آثار هستند

این شخص بزرك را فقط مورّخ درجهٔ دوم دانستن واز وسعت اطلاع او در علم قرآن سخن نگفتن و از تفسیرمهم او غفلت کردن بی‌انصافی است.

دوم: مؤلفات عربی است که مؤلفین آنها

---

(۱) **البیضاوی**، شیخ الاسلام ناصر الدین ابوالخیر عبدالله بن عمر الشیرازی الشافعی، قاضی شیراز وسپس قاضی القضاة تبریز ومتوفی در همانشهر بسال ٦٨٥ھ. مؤلف تفسیر مشهور موسوم به «انوار التنزیل واسرار التأویل» که در عالم اسلام بغزارت ماده وعمق معنی وایجاز کلام شهرتی بسزا دارد ودرسرتاسر کشورهای اسلامی چاپهای عدیده یافته.

و نیز تالیفات دیگر دارد، مانند: طوالع الانوار- درعلم کلام ومنهاج الوصول درعلم الاصول ولب الالباب فی علم الاعراب وغیره...

(رجوع شود به بغیة الوعاة وطبقات الشافعیه للسبکی وروضات الجنات وغیره)

۲) کلام حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که محل استشهاد پروفسور براون میباشد، ازاینقرار است: «بیضا شهر کوچکی است و تربت سفید دارد، بدانسبب بیضا خوانند؛ واز بیضا علمای متبحر برخاسته اند، چون: قاضی ناصر الدین ابوسعید عبدالله بن محمد بن علی بیضاوی صاحب «تفسیر» و دیگر اکابر.». هم اکنون ناحیهٔ بیضا بلوکی است درشمال غربی شیراز که دهات فلاحتی آباد دارد. (فارسنامهٔ ناصری)

۳- رجوع شود بتاریخ ادبیات عرب تألیف بروکلمن جلد اول ص ٤١٦

ایرانی نبوده ولی تألیفات ایشان تأثیرات عمیق در افکار ایرانیان نموده است.

۲) مؤلفات عربی که در ادبیات فارسی تأثیرات مهم نموده است

مانند: **فصوص الحکم** و سایر مؤلفات **شیخ محی الدین ابن العربی** (۱) و تحریرات **شیخ صدرالدین القونیوی** (۲) که آثار قلمیهٔ ایشان منبع و منشائی بزرگ است که شعراء صوفی مشرب ایرانی مانند: **فخرالدین عراقی** و دیگران از آن سرچشمه کسب فیض نموده‌اند.

---

(۱) **ابن العربی**، شیخ ابو بکر محیی الدین محمد بن علی الطائی الاندلسی الدمشقی، از اجلهٔ مشایخ صوفیه اسلام است، در شهر مرسیه (اسپانیا) بسال ۵۶۰ هـ. متولد شده و در صالحیهٔ دمشق بسال ۶۳۸ هـ. وفات یافت. در بلاد اشبیلیه و بغداد و مکه و شام و روم در طلب علم و کسب معرفت مسافرتها فرمود. آثار منطبعهٔ او بیست و هشت کتاب و رساله است که از همه معروفتر یکی: «تجلیات عرائس النصوص فی منصات الحکم الفصوص» در تصوف است که بر آن شروح عدیده نوشته‌اند و مکرر بچاپ رسیده، و دیگر تفسیر معروفی است که بسبك و مذاق اهل تصوف بر قرآن مجید نگاشته، سدیگر باز در تصوف است بنام «الفتوحات المکیة فی معرفة اسرار الملکیة»

و بالاخره شاهکار معروف او موسوم به «فصوص الحکم» میباشد مشتمل بر ۲۷ باب «فص» که در دمشق درسال ۶۲۷ تألیف فرموده و افکار و مکاشفات خود را در آن شرح داده است. و از فنون مهمهٔ علم تصوف میباشد.

(برای شرح حال او رجوع شود به انسیکلوپید یا اسلام)

(۲) **صدرالدین القونیوی**، ابوالمعالی صدر الدین محمد بن اسحق الشافعی، از اجلهٔ مشایخ صوفیه و تربیت یافتهٔ شیخ محی الدین بن العربی سابق الذکر است که مادرش را بحبالهٔ نکاح داشت. وی جامع علوم ظاهره و باطنه و معاصر و مناظر باخواجه نصیر الدین طوسی و علامه قطب الدین شیرازی است. بسال ۶۷۳ در قونیه وفات یافت و از او سه کتاب بنام اعجاز البیان در تفسیر و تأویل سورهٔ فاتحه و کتاب الفصوص در تصوف بطبع رسیده است.

سوم: که مهمتر از همه است، همانا مؤلفات عربی است که در علوم جغرافی و تاریخ و ترجمهٔ رجال نگاشته شده و مسائل مفیده‌ای را از قبیل احوال اشخاص، اماکن و بلاد، چگونگی حوادث، و یا شرح افکاری که درضمن بحث و مطالعه بآنها برمیخوریم، برای ما روشن ساخته است.

۳) کتابهای عربی در تاریخ و جغرافیا و تراجم رجال

درمیان اینگونه مؤلفات مخصوصاً باید کتاب **طبقات الاطباء** را در شرح احوال طبیبان را ذکر کرد که تألیف **ابن ابی‌اصیبعه**(۱) متوفی بسال ۶۶۸هـ. /۱۲۷۰م. میباشد. دیگر کتاب تذکرهٔ رجال بزرگی‌است که **ابن‌خلکان**(۲) متوفی در ۶۸۱هـ./۱۲۸۲م. برشتهٔ تألیف درآورده و آنرا **وفیات الاعیان**(۳) نام نهاده. دیگر کتاب

---

۱) رجوع شود به بروکلمن جلد اول ص ۳۲۵، این کتاب در قاهره بسال ۱۸۸۲ مسیحی = ۱۲۹۹هـ. بطبع رسیده است. **ابن ابی اصیبعه**، موفق الدین ابوالعباس احمد بن القاسم الخزرجی، از اجلهٔ اطباء اسلام متولد در دمشق بسال ۶۰۰هـ. و متوفی درسال ۶۶۸هـ. کتاب او «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» در تاریخ اطباء و اقوال و نوادر ایشان، طبع مکرر یافته است.

(۲) ابن‌خلکان، قاضی القضاة شمس الدین ابوالعباس احمد بن خلکان البرمکی الاربلی الشافعی، در سال ۶۰۸ در شهر اربل (موصل) متولد و درسال ۶۸۱ در دمشق وفات یافت. سنین عمر شریف خود را بکسب علم و تاریخ و ادب و شعر در دیار عراق عرب و شام و مصر بسر آورد. مدت بیست سال قاضی دمشق بود.

معروفترین آثار او موسوم به «وفیات الاعیان و أنباء ابناء الزمان» مشتمل برشرح احوال ۸۶۴ تن از مشاهیر اسلام است که بر آن ذیلها و کتب متمم بسیار نوشته‌اند و دراروپا و مصر و طهران بطبع رسیده و بزبان لاتینی نیز ترجمه یافته است

۳) رجوع شود بیروکلمن جلد اول ص ۳۲۶.

آثار البلاد که زکریا بن محمد قزوینی متوفی در ۶۸۲ هـ./۱۲۸۳ م. تألیف کرده [۱]. همچنین کتب چندی در تاریخ عمومی که از لحاظ تاریخ مغول دارای اهمیت خاص هستند از آنجمله یکی کتاب **مختصر الدول ابوالفرج بن ـ العبری** متوفی در ۳۰ ژوییهٔ ۱۲۸۹ م. میباشد [۲]. و دیگر تاریخ معروف **ابی الفداء** شاهزاده **حماة** است متوفی در ۷۳۲ هـ./۱۳۳۱ م. که **المختصر فی تاریخ البشر** نام دارد [۳]. و نیز سفرنامهٔ شایان توجه **ابن بطوطه** متوفی در ۷۷۹ هـ. / ۱۳۷۷. م [۴] ویکدورهٔ ۲۴ ساله را متضمن است، از ۱۳۲۵ م. تا ۱۳۴۹ م. این کتاب نه فقط اوضاع **ایران** بلکه قسمت عمدهٔ **آسیا** را از **قسطنطنیه** تا **هندوستان** و **چین** و از **عربستان** تا **افغانستان** و **ماوراء النهر** را شرح داده است.

هر گاه محققانی که تاریخ وادبیات فارسی را مطالعه میکنند از از این کتابها غفلت کنند، درحقیقت خود را از غنی‌ترین وموثق‌ترین منابع اطلاعات محروم ساخته‌اند. معذلك بسیاری مرتکب این غفلت شده وحتی اشخاصی مطلع و بصیر که از روی تدقیق در باب شعر و ادبیات فارسی

کتاب آثار البلاد

۱) رجوع شود ببروکلمن جلد اول ص ۴۸۱ ـ این کتاب را روستن فلد آلمانی با نضمام عجائب المخلوقات همان مؤلف درسال ۱۸۱۸ در گوتنگن Gôttingen بطبع رسانیده.

۲) رجوع شود ببروکلمن جلد اول ص ۳۴۹ ـ این کتاب در اکسفورد بسال ۱۸۶۳ وهمچنین در بیروت بسال ۱۸۹۰ بطبع رسیده است.

۳) بروکلمن جلد دوم ص ۴۴

۴) بروکلمن جلد دوم ص ۲۵۶ ـ این کتاب با نضمام ترجمهٔ فرانسوی آن در چهار جلد در پاریس در سنوات ۱۸۵۳ و ۱۸۵۸ و ۱۸۶۹ و ۱۸۷۹ بطبع رسیده است.

تحریراتی دارند به این کتب نفیسه کمتر مراجعه فرموده‌اند. برای نمونه کتاب **آثار البلاد** تألیف **زکریا بن محمد قزوینی**[۱] راکه درفوق بدان اشاره شد دراینجا باز ذکرمیکنیم.

مطابق فهرست ذیل- قزوینی ازنوزده تن شعرای برجسته **ایران** بمناسبت شرح بلادی که درآنجا متولد شده یا درآنجا توطن داشته‌اند نام برده است. ملاحظه باید کرد که چقدراطلاعات راجع بآنها درآن کتاب بقلم آمده درحالی که غالب تذکره‌های فارسی فاقد آن اطلاعات‌اند: **انوری** (صفحه ۲۴۲ طبع وستنفلد- Wüstenfeld)، **عسجدی** (صفحه ۲۷۸)، **اوحدالدین کرمانی** (صفحهٔ ۱۶۴)، **فخر جرجانی** (صفحهٔ ۳۵۱)، **فرخی** (صفحهٔ ۲۷۸)، **فردوسی** (صفحهٔ ۲۷۸) و هم‌چنین بیتی ازشاهنامه (صفحهٔ ۱۳۵)، **جلال طبیب** (صفحهٔ ۲۵۷)، **جلالی- خاوری** (صفحهٔ ۲۴۳)، **خاقانی** (صفحهٔ ۲۷۳) وهم چنین سه بیت ازاشعاراو درصفحهٔ ۴۰۴، **ابوطاهر خاتونی** (صفحهٔ ۲۵۹)، **مجیر بیلقانی** (صفحهٔ ۳۴۵) **-نظامی** (صفحهٔ ۳۵۱)- **ناصر خسرو** (صفحهٔ ۳۲۸)، **ابوسعید بن ابی‌الخیر** (صفحهٔ ۲۴۱)، **سنائی** (صفحهٔ ۲۸۷)، **شمس طبسی** (صفحهٔ ۲۷۲)، **عمرخیام** (صفحهٔ ۳۱۸)، **عنصری** (صفحهٔ ۲۷۸)، **رشیدالدین وطواط** (صفحهٔ ۲۲۳).

---

۱) جمال‌الدین ابویحیی زکریا القزوینی- متولد ۶۰۰ ومتوفی به ۶۸۲ هـ. ازعلماء ایران درقرن هفتم- وی در زمان خلیفه المستعصم متصدی مسند قضاء واسط بوده وصاحب دوکتاب معروفست بشرح ذیل:

۱- آثارالبلاد واخبارالعباد. ۲- عجائب‌المخلوقات وغرائب‌الموجودات که هردو در ۱۸۵۸م بطبع رسیده ودرتهران نیزترجمهٔ فارسی آن بسال ۱۲۶۴ چاپ شده است.

بنا براین در کتاب **آثار البلاد** مطالبی مفید و جامع که در کتب دیگر بندرت میتوان یافت راجع بنوزده تن شاعر بزرك فارسی که قبل از قرن سیزدهم و در اثنای آن آثار قلمیه از خود بجای گذاشته‌اند دیده میشود. بعد از کتاب **لباب الالباب محمد عوفی** و **چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی** که از میان کتب قدیمی فارسی موجود شرح احوال شعراء عجم را باسلوب منظمی کم و بیش ذکر کرده‌اند، مندرجات کتاب **آثار البلاد** در غالب موارد قدیمترین منبع اطلاعی است که در دست میباشد[۱]. و این از جملهٔ هزارها مطالب نافع این کتاب سودمند است که بکار محقق زبان فارسی می آید.

☆ ☆ ☆

تاریخ جهانگشای جوینی

اکنون باید بشرح احوال تاریخ نویسان بپردازیم، چون چنانکه ذکر نمودیم ایشان مهمترین نویسندگان آن زمان بوده‌اند.— در همهٔ ادوار تاریخ ایران قدیماً وجدیداً شعرای نامداری که از گویندگان این عصرهم ازحیث عدد بیشتر وهم از حیث شهرت معروفتر بوده‌اند وجود داشته، لکن در هیچ دور و زمان مورخانی که کماً و کیفاً مانند تاریخ نویسان این زمان باشند بظهور نرسیده اند.

درباب **تاریخ جهانگشا**[۲] تألیف **عطا ملك جوینی** کراراً در

---

۱) درصفحهٔ ۳۳٤ آثار البلاد مؤلف ذکرمیکند که درسال ۶۲۰/ ۱۲۲۳م. و یرا اتفاق ملاقات باشیخ محیی الدین، ابن العربی، حاصل شده و نسخه‌ای که بخط خود مؤلف است مورّخ بسال ٦٧٤ ه. /١٢٧٥م. میباشد؛ بنابر این سال تألیف مابین آن دو تاریخ تواند بود.

۲) منظور از جهانگشا چنگیز خان است.

جلد دوم این کتاب اشاراتی نموده‌ایم ، لکن در اینجا باید مشروح‌تر سخن گفته و نکاتی چند بر آنچه گفته‌ایم بیفزائیم . این کتاب گرچه در سنهٔ ۶۵۸ ﻫ . / ۱۲۶۰م . تألیف شده، لکن بذکر حوادث سنهٔ ۶۵۵ ﻫ ./ ۱۲۵۷م . خاتمه می‌پذیرد، مخصوصا انقراض **اسمعیلیه** رابدست حامی وممدوح مؤلف آن یعنی **هلاکوخان** شرح میدهد. بعضی از نسخ خطی این کتاب مشتمل بریك ضمیمه است که فتح **بغداد** وسقوط خلافت را درسال بعدیعنی ۶۵۶ ﻫ. ذکر نموده، ولی این ذیل ظاهراً بقلم شخص دیگری بر آن کتاب بعداً اضافه شده باشد . کلیةً این کتاب مشتمل برسه‌قسمت است :

قسمت اول شرح تاریخ **چنگیزخان** میباشد و بیان اسلاف واخلاف او تا زمان **جغتای** . قسمت دوم بیان تاریخ **خوارزمشاهیان** است مخصوصاً دو پادشاه آخرین آن سلسله، یعنی: **قطب الدین محمد** وپسرش **جلال الدین** (منکبرنی). قسمت سوم سرگذشت طایفهٔ **اسمعیلیه** است بالاخص **حسن صباح** و فدائیان قلعهٔ **الموت** . بنابراین کتاب مذکور تاریخ عمومی نمی‌باشد ، بلکه تاریخی خصوصی است از **چنگیزخان** واجداد واحفاد او که بآن سرگذشت‌های دوخانواده سلاطین راکه در **ایران و عراق** با **چنگیز** بچنگ درآمده‌بودند اضافه کرده است. سایر جزئیات ودقایق راجع باین کتاب نفیس وبی‌نظیر را مؤلف کتاب حاضر درضمن مقالهٔ مفصلی که در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی مورخهٔ ژانویهٔ ۱۹۰۴م. بقلم آورده بیان کرده ، وهم‌چنین جلد اول ودوم از آن سه مجلد را در سال ۱۹۱۲ و ۱۹۱۶م . مرتباً از محل موقوفهٔ **گیب** E. J. W. Gibb دوست دانشمند من **میرزا محمد بن عبدالوهاب**

قزوینی تحشیه کرده و بطبع رسانیده و در دیباچهٔ جلد اول مقدمه‌ای کامل و محققانه از آن کتاب و مؤلف آن و خانوادهٔ وزراء **جوینی** که مؤلف بدان منسوب بوده بقلم آورده است[۱]. **عطا ملک جوینی** درمارس ۱۲۸۳م. وفات یافت و برادرش **خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان** در مرثیهٔ او این شعر[۲] را گفت :

گوئی من و او دوشمع بودیم بهم — یک شمع بمرد و دیگری میسوزد

و در مادهٔ تاریخ وفات او صدرالدین علی فرزند خواجه نصیرالدین طوسی قطعهٔ ذیل را بنظم آورده است :

«آصف عهد علاء حق و دین زبدهٔ کون — کرد بدرود جهان را، چو سر آمدش زمان
در شب شنبهٔ چارم ز مه ذیحجه — سال بر ششصد و هشتاد و یکی در ارّان» (۳)

تاریخ وصاف بطوریکه مؤلف آن اشاره میکند، بقصد آن نوشته شده که دنبالهٔ **تاریخ جهانگشای جوینی** باشد؛ و بهمین دلیل مناسب است که بعد از آن کتاب مورد بحث ما واقع شود ، گرچه تاریخ تألیف آن بعد از کتاب **جامع التواریخ رشیدی** است که عنقریب از آن سخن خواهیم گفت . اسم حقیقی

تاریخ وصاف

۱) جلد سوم تاریخ جهانگشا در تاریخ منکوقا آن و هلاکو و اسمعیلیه بسعی و اهتمام استاد دانشمند فقید محمد بن عبدالوهاب قزوینی بانضمام حواشی و فهارس در سال ۱۳۵۵ه/۱۹۳۷م . در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده و در عداد سلسلهٔ کتابهای اوقاف گیب بنمرهٔ XVI منتشر شده ، و اکنون که این کتاب ترجمه میشود ، نسخهٔ منطبعهٔ مذکور در دسترس مترجم است. دراین ایام که خاطر بطبع دوم این کتاب مشغول است آن کتاب را در دو جلد بنام « The History Of The World Conqueror » از روی نسخهٔ طبع مرحوم قزوینی بانگلیسی ترجمه کرده‌اند و دکتر بویل: Boyle رئیس شعبهٔ مطالعات ایرانی در دانشگاه منچستر آنرا ترجمه و بکومك یونسکو و دانشگاه طهران بسال ۱۹۵۸ بطبع رسانیده‌اند .

۲) این دو بیت از مجمل فصیحی خوافی نقل شده است .

۳) ارّان ــ نام ناحیتی است در شمال رود ارس و در کتب تاریخ و جغرافیائی اسلام نام آن مکرر ذکر شده ــ اکنون بنام جمهوری آذربایجان از بلاد شوروی بشمار می آید و پایتخت آن موسوم به «بردع» بوده که خرابه‌های آن هنوز موجود و در قرب بادکوبه قرار دارد .

آن کتاب **تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار**[1] میباشد و مؤلف آن، هرچند عموماً به **وصاف** یا **وصاف الحضرة** معروف است، **عبدالله بن فضل الله شیرازی** است که بشغل جمع آوردن مالیات و وجوهات دیوانی اشتغال داشته واز بستگان وزیر بزرگ **خواجه رشیدالدین** بوده است[2]. وهم او در تاریخ اول ژانویهٔ ۱۳۱۲م/۷۱۲ﻫ. وصاف و کتاب تاریخش را در شهر **سلطانیه** بحضور **اولجایتو** معرفی وتقدیم کرده است[3].

تحقیقات دکتر ریو درمحاسن ومعایب کتاب وصاف

این تاریخ بطوریکه **دکتر ریو Dr. Rieu** بخوبی تحقیق کرده است[4]،عبارت است ازمشروحهٔ مستند باسنادی که از دورهٔ مهم عصر نویسنده بیان وقایع نموده است، لکن ازقدر وقیمت فراوان آن کتاب تاحدی بواسطهٔ نقصان انتظام واسلوب در ترتیب آن و هم چنین بواسطهٔ انشاء متکلفانه واطناب ملال انگیز کاسته است ، ومتأسفاً اسلوب آن سرمشق دیگران شده سبك نا مطلوبی در تألیفات مورخان ادوار بعد بظهور آورده است .

---

۱) ترجمهٔ این اسم با نگلیسی چنین آمده است :

« The Allotment Of Lands and Prepulsion Of Ages. »

۲) شهاب الدین عبدالله بن عزالدین فضل الله الشیرازی ازاجلهٔ مورخان فارس وایران، متوفی بسال ۶۹۸ﻫ. درزمان دولت مغول درديوان خراج شیراز شغلی داشته وسپس مورد نظروتربیت خواجه رشید و پسرش خواجه غیاث الدین قرار گرفت. قبر آن مورخ ادیب درقبرستان شمال حافظیه قرب تکیهٔ چهل تنان تااین اواخرموجود بود ونویسنده بزیارت آن نائل شده بودم ، ولی متاسفاً درسنواة اخیره آن قبرستان بکلی ازمیان رفته ومحو ونابود شده است .

۳) رجوع شود بتاریخ وصاف طبع بمبئی ص ٥٤٤

۴) رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۱۶۲

هر کس این کتاب را مطالعه کرده باشد این عیب را منکر نمیتواند شد، وفی الحقیقه مؤلف خود نیز اقرار مینماید که مقصود اصلی وی عبارت پردازی وانشاء متصنع ومغلق است وحوادث تاریخی را که برشتهٔ تحریر در آورده موضوع هنرنمائی خود قرار میداده، ومیخواسته بدین وسیله زبردستی خودرا درفنون معانی و بیان بثبوت رساند. گویند: وقتی که مؤلف تاریخ مزبور بحضور **اولجایتو** سلطان رسید وصفحاتی چند از کتاب خودرا بصوت بلند برای اوقراءت کرد، سلطان از فهم معانی آن عاجز ماند. خوانندهٔ غیرایرانی اگردر زبان‌فارسی استاد و مدقّق نباشد ممکن است درجهٔ تصنع وتکلف واشکال انشاء آنرا از ترجمهٔ آلمانی جلد اول آن که، با اصل کتاب، **دکتر هامر** Hammer درسنهٔ ۱۸۵۶م. بطبع رسانیده‌است درك نماید. اگرموضوع آن کتاب تاریخ عصروزمان مهمی‌مابین سال ۱۲۵۷ م. تا ۱۳۲۸ م. نمی بود ویا درصحت واعتماد آن تردیدی حاصل میشدمی توانستیم سبك‌مؤلف آنرا موردملامت، بیشترقرار قراردهیم. ولی فی‌الحقیقه همانقدر که آن کتاب مشکل و مغلق است بهمان درجه مهم و قابل اعتماد میباشد. باری، تاریخ وصاف مشتمل برپنج مجلد است که‌محتویات آنرا **دکتر ریو** خلاصه کرده وعلاوه‌بر آن قسمتی که **هامر** باترجمهٔ آلمانی چنانکه گفتیم بطبع رسانیده، جملهٔ آن کتاب نیزدرماه رجب ۱۲۶۹هـ./ آوریل ۱۸۵۳م: در **بمبائی** درکمال نفاست باچاپ سنگی ظریفی بزیورطبع آراسته شده است.

در اینجا شاید بیموقع نباشد اگراز کتاب دیگری از نوع تاریخ که انشاء آن بسبك **وصاف** ولی قدر وقیمت آن بسیار کمتراست ذکری بمیان

تاریخ المعجم فی آثار ملوك العجم

آوریم و آن همانا کتاب **المعجم فی آثار ملوك العجم** است که در آن با اسلوبی ادیبانه سر گذشت پادشاهان قدیم **ایران** تا آخر عهد **ساسانیان** بقلم **فضل‌الله الحسینی** برشتهٔ تحریر درآمده [۱] و بنام **نصرة‌الدین احمد بن یوسف شاه** اتابك **لر بزرگ** که از ۱۲۹۶ تا حدود ۱۳۳۰م. سلطنت کرد موشح گشته است. این کتاب که از لحاظ تاریخی ازسایر کتب تواریخ مسطوره دراین فصل ازحیث مرتبه پائین‌تر است در **طهران** بچاپ سنگی (لیتوگرافی) بطبع رسیده و نسخ خطی آن درغالب کتابخانه‌های بزرگ شرقی نیزموجود میباشد [۲].

اکنون هنگام آن است که از تألیف بزرگ و معروف، **جامع التواریخ**، که بمناسبت ذکرمؤلف آن درفصل گذشته به آن اشارتی رفت مشروحاً بحث کنیم. مؤلف بزرگوار آن **خواجه رشیدالدین**

کتاب جامع التواریخ رشیدی

فضل‌الله وزیر است که درعلم طب و مملکت‌مداری و تاریخ و نیکوکاری سرآمد اقران بود. شرح زندگی سیاسی و سرانجام غم‌انگیز او را سابقاً بیان کردیم، دراینجا نیز ازمندرجات ومحتویات کتاب تاریخ او وهم از زندگانی خصوصی و اعمال ادبی او چندکلمه میگوئیم. متأسفاً این کتاب تاریخ هنوزتماماً وکاملا بحلیهٔ طبع درنیامده ونسخ خطی آن

۱- ظاهراً فضل‌الله الحسینی والد عبدالله‌ابن فضل‌الله صاحب وصاف است وحاجی خلیفه بدان تصریح نموده و گفته است: «واستخرج بعض الفضلاء انه والد وصاف فعلیهذا تکون وفاته سنة ثمان وتسعین وستمائه» ولی این قول مورد تردید و مستحق تحقیق است.

۲) رجوع شود بفهرست ریوص ۸۱۱ وفهرست کتابخانهٔ بادلیان تألیف **اته** شمارهٔ ۲۸۵ وفهرست کتابخانهٔ ادارهٔ هندوستان تألیف **اته** شمارهٔ ۵۳۴

نیز بسیار کمیاب و نادرالوجود است ، ولکن درمیان قسمتهائی که از آن جسته جسته چاپ شده یکی تاریخ زندگانی **هلاکوخان** است که **کاترمر** Quatremère فرانسوی درپاریس در۱۸۳٦ م . بطبع رسانیده[۱] و ترجمهٔ فرانسوی آن بضمیمهٔ یادداشتهای ذیقیمتی که بر آن مزید کرده است دارای این عنوان میباشد :

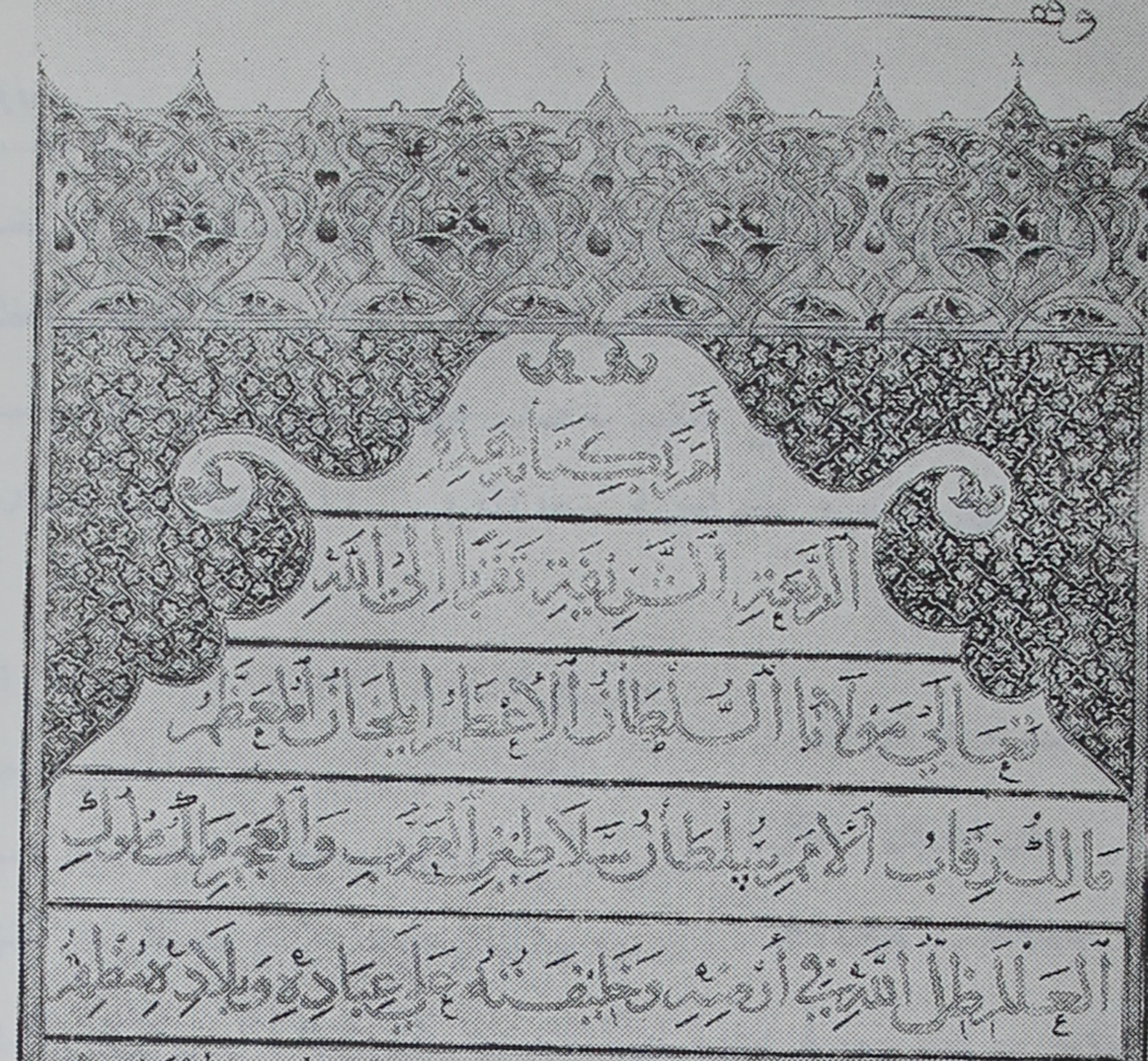
« Histoire des Mongols de la Perse, écrite en Persan par Raschid,ed-din, publiée, traduite en français, accompagnée de notes et d'un mémoire sur la vie et les ouvrages de l'auteur. »

ازمیان این یادداشتهای گرانبها ، که هر کس مایل به اطلاعات جامع ومشروح باشد میتواند بدان رجوع کند ، ما مطالب برجستهٔ ذیل را راجع بزندگانی وتألیفات **رشیدالدین** مخصوصاً انتخاب و نقل مینمائیم:

تولد در۱۲۴۷م . مطابق ٦۴۵ ه .

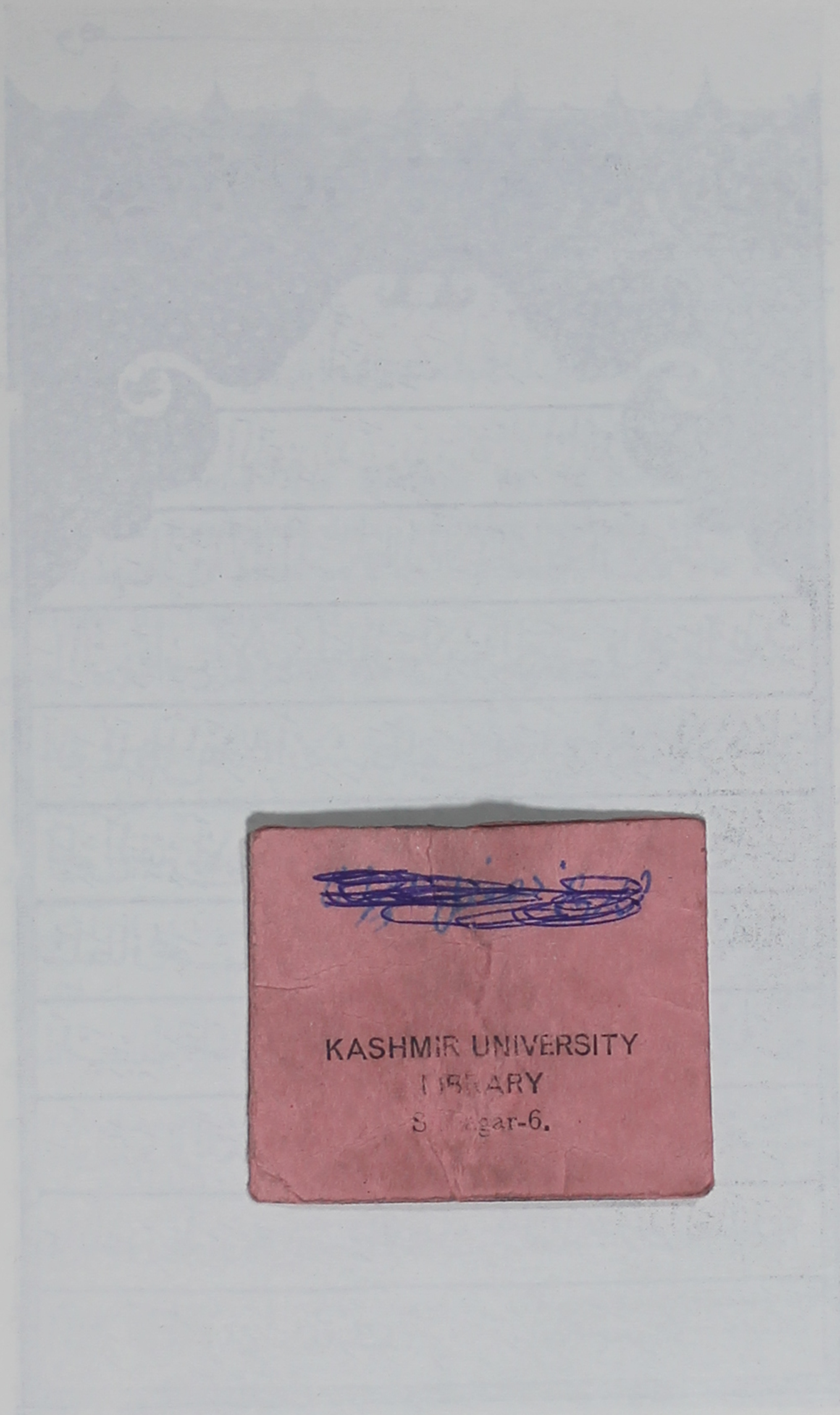
مشار الیه در حدود سال ٦۴۵ ه . /۱۲۴۷م . در **همدان** متولد شده‌است. دشمنانش اورامنسوب به نژاد یهودی دانسته‌اند . جد اعلای او **موفق‌الدوله علی** بمصاحبت حکیم ومنجم معروف **خواجه نصیرالدین** ورئیس **الدوله** درقلعهٔ **الموت** مهمان اجباری فدائیان **اسمعیلیه** بودند، وقتی که آنجارا **هلاکو** فتح کرد در همان سالی که **رشیدالدین** متولد شد **موفق‌الدوله** بخدمت سلطان در آمد . درایام سلطنت **اباقا خان**، **رشیدالدین** سمت طبیب خاص پادشاه را داشت ونفوذ واحترامی درنزد

۱) مقدمه و تاریخ هولاکوخان ازروی نسخهٔ منطبعه در پاریس که بنام لوئی فیلیپ پادشاه‌فرانسه باترجمه چاپ شده طبع‌جدیدی درطهران درسال۱۳۱۳ه. ش بسعی واهتمام جناب سید جلال‌الدین طهرانی که ازفضلاء معاصر است ضمیمهٔ تقویم همان‌سال بچاپ رسیده.



سر آغاز نسخهٔ **قرآن** شریف که بنام**الجاتیو** ودو وزیر او- **رشیدالدین** و **سعدالدین**- درسال ۷۱۰ ه. ق. ۱۲۱۰ م. کتابت شده‌است.
(بنقل ازنسخهٔ **قرآن** شریف، موزهٔ بریطانیا، شمارهٔ **or. 4945**)

ص ۹۷



سلطان بدست آورد. لکن در سلطنت **غازان**، که درسنهٔ ۱۲۹۵م. به تخت نشست. لیاقت واستعداد او بمنصهٔ شهود رسیده و سه سال بعداز آنکه وزیر اعظم **صدرالدین زنجانی** ملقب به **صدرجهان** معزول گشت و بسیاست رسید؛ **غازان** او و **خواجه سعدالدین** را متفقاً به صدارت انتخاب کرد.

صدارت او در زمان غازان، سال ۶۹۹هـ. / ۱۲۹۸م.

درسال ۷۰۳ هـ : / ۱۳۰۳ م. که **غازان** بجنگ **شام** لشکر کشید **رشیدالدین** بسمت منشی عربی پادشاه مصاحب او بود و در همین ایام بود هنگامیکه در بار سلطان در منزل **عانه** در کنار رود **فرات** قرار گرفته بود که **رشیدالدین** مؤلف **تاریخ وصاف** را بحضور سلطان **غازان** معرفی کرد و کتاب اورا از نظر پادشاه بگذرانید (سوم مارس ۱۳۰۳ م.) بتفصیلی که شرح آن گفته شد.

درعهد سلطنت **اولجایتو سلطان محمدخدابنده، رشیدالدین** مانند دورهٔ پادشاه سابق دارای مرتبت وحیثیت تمام بود، بلکه نزد سلطان جدید نیز بمزید اکرام واعتماد اختصاص یافت. درهمان اوقات در **سلطانیه** که پایتخت تازهٔ دولت بود ناحیه‌ای را آباد ساخت که بنام اومعروف وبه **رشیدیه** نامبردار گشت. آن محلت **دارای** مسجدی

ادامهٔ قدرت واحترام روزافزون خواجه رشید درعهد خدابنده

باشکوه ومدرسه و بیمارستان و سایر ابنیهٔ خیریه وقریب بهزار خانه بود. درماه دسامبر ۱۳۰۷ م. این وزیر واسطهٔ تبرئهٔ **ذمهٔ** دو تن ازعلمای شافعی **بغداد** موسوم به **شهاب الدین-**

سهروردی[۱] و جمال‌الدین[۲] گردید که بتهمت جاسوسی سلطان مصر متهم ومؤاخذ شده بودند.

دوسالی بعداز آن، محلتی دیگر که بکمال زینت و زیبائی اختصاص داشت درقرب شهر غازانیه که‌در گرداگردمقبرهٔ غازان‌خان درمشرق تبریز بوجود آمده بود بنافرمود و با صرف هزینهٔ هنگفت

تأسیس وآبادی ناحیهٔ موسوم به ربع رشیدی

رودخانهٔسرا رود را ازمیان نهرهائی که دردل سنگهای صما تراشیده بود بآنجا آورد[۳]. البته مبالغ گزافی برای بنای این ناحیه وسایرابنیهٔ خیریه و عام المنفعه ضرورت داشت، ولی چنانکه‌رشید الدین خود اقرارمیکند ازسلطان کریم خود اولجایتو آنقدر عطایا ومواهب می‌یافت که هیچ پادشاهی قبل‌از اوبوزیری‌اعطا نکرده بود؛ بنابرآنچه تاریخ وصاف مینویسد: این وزیرهنرپرورتنها برای اجرت استنساخ وصحافی ونقشه ها و تصاویر کتب‌ذیقیمت خود کمتر از شصت هزار دینار که بپول امروز معادل ۳۶۰۰۰ لیره میشود صرف نمیکرد.

دراوایل‌سال ۱۳۱۲م. همکار رشیدالدین یعنی‌خواجه‌سعدالدین ساوجی ازمقام عزت و رفعت خود فرو افتاده و بقتل رسید. نخستین

---

۱) رجوع شود بتاریخ‌مغول تألیف کاترمر ص XVIIX،VI، این‌شهاب‌الدین مسلماً غیرازشیخ‌شهاب‌الدین سهروردی‌است که ممدوح سعدی ومتوفی بسال۶۳۲هـ. ۱۲۲۴م. بوده است.

۲) جمال‌الدین اکولی، رجوع شود بتاریخ مغول کاترمر صXVI

۳) رجوع‌شود بکتاب ممالك خلافت‌شرقیه(Lands of Eastern Califate) تألیف ل استرانج (Le Strange) ص ۱۶۲

رقابت ها و دسایس

محرّك این دسیسه که وزیر را فدا ساخت **خواجه علی‌شاه گیلانی** مردی مزوّر وفرومایه بود. وی فوراً بعد از هلاك **سعدالدین** جای گزین اوشد. بعد از اندك زمانی دسیسه ای خطرناك علیه **رشیدالدین** آغاز کرد که خوشبختانه بمحرك آن باز گشت ودامنگیر **رشید الدین** نشد. دراین مسأله که **خواجه‌رشید** ازطرف دیگر مسؤول و مسبب قتل وهلاك سفاکانهٔ **سید تاج الدین نقیب الاشراف** [1] باشد، محل تردید است؛ و **کاترمر** محقق فرانسوی خلاف آنرا مدلل ساخته.

سقوط و هلاك رشیدالدین در سال ۱۳۱۸

درسال ۱۳۱۵م. مخاصمت ونزاع شدیدی مابین دو وزیر یعنی **رشیدالدین** و **علیشاه** بظهور پیوست وموضوع اختلاف آن بود که چون خزانهٔ سلطان از وجوه دیوانی خالی ولشکر بی حقوق مانده بود، ازاین رو تعیین باعث ومسبب نقصان خزانه علت آن منازعه گردید. **اولجایتو سلطان** ناگزیر شد که ترتیب مالیه و دیوان هریك از ممالك مختلف **ایران** و **آسیای صغیر** رامابین آندووزیر تقسیم نماید که بعدها اختلافی روی ندهد.

معذلك **علیشاه** تهمت وخصومت را برضد همقطار خود ادامه داد؛ بطوریکه **خواجه‌رشید** بزحمت بسیار توانست خویشتن را ازاین بلیه برهاند. این رقابت وفساد بعدازمرگ **اولجایتو** دراوان سلطنت **ابوسعید** نیزوجود داشت تاعاقبةالامر **خواجه‌رشید** دربرابر حملات خصم عنود

---

۱) نقابت ، منصبی است که برئیس طائفهٔ علویه یاطالبیه در شهر بغداد و دیگر بلادمعظمه عطامی شده و صاحب آن به « نقیب‌الاشراف » ملقب بوده است.

تاب مقاومت نیاورده درماه اکتوبر ۱۳۱۷ م . ازشغل خود کناره گرفت؛ وبالاخره در ۱۸ ماه ژانویهٔ ۱۳۱۸ م . درسنی که ازهفتاد متجاوز بود او ؛ وپسر شانزده ساله‌اش **ابراهیم** را بتهمت مسموم کردن سلطان سابق، **اولجایتو**، بقتل رسانیدند. مایملك او ضبط دیوان گردید و کسان و بستگان او معاقب ومنکوب شدند، موقوفات ومؤسسات خیریه وی را غصب کردند وسراسر ناحیهٔ **ربع رشیدی** را که او بنا فرموده بود عرصهٔ غارت وتاراج قرار دادند.

تخریب مؤسسات ومحو قبر خواجه رشید.

جنازهٔ اورا هرچند درمحلی که برای مقبرهٔ خود بنا کرده بود بخاك سپردند، لکن گویا مقدر نبود که جسد او در آرامگاه ابدی راحت بماند، زیرا تقریباً یك قرن بعد **میرانشاه** پسر **امیر تیمور** درجوش جنون وجهالت حکم کرد که آنرا ازقبر درآورده ودر گورستان یهود دفن کنند. **خواجه علیشاه** بشادی این فیروزی که در سقوط خصم دیرین بدست آورد تحفه‌های مجلل بآستان کعبهٔ معظم تقدیم کرد و گویا دست قضا تنها اورا ازپاداشی که جملهٔ همدستان وی گرفتار شده بودند معاف داشت؛ چه شش سال بعد در ۱۳۲٤ م . بموت عادی وفات یافت، وچنانکه گفتیم او نخستین وزیری بود در دورهٔ **ایلخانان** مغول که بمرگ طبیعی عمرش بسر رسید. در شرح حال فرزند **خواجه رشیدالدین** یعنی **غیاث‌الدین** که درعلم واخلاق وترویج امور عام‌المنفعه و همچنین درعاقبت غم‌انگیز به پدر شبیه بود، درفصل سابق بقدر کفایت سخن گفته‌ایم، اونیز درآخر کار در بهار سال **۱۳۳٦** م . بقتل رسیده است.

افتخار ظهور کتاب **جامع التواریخ** بعقیدهٔ **کاترمر** به **غازان خان** تعلق دارد [1]، چه این پادشاه پیش بینی می کرد که مغولان در ایران با وجود تفوق و زبردستی که در آن زمان داشتند در طول مرور ایام ناگزیر مستحیل بعنصر ایرانی خواهند شد، و بنا بر این میخواست برای اعقاب یادگاری از اعمال عظیم و فتوحات ایشان بصورت تاریخی جامع بزبان فارسی بجای گذارد.

طرح و تألیف کتاب جامع التواریخ

برای انجام این امر خطیر **رشید الدین** را انتخاب فرمود و اتفاقاً بهتر از این انتخاب نیز ممکن نمی شد. پس همهٔ اسناد و نوشته‌های دولتی را بانضمام کلیهٔ علمائی که در تاریخ و آثار عتیقهٔ مغول دارای بصیرت و اطلاع بودند در تحت فرمان او گذاشت.

وزیر بزرگ، با اینکه به نظم و نسق امور دیوانی مملکتی چنان عریض و طویل مشغول بود، معذلك برای تحقیقات تاریخی و تألیف آن کتاب چنانکه باید اغتنام فرصت میکرد. اگرچه بنا بقول **دولتشاه** صاحب **تذکرة الشعرا** «وقت کتابت این تاریخ از دم صبح بعد ازادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده، چون در اوقات دیگر فراغت بواسطهٔ امور ملکی واشغال دیوانی میسر نبود.» [2]

قبل از آنکه تألیف تاریخ مغول بدست **خواجه رشید الدین** بپایان برسد، **غازان خان** در تاریخ ۱۷ ماه مه ۱۳۰۴م. وفات یافت ولکن جانشین او **اولجایتو** امر فرمود که خواجه آنرا بآخر برساند، و همانطور که در بدو امر در نظر داشته است آنرا بنام **غازان** مصدّر سازد. از اینجاست که این قسمت

تجزیهٔ مندرجات کتاب جامع التواریخ

---

۱) رجوع شود بتاریخ مغول کاترمر ص LVIII

۲) دولتشاه ص ۲۱۷ طبع لیدن.

از آن کتاب که عموماً به جلد اول معروف است غالباً باسم «**تاریخ غازانی**» نامبردار است. و نیز **اولجایتو** مؤلف را فرمود که جلد دیگری بر آن مزید کند و آنرا شامل تاریخ عمومی عالم و بالاخص ممالك اسلامی قرار دهد، و هم چنین جلد سومی مشتمل بر مسائل جغرافیائی بر آن بیفزاید.

هرچند قسمت اخیر از میان رفته و معدوم شده یا آنکه ابداً برشتهٔ تحریر در نیامده و فقط زمینهٔ آن طرح شده است، معذلك ازاین کتاب فعلاً آنچه در دسترس است فقط شامل دو مجلد میباشد: اول در تاریخ مغول که برای **غازان خان** نگاشته شد، دوم در تاریخ عمومی. تمامت این مجموعه در سال ۷۱۰ ﻫ . ۱۱/ ـ ۱۳۱۰م. خـاتمه یافته است؛ اگرچه تا دو سال بعد از آن مؤلف وقایع ایام سلطنت **اولجایتو** راهمچنان ضمیمهٔ آن کتاب میکرده.

مندرجات این کتاب بزرگ بطور خلاصه بشرح ذیل است:[۱]

---

(۱) در کتابخانهٔ سلطنتی ایران (شمس العماره)، نسخهٔ کامل وظریفی از جامع التواریخ موجود است (یك نسخه نیز در کتابخانهٔ ملی طهران وجود دارد. برحسب خواهش این بندهٔ مترجم، آقای دکتر مهدی بیانی، از نسخهٔ اول وصف مختصر ومفیدی، نوشته‌اند که ذیلا برای تکمیل فایده درج میشود:

«جامع التواریخ رشیدی»

قطع رحلی باندازهٔ ۲۹۰×۴۹۰ میلیمتر ـ کاغذ دولت آبادی مجدول مذهب ۱۲۳۲ صفحه هر صفحه ۲۸ سطر ـ دارای شش سرلوح مرصع وسیصدوده تصویر آبرنگ ـ یك صفحهٔ اول ودو صفحه ازمیان نسخه متن وحاشیه مرصع ـ خط نسخ کتابت جلی و عناوین بخط ثلث ورقاع و نیم‌دانگ بقلم الوان ـ چند ساغری مشکی ترنج و نیمترنج منگنهٔ مذهب.

درصفحهٔ اول علامت فتحعلیشاه قاجار بزر نوشته شده است و مهر ناصرالدین شاه دارد ورقم دوم از ابتدای نسخه ساقط است.

بقیه درصفحهٔ بعد

جلد اول ـ تاریخ خاص مغولان و ترکان

فصل اول ـ تاریخ طوایف مختلفهٔ ترک و مغول، انواع آنان، سلسلهٔ انساب، طبقات و افسانه‌های ایشان و غیره ـ مشتمل بر یک مقدمه و چهار قسمت.

بقیه از صفحهٔ قبل

رقم «یعقوب بن شیخ میر علم» ـ تاریخ تحریر ۱۰۷۴.
نسخه برای «قلیج خان بن ساروخان» از امرای دربارشاه عباس ثانی صفوی کتابت شده است.

* * *

نسخه باین ترتیب تدوین شده است:
کتاب اول مشتمل بر: یک مقدمه (در ذکر احوال آدم و فرزندان).
قسم اول (ذکر ملوک فرس از زمان کیومرث تا عهد یزدگرد شهریار).
قسم دوم (ذکر پیامبر مسلمین تا آخر روزگار المستعصم بالله خلیفهٔ عباسی)
کتاب دوم مشتمل بر: تاریخ سلطان محمود غزنوی و مختصری از تاریخ آل سامان.
تاریخ آل سلجوق و (ذیل تاریخ آل سلجوق از ابوحامد محمد بن ابراهیم).
تاریخ خوارزمشاهیان.
تاریخ ختا و سلاطین چین و ماچین.
تاریخ بنی اسرائیل.
تاریخ افرنج مشتمل بر دو قسم:
قسم اول: از ظهور آدم تا ولادت مسیح.
«قسم دوم: از ولادت مسیح تا سال ۷۵۰.
احوال سلاطین هند و هندیان در سه قسم.
(رساله‌ای در تناسخ در درج تاریخ هند است).

ذیل جامع التواریخ (از رشید الدین فضل الله)

مجلد اول

در تاریخ اتراک تا زمان غازان خان.

مجلد دوم

جلوس الجایتو سلطان.

مجلد سوم

صور اقالیم و مسالک الممالک.
نسخه بمجلد اول از این ذیل تمام میشود و مجلد دوم و سوم را فاقد است (بدون اینکه سقطی داشته باشد) »

فصل دوم- تاریخ چنگیز خان ، اسلاف و اخلاف او تا زمان غازان‌خان .

جلد دوم - تاریخ عمومی

مقدمه - در تاریخ آدم‌صفی و انبیاء عظام و پیغمبران بنی اسرائیل علیهم السلام .

قسمت اول - تاریخ سلاطین قدیم ایران قبل از اسلام در چهار فصل .

قسمت دوم- تاریخ پیغمبر اسلام ص . وخلفای اسلام‌تا زمان انقراض خلفا بدست مغول در سال ۱۲۵۸م. سلاله‌های سلاطین بعداز اسلام در ایران‌مشتمل بر: غزنویان- سلجوقیان-خوارزمشاهیان - اتابکان‌سلغری فارس - اسمعیلیهٔ‌غربی و شرقی - اغوز و اعقاب او ، ترکان ، چینیان ، عبرانیان ، فرنگیان وامپراطورها و پاپ های آنها ، هندیان و سرگذشتی طولانی و مشروح از ساکیامونی (Sakyamunie) یعنی بودا و مذهبی که او تأسیس نمود .

ترتیبی که در کتاب منظور مؤلف بوده

ترتیب فوق طرز انتظام مندرجات کتاب است، به نهجی که‌در نسخ خطی موجود در ادارهٔ هندوستان (India office) ودر موزهٔ بریتانیا (British museum) ملاحظه میشود . تقسیماتی که مؤلف خود درمقدمهٔ کتاب ذکرنموده اندکی باآن اختلاف‌دارد؛ زیراکه اودر نظرداشته‌است جلد دوم را بتاریخ سلطان وقت یعنی اولجایتو

شروع نموده از تاریخ تولد او تا سنهٔ ٧٠٦ ه . /١٣٠٦ م . شرح بدهد ، و خاتمه‌ای مشتمل بر تاریخ آن پادشاه سال بسال در آخر همان جلد اضافه کند . این ترتیب مشوش در غالب از نسخ خطی رعایت نشده بلکه بعضی از آنها فاقد تاریخ **سلطان اولجایتو** میباشد و در بعضی دیگر نیز تاریخ آن پادشاه در محل طبیعی و بموقع آن یعنی آخر جلد اول بعد از شرح حال **غازان** قرار گرفته است . از نسخ خطی موجود فقط معدودی را میتوان کامل دانست ، چنانکه اگر جزوی از آن تاریخ در یکی از آنها موجود باشد در دیگری مفقود است . من خود در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی مورخهٔ ژانویهٔ ١٩٠٨ م . شرح کاملتری درباب مندرجات کتاب مزبور ذکر کرده و آنرا مفصلاً توضیح داده ام و طرز جدیدی برای طبع آن کتاب که بسیار محل حاجت است پیشنهاد کرده‌ام .

طرز پیشنهادی برای طبع کامل جامع التواریخ درهفت جلد

صرف نظر از تقسیمات مشوشی که مؤلف کتاب نموده است ، بنظر من همهٔ آن کتاب را سزاوار است در هفت جلد بطبع برسانند که سه جلد آن مشتمل بر تاریخ ترک و مغول و منطبق بر جلد اول نسخهٔ اصل بشود و چهار جلد دیگر با جلد دوم موافق باشد بشرح ذیل :

مجموعهٔ اول . تاریخ مغول و ترک

جلد اول - از ابتدای تاریخ **چنگیز خان** تا مرگ او .

جلد دوم - از جلوس **اوکتای** تا وفات **تیمور** (**اولجایتو**) نبیرهٔ **قبلای خان** (١) .

---

١) این قسمت را مسیو بلوشه فرانسوی جزء مجموعهٔ اوقاف گیب جلد هیجدهم در پاریس بطبع رسانیده است .

جلد سوم - از جلوس **هلاکو**(۱) تا مرگ **غازان**. و باین قسمت باید اضافه شود:

تاریخ ایلخانان مغول تا **ابوسعید** که این قسمت ملحقاتی است باصل تألیف **رشید الدین** ولی بعداً درزمان سلطنت **شاهرخ** و بامر او انجام گرفته است.

مجموعهٔ دوم - تاریخ عمومی

جلد چهارم - مقدمه - تاریخ پادشاهان قدیم فرس تا سقوط خاندان **ساسانی** و شرح احوال **حضرت محمد (ص)**، پیغمبر اسلام.

جلد پنجم - سراسر تاریخ خلفا از زمان **ابوبکر** تا **المستعصم**.

جلد ششم - تاریخ پادشاهان اسلامی ایران (**غزنویان - سلجوقیان - خوارزمشاهیان - سلغریان و اسمعیلیه**).

جلد هفتم - بقیهٔ کتاب مشتمل بر تاریخ ترکان - چینیان - اسرائیلیان - فرنگیان و هندیان که از اخبار و روایات خود آنها نقل شده است.

امتیاز کتاب **جامع التواریخ** نه فقط از آن جهت است که دامنهٔ مطالب آن وسیع و ممتد است و نیز نه از آن حیث است که محتویات آن ازمنابع موثقه اعم ازمنابع کتبی و شفاهی تحصیل و بدقت بسیار فراهم شده؛ بلکه امتیاز آن درابتکاری است که دارد. در عالم تاریخ نمیتوان گفت که هیچ کتاب نثر فارسی درقدر وقیمت با **جامع التواریخ** برابری می کند. چیزی که بیشتر محل تأسف است این است که این کتاب گرانبها تاکنون حلیهٔ طبع نیافته و تقریباً غیر ممکن الحصول

---

۱) قسمت تاریخ هلاکو را کاترمر مستشرق فرانسوی بنام «تاریخ مغولان ایران» در پاریس بسال ۱۸۳۶ بطبع رسانیده است.

میباشد. **کاترمر** Quatremére راجع باین کتاب میگوید[۱] : «ضرورت ندارد بیش ازاین بذکر ادلهٔ دراهمیت فوق العاده مجموعهٔ **رشیدالدین** بپردازیم. همینقدر بس است که بگوئیم: این نسخهٔ نفیس بابهترین وسایل واسباب ودربهترین اوضاع واحوالی که قبل از آن هیچوقت برای هیچ نویسنده‌ای دست نداده تألیف شده ودرنتیجه نخستین بار بوده که دورهٔ کامل تاریخ وجغرافیای عمومی برای مردم **آسیا** تحریر شده است».

وباز **کاترمر** دقت وصحت کتاب **رشیدالدین** را وصف نموده و ذکر مینماید که مؤلف آن برای آن قسمت از تاریخ که مخصوص مملکت **خطا**[۲] است تاچه حدبمنابع چینی اعم از کتبی یاشفاهی دسترسی داشته است[۳]، وپس از آن اظهار تأسف می نماید ازاینکه قسمت جغرافیائی این کتاب مفقود شده ویالااقل هنوز پیدا نشده. و محتمل است بطوریکه **کاترمر** حدس میزنند[۴] این قسمت درموقع تاراج وانهدام **ربع رشیدی** که بلافاصله بعدازهلاک **خواجه رشیدالدین** روی دادازمیان رفته باشد.

سایر مؤلفات خواجه رشیدالدین[۶]

رشیدالدین علاوه بر کتاب **جامع التواریخ** چندین کتاب دیگر تألیف نموده که **کاترمر**[۵] راجع بآنها ومندرجات آنها شرح مبسوطی بیان کرده است. از آنجمله است کتاب «**الاحیاء و الآثار**» که مشتمل بر بیست و چهار جلد ومحتوی مسائل مختلف می باشد،

---

۱) کاترمر، تاریخ مغول ص LXXIV

۲) خطایا Cathya

۳) کاترمر، ص LXXVIII

٤) رجوع شود بتاریخ مغول تألیف کاترمر ص LXXXI

٥) رجوع شود بتاریخ مغول تألیف کاترمر ص ۱۱۲ تا ۱٤٦.

٦) ازآثار خواجه رشیدالدین مجموعهٔ رسائل اوست بنام: «مکاتبات رشیدی»

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

ازقبیل مسائل مربوط به علم کائنات جو وفلاحت ودرختکاری و تربیت زنبور عسل وافنای حشرات و خزندگان موذیهٔ سمیه ، علم زراعت وتربیت دواب ، معماری ؛ قلعه بندی ، کشتی سازی، معدن کاری، تصفیه وذوب فلزات . نسخهٔ این کتاب بدبختانه مفقود شده است . دیگر از مؤلفات **رشیدالدین** نسخه‌ایست موسوم به **توضیحات** که در مسائل تصوّف و کلام برشتهٔ تحریر درآورده ومشتمل بر یك مقدمه و نوزده رساله میباشد . این کتاب را برحسب درخواست **اولجایتوسلطان** تألیف فرموده و **کاترمر** ازروی نسخه‌ای خطی که در کتابخانهٔ ملی فرانسه موجود است، آنرا شرح و وصف کرده.

کتاب توضیحات

در دنبال آن کتاب دیگری درتفسیر وکلام نگاشته است موسوم به«**مفتاح التفاسیر**» ودرمسائل گوناگون ازقبیل:فصاحت آسمانی **قرآن** ومفسران کتاب مبین وطرق ایشان، خیروشر، جزا وسزا ، طول عمر، پروردگار، تقدیر،معاد جسمانی وغیره بحث می کند ودر آخر آن شرحی درابطال مذهب تناسخ و

مفتاح التفاسیر

بقیه ازصفحهٔ پیش

که شخصی بنام مولانا محمد ابرقوئی آنهارا جمع کرده است وبسعی و اهتمام و تصحیح استاد علامه محمد شفیع لاهوری استاد دانشگاه پنجاب بانضمام حواشی و فهارس مفید درسال ١٣٦٧ھ. /١٩٤٧ م . در ضمن نشرات دانشگاه پنجاب بطبع رسانده و یك نسخه از آن موشح بدستخط ناشر و مصحح دانشمند آن نزد این جانب موجود است وآن مشتمل است بردیباچه ای که جامع آن مکاتیب نگاشته ومتاسفاً محذوفات وسقطات بسیار دارد. مجموعاً پنجاه وسه رساله و مکتوب است که خواجه رشیدالدین بپسران وعمال خودودوستان ودیگران درمواقع مختلف نگاشته ودرآخراین فصل شرح آن مجموعه آمده است . رك : ص ١١٦ کتاب حاضر ببعد.

تعریف لغات واصطلاحات فنی اضافه ساخته است.

الرسالة السلطانیه

کتاب «**الرسالة السلطانیه**» کتاب دیگری است ازهمین مقوله که درتاریخ نهم رمضان ۷۰۶ هـ /۱۴ مارس ۱۳۰۷م. برشتهٔ تألیف درآورده وماحصل مباحثه‌ای که درموضوعات کلامی درحضور **سلطان اولجایتو** مابین علمای وقت اتفاق افتاده جمع آورده است.

کتاب لطائف الحقائق

کتاب **لطائف الحقایق** مشتمل برچهارده رساله نیز از آثار قلمیهٔ اوست و شروع میشود بشرح رؤیائی که برای مؤلف درلیلهٔ ۲۶ رمضان ۷۰۵هـ /۱۱ آوریل ۱۳۰۶ م. روی داده و**حضرت رسول**(ص) رابخواب دیده‌است. محتویات این کتاب نیز مسائل کلامی است. این کتاب وسه کتاب مذکور درفوق همه بزبان عربی است وهمهٔ آنها **مجموعهٔ رشیدی** راتشکیل میدهد ونسخهٔ نفیسی از آن که کتابت آن بتاریخ ۷۱۰هـ.۱۱.۱۳۱۰م. است در**پاریس** وجود دارد[1]. ودر همان کتابخانه نسخهٔ خطی دیگری از آن کتاب موجود است که شامل ترجمهٔ فارسی کتاب **لطائف الحقائق** مذکورنیز میباشد: وهمچنین دونسخه از یك شهادتنامه وجوددارد که هفتادتن ازعلماء ومشایخ اسلام صحت اصول عقاید**رشید الدین**را تصدیق وتسجیل نموده‌اند. **رشید الدین** این شهادتنامه را ازآن سبب ترتیب داد که شخصی ازاهل بغضاوعدوان که میخواست ازنذوروموقوفات **غازانی** که مخصوص اهل علم وفضل بود بناحق استفاده کند، وچون موفق باین مقصود نگردید، ازروی غرض

---

۱) نسخه‌ای ازلطائف الحقائق رشیدی درتهران در کتابخانهٔ ملی ملك موجود است که ظاهراً درزمان مؤلف کتابت شده، ومحتاج به بررسی وتحقیق است.

وعناد خواجه را بفساد عقیده متهم ساخت؛ پس خواجه برای تبرئهٔ خود آن استشهاد را منظم فرمود.

کتاب بیان الحقائق

دیگر از مؤلفات **رشیدالدین** نسخه ای است که متاسفاً فقط مطالب مندرجهٔ آن معلوم است و آن به **بیان الحقائق** موسوم و مشتمل است بر هفده رساله که غالباً در مسائل کلامی برشتهٔ تحریر درآمده است، اگر چه از بعضی مطالب دیگر، مانند آبله ومعالجهٔ آن و ماهیت و انواع حرارت نیز در آن بحث کرده.

مساعی رشیدالدین برای حفظ آثار خود

خواجه رشید الدین برای محافظت و بقاء نتائج مساعی ادبی خود احتیاط و تحرّی دقیق بکار برد. شرح آن را که باهمهٔ دقت در برابر حوادث عقیم و بلااثر بود **کاترمر** در کتاب خود مبسوطاً ذکر کرده است و در اینجا بطور خلاصه و اجمال نقل میشود: اولا مقرّر فرمود که چند نسخه از مؤلفات او برای دوستان و آشنایان و همچنین علما و دانشمندان استنساخ شده بایشان عاریه داده شود و آنها مجاز باشند که از روی آن استنساخ کنند ثانیاً امر کرد که ترجمه‌های عربی کتب فارسی او و ترجمه‌های فارسی همهٔ مؤلفات عربی وی را مهیا ساخته و از هر دو نسخ متعدده نگاشته برای مطالعه یا استنساخ هر کس از اهل علم که مایل و طالب باشد در کتابخانهٔ مسجد محله‌ای که بنام او موسوم به «**ربع رشیدی**» بود بگذارند. ثالثاً مقرّر فرمود که از جملهٔ رسائل و کتب تألیفیهٔ او مجموعهٔ بزرگی منضم بصور و نقشه‌های چند فراهم ساخته در کتابخانهٔ عمومی مسجد همان محله بگذارند و آنرا «**جامع التصانیف الرشیدیه**» نام داد. و از چهار مجلد کتبی که در طب وطرز حکومت مغول تحریر فرموده بود، مقرر داشت که بسه زبان فارسی

وعربی وچینی ترجمه‌ها آماده‌سازند. بالاتر از تمام اینها اجازه و آزادی تام داده بود که هر کس طالب باشد کتب مزبور را بخواند یا سواد بر دارد. باین نیز قانع نشده همه ساله از محل موقوفه‌ای که برای مسجد[1] و مدرسهٔ خود وقف کرده بود مبلغی را برای استنساخ کتب خود یکی بفارسی ویکی بعربی اختصاص داد که همه ساله یك نسخهٔ کامل تحریر کنند و بیکی از شهر های ممالك اسلام هدیه سازند و قرار گذاشته بود که این نسخ را روی بهترین کاغذ بغدادی و به بهترین وخواناترین خطی بنویسند وبا نسخهٔ اصل دقیقاً مقابله وتطبیق کنند. محررین وسواد نویسانی که برای این امر تعیین شده بودند همه را بدقت و بارعایت خوشی خط و سرعت قلم انتخاب کرده در نواحی مدرسه ومسجد خود منزل داده بود که در تحت امر نظار این امر مشغول کار باشند، بعد از آن که هر نسخه اختتام می‌یافت آنرا صحافی وتذهیب کرده وبمسجد میبردند، ودر کتابدانی ما بین منبر ومحراب قرار میدادند، آنگاه این دعا را که مؤلف بقلم خود نگاشته بود، بر آن میخواندند[2]:

«اللهم یاملهم الاسرار و یا معلم الاخبار والآثار، کماوفقت عبدك المفتقر الی رحمتك الواسعة رشید الطبیب لتصنیف هذه الکتب المشتملة علی التحقیقات المقویة لقواعد الاسلام والتدقیقات الممهده لبیان الحکم والاحکام المفیدة للمتأملین فی بدائع المصنوعات، النافعة للمتفکرین فی غرائب المخلوقات ووفقته ایضاً لان وقف بعض املاکه شارطاً ان یتخذمن منالها نسخ من هذه الکتب لینفع بها المسلمون من اهل البلدان فی کل

---

۱) عبارت اصل این است: «و أجرة الکتابة و وجه المصالح تجعل من نصف حاصل موقوفات المستجد المتعلقة بابواب برنا هذه» و ظاهراً کلمهٔ (مستجد) رامترجم (مسجد) خوانده است. رجوع شود بمتن مقدمه (حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۳)

۲) اصل این دعا را کاترمر در تاریخ مغول در ص DLXX ذکر کرده است.

حین واوان، فتقبل اللهم کله منه قبولاً حسناواجعل سعیه مشکوراًو ذنبه مغفورا. واغفر للساعین فی اتمام هذاالخیر والمستفیدین من هذه الکتب والناظرین فیهاو العاملین بمافی مطاویها وآته الحسنة فی الدنیا والآخرة انك اهل التقوی واهل المغفرة.»

عین این دعارا در پایان هر نسخهٔ کتاب می نوشته‌اند و مناجات مختصری که باز بقلم خود رشید الدین بود بر آن الحاق میکرده‌اند، سپس خاتمه ای بقلم ناظری که کتاب در تحت نظارت او تحریر یافته بود، متضمن تاریخ تحریر واینکه برای کدام شهر آن نسخه تحریر یافته وهمچنین نام و نسب آن ناظر بر آن منضم مینمودند که مؤمنان او را نیز بدعای خیر یاد کنند. بعداز انجام این امور کتابرا نزد قضاة تبریز میفرستادند که ایشان شهادت میدادند که تمامت رسوم وتقاریری که مؤلف بر آن عهد کرده بود انجام یافته است، آنگاه آن کتاب رابشهری که برای آن شهر تحریر یافته بود گسیل میکردند و آنرا در کتابخانهٔ عمومی آن شهر نهاده، طلاب علم و اهل فضل در آن شهر میتوانستند آنرا بخوانند یادر برابر اداءِ وجه الضمانهٔ معینی آنرا عاریه کنند.

همچنین یك نسخه از ترجمهٔ عربی **مجموعهٔ رشیدیه** بضمیمهٔ کتابهای **بیان الحقائق والاحیاء والآثار** مخصوص یکی ازمدرسین آن مؤسسه بود که او همه روزه میبایستی آنرامطالعه کرده، مطالب آنرا برای طلاب بیان و تدریس فرماید؛ ونیز هر یك از مقریان آن مؤسسه مأمور بودکه یك نسخه ازیکی ازاین کتب یا بعربی یابفارسی مادام که بشغل قراءت مشغول است فراهم سازد واگر قصور کند او را تغییرداده مقری دیگری که‌در این امر بیشتر مواظبت نماید انتخاب گردد،و نسخه‌ای راکه سواد برمیداشت بخود او تعلق میداشت، میتوانست بفروشد یا

بدیگری هبه کند. هم چنین اسباب و وسائل برای کسانی کـه داوطلب استنساخ آن کتب در کتابخانه می بودند فراهم شده بود، لیکن هیچکس اجازه نداشت که آنرا ازمحوطهٔ کتابخانه بخارج ببرد، و بالاخره برای متولّیان ونظارموقوفه قیدشده بود که مقاصد خیر مؤلف راه‌وافق نیت و عیناً مطابق وصیت‌اوانجام دهندوهر کدام که برخلاف آن رفتار کنند به‌لعن الهی دچار باشند[۱].

---

۱) این تفصیل درمقدمهٔ نسخهٔ جامع التصانیف الرشیدیه موجوداست که کاتر مر عیناً در کتاب تاریخ مغول خود نقل کرده است و در سال ۱۸۳۶ م. درپاریس بطبع رسانیده وما نیز آن قسمت ازمقدمه راکه منطبق باشرح فوق‌است ذیلاً نقل می کنیم هی هذه :

«ومن جملة الشرائط التی شرطها المصنف عز نصره فی وقفیة ابواب بره الموسومة بالربع الرشیدی وقدالحقها بالآخرة هی: ان المتولی لتلك الاوقاف یکتب کل سنة نسخة مکملة من مصنفاتی بموجب هذا التفصیل :

کتاب المجموعة الرشیدیة المشتملة علی اربعة کتب ـ التوضیحات ومفتاح التفاسیر والسلطانیة واللطائف. نسختان العربیة واحدة ، الفارسیة واحدة.

کتاب جامع التواریخ عدد مجلداته موکول الی رأی المتولی و علی حسب المصلحة بحیث لایندرس سریعاً نسختان : العربیة واحدة والفارسیة واحدة.

کتاب بیان الحقائق نسختان : العربیة واحدة والفارسیة واحدة.

کتاب الآثار والاحیاء نسختان : العربیة واحدة والفارسیة واحدة.

یستکتب بموجب ماشرحناه کل سنة نسخة مکملة علی قرطاس فی غایة الجودة واللطافة ، وقطع کبیر بغدادی، بخط ملیح وصحیح . ثم یقابل بنسخة الاصل الموضوعة فی الربع الرشیدی علی وجه لایبقی فیه غلط ولاتصحیف ، وینبغی ان یکون تلك النسخ باسرها متکلفة علی منوال النسخ الاصول وان یکون جلودها من ادیم او مساکله. واجرة الکتابة ووجه المصالح تجعل من نصف حاصل موقوفات المستجدا المتعلقة بابواب برّنا هذه . ویجب ان یختار المتولی الناسخین السریعی الکتابة الجیدی الخط من الفضلاء والادباء بحیث تتم جمیع النسخ التی یجب کتابتها فی السنة بتمام تلك السنة، مجلدة مذهبة مهذبـة لئلایقع التأخیر والاهمـال و مواضع اولئك الناسخین و مساکنهم انمایعینها المتولی من جملة مواضع ابواب البر التی لم تعین لطائفة معینة اولامر معین، واذاتمت تلك النسخ احضر جمیعها فی صفة الروضة وتوضع کل منها علی مرفع

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

باوجود این احتیاط وپیش بینی شایان همانطور که کاترمر میگوید:

«اکنون قسمت عمده‌ای از مؤلفات این مورّخ دانشمند از دست رفته و تمام وسائلی که برای حفظ

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل

بین المنبر والمحراب. ویدعی للمصنف بهذا الدعاء: «اللهم یاملهم الاسرار. الخ. رك: ص ۱۱۱». وایضاً یکتب فی آخر کل نسخة من تلك النسخ هذا الدعاء المذکور. ثم یکتب بعد ذلك هذا التحمید وهذه الکلمات:

« اما بعد حمد الله الملك العلام، الدائم نعمه بلا انقطاع وانصرام، والصلوة والسلام علی نبیه المبعوث الی کافة الانام محمد وآله وصحبه الکرام. فانه یقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الهمدانی المشتهر بالرشید الطبیب جزاه الله خیراً، انی بتوفیق الله تعالی وحسن تیسیره صنفت هذا الکتاب تبصرة لمن تبصر وتذکرة لمن اراد ان یذکر، و استکتب هذه النسخة من حاصل ما وقفته من املاکی وشرطت ان یتخذ کل سنة من حاصلها نسخة من هذا الکتاب وسائر الکتب اللتی هی من مؤلفاتی، لیکون وقفاً علی المسلمین من اهل بلدة کذا، والمأمول من کمال افضال العلماء المحققین ان یشرحوا ویبینوا للمبتدئین مایتعسر منه علیهم بحیث یقفون علی جمیع ذلك وقوفاً تاماً، ولا یبقی لهم فیها شك وارتیاب، وان وجدوا فیه سهواً وغلطاً اصلحوه تفضلاً وتکرماً. ثم یکتب المتولی علی ظهر اوراق کتب علیه هذه الکلمات: ان هذا الکتاب الفلانی انما کتب لاهل البلدة الفلانیة فی ایام دولة فلان، لیکون وقفاً علیهم ثم علی عموم المسلمین الذین یسکنون هناك. ویجب علی کل متولی ان یکتب نسبه اباً عن جد الی الواقف، لئلا ینسی الناس الواقف فی الدعاء، ثم تعرض تلك النسخ علی قضاة تبریز لیثبتوا صورة الحال علی مکتوب، ویشرفوه بتوقیعهم، ویسلمونه الی المتولی. وینبغی ان یکون عند کل قاضی من قضاة تبریز مکتوب مشتمل علی هذه المعانی ویجب ان یکون خط المتولی والمشرف والناظر الذی هو شبیه نائب المتولی اوخط نواب هولاء علی ذلك المکتوب لیکون هذا الامر مضبوطاً کل سنة ولا یتطرق الیه وهن ولاخلل»

«الشرط الآخر، ان هذه النسخ بعد تمامها انما یبعثها المتولی لتلك الاوقاف الی بلدة من معظمات بلاد الاسلام ـ العربیة الی بلاد العرب والفارسیة الی بلاد العجم ـ ویبتدی من البلاد بمعظمها ثم بما دونها علی وفق رأیه لیکون وقفاً علی اهل تلك البلدة بالموجب المذکور. واذا حملت تلك النسخ الی تلك البلدة یجب ان توضع فی مدرسة لها مدرس مشار الیه بفنون العلوم باختیار قضاة تلك البلدة وائمتها وعلمائها لیقرئها المتعلمون الراغبون فیه علی ذلك المدرّس، وان شاء احد منهم ان یستنسخها دفعها الیه ذلك المدرس بعد ان یأخذ الرهن. وکذا ان اراد استعارتها لاجل المطالعة اخذ الرهن

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

آثار خود بکار برده‌اند مانند تمام مساعیی که امپراطور **تاسیتوس** (۱) برای حفظ نوشته‌های خویشاوند معروف خود بعمل آورد بی فایده ماند. دست زمانه و وحشیگری ابناء بشر دو آفت بر مخافت هستند که بسیاری از شاهکارهای باستانی را ازدست ما ربوده‌اند وهمچنین هزاران اثر گرانبها، که اگر در شهرت درجهٔ اول نداشته‌اند ولیکن در منفعت و فایده بدون تردید حائز مرتبهٔ اول بشمار میرفته ، نابود و معدوم ساخته‌اند، درحالتی که مؤلفات ضخیمهٔ بیفایده ولغو درهرطرف پراکنده شده‌است وکتابخانه‌ها را با وزن خود

۱) تاسیت Tacitus امپراطور روم (۲۷۴-۲۰۰ م.) جامع آثار تاسیت Tacitus مورخ لاتن ۱۲۰-۵۵ م.

بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل

ایضاً. وکلما فرغ المتولی من بعث جمیع النسخ الی جمیع معظمات البلاد استأنف العمل ویبعث مرة اخری علی الترتیب الاول . وعند کل بعث توضع النسخ فی الصفة الکبیرة التی هناك فی الروضة بین المنبر والمحراب علی مرفع ، و یقرئ الدعاء المذکور علی القاعدة المذکورة ثم یبعثها ، ویجب ان یکتب علی ظهر کل نسخة یراد بعثها الی بلدة هذه شرائط التی ذکرناه ، ومصالح هذه النسخ ومایحتاج الیها واجرة کتبتها انما یعینها المتولی فی کل زمان علی مایری فیه المصلحة .وایضاً قدشرطنا ان یستنسخ المتولی من جملة هذه الکتب دون الاصل الموضوع فی قبة الربع الرشیدی من الکتاب الموسوم بالمجموعة الرشیدیة وکتاب بیان الحقائق وکتاب الاحیاء و الآثار من کل منها نسخة فارسیة و نسخة عربیة ، غیرما اشترط استنساخها للبعث الی البلدان. وهذه النسخ تکون دائماً عند المدرس الساکن فی الروضة الربع الرشیدی و تدرس کل یوم منها شیئاً وکل فقیه یکون فی تلك البقعة یجب ان یکتب من هذه الکتب نسخة بقطع کبیر بغدادی ، ان شاء بالعربیة وان شاء بالفارسیة ویجب ان یکتبها ذلك الفقیه فی مدة شرط اقامة الفقهاء فیها، فان اتمها قبل المیعاد المذکور ویکتب اکثر من واحد کان سعیه اجمل. وکل فقیه یقصر فی کتابتها وجب علی المتولی ان یخرجه من تلك البقعة و ینصب مکانه فقیهاً آخر غیر مقصر .

«واذا تم تلك النسخ کانت ملکاً لذلك الفقیه ولامنازعة لاحد فی ذلك، ان شاء وهبها وان شاء باعها وان شاء حفظها لنفسه . وکما اننا اجزنا ورخصنا فی الاستنساخ من نسخة الاصل الموضوعة فی القبة بشرط ان لاتخرج من الربع الرشیدی فکذلك اجزنا ان یستنسخ الراغبون من هذه النسخة التی عند المدرس لکن بالشرط المذکور وهو ان لاتخرج من الربع.

«والفقهاء والساکنون فی البقعة مقدمون علی غیرهم اذا ارادوا الاستنساخ. فهذه الشرائط کانت قدسقطت فی القلم، وقد کتبناها علی سبیل الالحاق فمن بدله بعدما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ، ان الله سمیع علیم». رجوع شود به کتاب «Histoire des Mongols» طبع پاریس سال ۱۸۳۶ صفحهٔ CLXIV-CLXXIV

سنگین ساخته . ازاینجاست که چشم دانشمندان برای نسخ ذیقیمت و نفیس که فقدان آن جبران ناپذیر است همواره اشکبار میباشد » (۱) (۲) .

نسخهٔ خطی مجموعهٔ منشآت رشیدالدین ازمؤلفات نفیسهٔ همان وزیر دانشمند که ظاهراً بر **کاترمر** مجهول بوده خوشبختانه نسخه‌ای درتصرف مؤلف است وآن عبارت است ازمجموعهٔ مکاتیب ومنشآت **رشیدالدین** که غالباً درمسائل سیاسی وامورمالیاتی نگارش یافته، وبه پسران خودیابه‌عمال مختلفه که درتحت حکومت مغول شاغل مشاغل گوناگون بوده‌اند نوشته‌است، وآنهارامنشی وی **محمدابرقوئی** جمع آوری وتنظیم وتدوین کرده . دونسخه ازاین مجموعه که، یکی قدیمتر ودیگری جدیدتر ،واولی راظاهراً برای شاهزاده **بهمن‌میرزابهاءالدوله** استنساخ کرده‌اند ، دردست دارد. حصول آنهارا نویسنده به‌کرم وسخای دوست خودمستر . ل . **استرانج‌مدیون** می باشد که‌اونیزازمرحوم **سرآلبرت هوتوم شیندلر** Sir Albert Houtum - Schindler تحصیل کرده [۳]. یك نسخهٔ خطی ثالثی نیزبانگلیسی در تصرف مستر. ل.

---

۱) نقل‌ازکتاب کاترمر ص. CXLV.

(۲) در این‌ایام‌که بطبع دوم این کتاب‌خاطر مشغول است ، باکمال‌مسرت ملاحظه شدکه یك قسمت ازکتاب تاریخ رشیدالدین بهمت دانشمندان شرق شناس جماهیر شوروی در باکو بچاپ رسیده است .

این نسخه عبارت است از جلد سوم آن تاریخ که بسال ۱۹۵۷ از روی نسخهٔ اینستیتوی خاور شناسی از طرف فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی آذربایجان زینت طبع یافته ومتن فارسی‌را دو تن از زبدهٔ خاور شناسان معروف روس یعنی مرحوم پرفسور ی . ا . برتلس ومرحوم پرفسور ا . ا . روماسکوبچ تصحیح کرده اند و عبدالکریم علی اوغلی علی زاده سنی و مراقبت کرده است و متن ترجمهٔ روسی آنرا آ ك . ا رندس انجام داده .

این قسمت مشتمل است بر تاریخ هولاکوخان تاانتهای سلطنت غازان خان.

۳) مراجعه شود بمقالهٔ پروفسور براون راجع بکتب خطی سرآلبرت‌هوتوم شیندلر **Sir Albert Houtum-Schindler** درروزنامهٔ آسیائی ، اکتبر ۱۹۱۷ ص ۶۹۳-۴.

استرانج میباشد موسوم به : « خلاصهٔ مندرجات رسائل خطی ایرانی رشیدالدین» استنساخ از یادداشتهای مستر شیندلر که بعداً توسط او تصحیح شده است ، دسامبر ۱۹۱۳م.» [۱]

نظر به کمیابی این نسخه وفوایدی که مندرجات آن متضمن است در اینجا سزاوار است فهرستی از ۵۳ مراسله که در آن کتاب جمع آوری شده بضمیمهٔ اسامی اشخاصی که مخاطب آن مراسلات بوده اند، بتفصیل بنگاریم [۲] :

۱) مقدمهٔ جامع مؤلف آن محمد ابرقوئی که ابتدای آن نسخه معیوب و ناقص است.

۲) مکتوب رشیدالدین به مجدالدین اسماعیل فالی

۳) جواب مکتوب فوق

۴) نامهٔ رشیدالدین بفرزندش امیر علی حاکم عراق عرب که در آن اورا به تنبیه وسیاست اهالی بصره که هوای سرکشی داشته اند امر نموده است.

۵) نامهٔ او به فرزند دیگرش امیر محمود حاکم کرمان که از اجحاف او بمردم بم مؤاخذه نموده است.

۶) نامه ای به غلامش سنقر باورچی حاکم بصره که در آن طرز رفتار وسلوك را باو دستور داده است.

۷) مکتوب بخواهرزاده اش خواجه معروف حاکم عانه، حدیثه،

(۱ Summary of the contents of the Persian MS. Despatches of Rashidu'd-din : copied from notes supplied by Sir A. H. Schindler and afterwards corrected by him: Dec. 1913.

۲) سابقاً در حاشیهٔ ذیل مؤلفات رشیدالدین بطبع این مجموعهٔ نفیس اشاره کردیم و گفتیم که در سال ۱۹۴۷م. بسعی واهتمام استاد مولوی محمد شفیع و باضافهٔ حواشی وفهارس مفصل درلاهور بطبع رسیده است.

هیت، جبه، ناوسه، عشاره، رحبه، شفاثه، و بلد العین که اورا حاکم روم قرار داده است. این مکتوب درمابین سنوات ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۷م./ ۶۹۰ تا ۶۹۶ه. از سلطانیه نگارش یافته است.

۸) مکتوب به نائبان کاشان که در آن مبلغ دوهزار دینار وظیفه برای سید افضل الدین مسعود از مالیات کاشان مقرر کرده است.

۹) مکتوب بفرزندش امیر محمود که در آن حکم نموده است به فقراء بم و خبیص وغیره آذوقه توزیع فرماید.

۱۰) مکتوب او به فرزندش خواجه سعدالدین حاکم انطاکیه، طرسوس، سوس، قنّسرین و سواحل فرات که در آن وی را به نصایح پدرانه مخاطب داشته وطرز حکمرانی را بوی آموخته و اورا از بطالت وشرب مسکر و اشتغال بموسیقی وطرب نهی نموده است.

۱۱) مکتوب بفرزندش عبدالمؤمن حاکم سمنان و دامغان وخوار که در آن امر فرموده است که قاضی شمس الدین محمد بن حسن بن محمد بن عبدالکریم سمنانی راقاضی القضاة آن نواحی قرار بدهد.

۱۲) مکتوب به شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا که اورا بفوت فرزندش تسلیت گفته است.

۱۳) مکتوب به مولانا صدرالدین محمد ترکه در باب طریقهٔ اصح واحسن برای وضع مالیات دیوانی بمردم اصفهان وسایر نواحی.

۱۴) فرمان خطاب بفرزندش امیر علی حاکم بغداد وسایر مردم آن بلد از صغیر و کبیر، درباب نصب شیخ مجدالدین به شیخ الاسلامی آنجا و حقوقی که باید برای مدرسین و نظام و طلاب خانقاه سلطان متوفی غازان منظور شود.

۱۵) مکتوب به امیر نصرة الدین ستای حاکم موصل و سنجار راجع به شرف الدین حسن مستوفی.

۱۶) جوابی که خواجه رشید بمسائل فلسفی و مذهبی مولانا صدر جهان بخارائی نگاشته است.

۱۷) مکتوب به فرزندش خواجه جلال الدین که از او چهل تن غلام و کنیز رومی خواسته است که به تبریز بفرستد تا اینکه در یکی از مراکز کوشك او که در ربع رشیدی بنیاد کرده ساکن شوند.

۱۸) مکتوب به خواجه علاء الدین هندو که از او خواسته است از دهنیات طبی تحصیل نموده و برای بیمارستان ربع رشیدی بفرستد.

۱۹) مکتوب بفرزندش امیر علی حاکم بغداد راجع به وظائف وهدایائی که باید به بعضی از علماء دین تقدیم نماید.

۲۰) مکتوب به فرزندش خواجه عبد اللطیف حاکم اصفهان که اورا بنصایحی نیکو مخاطب ساخته است.

۲۱) مکتوب بفرزندش خواجه جلال الدین حاکم روم که اورا نصایح پدرانه نموده وضمناً مقداری از نباتات وادویجات مختلفه برای مریضخانهٔ خود از تبریز خواسته است.

۲۲) مکتوب بفرزندش امیر شهاب الدین حاکم بغداد که او را نصایحی سودمند داده و خراج خوزستان را خلاصه کرده است.

۲۳) مکتوب به مولانا مجد الدین اسماعیل فالی که او را بسور عروسی نه تن از فرزندان خود دعوت نموده است.

۲۴) مکتوب او به قرابوقا حاکم کیفی و پالو.

۲۵) مکتوب به مونا عفیف الدین بغدادی در باب مبدأ و معاد حال خود وذکر مولانا صدر الدین ترکه کرده،

۲۶) مکتوب درجواب نامهٔ موالی **قیصریه** Caesaria **درروم**.

۲۷) نامه به فرزندش **امیرغیاث‌الدین محمد** که‌ازطرف **خدابنده اولجایتو** به‌نظارت **خراسان** برود.

۲۸) مراسله خطاب به‌اهالی **سیواس** راجع به نذور وموقوفات سادات که **غازان‌خان** بنام «**دارالسیادةغازانیه**» تأسیس نموده بود، ولزوم محافظت آن.

۲۹) مراسله از **مولتان سند** خطاب به **مولاناقطب‌الدین مسعود شیرازی** که‌شرح مسافرت خودرابه **هندوستان** بحکم ایلخان برای تهنیت پادشاهان **هند** وآوردن انواع مختلفهٔ داروهاو ادویجات که‌در **ایران** یافت نمیشودشرح داده است.

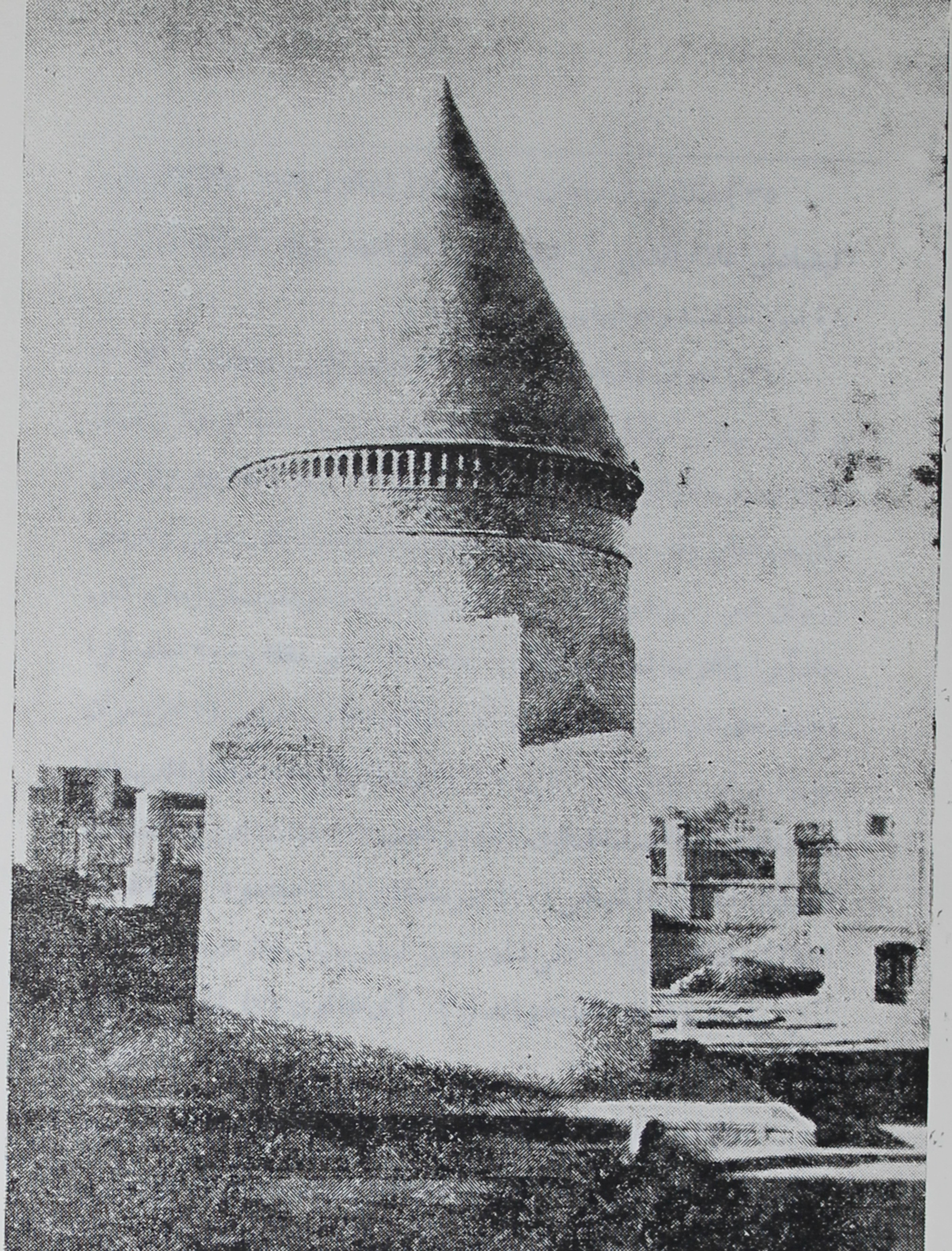
۳۰) مکتوب به **تختاخ اینجو** امیر **فارس** راجع بشکایتی که مردم **فارس** ازظلم واجحاف اونموده‌بودند واوفرزند خود **ابراهیم** رابرای تحقیق امر گسیل‌داشته‌است.

۳۱) مکتوب‌راجع به **مولانامحمدرومی** ودرس‌مدرسهٔ **ارزنجان** وتعیین‌او بسمت مدرسی **آن‌مدرسه**.

۳۲) مکتوب‌به **شروانشاه** حکمران **شابران وشماخی** که او را برای باغ **فتح آباد** که خود بنانموده‌بود، دعوت کرده است.

۳۳) مکتوب‌بکارگزاران امورمالیاتی **خوزستان** راجع باموره مختلفهٔ مالی ودیوانی ومأموریت **خواجه‌سراج‌الدین دزفولی** برای محاسبه و تحقیق امور.

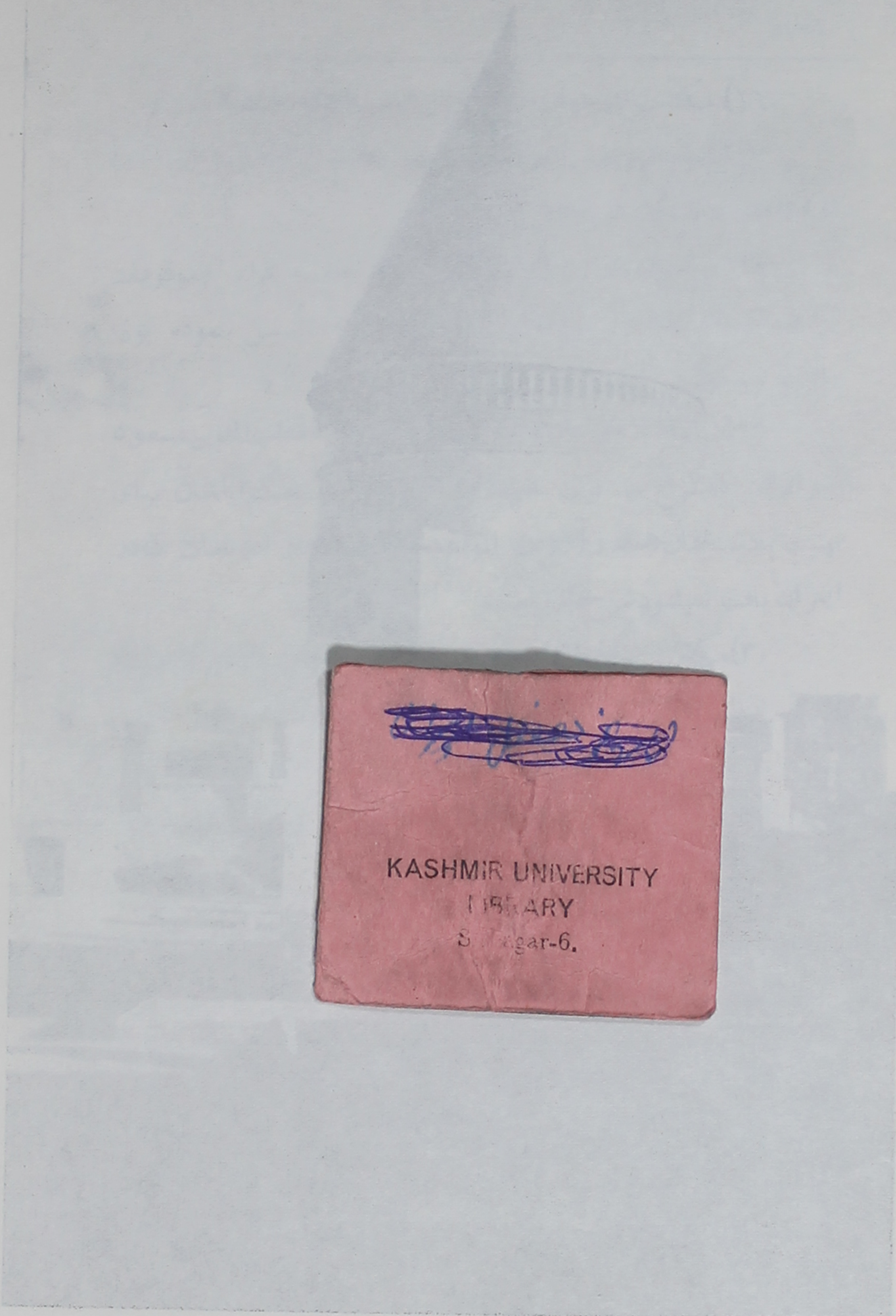
۳۴) مکتوب به‌فرزندش **خواجه‌مجدالدین** که اورا مأموریت داده است انبارهای آذوقه را فراهم سازد تا اردوئی که بقصد تسخیر **هندوستان** اعزام‌میشودسختی نبینند.



آرامگاه **حمدالله مستوفی** در **قزوین**

بعد ازتعمیری که ازآن درسال ۱۳۱۸ ه. ش. بعمل آمده است

ص ۱۲۵



۳۵) مکتوب از سلطان سلجوقی **ارزنجان** ، **ملک جلال‌الدین‌-کیقباد بن علاء الدین بن کیقباد** ، به **خواجه رشید** که رأی اورا در بارهٔ امور خواسته وجوابهای خواجه باو .

۳۶) جواب **رشیدالدین** به مولانا **صدرالدین محمد ترکه** که در اثنای بیماری مهلکی نگاشته ومشتمل است بروصیت نامهٔ او وطرز تقسیم املاك وسیع واموال وافر او مابین اولاد وی ، در آنجا به **ربع رشیدی** کتابخانه‌ای وقف می‌سازد مشتمل برشصت هزارجلد کتب علمی وتاریخی ودیوان شعر ، ودرضمن آن هزار مجلد قرآن بخط خوشنویسان زمان، که‌ده جلد آنرا **یاقوت المستعصمی** وده مجلد آنرا **ابن مقله** و۲۰۰ جلد آنرا **احمد سهروردی** کتابت کرده اند . دراین مکتوب اسامی ۱۴ نفرپسران خودرا بترتیب ذیل ذکر کرده : (۱) **سعدالدین** (۲) **جلال‌الدین**(۳) **مجدالدین** (٤) **عبداللطیف** (٥) **ابراهیم** (٦) **غیاث‌الدین محمد**(۷) **احمد** (۸) **علی** (۹) **شیخی** (۱۰) **پیرسلطان** (۱۱) **محمود** (۱۲) **همام** (۱۳) **شهاب‌الدین**(۱٤) **علی‌شاه** . ونیز اسامی چهار دختر خودرا بدینگونه ذکرمیکند : (۱) **فرماندخواند** (۲) **آی‌خاتون** (۳) **شاهی‌خاتون** (٤) **هدیه ملک** .

۳۷) ایضاً مراسلهٔ **رشیدالدین** به شخص مذکور در فوق، راجع بکتابی که تألیف نموده وبنام اوموشح ساخته وبرای اوتحفه‌ای چند ازمال وجامه واسب ومأکولات فرستاده است .

۳۸) مکتوب خواجه به اهالی **دیار بکر** در باب حفر ترعهٔ جدیدی که بنام او موسوم خواهد شد وطرح نقشهٔ عمران وآبادی چهارده قریه در دو ساحل آن که غالباً نام پسران خواجه را خواهند داشت .

۳۹) مکتوب بفرزندش **جلال‌الدین** حاکم **روم** ایضاً در باب حفر ترعهٔ جدیدی از رود **فرات** که بنام سلطان متوفی **غازان‌خان** موسوم شده وتأسیس ده قریه دراطراف آن که نقشه واسامی آنهارا ذکرفرموده است .

۴۰) مکتوب بعامل‌وی **خواجه کمال‌الدین سیواسی** مستوفی **روم** که باو امر نموده است مبلغی‌وجه نقد بعنوان تعارف‌وهدیه بصحابت تاجری موسوم به **خواجه احمد** برای ده تن ازفضلای **تونس** ومغرب‌زمین بشرح اسامی معیّن بفرستد ، درپاداش ده کتاب که درسی‌وشش‌مجلد، بشرح اسامی، برای وزیر که صیت کرم وسخایش‌را شنیده ، فرستاده بودند .

۴۱) مکتوب ببعضی عمّال دیوانی **شیراز** که‌آنها را امر کرده است تحف وهدایائی از نقد وجنس‌به **مولانا محمودبن‌الیاس** که بنام وزیر کتابی بنام **لطائف‌الرشیدیه** تألیف نموده بود تقدیم نمایند.

۴۲)مکتوب ببعضی‌از عمّال دیوانی **همدان** راجع بحفاظت دواخانه ومریضخانه موسوم به«داروخانه ودارالشفاء» که او در**همدان** بنافرموده‌بود، ودر باب اینکه طبیبی مسمی‌به **ابن‌مهدی** برای تفتیش ومعاینه آنها اعزام داشته است . این مکتوب در سنهٔ ۶۹۰ هـ . /۱۲۹۱ م . از **قیصریه** نوشته شده است .

۴۳) مکتوب بفرزندش**امیرمحمود** حاکم **کرمان** که‌از **خواجه محمود ساوجی** که برسالت نزد **سلطان علاءالدین** به **هندوستان** میرفته است بیاری ومهربانی توصیه نموده ، ونیز درباب آنکه وجوهی که‌از املاک‌خواجه در **کرمان** موجود است‌جمع آوری وارسال‌دارد .

۴۴) مکتوب بفرزندش**پیر سلطان** حاکم **گرجستان** درباب‌عزیمت سلطان بجنگ **شام و مصر** واینکه لشکری مرکب از۱۲۰ هزار مرد در

تحت امارت ده نفر از امراءِ مغول بشرح اسامی برای سر کوبی یاغیان **ابخاز و طرابوزان** از **گرجستان** عبورخواهند نمود و **پیرسلطان** باید که حکومت را بدست نائب‌خود **خواجه‌معین‌الدین** تفویض نموده وخود باآن لشکر همراه شود .

۴۵) مکتوب‌خواجه به **شیخ صفی‌الدین اردبیلی** که درآن‌بعداز تحیت وتکریم،صورتی ازانواع هدایا از قبیل گوشت طیور ، برنج ، گندم ، کره ، عسل ، ماست ، عطر و وجه نقدداده است که برای مصرف‌خانقاه‌شیخ در روز عید تولد حضرت رسول بمصرف برسانند .

۴۶) مکتوب **ملك معین‌الدین پروانه‌رومی** به **خواجه رشید** که درآن از تاخت وتازتر کمانان در ناحیه اوشکایت کرده است .

۴۷) مکتوب‌**ملك‌علاءالدین**[1] از **هندوستان** که بانضمام تحف چند، ازقبیل اشیاءِ نفیسه ، عطریات ، مرباجات ، ادویه ، میوجات خشك ، قالی ، دهنیات ، چوبهای گرانبها ، عاج وغیره‌از **هندوستان** ازطریق **بصره** برای او ارسال داشته است .

۴۸) مکتوب بفرزندش **امیرمحمود** که‌در **کرمان** بمطالعهٔ عقاید ومبادی صوفیه پرداخته بود .

۴۹) مکتوب خواجه به‌فرزندش **امیر احمد** که‌درآن‌وقت‌حکومت **اردبیل** داشت ودرآن به‌هفت‌وصیت اورا مخاطب فرموده وازاینکه‌بمطالعهٔ نجوم اشتغال جسته ابراز تأسف نموده است .

---

۱) این نامه که سلطان علاءالدین خلجی پادشاه دهلی (۶۹۵_۷۱۵هـ.) بخواجه رشید نوشته حاکی ازعلوقدرومنزلت او نزد پادشاه هند است، وخواجه چنانکه درطی مکتوب ۲۹ شرح سفرخودرا بآن‌دیارنوشته‌دراوائل‌عهدآن پادشاه از راه دریا و گجرات بدهلی رفته‌است. ابوالفضل‌علامی دراکبرنامه مسافرت اورا بسهو بعهد پسرش قطب‌الدین مبارکشاه منسوب داشته است !

۵۰) مکتوب تعزیت به **مولانا شرف الدین طیبی**(۱) درفاجعهٔ فوت پسرش واینکه به **شمس الدین محمد ابرقوئی** حکم نموده که سالیانه وظیفه وراتبهٔ معینی در وجه او کارسازی نماید.

۵۱) مکتوب خواجه بفرزندش **سعدالدین** حاکم **قنسرین** که حاکی از اختتام **ربع رشیدی** است با ۲٤ کاروانسرا و ۱۵۰۰ دکان وسی هزارخانه، باغات، حمامات، انبارها، آسیاها، دکاکین کاغذ سازی، ضرابخانه باکارگران وصنعتگران که ازهرشهر ومملکت درآنجا جمع کرده، باقراء قرآن ومؤذنین وحکما ودانشمندان که در کوچهٔ علماء بآنها منزل داده شده بود، با شش یاهفت هزار تن طلبهٔ علم وپنجاه تن طبیب هندی وچینی ومصری وشامی که هریك از اینها ملزم هستند ده شاگرد تربیت نمایند، با مریضخانه «دارالشفاء» باکحالها وجراحها وشکسته بندها که هریك از ایشان پنج نفرشاگرد از نوکران خواجه دارند وبآنها تعلیم میدهند، وشرح حقوقی که نقداً وجنساً بتمام آنها داده میشود.

۵۲) مکتوب خواجه بفرزندش **خواجه ابراهیم** حاکم **شیراز** که درآن حمله وجنگ **کابل و سیستان** را شرح داده واز او مقدار معینی اسلحهٔ گوناگون ولوازم حرب تقاضا نموده است.

۵۳) رسالهٔ خواجه ببعضی از فرزندانش در باب منافع و فوائد تحصیل علم وحلم وعقل وسخا. این نسخهٔ خطی بغتةً دروسط این مکتوب قطع شده است.

این مکاتیب که سزاوار است همگی بدقت مطالعه وبررسی شود از

---

۱) شرف الدین طیبی که براون اشتباهاً طبسی خوانده است، ظاهراً مقصود علامه شرف الدین حسین بن محمد الطیبی است متوفی به سال ۷٤۳ هـ. مؤلف شرح المشکاة والبیان (رجوع شود به الدرر الکامنه وبغیة الوعاة).

آن سبب مطلوب است که براخلاق وسعی وعمل این‌مرد بزرگ که در آن واحدوزیر وطبیب ومورّخ وحامی‌وپشتیبان علم وادب بوده است پرتو نوری افکنده واورا نمایان می‌سازد. بطوریکه ذکر کردیم عاقبت غم‌انگیزی که دامنگیر اوشد مساعی دقیق‌ومتین اورا که برای محافظت کتابها ومؤسسات عام‌المنفعهٔ خود که ازلحاظ توسعهٔ علم‌واحسان تأسیس‌فرموده بودبکلی‌ناچیز ساخت، اکنون کمترین‌کاری که ما بیاد این‌دانشمند بزرگ‌می‌توانیم‌انجام دهیم این است که‌آنچه از آثار قلمیهٔ‌او باقی‌مانده لااقل نگاهداری کنیم که از دست‌برد حوادث مصون بماند.

حمدالله مستوفی قزوینی

اگرچه **رشیدالدین** نتوانست مؤلفات خود را از نابودی وفنا محفوظ دارد، لیکن ازکارخود بسایر مورّخان‌زمان سرمشقی سودمند بخشید، زیرا که از برکت عمل اوست که این دوره ازلحاظ ظهور و کمال علم تاریخ وبرآمدن مورّخان‌زبردست برسایرادوار امتیازی‌خاص‌دارد. چنانکه بیان کردیم اوبود که‌صاحب **تاریخ و صاف** را بحضورایلخان برد و کتاب اورا عرضه‌داشت. اکنون نیز میخواهیم کـه تألیف یکی از نمایـان‌ترین متابعـان او، یعنی **حمدالله مستوفی** را در معرض مطالعه درآوریم.

از ترجمهٔ زندگانی این مورّخ جزآنچه برسبیل اتفاق از مندرجات کتاب اوبدست میآید دیگراطلاعی در دست نیست. بطوریکه خود اواشاره میکند وی از نژاد عرب است وسلسلهٔ نسب خودرا به **حرّبن‌یزید ریاحی** متصل میکند، لیکن خانوادهٔ اوسالیان دراز در **قزوین** سکونت داشته‌اند. جد اعلای او **امین‌الدین نصر** مستوفی **عراق** بوده وسپس زندگانی زهد وعزلت پیشه کرده وعاقبةالامر درفتنهٔ‌مغول کشته‌شده‌است. برادرش **زین‌الدین**-

محمد در تحت امر **رشیدالدین** وزیر بخدمت دولت مشغول گشته ،وخود او نیز درحدود سال ۱۳۱۱ م. برحسب امر همان‌وزیر پیشکار امورمالیاتی **قزوین** و **زنجان** و **ابهر** و **طارمین** گردید. ونیزمیگوید که از ابتدای جوانی همواره باشتیاق درصحبت دانشمندان میگذرانید ، مخصوصاً مجلس **رشیدالدین** را درك کرد وغالباً درمباحث علمی‌خاصه درفنّ تاریخ شرکت میجست ، بطوریکه هر چند فن تاریخ شغل او نبود ، ولی مصمم شد اوقات فراغت‌را بتألیف‌وتصنیف تاریخ عمومی بطورخلاصه ومختصرمصروف‌دارد[۱] از مؤلفات‌اوسه کتاب، که‌عبارتنداز:**تاریخ گزیده** ، **ظفرنامه**و **نزهةالقلوب**

---

۱) عین کلام خواجه حمدالله مستوفی که در مقدمهٔ کتاب خود ذکر کرده ذیلاً، باختصارنقل‌میشود که خواننده بسبك‌تحریروسیاق انشاء وروش‌وی درسخن‌آگاه گردد:ـ

«چنین گوید مقرراین کتاب بنده حمدالله احمدبن ابی‌بکربن نصرمستوفی‌قزوینی.... که‌چون‌واجب‌الوجوداین‌بنده‌را ازصورت‌حسی‌بمعنی‌رسانید،بکرامت‌محبت‌اهل‌علم‌واکتساب فضیلت وهنرمندی مشرف گردانید ،همگی‌همت برملازمت وخدمت‌آن طائفه وبراعتراف از بحرفضائل ایشان مشعوف می‌بود .... تامقاومت حقیقی بنده را بشرف ملازمت‌بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجه براستی .... فضل‌الله مکرم گردانید .... اکثراوقات شریفهٔ‌آن جهان معدلت بمجالست اهل‌علم و مباحث علوم عموماً وخصوصاً علم تواریخ که فوائدآن نامحصور است از تفکر درامور گذشتگان وتجارب در مهمات ومصالح ملك وآثار دولت هرطائفه و سبب نکبت هرقومی .... وغیر ذلك مستغرق یافت ... این بندهٔ دولتخواه نیز در زوایای آن مجلس باستماع فوائدآن مباحث مستفید میشد واین‌معنی محرض مطالعه ومراجعهٔ باکتب تواریخ میگشت ... بعداز مطالعات‌این فن‌را طویل‌الذیل یافتم ... وباخود گفتم :

فقد وجدت مکان‌القول واسعةً　　　فان وجدت لساناً قائلا فقل

ولهذا افاضل‌جهان درین علم مجلدات‌را از بیاض بسواد وسواد ببیاض رسانیده اند وداد سخنوری داده . هرچند شغل این بنده‌آن فن نبوده واسلاف واقربای اوبصناعت تحریر وسیاقت موسوم گشته، اما درخاطرمیگذشت که اگرفحاوی ومضامین‌علم تاریخ، تاریخی برشکل‌وشیوهٔ منها ومن ذلك محرر گرداند ومفصل‌آنرا .... مجملاً درسلك‌سیاقت‌منتظم کند، جامع مفردات وتوجیهات این فن گردد ووضعی براصل باشد ..... عجالةالوقت را موجزی‌منثور که‌بالحقیقه‌محمل‌این‌فن‌است‌ترتیب‌داده مطرز گردانیدم باسم عالیجناب....»

بدست مارسیده است . دو کتاب اوّل درتاریخ وسومی در جغرافیا میباشد .

تاریخ گزیده

کتاب **تاریخ گزیده** درسال ۷۳۰ ﻫ . / ۱۳۳۰م ، تألیف گشته وبنام وزیر **خواجه غیاث الدین محمد** فرزند **خواجه رشیدالدین** سابق الذکر موشّح است ، واین وزیر چنانکه ذکرشد در ماه مه ۱۳۲۸ م . مرتبهٔ صدارت یافت ودر ماه مه ۱۳۳۶ م . بقتل رسید . مؤلف منابع اطلاعاتی راکه برای جمع آوری تاریخ خود بکار برده تعداد مینماید ، وآن ۲۳ کتاب است بشرح ذیل :

۱) **سیر النبی** در شرح حال **حضرت رسول** تألیف **ابن هشام**[۱] .

۲) **قصص الانبیاء** (احتمالاً تفسیر معروف **الثعلبی**)[۲] .

۳) **رسالة القشیریه**[۳] .

۴) **تذکرة الاولیاء** (تألیف **فریدالدین عطار**)[۴] .

۵) **التدوین** (تألیف **امام الدین الرافعی**)[۵]

۶) **تجارب الامم** (تألیف **ابن مسکویه**)[۶] .

۷) **مشارب التجارب** .

---

۱) ترجمهٔ آلمانی این کتاب بقلم **weil** در شهر **Suttgart** در سال ۱۸٦٤ ومتن آن در ۱۸٦۰ در گوتین گن **Gottingen** بطبع رسیده است . وآن کتاب موسوم است به:«عرائس المجالس» تألیف ابی اسحق احمدالثعلبی متوفی بسال ٤۲۷ ﻫ . ومشتمل است برقصص قرآنیه .

۲) طبع قاهره در ۱۳۱۲ ﻫ .

۳) طبع بولاق در ۱۲۸٤ ﻫ تألیف امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری متوفی ٤٦٥ ﻫ .

٤) طبع دکتر نیکلسن در دو جلد .

٥) مراجعه شود بحاجی خلیفه طبع فلوگل جلددوم ص ۲٥٤ عبارت حاجی خلیفه این است « التدوین فی اخبار القزوین لامام ابی القاسم عبدالکریم بن محمدالرافعی القزوینی المتوفی سنة ثلاث وعشرین وستمایه » ولی در اصل انگلیسی اشتباهاً یافعی ذکر شده .

٦) جلد اول وپنجم وششم آن در سلسلهٔ اوقاف گیب بطبع رسیده ، همچنین در مصر بطبع درآمده‌است. وآن تألیف ابوعلی احمدبن مسکویه متوفی بسال ٤۲۱ ﻫ . است .

۸) دیوان‌النسب[۱] .

۹) تاریخ محمدبن‌جریرالطبری[۲] .

۱۰) تاریخ حمزهٔ اصفهانی[۳] .

۱۱) تاریخ کامل ابن‌اثیر[۴] .

۱۲) زبدة التواریخ جمال‌الدین ابوالقاسم کاشی (در کشف الظنون حاجی خلیفه مذکور است) .

۱۳) نظام التواریخ قاضی ناصرالدین ابوسعید بیضاوی[۵] .

۱٤) عیون‌التواریخ ابوطالب علی‌الخازن البغدادی .

۱۵) کتاب‌المعارف ابن‌قتیبة‌الدینوری[٦] .

۱٦) تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی[۷] .

۱۷) کتاب‌الیمینی ترجمة‌العتبی ابوالشرف‌الجرفادقانی[۸] .

۱۸) سیرالملوك خواجه نظام‌الملك (سیاست نامه)[۹] .

---

۱) محتمل است که همان کتاب‌الانساب باشد . ولی بنام « دیوان‌النسب » در کشف‌الظنون مذکور است .

۲) طبع لیدن‌در ۱۵جلد از ۱۷۸۹تا ۱۹۰۱ م . در تحت نظرانجمنی ازمحققین زبان‌عرب بنظارت پروفسور دوغویه **De Goeje** .

۳) با ترجمهٔ لاتینی‌آن چاپ لایبزیك (۱۸٤٤ـ۱۸٤۸ م .)

٤) طبع لیدن در ۱٤ جلد از ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۰ م . وطبع قاهره در ۱۲ جلد از ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۳ ه .

۵) راجع باین کتاب درهمین فصل مفصلاً بحث شده‌است .

٦) طبع گوتین گن (۱۸۵۰ م) .

۷) درسه جلد طبع‌میرزا محمدخان قزوینی درسلسلهٔ اوقاف گیب .

۸) اصل عربی این کتاب در دهلی درسال ۱۸٤۷ بچاپ سنگی طبع شده ودر سال ۱۲۸٦ ه . / ۱۸۷۰ م . در قاهره به‌طبع رسیده ، و ترجمهٔ جرفادقانی بفارسی از همان کتاب درتهران بسال ۱۲۷۲ ه . / ۱۸۵۵ م . بچاپ‌سنگی رسیده است .

۹) درپاریس شفرمستشرق فرانسوی بسال۱۸۹۱بطبع رسانیده‌است.

۱۹) **شاهنامهٔ فردوسی**[1].

۲۰) **سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری**.

۲۱) **مجمع ارباب المسلك قاضی رکن الدین جوینی**.

۲۲) **استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی**.

۲۳) **جامع التواریخ** تألیف مخدوم سعید شهید مؤلف، یعنی **رشیدالدین فضل الله** وزیر.

ادوار مختلفه‌ای که در حساب تاریخ معمول است

مؤلف بعد از آنکه منابع تاریخ خودرا بشرح فوق ذکر میکند وبرای ما غالب آنها در دسترس است، آنگاه از ادوار گوناگون که امم واقوام مختلف برای شروع تاریخ حساب نموده‌اند، بحث کرده میگوید:

بعضی ازایشان اول تاریخ را هبوط **آدم** وبعضی دیگر طوفان **نوح** وجمعی دیگر، ظهور **ابراهیم وموسی**، وگروهی هلاك **فرعون**، واولاد **اسماعیل** از بنیاد کعبه واهل **یمن** از استیلای **حبشه** بر **یمن**، ویونانیان و رومیان از عهد **اسکندر** وقبطیان از غلبهٔ **بخت النصر (نبوکدنزر)** و **قریش** قبل از اسلام از عام الفیل شروع میکرده اند. سپس مؤلف از اختلافاتی که در سال شماری بواسطهٔ اختلاف «نقطهٔ مبدأ» پیدا شده بحث میکند. تباین عقاید فلاسفه که عالم را قدیم دانسته وابتدائی برای آن قائل نبودند، باعقاید متکلمین که جهانرا حادث دانسته وابتدا وانتهائی برای آن قائل گشته اند ولی ابتدای آفرینش را تعیین نکرده‌اند هم براین اختلاف افزوده است. ونیز

---

[1]) شاهنامه درایران مکرر بطبع رسیده است، طبع بمبئی چاپ اولیا سمیع، کلکته طبع ترنرماکان بسال ۱۸۲۹ م.، ترجمهٔ فرانسهٔ آن بقلم ژول موهل **Jules Mohl** بسال ۱۸۳۸ م تا ۱۸۷۸، وسه جلد طبع وولرس **Vüllers** ولاندر **Landauer** در استراسبورك ازسال ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴ م.

میگوید که: علمای **چین** و **ختن** و **ماچین** وفرنگان ابتدای خلقت **آدم** علیه‌السلام را از هزار هزار سال در گذرانیده اند ، و گویندچندین آدم بوده وهریک را نسل منقطع میشده و دیگری ظاهر میگشته وهریك بلقبی مخصوص بوده اند ، ونسل آنها همه بجز یکنفر (آدم عبرانیان) منقرض شده است . واز طرف دیگرعلماءِ **ایران** ازهبوط **آدم** تاظهور پیغمبر اسلام را شش هزار سال تخمین کرده وبعضی بیشتر و کمتر گفته اند ، واهل‌نجوم اززمان‌طوفان تاریخی دارند که درزمان تألیف کتاب (که۶۹۸یزدجردی = ۱۳۳۰ م است) بآن‌حساب ۴۴۳۲ سال از آن سپری شده است .

محتویات تاریخ گزیده

کتاب **تاریخ گزیده** مشتمل است بریك مقدمه (فاتحه) وشش باب که‌هریك‌از آن ابواب منقسم‌است بفصولی چند ویك‌خاتمه ، بشرح ذیل :

فاتحه ـ درآفرینش‌کائنات .

باب اول ـ مشتمل بردو مقاله :

۱) در ذکر پیغمبران مرسل واولوالعزم .

۲) در ذکر انبیا وحکما و کسانی که پیغمبر نبوده اند اما درکارحق ورواج دین سعی کرده اند .

باب دوم ـ در ذکر پادشاهانی که پیش از اسلام بوده‌اند، مشتمل بر چهار فصل :

۱) پادشاهان **پیشدادیان** یازده تن ، مدت ملکشان۲۴۵۰ سال.

۲) پادشاهان **کیانیان** ده تن ، مدت ملکشان۷۳۴ سال .

۳) ملوك‌الطوائف **اشکانیان(Parthians)** ۲۲تن، مدت ملکشان

۳۱۸ سال [۱].

٤) **ساسانیان** معروف باکاسره ۳۱ تن. مدت ملکشان ۵۲۷ سال [۲].

باب سوم - در ذکر رسالت خاتم‌النبیین صلعم وخلفا واولاد و اصحاب و احفاد او مشتمل برمقدمه وشش فصل :

۱) مقدمه - در شرح شجرهٔ نسب مطهر و ذکر قبائل عرب که بدو پیوسته اند و در ذکر کیفیت احوال وشرح غزوات وعدد ازواج و کاتبان و اعمام وعمات وموالی ومخلفات او.

۲) در ذکر خلفاءِ راشدین وائمه مهذبین پنج تن (که شامل حضرت **امام حسن مجتبی** نیزهست)، مدت‌خلافتشان سی‌سال از دهم‌ربیع‌الاول [۳] سنهٔ ۱۱ هجری تا ۱۳ ربیع‌الاول سنهٔ ٤۱ / ٦ ژوئن ٦۳۲ م. تا ۱۷ ژویهٔ ٦٦۱ م. که‌حضرت **امام حسن** با **معاویه** صلح فرمود.

۳) در ذکر بقیهٔ ائمهٔ اثنی عشر، ده تن، مدت امامتشان دویست و پانزده سال وهفت ماه ازچهارم صفرسنهٔ ٤۹ هجری تا رمضان ۲٦٤ ه‍ . ۱٤/ مارس ٦٦۹ تا مه ۸۷۸ م. وشرح حال **امیرالمؤمنین علی**(ع) و فرزندش **حسن مجتبی**(ع) که بزهر مسموم شد دراین فصل نیامده است.

---

۱) در نسخهٔ گراوری تاریخ گزیده منطبعهٔ ۱۹۱۰ لندن، مدت ملك اشکانیان‌را ۳۵۰ سال ذکر میکند.

براون درحاشیه مینویسد : دورهٔ میان اسکندر کبیروسقوط اشکانیان‌را (که‌در واقع ۵۵۰ سال است) مورخان اسلامی کمتر بحساب آورده‌اند، باستثنای یکتن وآن مسعودی است(تاآنجاکه من میدانم) که درتاریخ« التنبیه والاشراف» جنبشهای‌مذهبی وسیاسی را که باعث بروز اردشیر بابکان شده است مشروحاً توضیح میدهد. دیگران مدت این دوره را تقریباً نصف بحساب آورده اند.

۲) براون درحاشیه میگوید که: مدت سلطنت ساسانیان بیش‌از یك قرن زیاد بحساب آمده است، زیرا این سلسله از ۲۲٦ م. تا٦۵۲سلطنت میکرده‌اند که مجموعاً ٤۲٦ سال میشود.

۳) نسخهٔ گراوری منطبعهٔ لندن ۱۹۱۰ - ثالث عشرربیع‌الاول - ذکر میکند.

۴) در ذکر بعضی از صحابهٔ عظام وجمعی از تابعین کرام.

۵) در ذکر پادشاهان **بنی‌امیه** ۱۴ تن، (که مؤلف آنها را خلفا نخوانده‌است)، مدت‌ملکشان در **ایران** ۹۱ سال از ۱۳ ربیع‌الاول سنهٔ ۴۱ه تا ۱۳ ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۲ ه. / ۷ ژوییهٔ ۶۶۱ تا ۳۰ اکتوبر ۷۴۹ م.

۶) در ذکر خلفای **بنی‌عباس** ۳۷ خلیفه، مدت دولتشان پانصد و بیست وسه سال ودو ماه وبیست، وسه روز از ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۲ تا ۶ صفر ۶۵۶ ه. / ۳۰ اکتوبر ۷۴۹ تا ۱۲ فوریهٔ ۱۲۵۸ م.

باب چهارم- در ذکر پادشاهانی که درعهد اسلام در **ایران** بودند، مشتمل بردوازده فصل:

۱) در ذکرپادشاهان **بنی‌صفار** در بعضی نواحی **ایران** سه‌تن، مدت ملکشان سی وپنج سال از ۲۵۳ ه. تا ۲۸۷ ه. /۸۶۷ تا ۹۰۰ م. که از آن ببعد اعقاب ایشان تا چندی در **سیستان** حکومت کرده اند.

۲) در ذکرپادشاهان **سامانیان** نه تن، مدت ملکشان درایران ۱۰۲ سال وششماه، از یازدهم ربیع‌الثانی ۲۸۷ه. تا پنجم ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ ه. / آوریل ۹۰۰ تا نوامبر ۹۹۹ م.

۳) درذکر پادشاهان **غزنوی** چهارده تن، مدت ملکشان ۱۵۵ سال (ازآنجمله سی‌سال در اکثر نقاط **ایران** وباقی در **غزنه**) از ۳۹۰ تا ۵۴۵ ه./ ۹۹۵ تا ۱۱۵۰ م.

۴) در ذکر پادشاهان **غوریان** پنج تن، مدت ملکشان ۶۴ سال از سنهٔ ۵۴۵ تا ۶۰۹ ه. /۱۱۵۰ تا ۱۲۱۳ م.

۵) در ذکر **دیلمیان** یا **آل بویه** هفده تن، مدت ملکشان ۱۲۷- سال ازسنهٔ ۳۲۱ تا ۴۴۸ه. / ۹۳۳ تا ۱۰۵۶ م.

۶) در ذکر **سلاجقه** وآن سه شعبه‌است :

الف) **سلاجقهٔ ایران و عراق** ۱۴ تن ، مدت ملکشان ۱۶۱ سال از ۴۲۹ تا ۵۹۰ ﻫ . / ۱۰۳۷ تا ۱۱۹۴ م .

ب) **سلاجقهٔ کرمان** یازده تن ، مدت ملکشان ۱۵۰ سال از سنهٔ ۴۳۳ تا ۵۸۳ ﻫ . /۱۰۴۱ تا ۱۱۸۷ م .

ج) **سلاجقهٔ روم** و **آسیای صغیر** یازده تن ، مدت‌ملکشان ۲۲۰ سال از ۴۸۰ تا ۷۰۰ ﻫ /۱۰۸۷ تا ۱۳۰۱ م .

۷) در ذکر **پادشاهان خوارزمشاه** نه تن ، مدت ملکشان ۱۳۷ سال از سنهٔ ۴۹۱ تا ۶۲۸ ﻫ . /۱۰۹۸ تا ۱۲۳۰ م .

۸) درذکر **اتابکان** وآن دوشعبه است : الف) در **دیار بکر** و **شام** نه تن ، مدت ملکشان ۱۲۰ سال از ۴۸۱ تا ۶۰۱ ﻫ./۱۰۸۸ تا ۱۲۰۴م.

ب) در **فارس** معروف به **سلغریان** یازده تن ، مدت ملکشان ۱۲۰ سال از ۵۴۳ تا ۶۶۳ ﻫ. /۱۱۴۸ تا ۱۲۶۴ م .

۹) در ذکر **اسماعیلیان ایران** وآن دو مقاله است :

الف) در ذکر **اسماعیلیان مصر** ومغرب وشمال **افریقا** ، **خلفاء فاطمیه** چهارده تن ، مدت ملکشان ۲۶۰ سال از سنهٔ ۲۹۶ تا ۵۵۶ ﻫ . / ۹۰۸ تا ۱۱۶۰ م .

ب) در ذکر **اسماعیلیان ایران** معروف به **ملاحده** یا **فدائیان الموت** هشت تن ، مدت ملکشان۱۷۱سال ازسنهٔ ۴۸۳ تا ۶۵۴ ﻫ. /۱۰۹۰ تا ۱۲۵۶ م .

۱۰)درذکر **سلاطین قراختائی کرمان** ده تن [۱]، مدت ملکشان

---

۱) در نسخهٔ لندن طبع ۱۹۱۰ نه تن قید شده است .

٨٥ سال ازسنهٔ ٦٢١ تا ٧٠٦ هـ. /١٢٢٤ تا ١٣٠٦ م.

١١) در ذکر **اتابکان لرستان** در دو شعبه:

الف) **اتابکان لر بزرگ** هفت تن، مدت ملکشان ١٨٠ سال از سنهٔ ٥٥٠ تا ٧٣٠ هـ. /١١٥٥ تا ١٣٢٩ م.

ب) **اتابکان لر کوچک** یازده تن، مدت ملکشان ١٥٠ سال ازسنهٔ ٥٨٠ تا ٧٣٠ هـ. /١١٨٤ تا ١٣٢٩ م.

١٢) در ذکر پادشاهان مغول **ایران** - ١٣ تن، مدت ملکشان تا آن زمان که تاریخ بتألیف در آمده است ١٣١ سال یعنی ازسنهٔ ٥٩٩ تا ٧٣٠ هـ. / ١٢٠٢ تا ١٣٢٩ م. در اینجا مؤلف اضافه میکند: «ونتیجهٔ دولت ایشان هر که را بعداز این هوس باشد تحقیق فرماید.»

باب ملحق - پادشاهان **آل مظفر**، هفت تن، مدت ملکشان ٧٧ سال از ٧١٨ تا ٧٩٥ هـ [(١)].

باب پنجم - در ذکر ائمهٔ سنت وقراءِ ومشایخ وعلماءِ دین اسلام رضوان‌الله علیهم - وآن شش فصل است:

١) درائمهٔ مجتهدان (١٢ تن ذکر شده).

٢) قراءِ رحمة الله علیهم (٩ تن ذکرشده).

٣) محدثان (٧ تن ذکرشده).

٤) مشایخ صوفیه (قریب ٣٠٠ تن ذکر شده).

٥) علماءِ علم دین وقضا وطب (قریب ٧٠ تن ذکرشده).

٦) شعرا که پنج تن از شعراءِ عرب و ٨٧ تن از شعرا عجم ذکر

---

١) باب ملحق در ذکر ملوك آل مظفررا که در کتاب تاریخ گزیده وارداست، مرحوم براون ذکر نکرده، وآن خلاصه واصلاحی است ازتاریخ مولانا معین‌الدین یزدی که‌شخصی بنام‌محمود گیتی بتاریخ ٨٢٣ هـ. **تدوین کرده وبرتاریخ گزیده الحاق**نموده‌است.

شده‌اند وشرح احوال شعراء عجم را نویسنده ترجمه کرده ودرروزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی مورخهٔ اکتوبر **۱۹۰۰** و ژانویهٔ **۱۹۰۱** جدا گانه بطبع رسانیده.

باب ششم- درذکر **قزوین** (باب الجنة) که مقام ومولد و منشأ مؤلف است ودرآن هفت فصل است .

۱) آثار واخبار که در شأن آن بقعه وارد است (نزدیك بچهل حدیث نقل نموده که‌ازآنجمله سی‌وشش حدیث از کتاب **التدوین رافعی** نسخهٔ بخط مؤلف نقل شده وتقریباً جملهٔ این احادیث شهر **قزوین** را یکی از ابواب جنت میشمارد[۱].

۲) در شأن وچگونگی شهر **قزوین** .

۳) کیفیت بنا وعمارات **قزوین**- محلات نه گانه وتاریخ معماری آن از عهد **شاپور اول** که مؤسس وبانی آن شهر بود وفتح آن بدست اعراب واسلام آوردن اهل آن[۲].

٤) در ذکر نواحی ، رودخانه‌ها ، قنوات ، مساجد ، مقابر و اینکه بعضی ازسکنهٔ آن هنوز مخفیانه پیرو مذهب **مزدك** هستند .

٥) ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلما و ملوك و وزرا وخواقین وامرا که باینجا رسیده اند .

٦) ذکر عمال وحکام آن شهر .

۷) قبائل واکابر **قزوین** که مشتمل برسادات وعلما طایفهٔ افتخاریان

---

۱) نسخهٔ گراوری لندن منطبعهٔ **۱۹۱۰** که سال تحریرآن ۸۵۷ است، فاقد این فصل میباشد . رجوع شود به جغرافیای ل. استرانج ونزهة القلوب حمدالله مستوفی .

۲) در نسخهٔ گراوری لندن باب سوم منحصر بذکر فتح قزوین واسلام اهل آن است واز محلات نه گانه ومعماری وغیره سخنی ندارد؛ درسایر فصول ومواد نیزاختلافاتی با متن انگلیسی مشاهده میشود .

(که ازآنجمله **ملك سعید افتخار الدین محمد بن ابو نصر** معاصر مؤلف بوده وخط وزبان مغولی وترکی میدانسته و کتاب **کلیله ودمنه** را بزبان مغولی و **سند بادنامه** را بزبان ترکی نقل وترجمه نموده است.) وبازداران یامظفریان ـ بشاریان ـ برهانیان ـ حنفیان ـ حلوانیان ـ خالدیان ـ خلیلیان دبیران ـ رافعان ـ زاکانیان ـ زبیریان ـ زادانیان ـ شیرزادیان ـ طاوسیان ـ عباسیان ـ غفاریان ـ فیلواکوشان ـ قضویان ـ قراولان ـ تمیمیان ـ کرجیان ـ یادلفیان (که ستاره‌شناس وجغرافی‌دان معروف **زکریا بن محمد بن محمود** ازاین طایفه است.) انسیان ـ ماکانیان ـ قیسیان ـ مستوفیان (که طایفهٔ مؤلف است، ومیگوید که ازاولاد **حر بن یزید ریاحی** بوده‌اند.) ـ مؤمنان ـ مختاران ـ معافانیان یا معافیان ـ مرزبانان ـ نیشابوریان ـ بولاتیموریان یا تبابکان.

خاتمه ـ شجرهٔ انساب وسلسله‌های طوائف انبیا واولیا وائمه‌وپادشاهان و وزرا وغیرهم بطریقی که **خواجه رشید الدین** در کتاب خود اختراع کرده ولی دراینجا تکمیل شده‌است. اما این شجره در کتاب محذوف است ودرهیچیك ازنسخ خطی که تاکنون بدست آمده دیده‌نشده است.

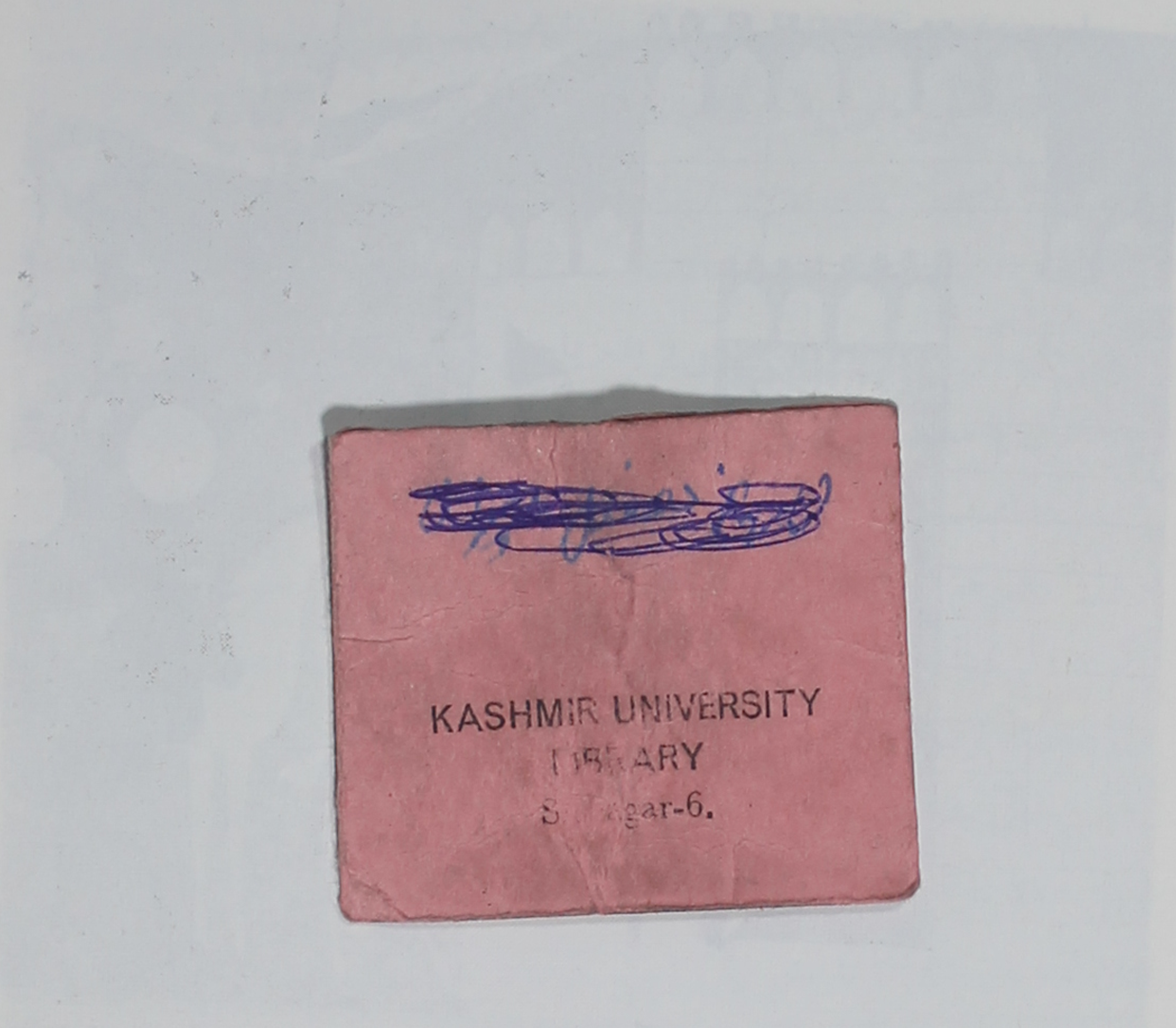
نظر به‌وسعت مندرجات **تاریخ گزیده** ونظر به حجم متوسط آن (که ۱۷۰ هزارکلمه بیش نیست) معلوم میشود که این کتاب صورت یك خلاصه ویادداشت[1] تاریخی دارد وهیچگونه شرح وبسط وقایع راازآن نباید انتظار داشت، معذلك کتاب مزبور نسخه‌ای بینهایت مفید است وشامل بسیاری مطالب خاص میباشد که در جای دیگر نتوان یافت. ودر همان حال برای قسمت تاریخ عصرزمان خود در درجهٔ اول اهمیت میباشد، بطوریکه مدتی بود لزوم طبع وانتشار تمام آن کتاب احساس میشد وتاسال ۱۹۱۰ فقط قسمتهائی ازآن کتاب بشرح ذیل بطبع رسیده بود، ازاینقرار:

۱) خلاصهٔ یادداشت = **Compendium**



محاصره لشکر مغول یکی از بلاد را

ص ۱۳۹ بنقل از نسخهٔ **جامع التواریخ** – کتابخانهٔ ملی فرانسه .



۱) تمام باب چهارم در تاریخ سلاطین اسلامی **ایران** ، که اصل فارسی بضمیمهٔ ترجمهٔ فرانسوی آنرا **مسیو ژول گانتن** **Jules Gantin** در سال ۱۹۰۳ در **پاریس** چاپ کرده است .

۲) تمام باب ششم باستثنای فصل اول آن در احادیث واخبار راجع به **قزوین**، که ترجمهٔ فرانسوی آنرا **مسیو باربیه دو مینار** **Barbier de Meynard** درژورنال آسیاتیك (سری ۵ ـ جلد دهم) درسال ۱۸۵۷، درپاریس منتشر ساخته است.

۳) فصل ششم باب شعرای **ایران** ، که نویسندهٔ این کتاب آنرا بانگلیسی ترجمه کرده ودر اکتوبر ۱۹۰۰ وژانویهٔ ۱۹۰۱ م . در مجلهٔ انجمن همایونی آسیائی بطبع رسانیده ، لیکن در سال ۱۹۱۰ عین نسخهٔ خطی نسبةً صحیح وقدیمی که در تاریخ ۸۵۷ هـ ./ ۱۴۵۳ م . نوشته شده بصورت استنساخ عین «فاك سی میل»[۱] درسلسلهٔ کتب گیب (**Vol. XIV,I**) چاپ شده است وبعد از آن در ۱۹۱۳ م . نویسنده باتفاق **دکتر نیکلسون** **Nicolson** ترجمهٔ خلاصه‌ای از آنرا بانگلیسی باحواشی وتوضیحات کاملی بطبع رسانید بطوریکه اکنون تمام آن کتاب وترجمهٔ آن در دسترس محققان است ومیتوانند قدر و قیمت آنرا شخصاً ملاحظه کنند .

کتاب ظفرنامه **حمدالله مستوفی** در مقدمهٔ کتاب **تاریخ گزیدهٔ** خود اشاره به‌یك منظومهٔ بزرگ تاریخی میکند که در آن زمان بنظم آن اشتغال داشته است ودر آن تاریخ یعنی سال (۷۳۰ هـ./ ـ ۱۳۳۰ م .) ازآن مثنوی که تمام آن بیش از ۷۵ هزار بیت میشود، متجاوز از ۵۰ هزار بیت برشتهٔ نظم کشیده بوده است. این منظومه به **ظفر نامه** موسوم است وپنج سال بعداز تاریخ فوق اختتام یافته . درحقیقت آن مثنوی دنبالهٔ کتاب

---

۱) فاك سی میل **Fac - simile** = استنساخ عین نوشته، المثنی .

شاهنامهٔ فردوسی است؛ واز آن نسخهٔ منحصر بفردی موجود است. (درمجلد ضخیمی در موزهٔ بریتانیا ، بشمارهٔ Or. 2833 محتوی بر ۷۷۰ ورق که در **شیراز** درسنهٔ ۸۰۷ه‍. /۱٤۰۵م . استنساخ شده ومستر **سیدنی چرچیل**[۱] در سنهٔ ۱۸۸۵ م . در ایران آنرا برای موزهٔ بریتانیا خریداری کرده است[۲]. علاوه بر **ظفر نامه**، (مجموعهٔ) مزبور مشتمل است بریك قسمت از **شاهنامهٔ فردوسی** که مؤلف در مدت شش سال تصحیح کرده است .

ظفر نامه از تاریخ حیات **محمد** (ص) شروع شده وبه زمان مؤلف ختم میشود . یعنی سنهٔ ۷۳۲ه‍. /۱۳۳۱ م ، هنگامی که **ابوسعید مغولی** سلطنت میکرده است حوادث را بنظم در آورده ، وآن چنانکه گفتیم تقریباً ۷۵ هزار بیت است . ده هزار بیت آن را **حمدالله** به هریك ازهفت قرن ونیم هجرت برطبق تقسیمات سال شماری تخصیص داده است ؛ ۲۵ هزار بیت آن راجع بعرب ، بیست هزار آن راجع بعجم و سی هزار مخصوص مغول است . وقتی که مؤلف شروع بنظم آن نموده بگفتهٔ خویش چهل سال داشته وپانزده سال صرف تنظیم آن فرموده است وبنابراین میباید که وی درسنهٔ ۶۸۰ه‍ . /۱۲۸۱ م. متولد شده باشد. **دکتر ریو** Dr. Rieu از آن کتاب بتفصیل وصف میکند ومیگوید: از قدر وقیمت تاریخی آن کتاب نباید بهیچوجه غافل بود، خاصه که مؤلف نسبت به بیان وقایع وتواریخ ایام خیلی دقت کرده است . وجلد سوم آن کتاب برای تاریخ دورهٔ مغول بسیار گران بهاست. مثلاً در آنجا وصف بسیار روشنی از واقعهٔ قتل عام شهر **قزوین** ، که مسقط الرأس خود او بوده است، می کند . و اطلاعات وی غالباً مأخوذ ازجد اعلای خود، **امین نصر مستوفی** است که در

---

۱) Sidney Churchill

۲) برای وصف کامل این کتاب رجوع شود بمتمم فهرست کتب فارسی ریوشمارهٔ ۲۶۳ ص ۱۷۲ ، وهمچنین به آتنئم Atheneaum سال ۱۸۸۵ ص ۳۱٤.

آن‌تاریخ نود وسه سال داشته . منظومهٔ ذیل که ازآن کتاب اخذ ونقل شده برای بیان مقصود نمونه‌ای کافی ووافی است :

واقعهٔ شهر قزوین

وزین‌روبه **قزوین سبتای** (۱) بجنگ
درآمد بکردار غران پلنگ

بدانگه که شد شهر دریای خون
ده و هفت بودی ز ششصد فزون

زشعبان گذر کرده بد هفت روز (۲)
که‌پیدا شدآن‌محنت ودردوسوز

در آنوقت بد حاکم آن دیار
مظفر لقب ، مهتری نامدار

بحکم خلیفه در این شهره شهر
زکار حکومت ورا بود بهر

چولشکر دراین مرز آمد بجنگ
ببستند دروازه ها همچو سنگ

بر آمد به بارو بسی جنگجو
بسوی مغول کرد در جنگ رو

سه روز اندرین کس ندیدند راه
چهارم بشهر اندر آمد سپاه

مغول اندر آمد به **قزوین** دلیر
سر همگنان آوریدند زیر

ندادند کس را به **قزوین** امان
سرآمد سران را سراسر زمان

هرآنکس که بود اندرآن شهرپاک
همه کشته افکنده بد در مغاک

زخرد و بزرگ و زپیر و جوان
نماندند کس را بتن در روان

زن ومرد هرجا بسی کشته شد
همه شهر را بخت برگشته شد

بسی خوبرویان زبیم سپاه
بکردند خود را بخیره تباه

زتخم نبی بیکران دختران
فروزنده چون بر فلك اختران

زبیم بد لشکر رزمخواه
نگون در فکندند خود را بچاه

همه شافعی مذهبند آن دیار
حنیفی نباشد یکی از هزار

در آن قتل بود از حنیفی شمار
که بودند کشته ، ده ودوهزار

بهم بر فکنده بهر جایگاه
تن کشتگان‌را به بیراه وراه

نماند اندر آن شهر جای گذر
زبس کشته افکنده بیحد ومر

زبیم سپاه مغول هرکسی
گریزان برفتند هرجا بسی

برفتند چندی بجامع درون
پر اندوه جان وبدل پر زخون

چو بودند ازآن دشمن اندیشه ناك
فراز مقرنس نهان گشت پاك

بمسجد مغول اندر آتش فکند
زبانه برآمد بچرخ بلند

بآتش سقوف مقرنس بسوخت
وزان کار کفر وستم برفروخت

---

۱) در نسخهٔ خطی سنتای ذکرشده ولی تلفظ صحیح آن سبتای است ، رجوع شود بتاریخ جهانگشای جوینی جلد اول ص ۱۱۵ .

۲) هفتم شعبان ۶۱۷ هجری قمری مطابق ۱۷ اکتوبر ۱۲۲۰ مسیحی .

نزهة القلوب(۱)

این نویسندهٔ پرکار زحمت کش کتاب دیگری نیز تألیف کرده است ، در علوم جغرافیا و هیئت ، موسوم به «**نزهة القلوب**» که نزد اهل علم معروف است. نسخ خطی این کتاب متعدد و فراوان ، ولی تا سال ۱۹۱۵ فقط یك نسخهٔ مطبوع بچاپ سنگی که در **بمبائی** درسنهٔ ۱۳۱۱ هـ. / ۱۸۹۳ م. بطبع رسیده بود ، دردسترس عموم بود ؛ درآن سال نسخه‌ای تصحیح شده وانتقادی بتوسط **ل . استرانج Mr. G. le Strange** در سلسلهٔ کتب گیب (جلد **XX iii**) بطبع رسیده وترجمهٔ انگلیسی آن نیزخاتمه یافته ودراین تاریخ در زیرچاپ است .

منابع کتاب نزهة القلوب

نزهة القلوب پنجسال بعد از **ظفر نامه** تألیف و تدوین شده ، ومقارن با اوقات اختلال وهرج ومرجی است که بعد از مرگ **ابوسعید** در ایران روی داد ومؤلف غالباً باین احوال اشاره مینماید . بنابرآنچه میگوید بعضی ازیاران ازاو درخواست کردند که چون در زبان فارسی کتابی در علم باحوال بقاع واماکن (جغرافیا) تألیف نشده است وغالباً این گونه کتب بزبان عرب است، او کتابی در این علم بزبان فارسی تألیف کند . از جملـه منابعی که وی برای کسب اطلاع در کتاب خود نام برده کتب ذیل است ، که اطلاعات و مشاهدات شخصی مؤلف که در اثنای سیاحت و مسافرت در مملکت **ایران** بدست آورده نیز برآن مزید میشود :

---

۱) حاجی خلیفه دروصف این کتاب چنین میگوید: «نزهة القلوب کتابی است فارسی درشرح اراضی وممالك وعنصریات وافلاك و کواکب، تألیف محمدبن ابی‌بکربن حمدالله المستوفی القزوینی. متوفی سنهٔ ۷۵۰ هـ . که ازکتب صورالاقالیم والتبیان ومسالك الممالك وجهان نامه وغیره گرفته است ... الخ ».

یك قسمت ازکتاب نزهة القلوب (نیمهٔ نخست ازمقالهٔ سوم درصفت بلدان وایالات وبقاع) در تاریخ اسفند ۱۳۳۶ ش . **بسعی و اهتمام دانشمند جوان آقای محمد دبیر سیاقی در طهران بطبع رسیده ومقدمه وفهارس مفیده بآن منضم شده است .**

صورالاقالیم تألیف **ابوزید احمدبن سهل البلخی**[(۱)].

التبیان[(۲)] تألیف **احمدبن ابی‌عبدالله**.

المسالک والممالک تألیف **ابوالقاسم عبدالله بن خرداذبه**[(۳)].

و نیز کتابی موسوم به **جهان نامه**، بعلاوهٔ نوزده رسالهٔ دیگر[(۴)] که تعداد آنها همه در فهرست فارسی **دکتر ریو** ذکر شده است (ص ۴۱۸-

---

۱) محتمل است که این شخص همان ابن‌البلخی صاحب فارسنامه باشد که در سلسلهٔ کتب گیب بطبع رسیده است.

۲) بزعم ریو همان کتاب البلدان احمدبن ابی‌عبدالله محمدالبکری است. رجوع شود بفهرست ریو ص ۲۲۱.

۳) این کتاب در سال ۲۳۰-۲۳۴ هـ. /۸۴۴-۸۴۸م. تألیف شده ودغویه مؤلف ومستشرق معروف هلندی درجزء کتب جغرافیائی عرب بطبع رسانیده است.

۴) نوزده رسالهٔ دیگر که ریو درشرح نزهة القلوب موجود در موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ **Add - 16736** ذکر کرده ازاین قرار است:

۱) طبقات همدانی تألیف ابوعبدالله محمدبن سعدالواقدی.

۲) عجائب المخلوقات - تألیف زکریابن محمدالکمونی القزوینی.

۳) آثارالبلاد - تألیف همو.

۴) فارسنامهٔ ابن البلخی متوفی در فارس در زمان سلطان محمد سلجوقی.

۵) ذکر ولایت کرمان - تألیف خواجه ناصرالدین المنشی الکرمانی.

۶) عجائب البحر - تألیف امام علی‌بن‌عیسی الحرانی برای المقتدر بالله خلیفه.

۷) آثارالباقیه - ابوریحان محمدالبیرونی الخوارزمی.

۸) کتاب التفهیم فی التنجیم - تألیف همو.

۹) کتاب ارشاد - در ذکر قزوین تألیف حافظ خلیل قزوینی.

۱۰) رسالهٔ ملکشاهی - در وصف ممالکی که ملکشاه درنظر آورده.

۱۱) تاریخ اصفهان - تألیف حافظ عبدالرحمن‌بن محمدبن اسحق الاصفهانی.

۱۲) رسالةالسنجریه - فی‌الکائنات العنصریه - تألیف امام عمربن‌سهلان الساوجی.

۱۳) عجائب الاخبار.

۱۴) معجم البلدان - ابوعبدالله یاقوت الحموی.

۱۵) تحفة الغرائب.

۱۶) صورالکواکب - تألیف شیخ ابوالحسن صوفی برای عضدالدوله.

۱۷) تاریخ مغرب.

۱۸) اخلاق ناصری - تألیف خواجه نصیرالدین طوسی.

۱۹) تنسوق نامهٔ ایلخانی - تألیف همو.

رجوع شود بفهرست ریو ص ۴۱۸.

۴۱۹) . کتاب **نزهة القلوب** مشتمل است بریك مقدمه (فاتحه) وسه مقاله ویك خاتمه . مقالهٔ سوم مهمترین فصل آن کتاب میباشد . در سایر اقسام که قبل از آن واقع است از علم افلاك واجرام سماویه وربع مسکون وموالید ثلاث ونوع بشر بحث میکند . در مقالهٔ سوم که قسمت جغرافیائی آن کتاب است از حرمین شریفین و **بیت المقدس** سخن میگوید ، آنگاه جغرافی بلاد **ایران** و **عراق** و **آسیای صغیر** را شرح میدهد . ضمیمه‌ای نیز در جغرافیای طبیعی **ایران** بآن الحاق شده ، سپس بیان ممالکی است درجوار **ایران** که هیچگاه در تحت سلطنت **ایران** نبوده اند .

خاتمهٔ کتاب در شرح عجائبی است که درعالم وبالاخص درملك **ایران** وجود دارد . این کتاب ازلحاظ علم جغرافیا واوضاع واحوال ممالك **ایران** درقرون وسطی دارای قدروقیمت شایان است و **مستر ل. استرانج** قبل از آنکه آن کتاب را بطوریکه فوقاً گفتیم بطبع رساند در تألیف کتاب خود موسوم به «**ممالك خلافت شرقی**»(۱) از آن استفاده نموده‌است.

در ابتدای این فصل اشاره نمودیم به کتاب تاریخ کوچکی موسوم به:

کتاب نظام التواریخ بیضاوی (۲)

نظام التواریخ که مؤلف آن قاضی مشهور ومفسر معروف **ناصر الدین البیضاوی** است، که والدش نیز در عهد **اتابك ابو بکر بن سعد زنگی**، ممدوح

---

۱) «Lands of the Eastern Caliphate» تألیف Mr G. le Strange طبع لندن .

۲) رسالهٔ نظام التواریخ بتصحیح واهتمام بهمن کریمی درسال ۱۳۱۳ ه .ش در طهران بطبع رسیده است . نقل قسمتی از مقدمهٔ آن که مؤلف در علت تألیف نگاشته ونمایندهٔ سبك سخن و شیوهٔ کلام اوست در اینجا بیفایده نیست :

« اما بعد ... چنین گوید مؤلف این کتاب .... ابوالقاسم محمدبن المولی المغفور فخرالدین عبدالله البیضاوی .... که چون حق جل وعلا توفیق داد تاهرعلمی ازعلوم دینی عجالة الوقت را در ریعان شباب کتابی بتحریر پیوست ، خواستم که در علم تاریخ که معظم کتاب الهی وصحف آسمانی بذکر آن مشحون ، وفوائد دین ودنیا در مطاوی آن

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

وحامی شاعر بزرگ **شیخ سعدی**، همان مقام را داشته است . این کتاب کوچك درسنهٔ ۶۷٤هـ. /۱۲۷۵م. برشتهٔ تألیف درآمده است وباز بقلم همان مؤلف ظاهراً تا سنهٔ ۶۸۳ هـ . /۱۲۸٤م . برآن اضافاتی بعمل آمده ، ونیز احتمالاً بدست نویسندهٔ دیگری درسنهٔ ۶۹٤ هـ. /۱۲۹٤ م. تحریر آن‌ادامه یافته‌است، ومشتمل‌است برخلاصه‌ای ازتاریخ‌عمومی از زمان **آدم** ابوالبشر تا سالی که درفوق ذ کرشد . این کتاب تا کنون بکسوت طبع در نیامده و ظاهراً شایستگی‌طبع‌را نیزندارد، زیرا معلوم نیست که درآن‌نکته‌ای جدید یا مطلب تازه‌ای‌مندرج باشد ، وتصور نمیرود که از تألیف‌آن برشهرت ونام بلندی که مؤلف در عالم قضا و کلام وتفسیر دارا میباشدچیزی بیفزاید (۱).

تاریخ بناکتی

تاریخ دیگری که هم از این دوره باقی مانده و هنوز بطبع نرسیده کتابی است موسوم بـه **روضة اولی الالباب-فی تواریخ الاکابروالانساب** که‌درسنهٔ۷۱۷هـ./ ۱۳۱۷م. بقلم**ابوسلیمان داود بناکتی**یا**فناکتی**-ازشهرهای**ماوراءالنهر**

بقیه پاورقی ازصفحهٔ قبل

مضمون ، تجارب احوال گذشتگان از باب تدابیرمرشدی مشفق ، وتدبیر حوادث‌وقایع ایشان رهروان‌را بذکری صادق، مختصری‌سازم مشتمل بذکرمشاهیر انبیاء واکابرعلماء وسلاطین عظام وملوك کرام ، وشطری از احوال ایشان بروجه ایجاز وبیان چنانکه خواننده ملول نشود واز زوائدی که بعلم تاریخ زیاده تعلقی ندارد خالی‌باشد، اماآنچه این علم‌را لابد بود بتمام ایراد کرده . این‌کتاب را از تواریخ معتبر فراهم آوردم و **«نظام‌التواریخ»** نام کردم ، که درآن سلسلهٔ حکام وملوك ایران که طول‌آن از **فرات** است تا **جیحون** بلکه ازدیار عرب تا حدود **خجند**چنانکه یاد کرده‌میاید من‌لدن‌آدم(ع) الی یومنا هذا. فی‌الحادی والعشرون من‌شهرالله‌الحرام سنة اربع وسبعین وستمائه هجریه برسبیل اتصال آوردم وآنرا برچهار قسم نهادم وبزبان فارسی ساختم تا فوایدآن عام‌تربود ...».

۱) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بفهرست کتب فارسی ریو ص ۸۳۲

برشتهٔ تألیف در آمده است [۱] . مؤلف این کتاب که بیشتر معروف به **تاریخ بناکتی** است، تحقیقاً به کتاب **تاریخ کبیر رشیدالدین** نظر داشته است . آن مشتمل است بر نه قسم بشرح ذیل: ۱) انبیا و اولیا ـ ۲) پادشاهان قدیم **ایران** ـ ۳) پیغمبر اسلام (ص)، وخلفا ـ ٤) سلاطین **ایران** معاصرین خلفاء **بنی عباس**ـ ۵) یهودیان ـ ٦) مسیحیان وفرنگان ـ ۷) هندیان ـ ۸) چینیان ـ ۹) مغولان .

این کتاب از یك طرف آشکارا نشان میدهد که تاچه پایه وسعت اطلاع **خواجه رشیدالدین** در تاریخ دارای تأثیر بوده است ، چه متجاوز از نصف کتاب مخصوص ذکر طوایف غیر مسلمان است که در ضمن پنج قسم اخیر فوقاً ذکر شده یعنی تاریخ طوایف یهود واروپائیان وسلاطین وامپراطورهای **روم** وپاپ‌ها وهنود وچینیان ومغولان . مطالبی که در ذکر این ملل نقل میکند هرچند غالباً مختصر وخشك است، ولی اطلاع حقیقی به اصول وقایع را بدست میدهد ودر همان حال شرحی که از مبادی مذهبی ملل غیر مسلم داده خیلی منصفانه وخالی از تعصب وطرفداری است . از طرف دیگر **بیضاوی** مؤلف کتاب **نظام التواریخ** ، مانند غالب مؤلفین که بطور، مستقیم در تحت نفوذ **تاریخ رشیدالدین** قرار نداشته‌اند، جز تاریخ اسلام وملل اسلامی وسلاطین قدیم **ایران** وپیغمبران بنی اسرائیل وقضاة عبری از سایر تواریخ ملل مطلب دیگری ندارد .

اختلاف مابین دو کتاب بیضاوی و بناکتی

علت این اختلاف مابین این دو تاریخ شاید آن است که **بیضاوی** در **فارس** زندگانی می کرده وآن ایالت بطوریکه ملاحظه کردیم از

۱) مؤلف گوید : تنها نسخه‌ای که ازاین کتاب دردست نویسنده‌است نسخهٔ خطی است که متأسفاً ابتدا وانتهای آن ضایع شده ومتعلق است بکتابخانهٔ مرحوم سرهوتوم‌ـ شیندلر Sir Houtum Schindler و آن سابقاً متعلق بوده است بکتابخانهٔ بهمن میرزا بهاء الدوله ، رجوع شود بفهرست ریو ص ۷۹ .

در تهران در کتابخانهٔ آقای حاجی ملك نیز نسخه‌ای ازاین کتاب موجود است که چند روزی لطفاً باختیار این بندهٔ مترجم گذاردند .

معبر عظیم ارتباط شرق وغرب بواسطهٔ وسعت ممالك محروسهٔ مغول جدا مانده و کنارافتاده بوده ، لیکن مؤلف **تاریخ بناکتی** ازاهل **ماوراءالنهر**، وشخصاً نیز در دربار **غازان‌خان** (۷۰۱هـ. /۱۳۰۱م .) سمت ملك‌الشعرائی داشته ؛ بدون شبهه با دربار مغول وبا اشخاص متعدد خارجی که از اماکن بعیده‌بدربار مزبور آمد وشد داشته اند آشنا بوده است . اطلاعات این‌مورّخ درباب یهود ومسیحیان وهنود وچینیان ومغولان اگرچه غالباً از صفحات کتاب **رشیدالدین** اخذواقتباس‌شده-حتی‌غالباً عین‌همان‌کلمات‌را نقل کرده، معذلك بدون تردید معلومات‌بسیاری‌مؤلف شفاهاً ازنمایندگان ملل‌مذکور کسب کرده وبرآن مزید فرموده است.

وسعت دامنهٔ علم در تاریخ بناکتی

درهیچ کتاب‌تاریخی‌قبل‌از**تاریخ بناکتی**،وباستثنای چند تاریخ بعد از آن ، اینقدر اطلاعات واشارات باماکن ونفوس‌وحوادث تاریخی که‌خارج‌ازدائرهٔ علم‌غالب مورّخان اسلامی است دیده‌نمیشود . در **تاریخ بناکتی** اماکنی مانند : **پرتقال ، لهستان ، بوهمی ، انگلند ، ایرلند ، اسکاتلند ، کاتالونی ، لومباردی ، پاریس ، کولونی** ونفوسی‌مانند امپراطورهای **روم** از زمان **روملوس** ببعد ، وازسلسلهٔ پاپها اززمان **پطرس مقدس** تازمان پاپ معاصرمؤلف که ازقرارمذکور دویست ودو تن بتوالی بوده اند ، وهم‌چنین‌حوادثی مانند مجالس‌شوراهای‌عیسویان ومسیحی شدن سکنهٔ **برتانی** در زمان **پاپ‌الوتریوس Elutherius** ، وفرقهٔ منحرفهٔ نسطوری وامثال این امور همه در این کتاب مندرج است . بطور نمونه یکی از مطالب قابل توجه‌را که شرح فن طباعت چینی (چاپ) بوسیلهٔ قطعات چوب میباشد در اینجا عیناً نقل میکنیم . بعد از آنکه دقت

واهتمام چینیان را در نقل کتابت صفحات کتب قدیمهٔ خود از تاریخ آنان ذکر مینماید ، **بناکتی** میگوید :

« آنگاه بموجبی که عادت ایشان است از آن کتاب نسختها کرده ومیکنند ، چنانکه در آن هیچ تغییر وتبدیل وزیادت ونقصان نمی‌تواند بود . وآن چنان است که چون بهترین کتب آن تواند بود که درست باشد وخطش بغایت خوب ومجال تغییردر آن نه ، رعایت هرسه معنی‌را وضعی کرده اند که هر کتاب که نزد ایشان معتبر افتاد خطاطی خوش نویس‌را حاضر کرده اند تا هرصفحه از کتاب بخطی پاکیزه برلوحی نوشته است وتمامت دانندگان آن قسم باحتیاط تمام مقابله وتصحیح آن کرده ، وخط خویش‌برظهر آن لوح مثبت گردانیده ، آنگاه‌نقاران ماهر استاد را فرموده تاآنرا نقاری کرده اند، وچون ازتمام صفحات کتاب براین طریقه نسخت گرفته است وبرهریك عددآن برتوالی نبشته ، آن‌لوحهارا همچون سکهٔ دارالضرب‌در کیسه‌ها بمهر امنا ومعتمدان‌معین‌سپرده‌اند ودر دکانهای مخصوص بآن‌مصحلت مضبوط نهاده ، وبرآن عمال تمغائی معین سپرده اند ، ومقرر گردانیده بهروقت که کسی نسخه ازآن‌خواهد پیش‌آن‌جماعت رود وحقوق‌دیوانی آن بدهد ، ایشان لوحهای‌آن کتاب بیرون آرند وبرمثال سکهٔ زر براوراق کاغذ نهند وبوی تسلیم کنند ، وبدین‌طریقه ممکن نیست‌درهیچ کتابی از کتب ایشان زیادت‌ونقصانی تواند بود ، بدان‌سبب بر کتاب مذکور اعتماد کرده نقل تاریخ ایشان میرود ، والعهدة علی‌الراوی» . قسم هشتم باب اول(۱) .

کتاب مجمع‌الانساب

کتاب تاریخ کوچکتری هم از این دوره در دست است که‌به**مجمع‌الانساب** موسوم‌وتألیف **محمد بن علی شبانکاره** است . او نیز مانند **فخر بناکتی** هم شاعروهم مورّخ بوده . این کتاب آنچه معلوم‌است دردونسخه نگاشته‌شده یکی در سنهٔ ۷۳۳ه./۱۳۳۲م. ودومی سه‌سال بعد یعنی یك‌سال بعد ازوفات **ابوسعید** . آن‌مشتمل است‌برخلاصه‌ای‌ازتاریخ عمومی از بدوخلقت تازمان تألیف ، ولی بدبختانه نویسندهٔ این سطور نسخهٔ اصلی این کتاب‌را نتوانسته

---

۱) قسمت فوق از نسخهٔ خطی‌جدیدی که ازتاریخ بناکتی در کتابخانهٔ ملی‌ملك موجود است نقل شد .

است بدست آورد یا بخواند . واین اطلاعات اجمالی را از فهرست قابل تمجید **دکتر ریو** که از کتب فارسی موزهٔ بریتانیا نگاشته [۱] بدست آورده .

ازقراریکه **دکتر اته** تحقیق کرده [۲] در زمانیکه خانهٔ **غیاث الدین محمد وزیر** فرزند **خواجه رشیدالدین** را در **تبریز** غارت کردند نسخهٔ اولی این کتاب از میان‌رفته ومعدوم گردید ، ومؤلف دوباره از حافظهٔ خود آنرا تألیف فرمود ، و برطبق تحقیق **دکتر اته** این تألیف ثانوی درسنهٔ ۷٤۳ ه ./۱۳٤۲م انجام گرفته است .

دو منظومهٔ سالنما [۳] که دراین دوره بنظم آمده نیز قابل‌توجه وذکر میباشد . اول **شاهنشاه‌نامه** یا **چنگیزنامهٔ احمدتبریزی** که محتوی بر-۱۸۰۰۰ بیت است و بنام **سلطان ابوسعید** موشح گشته . ددیگر کتاب **غازان نامه** تألیف **نورالدین‌بن‌شمس‌الدین‌محمد** که در سنهٔ ۷٦۳ه ./۱۳٦۱م. ساخته شده است . و این هردو مثنوی‌نادر و کمیاب است . **دکتر ریو** ازاولی نسخه‌ای‌خطی ذکرمیکند که درسنهٔ ۸۰۰ه ./۱۳۹۷م. استنساخ شده وبعد ازآنکه کتابخانهٔ **کنت‌دوگوبینو** را در ۱۸۸۵ م . فروخته اند بتصرف موزهٔ بریتانیا درآمده است [۴] .

وازدومی نویسندهٔ این کتاب نسخه‌ای خطی‌دارا میباشد که‌در **تبریز** در سال ۸۷۳ه./۹.‏ـ۱٤٦۸م. برای کتابخانهٔ سلطانی **ابوالنصرحسن بگ بهادرخان** [۵] استنساخ کرده اند ودر ماه اوت ۱۹۰۹ **دکتررضاتوفیق** که در پارلمان **ترکیه** نمایندهٔ **ادرنه** بود آنرا بمن هدیه فرمود . این دو

---

۱) فهرست ریو ص ۸۳ .
۲) فهرست کتابخانهٔ دفتر **هندوستان** شمارهٔ 21 و 22 .
۳) سالنما = **Chronicle**
٤) رجوع شود بمتمم فهرست ریو شمارهٔ ۲۰۱ ص ۱۳۵ .
۵) مقصود اوزن حسن ترکمان آق قوینلو است .

کتاب هردو مثنوی به بحر متقارب و بسبك **شاهنامهٔ فردوسی** سروده‌شده، ولی دومی بقدر نصف اولی است و مشتمل است بر ۹ الی ۱۰ هزار بیت [۱] وظاهراً هیچکدام از آن‌دو نه از لحاظ تاریخی ونه ازحیث شعر امتیازخاصی ندارند، لیکن اگر بدقت آنهارا مطالعه وتجزیه نمایند، تحقیقاً اطلاعات مفیدی راجع باین دوره که مورد بحث ماست از آنها میتوان استخراج کرد.

۱) در مقدمهٔ منثوری که در علت نگارش این مثنوی بنام سلطان اویس‌نوشته، ناظم شرح داده‌است که چگونه وظیفهٔ او را که درآن زمان پنجاه سال‌داشته ودر زمان غازان خان دریافت میکرده آن‌سلطان باز دربارهٔ او مقررفرموده است. عدد اشعارآن مثنوی را ده هزار بیت میگوید.

فصل سوم

شعرا و صوفیهٔ عصر ایلخانان

شعر در دورهٔ مغول

بطوریکه ملاحظه کردیم، دردوره‌ای که اکنون محل بحث ماست ، هم در کیفیت و هم در کمیت تاریخ نویسانی که در آن بظهور رسیدند بالخاصه قابل دقت اند . ودر اینکه این عصر در ذوق وقریحهٔ شاعری نیز بارور بوده جای تردید نیست ، لیکن باز فن سخنسرائی بپایهٔ فن تاریخ نویسی نمیرسد ، چه در کمتر دوره‌ای کمیابی شعر وشاعر بقدر این عهد میباشد . غالباً هر ایرانی دانشمندی میتواند کم وبیش در مواقع مختلفه اشعار خوبی بنظم درآورد ، ولی اگر بخواهیم همهٔ کسانی را که از نظم ساده تجاوز کرده وبتوانند مقام شاعری را ادعا نمایند ذکر کنیم کار بیفایده وعبثی را برعهده گرفته ایم . زیرا غالباً انتخابی دقیق لازم است . این انتخاب کار آسانی نیست ؛ چه ازیك طرف باید قضاوت هموطنان خود شاعر را هرچند با نظر ما کاملاً موافق نباشد محل ملاحظه قراردهیم ، ازطرف دیگر دقت باید کرد که هیچ شاعری باذوق وقوهٔ ابداع فقط بعلت اینکه تذکره نویسان زمان اورا مورد توجه قرار نداده اند از قلم نیفتد ، چه تذکره نویسان مذکور مخصوصاً در شرح اقوال معاصران خود در تحت تأثیر تعصب ویا نظرهای شخصی وسیاسی وحتی مذهبی قرار داشته اند .

جلال الدین رومی و سعدی شیرازی که شرح حالشان در مجلد دوم ذکرشده و این دوره را نیز درک فرموده‌اند (۱) .

در این دوره که مورد مطالعه ماست لااقل بیست تن شاعر نامی که علوّ مقامشان را انکار نمی‌توان کرد زندگانی داشته اند . دو تن که تحقیقاً از همه بزرگتر اند **جلال‌الدین رومی** و **سعدی شیرازی** هستند که اولی در سال ۶۷۲ هـ ./ ۱۲۷۳ م - در سن ۶۶ سالگی وفات یافت ودومی در حدود سال ۶۹۰هـ . / ۱۲۹۱ م. در سن کهولت وسالخوردگی (سن اورا ۱۱۰ سال قمری تخمین

---

۱) این دو استاد بزرگ که درآسمان ادب فارسی دو آفتاب فروزانند درافق تیره وتار این عصر ظلمانی نورمیفشانده وازشدائد وآلام حملهٔ مغولان خون‌آشام تجرع انواع غصص واسقام میکرده . همان ایام است که نبوغ سخنوری ایشان باوج قوت‌خود رسیده،شیخ سعدی درسال ۶۵۶ کتاب گلستان را می‌نوشته ومیگفته :

«درآن‌روزی که‌مارا وقت‌خوش‌بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش‌بود»

ومولانا جلال‌الدین درسال ۶۶۲ هـ. به نظم مثنوی خود اشتغال داشته ومیفرموده :

«مطلع تاریخ این سودا وسود سال هجرت ششصد وشصت ودو بود»

حادثهٔ غم فزا ومصیبت کبرای سقوط بغداد و قتل وغارت هولناك دارالسلام را هردو برأی‌العین مشاهده کرده وبآن‌واقعه درسخنان خود اشاره فرموده اند . سعدی را در مرثیهٔ سقوط بغداد قصیده‌ای است بفارسی باین مطلع :

«آسمانرا حق بود گرخون ببارد برزمین برهلاك وقتل مستعصم امیرالمؤمنین»

ونیزقصیدهٔ رثائیهٔ مطولی بعربی سروده که از درر قصائد اوست باین‌مطلع:

«حَبَستُ بِجَفنَیّ المدامع لا تجری فلماطغی الماءاستطال علی السکر»

مولانا را در دیوان معروف ومنتسب به «شمس» غزلی است پروجد وحال که درآن میفرماید :

«شاه ما زندانیان را یاد کرد بستگان جهل را آزاد کرد
گرچه‌یك‌بغداد ویران کرده‌شد هرطرف بغداد ها بنیاد کرد
ابلهان گفتند : شهر داد رفت عاشقان گفتند: بالله داد کرد
برهوا رقصان بود شقهٔ علم رقص‌برشقه‌است‌آن،نی‌باد کرد... الخ»

کرده‌اند.) بدرود زندگانی گفت [۱]. بنابراین هردو شاعر بیشتر بدورهٔ قبل منسوب میشوند ومانیز شرح حال ایشان‌را درمجلد سابق ذکر نمودیم [۲]، و خواننده میتواند بآنجا مراجعه کند. لیکن بهمان دلائل میتوان ذکر آنهارا در این کتاب نیز تکرار کنیم چه‌کارهای ادبی ایشان تا این دوره که موضوع بحث این کتاب است ادامه یافته وهردوی ایشان با بعضی اشخاص مهم‌این‌عصر دارای‌رابطه‌وانتساب‌بوده‌اند. **سعدی شیرازی** با **شمس‌الدین صاحب‌دیوان** و برادرش **علاءالدین** دو وزیر معروف جوینی و حتی با خود **اباقاخان** ایلخان بزرگ [۳]، و **جلال‌الدین رومی** با پروانهٔ بدبخت روم **معین‌الدین** که بتهمت توطئهٔ مخفی با مصریان در ۶۷۵ه. / ۱۲۷۶م. بحکم **اباقاخان** بقتل رسید [۴].

---

۱) وفات شیخ سعدی بروایات اصح در ۲۷ ذوالحجهٔ سال ۶۹۵ ه. واقع شده ودلیل براین معنی یکی روایت ابن‌الفوطی البغدادی است که‌در کتاب الحوادث الجامعة فی‌المائة‌السابعه (طبع بغداد) در ذیل وقایع آن‌سال‌می‌نویسد: «وفیهاتوفی سعدی‌الشاعر المشهوربالفارسیة ببغداد.»

دوم قطعه‌ایست که محمدبن بدرجاجرمی که از شعراء همان قرن است گفته‌وروز وماه‌وسال‌وفات‌شیخ‌را درآن بحساب‌جمل‌ذکر کرده واین‌قطعه در مجموعهٔ مونس‌الاحرار فی‌دقائق‌الاشعار که تاریخ اتمام‌آن ۷۴۱ ه است ثبت شده وشاعر مذکور که خود از معاصرین شیخ بوده کلامش سندقاطع بشمار میرود. وی میگوید:

۶۹۵

همای روح پاک شیخ سعدی   شب‌شنبه ز«خا»«صاد»و«الف دال»

۲۰   ۷

مه‌ذوالحجه‌ازمه«کاف» و«زا» روز   بیفشاند از غبار تن پر و پال

۲) کتاب تاریخ ادبیات ایران تألیف **براون**، جلد دوم ص ۵۱۵ ـ ۵۳۹.

۳) مراجعه شود بمقدمهٔ انگلیسی کتاب جهانگشای‌جوینی‌طبع **میرزامحمد قزوینی** ص **LII** تا **LIV**.

۴) مراجعه شود بتاریخ «مختصرالدول ابن‌العبری» طبع بیروت ص ۵۰۱.

در اینجا نیز آسان است که صفحاتی چند برای هر کدام از آن دو گویندهٔ جلیل القدر ، بدون آنکه آنچه در جلد دوم گفته شده تکرار شود ، تخصیص دهیم . لیکن چون باید سخن را در این فصل کوتاه ساخته واز تطویل کلام اجتناب کنیم ، ازین سبب خواه ونا خواه از تفصیل احوال ایشان دراین باب صرفنظر مینمائیم.

حذف شعرائی که بپارسی سخن گفته اند لیکن درایران یا از نژاد ایرانی نبوده اند

بدلائلی نظیر آنچه سابقاً گفته شد ، مانیز خودرا باید متقاعد سازیم که از سه شاعر بزرگ این زمان بذکر مختصری اکتفا کنیم . این سه شاعر نزد بسیاری از ادباءِ **ایران** و مخصوصاً کسانی که ادبیات **ایران** را در **هند** مطالعه دقیق فرموده اند مرتبتی ارجمند دارند ومقام آنهارا بعد از **مولوی** و **سعدی** قرارمیدهند وآنها عبارتنداز: **امیر خسرو** ، **حسن دهلوی** و **بدر چاچی** که هر سه تن در **هندوستان** اشتهار واحترامی تمام دارند ، لیکن هیچکدام از آن سه در **ایران** نبوده وحتی از قرار معلوم **ایران** را نیز ندیده اند . برای اینکه موضوع این کتاب بقدر امکان مختصر ومحدود باشد ، مجبوریم که از ذکر نام عدهٔ بسیاری از نویسندگان فارسی **هند** نیز در اینجا در گذریم . بعلاوه دوملاحظهٔ دیگر نیز مارا براین کار تأیید میکند : اول آنکه چون در **انگلستان** توجه به **هندوستان** بالطبع بیشتراست از مؤلفان فارسی زبان هند، ازمورّخ وشاعر، بیشتر از ادبای خود ایران گفته و نوشته شده . دوم آنکه تا حدی که نویسنده‌ای اجنبی‌زبان حق دارد که درموضوعاتی مربوط بذوق ادبی ملتی دیگر اظهار عقیده کند ، بعقیدهٔ ما ادبیات فارسی که در **هند** بظهور رسید بطور کلی مزه وچاشنی ادب ایرانی خالص را ندارد وآن لطف وآنیت را که در کلام



تصویر سعدی از مجموعهٔ موزهٔ **هند** در **کلکته** (Cica ، 1600 No. 33)
بنقل از کتاب **«نقاشی هند در زمان مغول»** تألیف **پرسی براون** ، ص۱۵۴

ص ۱۵۱

ایرانیان اصلی است فاقد میباشد ، وبدون اینکه تشبیه ناپسندی کرده باشیم بی چون و چرا باید بگوئیم که مطالعهٔ ادبیات فراوان و کثیر فارسی که از اواسط قرن سیزدهم تا اواسط قرن نوزدهم مسیحی در **هندوستان** بظهور رسید ، باید از نوع جداگانه‌ای شمرده شود ؛ همانطور که ادبیات لسان انگلیسی‌در کشور **انگلستان** بکلی غیراز آن ادبی‌است که در **امریکا** بوجود آمده است . ولی اگر ما در این فصل نام **امیر خسرو دهلوی** را ذکر نکنیم بعینه مانندآن است که در یك کتاب تاریخ ادبیات جدید انگلیسی نام **والت ویت‌من**(۱) امریکائی‌را حذف سازند. گرچه در **تاریخ هندوستان،** **تالیف الیوت Elliot**(۲) شرح مبسوطی‌از **امیر خسرو** ذکر کرده است .

همین نکته‌را تاحدی‌درباب آثارومؤلفات‌فارسی که‌درخاك **افغانستان** و **ترکیه** بظهور رسیده میتوان‌درنظر گرفت. اگرچه زبان‌مادری اکثرمردم **افغانستان**‌فارسی‌است ، وسلاطین **آل عثمان**(مخصوصاً**سلطان‌سلیم‌اول**(۳)) حتی در مواقعی که با ایرانیان مشغول جنگ وجدال بوده‌اند، زبان‌آنها را برای مقاصد ادبی بکارمی‌برده اند .

معذلك این قضیهٔ‌کلیه‌بعضی‌مستثنیات نیزدارد ، مخصوصاً در دورهٔ بعد که‌درجلدآتی‌محل کلام ماست ، چند تن شعرای‌ایرانی دیده میشوند که در

---

۱) والت‌ویت‌من **Walt Whiteman** شاعرامریکایی متولد در **West Hills** بسال ۱۸۱۹ م. متوفی درسال ۱۸۹۲ م .

۲) جلد سوم ص ۵۲٤ وص ٥٦٦ .

۳) کتاب دیوان فارسی سلطان سلیم را دکترپال‌هورن استراسبورگی برحسب امر امپراطور آلمان برای اهداء بسلطان عبدالحمید در ۱۹۰٤ بطرزی بسیار فاخر ونفیس بطبع رسانیده‌است واز این کتاب‌زیبا ونادرالوجود خوشبختانه یك نسخه درتصرف مصنف موجود است . بنده مترجم گوید : **راجع بشعرفارسی سلطان سلیم خان رجوع شود به مجالس‌النفائس ترجمهٔ حکیم شاه محمدقزوینی، طبع تهران ــ ص ۳۵۹ .**

ایران تولد ونشوونما یافته ولی بعداً کرم وسخاوت پادشاهان مغولیه[۱] آنهارا بدربار **دهلی** جلب کرده از **ایران** بدانجا مهاجرت کرده‌اند؛ بامید آنکه بضاعت ادبی ایشان در **هند** بیش ازوطن خریدارداشته باشد.

یادداشتی راجع بتألیف جدید درزبان اردو مشتمل برتتبع وانتقاد شعرای فارسی

کسانی را که میتوانند زبان‌اردو بخوانند باید متوجه ساخت بکتاب بسیار نفیس وعالی موسوم به «**شعرالعجم**» بقلم مرحوم **شبلی نعمانی**[۲] که جدیداً تألیف شده ودرحدود سال ۱۳۲۵ھ./۱۹۰۷م. در دو جلد در **علیگره** بچاپ سنگی‌رسیده است، ومشتمل‌است بر تتبعات‌وانتقادات‌مفیدی‌در بارهٔ بیست‌تن‌ازشعرای کلاسیك **ایران**، از **فردوسی** واخلاف او تا **حافظ شیرازی**. در میان آنها شرح مطلوبی در بارهٔ **امیر خسرو** برشتهٔ تحریر آورده که طبعاً اطلاعات زیادی نیز از شاعر معاصر ورفیق اوحسن **دهلوی** دربردارد[۳]. و کسانی که بلغت‌اردو آشنا

۱) مغولیه **Moghols** اصطلاحاً نام سلسلهٔ سلاطین بابریهٔ گور کانیهٔ‌هندوستان است که‌ازاحفادتیمور، ازظهیرالدین‌بابرتابهادرشاه دوم درشمال آن کشورسلطنت کرده‌اند.

۲) علامه شبلی نعمانی. ازاجلهٔ فضلای قرن اخیرهندوستان در سال ۱۸۷۵م. دریکی‌ازمضافات اعظم گره حاکم‌نشین ایالات متحده (U.P.) درهندمتولد گردید وپس ازعمری‌خدمت بادب و فرهنگ در ۱۸ نوامبرسال ۱۹۱٤م مطابق ۲۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۲ھ وفات یافت. درهندوستان امروز اردو زبانان بنام او مباهات می کنند.

۳) مجلدات شعرالعجم از اردو بفارسی بشرح ذیل در پنج مجلد ترجمه شده وزینت طبع یافته است:

جلد اول: ترجمهٔ فاضل معاصر آقاسید محمدتقی فخرداعی گیلانی چاپ طهران ۱۳۱٦ ش.

جلد دوم: ترجمهٔ همان مترجم چاپ‌طهران ۱۳۲۷ ش.

جلد سوم: ترجمهٔ محققانهٔ جناب سرورخان گویا که از اجلهٔ فضلا وارباب‌ذوق وصفا درکابل است، طبع‌کابل‌سال ۱۳۱۵ ش.

جلد چهارم: ایضاً ترجمهٔ سید محمدتقی‌فخرداعی چاپ طهران درسال ۱۳۱٤ش که قبل‌از سایر مجلدات بطبع رسیده است.

جلد پنجم: ایضاً بقلم همان مترجم چاپ طهران۱۳۱۸ ش.

نیستند میتوانند بکتاب عالی ومحققانه‌ای که بدست ادباءِ هندی ودر تحت توجه دوست من **سرادوارد دنیسن راس Sir Edward Denison Ross** بطبع رسیده مراجعه فرمایند . وآن عبارت است از «**فهرست کتب خطی عربی و فارسی کتابخانهٔ شرقی بانکی‌پور**» که جلد اول آن کتاب مشتمل برشرح احوال شعرای **ایران** از **فردوسی** تا **حافظ** درسال ۱۹۰۸ در **کلکته** بطبع رسیده ، و ۲۰ صفحهٔ این مجلد (ص ۱۷۶ تا ص ۱۹۵) مخصوص **امیرخسرو دهلوی** ومؤلفات اوست وچهار صفحهٔ بعد مخصوص رفیق او **امیر حسن** میباشد . واین هردو ازشاگردان شیخ ومرشد بزرگ **خواجه نظام‌الدین اولیا** بوده‌اند که‌در ۷۲۵ هـ./۱۳۲۴ م. هفت‌ماه‌قبل‌از **امیرخسرو** وفات یافته و**خسرو** درجنب مزار او مدفون گشت[۱].

امیر حسن نیز بعد ازایشان دیری نزیست وشایددو سال بعدبدرود حیات گفت[۲].

---

۱) شاعر بزرگ فارسی‌زبان هند، ابوالحسن معروف بامیر خسرو دهلوی در ذیقعدهٔ ۷۲۵ هـ . وفات یافته ودرشهر دهلی در جوار مزار پیر ومرشد خود خواجه نظام‌الدین اولیا مدفون گشته ، و تاریخ وفات او در قطعه‌ای که بر لوح سنگی دربالای قبروی نصب شده این بیت است :

چون نهادم سر بزانوی خیال	از پی تاریخ سال فوت او
دیگری‌شد «طوطی‌شکرمقال»	شد «عدیم‌المثل» یك تاریخ او

مزارامیرخسروهم‌اکنون معروف وزیارتگاه‌است . (رجوع شود به رسالهٔ «نقش پارسی براحجارهند» تألیف بنده مترجم در کلکته ۱۳۳۶ ش/۱۹۵۷ م .

۲) حسن دهلوی ، شاعر معروف فارسی زبان در قرن هشتم، معاصر باعلاءالدین خلجی وپسرش‌قطب‌الدین مبارکشاه ازسلاطین‌خلجیهٔ هند که دررکاب مبارکشاه بجنوب هند آمده ودر قصبهٔ خلدآباد نزدیکی دولت‌آباد وفات یافته وهمانجا مدفون است .

وبرمزار او سنگی‌است که در روی‌آن چنین نوشته :

« نجم‌الدین خواجه امیرحسن دهلوی بن علاء سجزی صاحب فوائدالفؤاد تاریخ ولادت ۶۵۲ هـ تاریخ وفات «مخدوم اولیا» ۷۳۸ هجری است .

(رجوع شود برسالهٔ « نقش پارسی براحجار هند» تألیف بنده مترجم . کلکته ۱۳۳۶ ش .

مختصری ازشرح حال امیر خسرو

امیرخسرو که در موسیقی نیز مانند شعر هنرمندی معروف است، اصلاً ترك نژاد وپدرش **امیر سیف‌الدین محمود** درهنگام حملهٔ مغول فرار کرده از **بلخ** به **هندوستان** گریخت ودر آنجا درولایت **پتیالی** **Patyali** اقامت جست. دراین ولایت شاعر مذکوردرسال ٦٥١ه‍./١٢٥٣م. تولدیافت ، وهنگام وفات هفتاد و یکسال از عمرش رفته بود. در زمان حیات خود از پنج پادشاه در **دهلی** نوازشها دید. این شاعر صاحب آثار بسیار است[١].

دولتشاه معتقد است که قریب یك کرور بیت بنظم در آورده که از آنها «**میرزا بایسنقر** بسعی وجهد بسیار یکصدو بیست هزار بیت جمع نمود وبعد از آن دو هزار بیت از غزلیات **خسرو** را جائی یافته که در دیوان او نبوده ودانسته است که جمع کردن این اشعار امری متعذرالحصول است و بترك آن گفته[٢].»

اگرچه بدلائلی که در فوق ذکرشد، مارا قصدآن نیست که دراینجا مفصلاً از **امیر خسرو** سخن گوئیم، لیکن نظر بمفاد کلام معروف عرب که میگوید: «مالا یدرك کله لایترك کله» دراینجا فقط یك قطعه از کتاب **مثنوی لیلی مجنون** اورا انتخاب کرده تیمناً وتبرکاً درج میکنیم. در این قطعه شاعر باشور وحرارت غریبی مرگ مادر وبرادر کهترخود را که هردو در سال ٦٩٨ه‍ /١٢٩٨م. وفات یافته‌اند، مرثیه گفته است. محبت شاعر بمادر خود که درست برخلاف درجهٔ لطف او بدخترش میباشد، یکی ازجالب ترین سجایای اوست[٣]:

---

١) آثارامیرخسروومخصوصاً مثنویات‌خمسهٔاو درحیدرآباد دکن‌و کلکته دراوایل قرن بیستم بتفاریق بطبع‌رسیده وبرهریك‌ادباء هند مقدمات تحقیقی سودمند نگاشته‌اند.

٢) تذکرة‌الشعراء دولتشاه ، طبع لیدن ، ص ٢٤٠.

٣) شاعر را دختری بوده است عفیفه نام وپنج بیت خطاب باو وقتی که هفت

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

امسال دو نور زاخترم رفت
هم مادر و هم برادرم رفت :

یك هفته ز بخت خفتهٔ من
گم شد دو مه دو هفتهٔ من .

بخت از دو شکنجه داد پیچم
چرخ از دو طپانچه کرد هیچم!

ماتم دو شد و غمم دو افتاد
فریاد که ماتمم دو افتاد

حیف است دو داغ چون منی‌زا
یك شعله بس است خرمنی را .

یك سینه دو بار بر نگیرد
یك سر دو خمار بر نگیرد !

چون مادر من بزیر خاك است
گرخاك بسر کنم چه باك است؟

ای مادر من کجائی آخر
روی از چه نمی نمائی آخر ؟

خندان زدل زمین برون آی
بر گریهٔ زار من ببخشای!

هرجا که زپای تو غباری است
ما را ز بهشت یادگاری است .

ذات تو که حفظ جان من بود
پشت من و پشتبان بود .

روزی که لب تو در سخن بود
پند تو صلاح کار من بود .

امروز منم بمهر پیوند
خاموشی تو همی دهد پند !

بدر چاچی یکی از شعرای دیگر که در **هندوستان** شهرتی بسیارداشته‌ودر **ایران** تقریباً غیرمعروف‌میباشد،

بدر چاچی ازشعراءِ **ماوراءالنهر** است . شهر **چاچ** یا **شاش** که او بدر (ماه‌تمام) آن بوده‌است،همان‌است که‌امروزبه شهرجدید **تاشکند** تبدیل‌یافته. ازشعرهای او که من‌تاکنون‌نخوانده‌ام ، **سر.ه. الیوت Sir H .Elliot** نمونه‌ها ومنتخباتی در **تاریخ هندوستان** ترجمه ونقل کرده‌است(۱). کلام او به اغلاق واشکال معروف است واین صفت در جملهٔ اشعار فارسی شعرای ترك نژاد یا شعرائی که تحت نفوذ و حمایت ترکان بوده اند عمومیت دارد ،

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ساله بوده گفته است که در مثنوی «هشت بهشت» اودیده میشود، درآنجا میگوید:

ای زعفت فکنده برقع نور
هم عفیفه بنام وهم مستور

کاش ماه تو هم به چه بودی
در رحم طفل هشت مه بودی

لیك چون دادهٔ خدائی راست
باخدا دادگان ستیزه خطاست

من پذیرفتم آنچه یزدان داد
کانچه او داد باز نتوان داد

پدرم هم زمادر است آخر
مادرم نیز دختر است آخر

۱) جلد سوم ص ۵۶۷ .

واورا امتیاز ورجحانی نیست که اینك دراین کتاب موضوع تحقیقات مفصل قرار دهیم .

قانعی[۱]

در اینجا باید از شاعری غیر معروف که **قانعی** خوانده میشود ذکری بمیان آوریم.-این شاعر اززادوبوم خود، **طوس** در **خراسان** بهنگام حملهٔ هولناك مغول فرار کرده به **هندوستان** رفت واز آنجا بجانب مغرب سفر کرده به **عدن** و **مکه** و **مدینه** و **بغداد**، و عاقبة‌الامر به **آسیای صغیر** افتاد ودر دربار پادشاهان سلجوقی **روم** در **قونیه** رحل اقامت افکند، برای آنها مثنوی بزرگی در تاریخ سلسلهٔ ایشان بطرز شاهنامه بشعر آورد. وهمچنین کتاب معروف **کلیله ودمنه** را نظم کرده است که نسخه‌ای خطی از آن درموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ **Add. 7766** موجود است و **ریو** آنرا وصف کرده واین اطلاعات از آنجا کسب شده است[۲].

قانعی بپاداش این منظومات وسایر آثار شعریه که عدد آنرا به‌سیصد هزار بیت وسی مجلد ادعا کرده است، لقب ملك‌الشعرائی[۳] یافت وآنقدر بزیست تا برای فوت **جلال‌الدین رومی** که درسنهٔ ۶۷۲هـ. /۱۲۷۳م. اتفاق افتاد مرثیه[۴] سرائید.

پور بهای جامی

دیگر ازشعرای قدیم این عصر، که اونیز کمتر معروف است. **پور بهای جامی** میباشد. **دولتشاه سمرقندی**

---

۱) قانعی ــ احمدبن محمدالطوسی . در خراسان تولد یافت، بعد ازحملهٔ مغول بهندوستان گریخته و سپس به‌حجاز رفت وعاقبت بروم افتاد ومداح سلاطین سلجوقی روم گشت. علاءالدین کیقباد سلجوقی(۶۳۴هـ) اورا نوازش فرمودوعاقبت درهمان بلادوفات یافت.

۲) رجوع شود به‌فهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ، تألیف ریوص۵۸۲.

۳) ملك‌الشعراء = «**Poet Laureate**»

۴) مرثیه = **Elegy**

شرحی مخصوص بنام وی کرده که کمتر جزئیات زندگانی اورا متضمن است[۱] ، وبرآنچه اونوشته سایر تذکره نویسان‌مانند:صاحب **هفت اقلیم** و **آتشکده** و **مجمع الشعراء**[۲] چندان چیزی اضافه نکرده اند . حامی و ممدوح اوابتدا بقول **دولتشاه:وجیه‌الدین‌زنگی**، یا بقول **هفت اقلیم** : **طاهر فریومدی** بوده‌است؛ ولی‌عاقبت بخدمت **صاحبدیوان بزرگ**[۳] پیوست .

چنین بنظرمیرسد که وی‌را افکار نا مأنوس ومضامین غریب بوده‌است. **دولتشاه** قصیدهٔ استادانه‌ای‌ازاونقل میکندمشتمل‌بر۲۸ بیت که‌درآن‌کلمات مغولی وترکی واصطلاحات آنانرا تاآنجا که ممکن بوده‌است‌استعمال کرده واین بیت ازآنجمله است :

«قامان‌طرّه‌های‌توچون‌کلك‌بخشیان — کردندمشق‌بررخ‌توخط ایغوری»[۴].

رباعی ذیل خطاب بیکی از دوستان شاعر که دندانش افتاده بود،نیز دارای مضمونی لطیف است :

گرشد گهری زدرج‌نوشینت کم — درحسن نگشت‌هیچ تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت میتابد — گو باش ستاره‌ای ز پروینت ،کم

---

۱) صفحهٔ ۱۸۱ طبع لیدن .

۲) ظاهراً مقصود براون «مجمع‌الفصحا» بوده است .

۳) خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان که شرح‌حال اوسابقاً گفته شد .

٤) دهسن درجلد اول (ص۱۷) کتاب‌خود «قام»هارا تعریف کرده که آنها کشیشان مذهب همجی مغولها بوده اند وبه‌فنون ساحری ، تعبیر رؤیا ، فال بینی،ستاره شناسی وطبابت اشتغال میورزیده‌اند. لقب بخشی را مغولها بنویسندگان وکتّاب میداده که بخط ایغوری کتابت میکرده‌اند. این‌خط درترکستان تاقرن پانزدهم میلادی‌معمول بوده است .

عنوان « بخشی » همچنان در نزد احفاد تیموریه در دربار سلاطین مغولیهٔ هندوستان متداول‌ومعمول‌بود وهنوزهم‌افرادی‌بهمین‌لقب‌درآن کشورمعروف ونامبردارند که ظاهراً از اعقاب بخشیان دربارهای مذکور میباشند .

دو قطعهٔ ذیل از **پور بها** است که هردورا به سبک محکم ومنسجم شعرای درباری گفته وپراست از صنایع دقیقهٔ لفظی واستعارات بعیده، مخصوصاً آنهردو از آنجاقابل توجه است که تاریخ نظم آنهارا تحقیقاً میتوان دانست. اولی راجع است به انهدام شهر **نیشابور** در اثرزلزله، بسال ۶۶۶هـ./۱۲۶۷م. ودومی مربوط است به تجدید بنای آن شهر که بسال ۶۶۹هـ./۱۲۷۰م. بحکم **اباقاخان** انجام گرفت. هردو قطعه را از نسخهٔ کمیاب **مجمل فصیحی خوافی** اینجا نقل می کنیم[۱]:

– ۱ –

ززخم زلزله زیروزبرشده استچنانك | سماك زیرسمك شد، سمك فراز سما
بجور و قهر برانداختش زبن بنیاد | بکل وجزء فرو ریختش زهم اجزا
نهاده سر بزمین بی سجود مقصوره | مناره قامت خود بی رکوع کرده دوتا
کتابخانه نگون، رسم مدرسه مدروس | خراب مسجد آدینه، منبر اندروا
گمان مبر که زنقصان اوبد این نکبت | زمن مپرس اگر نیست باورت که چرا؟
چوحق عنایت بسیارداشت درحق او | نظر فکند بر احوال او بچشم رضا
چو هیبت نظـرو پرتو تجلی او | براو فتاد، زهیبت در اوفـتاد زپا
نه از تجلی او کوه طور پاره شده است | **کلیم** چون بدعاخواست ازخدای لقا؟

– ۲ –

چو کهنه بود وقدیمی بنای **نیشابور** | نهاد روی سوی او خرابی از هرجا
خدای خواست که بازش زنو بناسازند | بعهد دولت نوشیروان عهد **ابقا**
خدایگان جهان پاد شاه روی زمین | جهانگشای عدو بند، شاه شهر گشا
بسال ششصد وشصت ونه اتفاق افتاد | بنا نهادن این شهر شهرهٔ زیبا
اواخر رمضان آفتاب و زهره بثور | قمر بحوت وعطارد نشسته در جوزا
بنا نهادن شهر نوت مبارك باد | بعهد دولت تو شهر باد هرصحرا
بدولت تو **نشابور** کهنه نوشد باز | بسان پیر خرف گشته کوشود برنا
سه چیز باد و بماناد هرسه تا باید | بقاء خواجه[۲]، دگرشهروشعر **پور بها**

---

۱) فقط پنج نسخهٔ خطی از این کتاب تاکنون بدست آمده که دو درپطروگراد ودو درکمبریج است ویك نسخهٔ دیگرهم درتهران ملك آقای نخجوانی تبریزی میباشد.

۲) گویا مقصوداز خواجه، صاحبدیوان است.

امامی هروی در باب **امامی هروی** که نام کامل اورا صاحب صاحب تاریخ گزیده - **ابوعبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان** ثبت فرموده‌است، نه چندان معلومات وسیعی در دست است ونه ایجاز کلام اقتضای تفصیل دربارهٔ وی‌دارد . وی‌مداح وقصیده‌سرای پادشاهان ووزرای **کرمان** بوده‌وبرطبق‌قول‌صاحب **مجمع‌الفصحا** در ٦٦٧هـ/ ١٢٦٨م. وفات یافته‌است. معمای [۱] فوق‌العاده مشکلی بنام خود اودر **تاریخ گزیده** ازوی‌منقول است که مشتمل براصطلاحات‌محاسبان‌دیوانی‌میباشد [۲] .

عالیترین احترامی که او دریافته شاید شعری است که شاعر معاصر او **مجدالدین همگر** انشاء کرده ، این شعر در جواب سؤال منظومی است که ازطرف **معین‌الدین پروانه** و **ملك افتخارالدین** و **نورالدین رصدی** و **صاحبدیوان شمس‌الدین** بنزد وی گسیل شده ورأی اورا در خصوص فضائل شعری خود او و **سعدی** و **امامی** استعلام کرده اند . وی در جواب گفته است :

ماگرچه بنطق طوطی خوش نفسیم	برشکر گفته های **سعدی** مگسیم
در شیوهٔ شاعـری باجماع امم	هرگزمن‌و**سعدی**به‌**امامی** نرسیم [۳]

---

۱) معمی = **Acrostic**

۲) وآن قطعهٔ معمی این‌است :

ثلث وخمس زوج فردی را که خمس وسدس آن
بی شك از حـد عدد بیرون بود ، تنصیف کن
بر قرار خویش باری دیگـرش بر ثلث مال
ضرب کن ، چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن
سدس عشر ثلث آنرا باز با این هر دو قسم
جمع کن ، نی نی که ثلث ونصف از او تحذیف کن.
با محاسب گفـتم اندر علم او اسمی برمز:
کو **امامی** را بعلم خویش کو تعریف کن؟

رجوع شود بتاریخ گزیده ص ٨١٤ و٨١٥ طبع موقوفهٔ گیب . ونیزرجوع شود به ژورنال آسیاتیك مورخ اکتبر ١٩٠٠ ، وژانویهٔ ١٩٠١ م .

۳) اصل سؤال منظوم در تذکرةالشعراء دولتشاه مسطور است ، رجوع شود به صفحهٔ ١٦٦ و١٦٧ طبع لیدن .

در برابر، **امامی** بشکرانه **مجد همگر** را برباعی ذیل جواب گفته است واورا ستوده :

در صدر بلاغت ارچه با دسترسم — در عالم نظم ارچه مسیحا نفسم.
دانم که بخاك در دستور جهان — **سحبان**(۱)زمانه**مجدهمگر** نرسم

لیکن **سعدی** رنجش خودرا از این مقال دراین رباعی چنین اظهارمیکند:

هرکس که بپایگاه سامی نرسد — از بخت بد و سیاهکامی نرسد
همگر که بعمرخودنکرده‌است نماز — آری چه عجب گربامامی نرسد؟!

دیوان اشعار **امامی** تا آنجا که من اطلاع دارم هیچوقت بطبع نرسیده، و نسخ آن نیز فراوان نیست . در تحقیقاتی که بحکم ضرورت تا درجهٔ محدودی نسبت باین اشعار کرده‌ام، از نسخهٔ خطی موجوددرموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Or. 2847 استفاده شده‌است. یکی ازقطعات بسیارنغزوی که درهمان نسخهٔ خطی ثبت افتاده است، در اینجا درج میشود (۲):

یك روز بود عید بیکسال بیکبار — همواره مرا عید بدیدار تو همواز
یك روز بشاخ اندر پربار بود گل — روی تو مرا هست همیشه گل پربار
یك روز بنفشه چنم از باغ بدسته — زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار
یك هفته پدیدار بود نرگس دشتی — آن نرگس چشم توهمه‌ساله پدیدار
نرگس نبود تازه که بیدار نباشد — تازه است سیه نرگس توخفته‌وبیدار
باشند سمن زاران هنگام بهاران — برسنبل توهست شب وروز سمن زار
از جعد سیاه تو رسد فیض بسنبل — کین مایهٔجان آمد وآن مایهٔ عطار
این راوطن ازسیم‌شدآنرا وطن‌ازسنگ — این ازبرسر وسهی‌آن از بر کهسار.
سرواست که درباغ‌همه‌ساله بود سبز — باقد توآن سرو بود کوژونگونسار

امامی مدتی در تحت‌حمایت **فخرالملك خراسانی** (۳) جای‌داشت،

---

۱) سحبان‌بن‌زفرالوائلی، متوفی‌بسال ۵٤ هـ. خطیب معروف که درعرب بفصاحت ضرب‌المثل است . درجاهلیت متولد شد وصدراسلام را درك کرد .

۲) این قصیده که در نسخهٔ دیوان امامی موزهٔ بریتانیا ثبت شده تحقیقاً از قطران تبریزی است ، ومرحوم براون بدون توجه بیت اول را در صدر کتاب خود باز بنام امامی ثبت کرده .

۳) محتمل است که این همان فخرالملك شمس‌الدوله باشد که بسیاری از قصائدآن شاعر بنام اوست .

وی وقتی از او نظماً مسألهٔ ذیل را سؤال کرد :

سر افاضل دوران ، امام ملت ودین خدایگان شریعت، دراین‌چه‌فرماید
که: گربه گرقفس قمری و کبوتر را میان شب زره جـور وظلم برباید
خدایگان کبوتر ز روی، شرع قصاص اگربریزد خون گربه‌را، همی‌شاید؟

امامی این سؤال را بطرز ذیل‌جواب گفت :

ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد زبوی نکهت خلقت نسیم جان آید
بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت چنین قصاص بشرع گزین نفرماید
نه کم ز گربهٔ‌بید(۱) است گربهٔ‌صیاد که‌مرغ بیندو برشاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد بخون گربه همان‌به که‌دست نالاید
بقای قمری وعمر کبوتر ار خواهد قرار گاه قفس را بلند فرماید (۲).

ظاهراً اینگونه سؤال‌وجواب منظوم‌دراین‌دوره بسیار معمول‌ومتداول بوده‌است ، زیرا که بعضی‌افاضل **کاشان** هم این‌چنین‌سؤالی راجـع به فضیلت شعری **انوری و ظهیر فاریابی** نموده وبنزد **مجد همگر** فرستاده اند و **امامی** همین سؤال را نیز نظماً جواب گفته است . اصل سؤال و دو جواب که **امامی و همگر** فرستاده اند در**تاریخ گزیده** مسطوراست(۳) وخواننده اگردرجستجوی‌آن باشد بآنجا مراجعه میتواند کرد .

---

۱) گربه بید = بانگلیسی **Catkins** «بید مشك را گویند وبعضی گویند نوعی از بید مشك‌است وآن‌ازجملهٔ هفده بید است وگل آن به پنجهٔ گربه می‌ماند...» برهان قاطع .

۲) نقل از تذکرة‌الشعراء دولتشاه ص ۱۶۹ ،طبع لیدن .

۳) این حقیر درنسخهٔ تاریخ گزیده طبع گراوری سلسلهٔ اوقاف گیب این‌سؤال وجواب‌را نیافتم، ودولتشاه درتذکرة‌الشعراء خود بدان اشاره‌میکند.
ولی قطعهٔ شاعری ازافاضل **کاشان** و جواب **مجد الدین همگر** بنقل از **حبیب‌السیر** در اینجا نقل میشود :

قطعهٔ سؤال شاعری از اهل کاشان

ای‌آن زمین‌وقار که برآسمان فضل ماه خجسته منظر وخورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ **ظهیر** بهتر همی نهند ز اشعار **انوری**
جمعی‌دگربراین‌سخن انکارمیکنند فی‌الجمله در محل نزاعند و داوری
ترجیح‌یکطرف‌توبدیشان‌نما که‌هست زیر نگین کلك تو ملك سخنوری

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

پاسخ منظوم **مجد همگر** مشتمل بر تاریخ سرودن آن نیز میباشد که عبارت است از آخر رجب ٦٧٤هـ. (۱۹ ژانویهٔ ۱۲۷٦م.) ودر این مسأله او و **امامی** هردو اتفاق نموده اند که **انوری** بر **ظهیر** برتری‌دارد. ظاهراً براین داوری همهٔ منقدان دقیق نیزموافقند.

اما دعوی **مجدالدین** را بر ترجیح **امامی** نه تنها برخود او بلکه بر **سعدی** نیز نمیتوان قضاوت منصفانه وجدی‌دانست وممکن است که‌آنرا برعوامل نفسانی ـ مانند خوش‌آمد گوئی از **امامی** یا تعریض بر **سعدی**، حمل کرد. جملهٔ تذکره نویسان **ایرانی** که این‌موضوع را ثبت کرده اند،

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

قطعه جواب از **مجدهمگر**

جمعی زاهل خطهٔ **کاشان** که برده‌اند
زارباب‌فضل وداش گوی سخنوری

کردند بحث در سخن منشیان به‌نظم
تا خود که سفت به‌زدرردری دری

در **انوری** مناظره‌شان‌رفت ودر **ظهیر**
تا مر که راست پایهٔ‌برترزشاعری

از آب فاریاب یکی عرضه داد دُر
وزخاك خاوران دگری زرّ جعفری

ترجیح می‌نهاد یکی مهر بر قمر
تفضیل می‌نمود یکی حور بر پری

انصاف‌چون‌نیافت گروه از دگر گروه
من بنده را گزیدنظرشان بداوری

درکام‌طبع آن چوبگشتم کران کران
درقعربحر این چو نمودم شناوری

شعر یکی تر آمد چون درّ شاهوار
نظم دگربرآمد چون مهرخاوری

شعر ظهیر اگرچه سرآمد زجنس‌نظم
با طرز انوری نزند لاف همسری

براوج مشتری نرسد تیر نظم او
خاصه‌که ثناگری ومدح گستری

طبع‌رطب‌اگر چه‌لذیذاست وخوشمذاق
کی به بودبخاصیت‌ازقندعسکری؟

کی همچو آفتاب بود، در فروغ ماه
کی‌همچوحورباشددرنیکوئی‌پری؟!

بید ارچه سبزونغزولطیف‌است وآبدار
چون‌درچمن‌بجلوه کند بیدعرعری

هرچند لاله صحن چمن‌را دهد فروغ
پهلو کجازند به بهی‌باگل طری

این‌است اعتقاد رهی خوش قبول کن
گرتومقلد سخن**مجدهمگری**

زاد این نتیجه نیمشب از آخر رجب
درخا وعین و دال زهجر پیمبری

٦٧٤

براین رأی **همگر** خرده گرفته و عقیدهٔ او را مردود دانسته‌اند. در حقیقت اشعار **امامی** آنچه که از نمونه‌های مندرجه در تذکره‌های **دولتشاهی** و **آتشکدهٔ آذر** و **مجمع‌الفصحا** میتوان محا کمه کرد فاقد امتیازوابداع خاص میباشد، درحالتی که **سعدی**را بدون تردید وبلانزاع درعداد چند تن معدودی ازشعرای بزرگ کشور **ایران** باید قرار داد.

مجدالدین همگر بنا بقول‌صاحب **تاریخ گزیده**

مجدالدین همگر اهل **یزد** بوده‌ودر کنف‌حمایت **بهاءالدین جوینی**[۱]، حکمران باجود وسخای **فارس** که سنهٔ ۶۷۸ه‍./۱۲۷۹م. وفات یافته‌است، میزیسته. گویند: وقتی که شاعراز **یزد** به **اصفهان** آمد، زن مسنه‌ای‌داشت که درجای خود گذاشت؛ لیکن او درعقب شوهر بدانشهرشتافت. روزی‌یکی از تلامیذ شاعر خبر ورود زن را باو داده گفت: «بشارت باد که خاتون در خانه‌فرودآمد»! **مجدالدین** گفت:«بشارت‌درآنست که‌خانه‌براوفرودآمدی!!» بعد ازآن زن نزد شوی‌آمده اورا براین سخنان دور از مهر ومحبت سرزنش کرد ورباعی **عمرخیام** را براو خواند که گفته است:

پیش از من‌وتو لیل ونهاری بوده است....

مجدالدین درجواب او گفت:« پیش‌ازمن شاید، لیکن‌خداداند که پیش از تو لیل‌ونهاری نبوده است!».

دولتشاه میگوید[۲] که:**مجدالدین** خود را از نژاد **انوشیروان**

---

۱) خواجه بهاءالدین محمد جوینی پسر خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان است که در عهد اباقا حاکم اصفهان وعراق بوده است ودر سال ۶۷۸ه‍. در حیات پدر باجل طبیعی وفات یافت. ترجمهٔ احوال او درتاریخ وصاف مفصلاً آمده‌است، رجوع شود بتاریخ وصاف ص۶۰. معلوم‌نیست چرا مرحوم براون دراینجا اورا حکمران «فارس» گفته است!

۲) دولتشاه ص ۱۶۷.

(**کسری**) **ساسانی** میداند واز این حیث «در نزد حکام واهل جاه ودولت و اشراف قبول تمام یافت» . و در قصیدهٔ ذیل شاعر نسب (۱) خود را اینگونه می‌ستاید (۲) :

برمن زمانه کرد هنرها همه زوال	وزغم بریخت خون جوانیم چرخ زال
کلکم زدست بستد، تیر (۳) حسود شکل	برمن کمان کشید، سپهر کمان مثال
چرخا چه خواهی ازمن عوربرهنه پای؟	دهرا چه جوئی ازمن زارشکسته بال؟!
ازچشم باز توخته کن لقمه‌های بوم	وز ران شیر ساخته کن طعمهٔ شغال
از زخم اوچو طبل ننالم بهیچ روی	ورخود زپشت من بمثل بر کشد دوال
ای پای پیل فتنه، مرا نرمتر بکوب	ای دست چرخ سفله، مرا سخت تر بمال
ازمالشی که یافت دلم، روشنی گرفت	روشن شود هر آینه آئینه از صقال
وقتی چنین که شاخ گل ازخاك بردمید	طالع نگر که بخت مرا خشك شد نهال
عیبم همین که نیستم از نطفهٔ حرام	جرمم همین که زاده‌ام از نسبت حلال
هستم ز نسل **ساسان**، نز تخمهٔ تگین (۴)	هستم ز صلب **کسری**، نزدودهٔ ینال
شعری بخوش مذاقی چون چاشنی وصل	کلکی بنقشبندی چون صورت خیال
زفتی ندیده چشم کس ازمن بوقت جود	لا- ناشنوده گوش کس از من گه سؤال
دل را نشاط لهو نباشد پس ازشباب	خورشید را فروغ نباشد پس از زوال

رباعیات مجد همگر

اشعار **مجدالدین همگر** غالباً درمدح **شمس الدین محمد صاحبدیوان** (۵) وهمچنین **اتابك سعد بن ابوبکر** میباشد . نسخ خطی دیوان وی خیلی نادر و

---

۱) نسب نامه = **Genealogy**، شجرة النسب = **Pedigree**

۲) مجمع الفصحاء جلد اول ص ۵۹٦ .

۳) تیر = ایهام است به ستارهٔ عطارد که برحسب علم نجوم ستارهٔ طالع دبیران ونویسندگان است .

٤) تگین = لقبی است ترکی که درآخر نام بزرگان الحاق میکنند، چون سبك تگین والب تگین. ینال همچنان نام یکی ازشاهان ترك است.

۵) مجدهمگر رادربارهٔ خواجه شمس الدین صاحبدیوان قصائد واشعاری است واین رباعی معروف را درمرثیهٔ او گفته که سابقاً مذکور افتاد :

«در ماتم شمس ازشفق خون بچکید	مه چهره بکند وزهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد درماتم و صبح	برزد نفسی سرد و گریبان بدرید».

بقیه در پاورقی صفحهٔ بعد

کمیاب میباشد. نسخهٔ کهنهٔ نفیسی از آن درموزهٔ بریتانی (Or. 3713) موجود است که در سال ۸-۱۲۹۳م. بخط نبیرهٔ او تحریرشده ومشتمل است برعده‌ای از رباعیات **عمرخیام و ابوسعیدابی‌الخیر** واساتید دیگر که باین طرز شعر ساخته اند و کمتر حاوی معانی تصوفی وفلسفی است وبیشتر مشتمل ومربوط باشخاص واشیاءِ موجود میباشد. بعضی از آنها قطعات هجویه است که در قدح کسان سروده مانند رباعی‌ذیل:

آن‌مادر شوم ... چون زاد ترا	از **گنجه** به **ابخاز** فرستاد ترا
وان دایهٔ خوك خوار سگبان بغدا	شیر سگ وخون خوك میداد ترا.

رباعی ذیل نشان میدهد که شاعر تاچه پایه‌مایل بسیروسیاحت‌بوده، وآن دارای صنایع عدیدهٔ لفظی است که ترجمهٔ آن (بانگلیسی) خالی از از اشکال نمیباشد:

ای چرخ عنانم از سفر هیچ متاب	نانم‌ز **سرندیب**(۱)ده، آبم‌ز**سراب**
هرشام‌ز **بامیان**دهم قرصی نان،	هربام ز **شام** ده مرا شربتی آب!

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

گویند: چون شیخ سعدی این رباعی‌را بشنید بگریست و مجدهمگر را برآن تحسین بسیار کرد.(رجوع‌شود به لطائف‌الطوائف. طبع‌طهران ص۲۵۹).

این‌سبك رباعیات در مرثیهٔ بزرگان‌هم ازآنزمان معمول گویندگان گردیده. چنانکه امیرشاهی سبزواری نیز درمرگ بایسنقر این‌رباعی را گفته است:

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد	لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید	قمری نمد سیاه در گردن کرد

این بنده مترجم را باقتدای آن‌بزرگان در مرثیهٔ استاد بزرگوار فقید، مرحوم محمدتقی بهار، ملك‌الشعراء واستاد مسلم عصرما که دراردیبهشت ماه ۱۳۳۱وفات‌یافت، این دو رباعی است:

در مرگ بهار سوگوار است چمن	بس‌چاك که گل زده است برپیراهن
بس داغ که لاله بردل زار نهاد	بس‌نوحه که مرغ کرد دردشت‌ودمن
در مرگ بهار لاله دلخون بینم	در سلسله باد وبید مجنون بینم
پرنوحه لب هزارو نرگس گریان	گل زرد وبنفشه زار ومحزون بینم

۱) سرندیب = **Sarandib** تعریب کلمهٔ سانسگریت «سوارنادیپا» **Swarna-dipa**، نامی‌است که جغرافیون عرب برجزیرهٔ «سیلان» نهاده اند.

در دو رباعی ذیل از پیری وسالخورد گی‌خود شکایت میکند :

آن‌شد که‌دلم زطبع چون آتش‌وآب | میریخت بدیهه‌های‌چون‌در" خوشاب
عشقی و جوانئی و کام دل بود | وین‌هرسه دگر باره نبینیم بخواب.

***

این پای مرا که نیست پروای رکاب ، | نه روی رکوب ماند و نه رای رکاب ،
زاین‌سان که‌به‌تنگ‌آمدم ازپیری‌وضعف | نه دست عنان دارم و نه پای رکاب .

در رباعی‌دیگر بازمضامینی‌ازقدح‌وهجا بکاربرده ولی‌شخصی که‌مخاطب آن بوده معلوم نیست :

ای دیدن خوك پیش دیدارتو خوب | با چهرهٔ تو بوزنه محبوب قلوب !
از روی توخوی‌توبسی زشت‌تراست | با زشتی‌خوی تو زهی روی توخوب!

بعضی‌از رباعیات او معمیات باسامی مختلفه است که برای مثل‌رباعی ذیل ذکر میشود :

اعداد حـروف نام آن دلبر چست | چون بخش‌فلك‌سیصدوشصت است درست
حرف‌سومش نه۹ یك چهارم حرف است | وزثانی حرف شش یکی حرف نخست .

ظاهراً این معمی‌باسم نشاط درمی‌آید ، زیرا که بحساب جمل :

ن = ۵۰
ش = ۳۰۰
الف = ۱
ط = ۹

مجموع آن ۳٦۰ میشود وسایر شرایط را نیز متضمن میباشد .

این‌رباعی را خطاب بمعشوق گفته است :

نه برگ که خیمه‌ای‌زنم‌پهلویت | نه‌سیم که خانه‌ای‌خرم در کویت!
من‌دیده و گوش‌رابدان‌میخواهم | تا بشنوم آواز و ببینم رویت .

در اینکـه **مجدالدین همگر** بسن کهولت و سالخورد گی رسیده بشهادت بعضی از رباعیات اومحل سخن نیست ، دریکی ازآنها عمرخود را بیش ازهشتاد میگوید؛ لیکن مرا ممکن نشد که تاریخ قطعی‌ولادت ووفات

اورا تحقیقاً بدست آورم .(۱)

---

۱) من بنده مترجم در تصفح دیوان خطی نفیسی از مجدهمگر بدو قطعهٔ نغزاز لطائف آثار او تصادف کردم که هردو در اینجا نقل میشود ، و آن هـر دو متضمن اشاراتی است ازسر گذشت عمراو ونشان میدهد که‌وی‌را خطی بغایت نیکو بوده وکتب ادب را برای بزرگان کتابت میکرده است . در قطعهٔ اول در تاریخ کتابت قابوسنامه که بسال ۶۷۳ﻫ . برای کـتابخانهٔ بهاءالدین محمد جوینی نگاشته است، اشاره بسنین عمرخودفرموده؛ وازآن همچنین مستفاد میشود که‌وی درسال ششصد وهفت هجری‌متولد گردیده است . قطعهٔ دوم‌را باز درتاریخ کتابت‌کلیله ودمنهٔ (بهرامشاهی) سروده که‌در همان سال برای امام شمس‌الدین محمد کیشی کتابت کرده است .

قطعهٔ اول در تاریخ کتابت قابوسنامه :

بامر نافذ مخدوم صاحب دیوان
بهاء دولت و دین خواجهٔ مبارك پی
کمینه چاکر فرمان پذیر من دادش
بدست خویش که فرمان پذیرش آمد نی
کدام چاکر ؟ داعیش مجد پارسی آن
که دیده است‌بسی‌شاه‌را چوخسرو و کی
نوشت دفـتر قابوسنامه را بخطی
چو آفتاب هویدا و در نظر چو جدی
بروز بیست و هفـتم زماه ذیقعده
بسال ششصد وهفتاد و سه بخطهٔ جی
بدان زمانه که بد مر مراحل عمرش
گذشته شصت وشش ازکاروان‌آذر و دی
بدان امید که میخواند او ومی‌ماند
بیادگار ز من بنده در خزانهٔ وی
به پند نامهٔ قابوس کی شود محتاج
کسی که‌حکمت‌لقمانش باشد او بی‌شی؟!
چهار شهر عراقش همیشه باد مقام
بچار فصل که نبود زوالش اندر پی
ربیع در قم و، هنگام صیف در همدان ،
خریف در جی فرخنده و ، شتا در ری

قطعهٔ دوم در تاریخ‌کتابت کلیله ودمنه :

بحکم و خواهش شمس‌الانام و الملة
که دارد امرش بر سائق قدر پیشی

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

اکنون باید از شاعری دیگر سخن گوئیم که بمراتب قوّت قریحه وحسن ابداع او ازتمام کسانی که ذکرشدند بیشتروبرتربوده است.این شاعر موسوم است به : **فخرالدین ابراهیم همدانی عراقی** ومتخلص است به**عراقی** (۱).اشاراتی ازشرح زندگانی

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

امام مفتی دوران ، محمد ادریس
خدایگان شریعت محمد کیشی
نوشت چاکر و داعیش مجد پارسی آن
که‌چون‌سعادت کرده‌است‌بردرش‌خویشی
کتاب حکمت وپند کلیله را بخطی
که در ثمن برد از لؤلؤ وسمن بیشی
بسال ششصد و هفتاد و سه بخطهٔ جی
که شد تهی زبد اندیشی و جفا کیشی
بعهد صاحب دیوان بهاء دولت و دین
که شیر در گلهٔ بخت او کند میشی
ز نوك کلکش چشم مخالف آن بیناد
که این نماید ریشی وآن کند نیشی

(برای تاریخ زندگانی شمس‌الدین محمد کیشی رجوع شود بمقالهٔ آقای سعید نفیسی در مجلهٔ ارمغان سال پانزدهم شمارهٔ ۵ ، وتحقیقات استادمرحوم محمد قزوینی در«شدالازار» طبع تهران .

اما در باب وفات اوقطعه‌ای بنظررسید که در تاریخ وفات‌او وامامی هروی و بدرجاجرمی گفته اند، وآن این است :

شیخ اصحاب امامی هروی — مجدهمگر که بود صدرکفات
بدر جاجرمی نکو سیرت — بصفاهان چو دررسید ممات
در ثمانین وست و ستمائه — بدو مه یافتند هرسه وفات.

بنا برقطعهٔ اول تاریخ تولدش ۶۰۷ هـ. وبنا برقطعهٔ سوم تاریخ وفات او ۶۸۶ هـ. میباشد .

۱) کلیات شیخ‌عراقی: درسال۱۳۳۵هـ.ش /۱۹۵۶م. مجموعهٔ انتقادی‌ازکلیهٔ‌آثار او،شامل مقدمهٔ قدیم دیوان‌وقصاید ومقطعات وترکیبات‌وترجیعات وغزلیات ورباعیات

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

او غالباً در کتب تذکرهٔ صوفیه وشعرا مخصوصاً **نفحات الانس جامی**(۱) و **مجالس العشاق حسین بایقرا** یافت میشود . ولی نظر باینکه معاصرین او ازوی چیزی ننگاشته اند آنچه را که دراین گونه کتب مندرج است بااحتیاط باید تلقی کرد . ازمتن تحریرات خود او که غالباً ازمقولهٔ معانی عاشقانه است مطلب مهمی ازاحوال گوینده بدست نمیآید. اورا میتوان یك «قلندر» تمام عیار دانست که بهیچوجه دربند نام ومقام خود نبوده ، وهرصورت یا موجود نیکو وجمیل را آئینه ای ازطلعت دوست دانسته ودرآن عکسی ازجمال مطلق نمایان میدیده است .چنانکه یکی از تذکره نویسان میگوید: «در طبیعت اوفقط عشق را دست استیلا بود.» وازاین رو غزلیات او تماماً جنبهٔ غرامی داردوپراز شور وشوق است، وازهمین بابت بعضی منقدین اروپائی که دارای طبیعتی جدی بوده اند مانند **اسپرنگر Sprenger** این سرمستی وشوررا براوخرده گرفته اند(۲)، غافل ازآنکه همان چیزی را که دربارهٔ **افلاطون** ستایش میکنند ، در مورد عواطف یك عارف ایرانی نباید عیب بدانند !

بنا بگفتهٔ **جامی** ، **شیخ عراقی** در **همدان** متولدشد ودر کودکی **قرآن** را از بر کرد ، و میتوانست بآواز شیرین و صحیح قرائت کند. وقتی که هفده ساله بود جمعی ازقلندران به **همدان** فرودآمدند ، ودرمیان ایشان جوانی صاحب جمال بود ،وچون از آنجا باز گشتند **عراقی** را که جمال آن

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ومثنوی عشاق نامه یاده نامه‌و کتاب لمعات ومجموعه‌ای ازاصطلاحات صوفیه با مقدمه و تصحیح‌ومقابله باهجده نسخه وفهرست نامهای خاص بکوشش استاد دانشمند سعیدنفیسی با شکلی‌زیبا وجمیل وقطعی‌مطلوب وشکیل‌درطهران بطبع‌رسیده واستاد مذکوردیباچه‌ای بلیغ وجامع شامل فوائد بسیار و تحقیقات عمیق در ٤٤ صفحه برآن افزوده است وبا-طبع این‌دیوان که ازآثارظریفهٔ مطبوعات‌اخیرطهران است تاحدی حق آن گوینده وصوفی بزرگ ادا شده است .

۱) رجوع شود بنفحات‌الانس جامی‌ص ۷۰۰ . طبع‌کلکته .

۲) رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ پادشاه اود **Oude** ص ٤٤٠ . (براون)

درویش بچه‌مفتون‌ساخته بود، تاب‌توقف نماند؛ از پی‌ایشان‌به **هندوستان** رفت. در **مولتان** بصحبت **شیخ بهاءالدین زکریا** نائل گردید ودرمدح اوست که گفته :

پرسی اگر ازجهان، کیست امام‌الانام؟ نشنوی ازآسمان جز **زکریا**جواب!

بعد از ورود او درآن‌جایگاه، شیخ اورا التزام چله بفرمود، که یك اربعین باید عزلت پیشه کرده به‌مراقبت وتفکر پردازد. لیکن‌در دهمین روز سایر درویشان نزدشیخ بشکایت‌آمده گفتند: «که **عراقی** بجای‌سکوت وتفکر بسرودن غزلی که خود ساخته مشغول است.» وآن را در اثنای چند روز جملهٔ مطربان شهر آموخته واکنون در همهٔ میکده ها با چنگ وچغانه میسرایند.

آن غزل که یکی ازاشعار بسیار معروف **عراقی** است‌این‌است [۱]:

« نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را شراب بیخودی در جام کردند
لب میگون جانان جام در داد شراب عاشقانش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت ز بس‌دلها که بی آرام کردند
بمجلس نیك وبد را جای دادند بجامی کار خاص و عام کردند
چو گوی حسن در میدان فکندند بیك جولان دو عالم رام کردند
ز بهر نقل مستان از لب وچشم مهیا شکر و بادام کردند
از آن لب کآرزوی جمله دلهاست نصیب بیدلان دشنام کردند
دلی را تا بدست آرند، هردم سر زلفین خود را دام کردند
بغمزه صد سخن گفتند با جان بدل ز ابرو دو صد پیغام کردند
نهان با محرمی رازی بگفتند جهانی را از آن اعلام کردند

۱) درکلیات عراقی (چاپ طهران) این غزل با بعضی تحریفات موجود است و این دو بیت را اضافه دارد :

« ز بهر صید دلهای جهانی کمند زلف خوبان دام کردند
جمال خویشتن را جلوه دادند بیك جلوه دوعالم رام کردند.»

بعالم هر کجا درد و غمی بود　　بهم کردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش　　**عراقی** راچرا بد نام کردند ؟ »

وقتی که **شیخ بهاءالدین** بیت آخررا شنید گفت: **عراقی** راکار تمام شد . پس اورا نزدخود طلبید و گفت: **عراقی** مناجات در خرابات میکنی ؟ بیرون آی ! پس چون بیرون آمد، شیخ خرقهٔ خود بردوش او انداخت واو خود را برزمین افکند وسردرقدم شیخ نهاد . شیخ وی‌را از خاك برداشت وپس از آن دخترخود را نیز بعقد وی درآورد که از او پسری آورد وبه **کبیرالدین** موسوم گشت .

بیست وپنج سال سپری شد ،و**شیخ بهاءالدین** وفات یافت درحالیکه **عراقی** را جانشین خود ساخته بود . دیگر درویشان از این رهگذر براو حسد بردند ، نزد پادشاه وقت از **عراقی** شکایت کرده او را باعمال خلاف شرع متهم ساختند . اونیز از **هندوستان** مهاجرت کرد وبزیارت **مکه** و **مدینه** شتافت ، ازآنجا به **آسیای صغیر** مسافرت فرمود . در **قونیه** مجلس درس **شیخ صدرالدین قونیوی** معروف را دریافت که کتاب **فصوص شیخ محیی الدین بن العربی** را تدریس میکرد ، ودر آنجا معروفترین کتاب منثور خود را موسوم به **لمعات** تألیف فرمود وتقدیم شیخ ساخت ، شیخ آنرا بپسندید وتحسین فرمود. امیرمقتدر روم **معین الدین پروانه** شاگرد ومرید **عراقی** شد ، و گویند: برای او خانقاهی در **توقات** بساخت واو را بمحبتها وانعام خود مخصوص داشت . بعداز وفات او **عراقی** از **قونیه** به **مصر** رفت. گویند: علی رغم سعایت معاندان سلطان **مصر** او را بپذیرفت وشیخ الشیوخ **مصر** گردانید. پس ازآنجا به **شام** مسافرت کرد و درآنجا هم بخوبی مقدم اورا قبول کردند وهم درآنجا پس از ششماه اقامت ، پسرش **کبیرالدین** از **هندوستان** بوی ملحق گردید . سرانجام درهشتم ذی القعده ۶۸۸ه‍ ./ ۲۳ـ

نوامبر ۱۲۸۹م. در همانجا وفات یافت ودر قبرستان صالحیهٔ **دمشق** درجنب مزار صوفی بزرگ **شیخ محیی الدین بن العربی** که ۵۰ سال قبل از او وفات یافته بود، مدفون گشت. کلمات **شیخ محیی الدین بن العربی** حتی در همین اوقات نیز در **ایران** نفوذی عظیم دارد واین از اثر وجود **عراقی** و **اوحدالدین مراغی** وسایر صوفیه است که شاگردان آن مکتب بوده‌اند.

غزل ذیل علاوه بر آنچه درفوق ذکرشد، از دیوان **عراقی** انتخاب می‌شود که اسلوب کلام اورا بخوبی نشان میدهد (۱):

سر بسر لطفی وجانی ای پسر	خوشتر ازجان چیست؟ آنی، ای پسر!
میل دلها جمله سوی روی تست	وه که شیرین دلستانی، ای پسر!
زان بچشم من در آئی هر زمان	کز صفا آب روانی، ای پسر!
ازمی حسن: ارچه سرمستی، مکن	باحریفان سر گرانی، ای پسر،
وعدهٔ امید اگرچه کج بود	از بهانه در نمانی، ای پسر،
برلب خود بوسه ده آنگه ببین	ذوق آب زندگانی، ای پسر،
زآن شدم خاك درت کزجام می	جرعه‌ای برمن فشانی، ای پسر،
از لطیفی می نماند کس بتو	زان یقینم شد که جانی، ای پسر،
در دل وچشمم زحسن ولطف تو،	آشکا را و نهانی، ای پسر،
نیست درعالم **عراقی** را دمی	برلب تو کامرانی، ای پسر!»

ونیز ابیات ذیل بند اول ترجیع بندلطیفی است از **شیخ عراقی**:

أکؤوسٌ تلألأت بمدام	ام شموس تهلّلت بغمام؟
از صفای می و لطافت جام	درهم آمیخت رنگ جام ومدام (۲)،
همه جام استو نیست گوئی می	یا مدام است و نیست گوئی جام!

۱) در نسخهٔ چاپ طهران در این غزل این بیت نیز افزون دیده میشود:

«گوش جانها پر گهر در حضرتت   کز سخن در میچکانی ای پسر!.»

۲) ظاهراً این معنی اقتباس ازدو بیت صاحب اسمعیل بن عباد طالقانی است، که فرموده:

رقّ الـزجاج و رقّت الخمر،	فتشابها و تشا کل الامـر،
فکانهـا خمر ولا قـدح	و کانها قـدح ولا خمر!

رجوع شود به وفیات الاعیان درترجمهٔ احوال ابوالقاسم الطالقانی جلد اول ص ۷۵.

یا هوا رنگ آفتاب گرفت ، هر دو یکسان شدند نورو ظلام
روز وشب با هم آشتی کردند کار عالم از آن گرفت نظام
گر ندانی که‌این‌چه روزوشب‌است؟ یا کدام است جام و باده کدام ؟
سر آب حیات در عالم چون می وجام فهم کن تو مدام ،
انکشاف حجاب علم یقین چون شب و روز فرض کن‌وسلام
ور نشد زین بیان ترا روشن جمله آغاز کار تا انجام ،
جام گیتی نمای را بطلب تا به بینی بچشم عقل تمام :-
« که همه اوست‌هرچه هست یقین جان و جانان و دلبرو دلو دین»

قطعهٔ ذیل ابیاتی است از غزل دیگر :

از پرده برون‌آمد ساقی قدحی‌در دست
هم پردهٔ ما بدرید، هم توبهٔما بشکست.
بنمود رخ زیبا ، گشتیم همه شیدا
چون‌هیچ نماندازما، آمد برما بنشست.
زلفش گرهی‌بگشاد، بندازدل‌ما برخاست.
جان‌دل‌زجهان‌برداشت‌واندرسرزلفش‌بست.
در دام سر زلفش ماندیم همه حیران
وز جام می لعلش گشتیم همه سرمست.
ازدست بشدچون‌دل،درطرّه اوزد چنگ،
غرقه‌زند ازحیرت درهرچه بیابد دست.
چون سلسلهٔ زلفش بند دل حیران شد
آزادشد ازعالم، وزهستی‌خودوارست(۱)

۱) در نسخهٔ چاپی‌کلیات عراقی طهران . این غزل چهار بیت اضافی دارد از این‌قرار :

دل درسرزلفش شد، ازطرّه طلب کردم گفتا که: لب‌اوخوش، اینك سرماپیوست
بایارخوشی‌بنشست،دل کزسرجان‌برخاست؛ باجان‌جهان‌پیوست،دل کزدوجهان‌بگسست
از غمزهٔ روی‌او ، گه مستم‌وگه هشیار ؛ وزطرهٔ لعل او ، گه نیستم و گه هست ؛
میخواستم از اسرار اظهار کنم حرفی ز اغیار نترسیدم ، گفتم سخن سرمست

ظاهراً خواجه شمس‌الدین محمد حافظ رابسخنان واشعار **عراقی** نظر بوده و بسیاری ازغزلهای‌اورا استقبال فرموده وبراین معنی‌حتی تصریح دارد آنجا که میگوید:

مطربا پرده بگردان وبزن راه عراق ، که از این راه بشد یارو زما یاد نکرد
غزلیات عراقی است سرود حافظ که شنید این‌ره دلسوز که فریاد نکرد.

در استقبال همین غزل فوق فرموده است :

در دیر مغان آمد ساقی‌قدحی در دست مست‌ازمی‌ومیخواران‌ازنرگس‌مستش‌مست

غزل ذیل که ترجمهٔ مفادمضامین آن بشعر انگلیسی بقلم دوست مؤلف سر دینسن راس Sir Denison Ross (در اصل کتاب) آمده است ، با قید اختلاف با متن فارسی ذکر شده :

«مرا جزعشق توجانی نمی‌بینم نمی‌بینم
دلم را جز تو جانانی نمی بینم نمی‌بینم
بخود صبری و آرامی نمی یابم نمی یابم
ز تو لطفی و احسانی نمی بینم نمی بینم
زروی‌لطف بنما رو، که‌دردی‌را که‌من‌دانم
بجز روی تو درمانی نمی بینم نمی‌بینم
بیا گرخواهیم‌دیدن که‌دورازروی‌خوب‌تو
بقای خویش چندانی نمی بینم نمی‌بینم
بگیرای‌یار دست‌من که‌در گردابی‌افتادم
که آنرا هیچ پایانی نمی بینم نمی‌بینم
ز روی‌لطف‌ودلداری‌بیا سامان‌کارم کن ،
که‌خودرا بیتو سامانی نمی‌بینم نمی‌بینم
عراقی را بدر گاهت‌رهی‌بنما که‌درعالم
چواوسر گشته‌حیرانی نمی‌بینم‌نمی‌بینم»

مثنوی عشاقنامه

علاوه برغزلیات ، **عراقی** مثنویی[۱] بنظم آورده است موسوم به **عشاقنامه** ، ولیکن آنرا نویسنده ندیده و نسخهٔ آن دروقت حاضر در دسترس‌اونبوده است[۲]. ازاین‌رو دامن‌سخن‌را بمعروفترین اثروی‌یعنی کتاب **لمعات** منتقل

---

۱) مثنوی = **Couplet**

۲) مثنوی عشاقنامه:ــ مثنوی‌موجزی‌است دربیان مراتب عشق وحالات عاشقان که ابتدا میشود باین بیت :

«هر که جان دارد وروان دارد — واجب است آنکه‌دردجان‌دارد»

وختم میشود باین دو بیت :

«زین سخنها خلاصه دانی‌چیست — آنکه دور ازتومن ندانم زیست
گرچه داری چومن هزار هزار — ختم شد این سخن باین گفتار »

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

میکنیم، آن رساله ایست در تصوف و چنانکه در فوق ذکرشد مبتنی است بر تعلیمات استاد بزرگ و شیخ اکبر **محیی‌الدین بن‌عربی** الطائی.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

واین‌مثنوی بنام خواجه سعدالدین صاحبدیوان مصدراست ودرآنجا میگوید:

«خود مبین ظاهراً در این دوران	حضرت صاحب زمین و زمان
صدر اسلام صاحب اعظم	افتخار عرب جمال عجم
آصف روزگار و صدر جهان	شاه را خواجه صاحبدیوان
سرور سروران روی زمین	خواجهٔ روزگار سعدالدین»

واین مثنوی مشتمل است برمقدمه‌ای حاوی خطبه ونعت وذکرخواجهٔ ممدوح وسپس‌ده فصل بدین منوال:

فصل اول، در صفت عاشقان.
« دوم، درصفت عاشق ومعشوق.
« سوم، در صفت عشاق.
« چهارم، در بیان عشق.
« پنجم، در کمال انسان درعشق.
« ششم، در بیان شوق دوست.
« هفتم، در غلبات عشق.
« هشتم، درخطاب بمعشوق.
« نهم، در بیان حقیقت عشق.
« دهم، در خاتمت کتاب.

این‌مثنوی‌را اسلوبی‌بدیع‌است‌که بدان‌ازدیگر مثنویهای فارسی امتیاز دارد: — وآن این است که هرفصل شروع میشود با بیاتی چند در بیان حقیقت عشق وسپس بحکایتی منظوم ونیز با تغزلهای عاشقانه که بهمان بحر مثنوی ساخته شده است آن را زینت میدهد. مجموعاً این مثنوی نزدیك بیك هزار وشصت بیت میشود.

طبع نفیسی ازآن بخط نستعلیق بسیار زیبا در سلسلهٔ نشریات انجمن تحقیقات اسلامی بمبائی، بشمارهٔ ۸ — **Islamic Research Association Series, No. 8** — **Bombay.** در سال ۱۳۵۷ه‍./۱۹۳۹م. در بمبائی بطبع رسیده و پرفسور آرتور. ج. آربری **Arthur j. Arberry** استاد فارسی در کمبریج آنرا بتمامه بانگلیسی نظماً ترجمه‌فرموده ومصدر است به‌مقدمهٔمفصلی درشرح سوانح عمری شیخ عراقی که نویسندهٔ آن معلوم نیست.

الاصل الاندلسی المولد (۱).

کتاب لمعات(۲) لمعات رسالهٔ نسبةً کوچکی است، مشتمل بر هفت الی هشت هزار کلمه، گرچه به‌نثر نگارش یافته‌لیکن درتلو آن قطعات‌منظوم بسیار مندرج است. **جامی** که مردی ذو فنون بوده وصاحب قریحه‌ای سرشار، شرحی بر آن کتاب نگاشته و آنرا **اشعةاللمعات** نامیده است. ودر مقدمهٔ آن کتاب میگوید:

« درآنوقت که شیخ عالم عامل‌عارف عاشق ...... **فخرالدین ابراهیم الهمدانی المشتهر بالعراقی** بصحبت صدرالحق والملة والدین **محمد ـ القونیوی** رسیده، واز وی حقایق **فصوص‌الحکم** شنیده، مختصری فراهم آورده، وآنرابسبب اشتمال برلمعه‌ای‌ازبوارق‌آن‌حقائق، **لمعات** نام کرده‌است؛ بعباراتی خوش واشاراتی دلکش، جواهر نظم و نثر برهم ریخته، ولطائف عربی وفارسی در هم آمیخته، آثار علم وعرفان از آن پیدا وانوار ذوق و وجدان درآن هویدا. وبواسطهٔ آنکه زبانزد بدنام کنندهٔ نکونامی چند شده، اهل تقلید رقم ردّ برآن کشیده اند، ودامن قبول‌ازآن درچیده، واین فقیرچون‌آن رد وانکار را میدید، ازشغل بدان‌فراغتی میورزید؛ تاآنکه در این ولا، اجل اخوان‌الصفا واعزخلان الوفا (امیر علیشیر نوائی) استدعای مقابله وتصحیح‌آن نمود ودرمقابلهٔ‌آن جزانقیاد چاره‌ای نبود. چون متصدی

۱) الشیخ‌الاکبرابوبکرمحیی‌الدین محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله‌الطآئی‌الحاتمی‌الاندلسی ثم‌المکی ثم‌الدمشقی(۵۶۰ـ۶۳۸). پیشوای بزرگ وگرانقدر صوفیان است. درحال او گفته اند: « کان ظاهری المذهب فی‌العبارات، باطنی النظر فی‌الاعتقادات » وگویند: افزون ازدویست مجلدشمارهٔ تألیفات اوست. بعضی دربارهٔ او آنقدر معتقداند که وی را ازاولیا می شمارند و بعضی دیگر کافر و مخالف شریعتش می پندارند.

برای تحقیق در احوال و آثار وافکار وی رجوع شودبه: فوات‌الوفیات طبع‌مصر ۱۹۵۱ج۲ص۴۷۸تا۴۸۲ وشذرات‌الذهب ج۴ ص۱۹۰، ونفح‌الطیب من‌غصن‌اندلس‌الرطیب طبع مصر ج ۲ص۳۶۱والبدایة والنهایةج۱۳ص۱۵۶ ونفحات‌الانس چاپ لکهنو ص۴۹۲تا ۵۰۴وطرائق‌الحقائق‌ج۲ص۱۶۰تا۱۶۲وتاریخ ادبیات براون‌ج۲و کتاب‌حاضرحاشیهٔص۸۶.

۲) **کتاب‌لمعات:** شرح لمعات جامی با بعضی رسائل دیگر از متصوفه در طهران بسال ۱۳۰۳ه. بچاپ سنگی طبع شده واخیراً نیز در ذیل‌کلیات شیخ عراقی‌متن لمعات طبعی‌ظریف یافته (طهران ۱۳۳۵ش.ه) واز روی نسخه ایست که کاتبی موسوم به علی‌بن‌حکیم‌الترمذی در سال ۸۳۶ه آن را کتابت کرده است.

این شغل گشتم و بر تفاصیل اجزای آن بگذشتم ، بهر ورقی از آن لمعه‌ای از انوار حقایق دیدم و در هر صفحه‌ای نفحه‌ای از ازهار معارف شنیدم . »

این کتاب منقسم است بر ۲۸ لمعه ، و محتمل است به تناسب بیست وهشت حرف الفبا این عدد را انتخاب کرده باشد . برای نمونه مقدمهٔ آن کتاب را تا آخر لمعهٔ اول در اینجا بعینه میاوریم (۱) :

« الحمدلله الذی نوّر وجه حبیبه بتجلیات الجمال ، فتلألأ نوراً وابصر فیه غایات الکمال ، ففرّح به سرورا ، فصدره علی یده وصافاه ، وادم لم یکن شیئاً مذکورا ، ولا القلم کاتبا ، ولا اللوح مسطورا ، فهو مخزن کنز الوجود ومفتاح خزائن الجود وقبلة الواجد والموجود وصاحب لواء الحمد والمقام المحمود ، الذی لسان مرتبته یقول :

وانی وان کنت ابن آدم صورة — فلی فیه معنیً شاهد بابوّتی (۲)

گفتا : بصورت ارچه ز اولاد آدمم — از روی مرتبت بهمه حال برترم .

چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم ؟

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرّات کائنات اگر گشت مظهرم .

ارواح قدس چیست ؟ نمودار معنیم — اشباح انس چیست ؟ نگهدار پیکرم

بحر محیط ، رشحه‌ای از فیض فائضم ، — نور بسیط ، لمعه‌ای از نور ازهرم .

از عرش تا بفرش همه ذره‌ای بود — در نور آفتاب ضمیر منورم !

روشن شود ، ز روشنی ذات من ، جهان — گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم ،

آبی که زنده گشت از او خضر جاودان — آن آب چیست ؟ قطره‌ای از حوض کوثرم !

و آن دم کز و مسیح همی مرده زنده کرد — یک نفحه بود از نفس روح پرورم !

فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من — بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم .

صلوة الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم .

اما بعد ـ کلمه‌ای چند در بیان مراتب عشق بر سنن **سوانح** (۳) بزبان وقت املا کرده میاید ، تا آینهٔ معشوق نمای هر عاشق آید :

با آنکه رتبت عشق برتر از آن است که بقوت فهم وبیان پیرامن سراپردهٔ جلالت او توان گشت ، یا بدیدهٔ کشف وعیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد ،

---

۱) در متن انگلیسی ، قسمت منثور بترجمهٔ فقط وقسمت منظوم هم اصل وهم ترجمه آمده است ؛ ولی ما در اینجا هردو قسمت را بتمامه از اصل نقل کردیم .

۲) چنانکه جامی درشرح لمعات گفته است ، این بیت از قصیدهٔ تائیه ابن الفارض است .

۳) بقول جامی ـ یعنی مطابق **سوانح** که « رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس الله سره در بیان عشق ومعشوق وعاشق تصنیف کرده است » .

تعالی العشق عن همم الرجال وعن وصف التفرق والوصال
متی ما جلّ شیءٌ عن خیال یجلّ عن الاحاطة والمثال

به تتق عزت محتجب است وبکمال استغنا متفرد . حجب ذات اوصفات اوست ، و صفاتش مندرج در ذات ؛ و عاشق جمال او جلال اوست ، وجمالش مندمج درجلال . علی الدوام خود باخود عشق بازد وباغیرخود نپردازد ، وهرلحظه از روی معشوقی پرده براندازد ، وهرنفسی ازراه عاشقی پرده‌ای آغازد .

عشق در پرده می‌نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز ؟
هر نفس نغمه‌ای دگر سازد هر زمان زخمه‌ای کند آغاز !
همه عالم صدای نغمهٔ اوست که‌شنید اینچنین صدای دراز ؟
راز او از جهان برون افتاد خود صدا کی نگاه دارد راز ؟
سرّ او از زبان هر ذرّه خود تو بشنو که من نیم غماز !

هرزمان بهرزبان رازخود باسمع خود گوید ، وهردم بهر گوش سخن خود شنود. هرلحظه بهردیده حسن خود را برنظر خود جلوه دهد ، هرلمحه بهرروی وجود خودرا برشهود خود عرضه میکند . وصف او ازمن بشنو :

یحدثنی فی صامت ثم ناطق و غمز عیون ثم کسر الحواجب .

دانی چه حدیث میکند درگوشم ؟ میگوید :

عشقم، که در دو کون مکانم پدید نیست
عنقای مغربم، که نشانم پدید نیست !
ز ابرو وغمزه هردو جهان صید کرده ام
منگر بدانکه تیرو کمانم پدید نیست !
چون آفتاب در رخ هر ذرّه ظاهرم
از غایت ظهور عیانم پدید نیست .
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم
وین‌طرفه تر که گوش وزبانم‌پدیدنیست.
چون هرچه هست درهمه‌عالم ، همه منم
مانند در دو عالم از آنم پدید نیست .

مقدمه

«بدانکه دراثنای هرلمعه ازین لمعات ایمائی کرده‌میآید، بحقیقتی منزه‌ازتعین، خواه حبّش نام نه خواه عشق ، اذلا مشاحة فی‌الالفاظ ؛ واشارتی نموده میآیدبکیفیت سیر او در اطوار و ادوار ، وسفر او در مراتب استیداع واستقرار . ظهور او بصورت معانی وحقائق ، وبروز اوبکسوت معشوق وعاشق ، وباز انطواء عاشق درمعشوق عیناً ، وانزواء معشوق در عاشق حکماً ، واندراج هردو در سطوت وحدت او جمعاً، وهنا لك اجتمع۔ الفرق وارتتق‌الفتق واستتر‌النور فی‌النور ، وبطن‌الظهور فی‌الظهور ونودی‌من‌وراء سرادقات العزة « الا کل شیءٍ ما خلاالله باطل » وغابت‌العین لارسم ولا اثر ، وبرزوا لله‌الواحدِ ــ القهار » .

لمعهٔ اول - « در بیان مبدائیت عشق مر معشوق وعاشقرا ، و کیفیت انتشاء ایشان از وی ، و این در تعین اول است ، ودر بیان آنکه هریك در چه چیز محتاج است بآن دیگر » .

اشتقاق عاشق ومعشوق ازعشق است ، وعشق در مقر عز از تعین منزه است ،ودر حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس ، بلی بهر اظهار کمال از آن روی که عین‌ذات خوداست ، خودرا درآینهٔ عاشقی ومعشوقی برخود عرضه کرد ، حسن‌خودرا برنظر خود جلوه داد، از روی ناظری‌ومنظوری نام عاشقی ومعشوقی پیدا شد ، ولغت طالبی‌ومطلوبی ظاهر گشت ، ظاهر را بباطن نمود ، آوازهٔ عاشقی برآمد . باطن را بظاهر بیاراست ، نام معشوقی آشکارا شد .

یك عین متفق که جزاوذره‌ای‌نبود — چون گشت‌ظاهر،این‌همه‌اغیار آمده
ای ظاهر توعاشق ومعشوق باطنت — مطلوب را که دید، طلبکار آمده

عشق از روی معشوقی آینهٔ عاشق آمده تا در وی مطالعهٔ ذات خود کند ، واز روی عاشقی آینهٔ معشوقی ، تا در اواسماء وصفات خود بیند. هرچند در دیدهٔ شهود یك مشهود بیش نیاید ، اما چون یك روی بدو آینه نماید هرآینه روی دیگر پیدا آید .

وما الوجه الا واحد غیر انه — اذا انت عدّدت المرایا تعدّدا
غیری‌چگونه‌روی‌نمایدچوهرچه‌هست — عین‌دگریکی‌است پدیدارآمده(۱)».

شیخ‌ابوحامد اوحدالدین کرمانی مانندعراقی

شیخ اوحدالدین کرمانی

یکی از پیروان بلکه بنا بر آنچه صاحب **مجمع‌الفصحاء**(۲) گفته: یکی ازاصحاب خاص یااز شاگردان مقرّب **شیخ کبیر محیی الدین بن عربی** است ، وهم بقول او وی‌را باصوفی‌شوریده حال **شمس تبریزی** (مرشد **جلال‌الدین رومی** در اوان گفتن‌غزلیات) اتفاق ملاقات افتاده‌است، وچنانکه بعضی‌ازمحققان گفته اند: اوبا **اوحدی مراغی** وبا **شیخ عراقی** ، که درآشفتگی ظاهروعشق سوزان نسبت به جمال مطلق‌شاهد وجودهردو تاحدی شبیه بوده‌اند،آشنائی داشته است . گویند : **شیخ شهاب‌الدین** که بدلائل تاریخی نمی‌تواند

---

۱) نقل از اشعةاللمعات۔ چاپ سنگی تهران ۱۳۰۳ه‍.

۲) رجوع‌شود به‌مجمع‌الفصحاء چاپ تهران جلد اول ص۹٤ ونفحات‌الانس‌جامی.

شیخ سهروردی معروف باشد، او را مقبول نداشته و مبتدع و کافر خوانده و از حضور وی در محضر خود اجتناب ورزیده . چون این خبر بسمع **شیخ اوحدالدین** رسیده است، این بیت عربی را خوانده است [۱] :

ما سائنی ذکراك لی بمسبة　　بل سرّنی انی خطرت ببالکا [۲]

جامی در **نفحات الانس** از زبان او عذر خواسته و چنین گفته است: «میتواند بود که مراد **شیخ شهاب الدین** قدّس سرّه بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده».

آنگاه صحبت او را با **شمس تبریزی** چنین نقل می کند: « **شمس تبریزی** قدّس سرّه ازوی پرسید که: درچه کاری ؟ گفت: ماه را در طشت آب می بینم . شیخ شمس الدین گفت که : اگر برقفا دمل نداری، چرا بر آسمان نمی بینی؟ »

نیز هم او نقل می کند: «چون پیش **مولانا جلال الدین رومی** گفتند که: وی شاهد باز بود اما پاکباز بود . خدمت مولوی فرمودند که کاش کردی و گذشتی! واین رباعی اوحدالدین هم براین معنی دلالت میکند :

زان مینگرم بچشم سر در صورت　　زیرا که زمعنی است اثر در صورت
این عالم صورت است ومادر صوریم　　معنی نتوان دید مگر در صورت »

---

۱) رجوع شود بنفحات الانس شرح حال شیخ اوحدالدین کرمانی ـ ثلد(۵۳۴)

۲) بر آون گوید: این بیت را بدیع الزمان همدانی (رسائل طبع بیروت ، ۱۸۹۵ ص۹۶) منسوب بشاعری دومینه **Dumayna** نام میداند که درخطاب بزنی گفته است، واصل آن چنین است :

لئن سائنی ان نلتنی بمسائة　　لقد سرّنی انی خطرت ببالك

مترجم گوید : مقصود از شاعر فوق : ابن الدمینة عبدالله بن عبدالله العامری الخثعمی است که از شعراء بدوی اول عصر عباسی میباشد ودر حدود ۱۴۰ ﻫ وفات یافته واشعار رقیق ولطیف در غزل ونسیب وفخر گفته است ودیوان او در مصر بسال ۱۳۳۷ بطبع رسیده.

در نسخهٔ نفحات الانس ملکی بنده مترجم که بخط مولانا جامی اضافات وتصحیحات دارد، درحاشیه بخط جامی کلمهٔ «مسبة» با نسخه بدل «مسائة» مرقوم است.

غیر از رباعیاتی [١] چند که **جامی** از او در **نفحات الانس** روایت میکند و **رضاقلی‌خان** در **مجمع الفصحاء** ودیگر تذکره نویسان هم‌ازاونقل کرده‌اند، **اوحد الدین** اثر بسیاری ازخودباقی نگذاشته، واز اوجزمثنوی موسوم به **مصباح الارواح** چیزی بدست نیست. در **مجمع الفصحاء** قطعات طولانی از آن مثنوی نقل فرموده است.

این هشت بیت که‌ذیلاً ثبت میشود، منقول‌از **نفحات الانس** است:

تا جنبش دست هست مادام	سایه متحرك است ناكام
چون سایه ز دست یافت مایه	پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجو او بخود نیست	هستیش نهادن از خرد نیست
هست است ولیك هست مطلق	نزدیك حکیم نیست جز حق
هستی که بحق قوام دارد	او نیست ولیك نام دارد
بر نقش خود است فتنه نقاش	کس‌نیست دراین میانه ، خوش‌باش
خود گفت حقیقت وخود اشنید	وان روی که خود نمود،خود دید
پس باد یقین که نیست والله	موجود حقیقئی سوی الله.

اوحدی مراغی

اکنون باید از شاگرد **اوحد الدین** [٢] یعنی **اوحدی‌مراغی** نام بریم. اورا اصفهانی نیز گویند،زیرا هرچند وی در **مراغه** متولد شده ولی قسمت عمدهٔ زندگانی خود را در **اصفهان** بسر آورده ودرآنجا نیز وفات یافته است [٣]. ظاهراً

---

١) رباعی = **Quatrain**

٢) اینکه براون اوحدالدین مراغی‌را شاگرد اوحدالدین کرمانی‌دانسته ظاهراً درست نیست. زیرا تاریخ وفات اوحدالدین کرمانی سال ٦٣٥ﻫ است، چگونه میتواند اوحدالدین مراغی (متوفی به ٧٣٨ﻫ) با صد سال فاصله شاگرد او بشود؟!

٣) رجوع شود به‌تذکرة‌الشعراء‌دولتشاه سمرقندی‌ص٢١٥ و٢١٠، مجمع‌الفصحاء چاپ‌تهران‌جلددوم ص٩٤، هفت‌اقلیم‌درذیل اصفهان وغیره. درنفحات‌الانس‌نام این‌دوشهر را ظاهراً برعکس واقع ثبت کرده است ، مولانا جامی‌در حاشیهٔ نسخهٔ خطی ملکی‌حقیر بخط خودمینویسد: «قبروی در مراغه نزدیك تبریز است وتاریخ وفات وی‌را آنجا در ثمان وثلاثین وسبعمایه نوشته اند» (رجوع شود بنفحات شمارهٔ ٥٤٢) .

تذکره نویسان را ازحالات او اطلاع بسیار نبوده است .آنچه معروف‌است این است که وی در سال ۷۳۸هـ./۱۳۳۷م. وفات یافته . اثرمنظوم مهمی که از او باقیمانده همانا مثنویئی است بتقلید **حدیقهٔ سنائی** که بنام **جام‌جم** یا **جام جهان نما** مشهور است ، در تذکره‌ها قطعاتی ازآن ثبت کرده‌اند ومن خود نسخه‌ای ازآن در تصرف دارم [۱].

دولتشاه وبعد از او **صاحب هفت اقلیم** گفته‌اند که: این مثنوی بقدری در زمان خود وسعت انتشار یافت کـه در ماه نخستین از تألیف آن چهارصد نسخه ازآن تحریر واستنساخ کردند وبه بهای گزاف بفروختند، ولیکن اضافه میکند که در زمان دولتشاه (۸۹۲هـ.)آن‌را کمترمیخوانند.[۲]

ظاهراً این یگانه مثنوئی‌باشد که **اوحدی** تألیف فرموده [۳].وی‌را نیزدیوانی‌است که**رضاقلی خان** صاحب **مجمع‌الفصحاء** آن‌رابالغ‌برشش هزار بیت میداند ومشتمل است بر قصائد ورباعیات که تذکره نویسان از آنجمله بعضی را انتخاب کرده ودر کتب خود ثبت کرده اند .

---

۱) مورخ بتاریخ ۹۱۶هـ. مشتمل بر ۴۵۰۰ بیت .

۲) تذکرةالشعراء دولتشاه ، طبع لیدن ، ص۲۱۳.

۳)مثنوی جام‌جم اوحدی‌درسال۱۳۰۷هـ. ش/۱۳۴۷هـ.ق. در تهران بسعی‌واهتمام مرحوم **وحید دستگردی** پس از مقابله باشش نسخهٔ قدیم وجدید . بعنوان ضمیمهٔ سال‌هشتم **ارمغان** بطبع رسیده است وشروع میشود بـاین ابیات :

قل هوالله لامره قد قال	من له الحمد دائماً منوال
احد غیر واجب باحد	صمد لم یلد ولم یولد
آنکه‌هست اسم اعظمش‌مطلق	حی و قیوم نزد زمرهٔ حق

و خاتمه می‌پذیرد باین ابیات :

گر دراوسهو یا خطائی‌هست	تو ببخشای چون عطائی هست
ناظران را از اوحیاتی بخش	اوحدی نیز را نجـاتی بخش
دل اورا بذکر عادت کن	کار او ختم بر سعادت کن.

و این مثنوی مصدر بنام سلطان ابوسعید بهادر ایلخانی و وزیر او خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله است .

این قطعه ازقصیده‌ای است بنقل‌از **هفت‌اقلیم** که از او دراینجا ثبت میشود تانمونه‌ای ازاسلوب کلام وی‌دردست باشد :

چند زین ریش و جبه و دستار — دست‌آن‌دوست گیرودست‌بدار(۱)
درد دل کن بجنبش و حرکت — قوت جان ساز در سکون وقرار
رنگ‌وبوی خود ازمیان بر گیر — تا تـرا تنگ در کشد بکنار
تا نگردی شکسته، کی بینی — بدرستی جمال آن رخسار؟
آنچه گوید، اگر توانی کرد — هر چه گوئی تو، آن کند ناچار
خویشتاوبس ، زدیگران بگذر — چون مجرد شوی زخویش وتبار
چون‌زخوددرسته‌ای،زخودبرپرس — که خداکیست؟ ای خداآزار !
از تو این ما ومن که میگوید؟ — باتو این نیک‌وبدکه داد قرار ؟
گر کس دیگراست، بازش جو — ور توئی، چیست زحمت اغیار ؟
هست فرقی میان دیدن و وصل — نیست زرقی مرا در این گفتار
وصل و دیدار گر یکی بودی — دیده خونین شدی ز دیدن خار
ساغری داده است، ریز ونوش — دیگری میدهم، بگیر و بدار
جز یکی نیست صورت خواجه — کثرت از آینه است و آینه‌دار
سکهٔشاه ونقش سکه یکی است — عدد از درهم است و از دینار
از یکی آب نقش میبندد — بر سر گلبن، ار گل‌است ار خار
از یکی آفتاب گیرد رنگ — خواه نارنج گیر و خواهی نار
نقطه ای را هزار دایره است — گر قدم پیشتر نهد پرگار
همه عالم نشان صورت اوست — باز جوئید یا اولوا الابصار
همه تسبیح او همی گویند — ریگ‌دردشت و سنگ بر کهسار

قطعهٔ‌ذیل‌را که دارای لطف خاصی‌است، بتقلید **سعدی** سروده است :

ای‌رنج ناکشیده که میراث‌میخوری — بنگر که کیستی تو ومال که‌میبری!

---

۱) این بیت‌را مرحوم براون ظاهراً بغلط نقل و ترجمه نموده‌است، یعنی مصرع دوم را چنین خوانده :: «دوست آن دوست گیرو دست بدار» و چنین ترجمه کرده‌است:

That friend adopt as friend : all else foresake .

بنظر میرسد که‌کلمهٔ «دوست» غلط وصحیح آن «دست» باشد .

اوجمع کردچون بنمی‌خورد، ازاوبماند — دریاب کز تو باز بماند، چوبگذری
زرغول‌مرد باشد و زن غل گردنش — در غل و غول باشی، تابازن و زری!
فرزندبنده است، خدارا غمش مخور — توآن نه‌ای که به‌زخدابنده‌پروری (۱)
گردهوا مگرد، که گردد و بال تو — گرخودبیال **جعفر طیار** (۲) میپری
دریای‌فتنه این‌هوس و آرزوی تست — در موج او مرو، چوندانی شناوری
این شستشوی جبه و دستار تابکی؟ — دست‌ازجهان‌بشوی، که‌این‌است گازری
هرگز نباشدت ببد دیگران نظر — درفعل‌خویشتن تواگر نیك بنگری
گفتار **اوحدی** نبود بی حقیقتی — قولش قبول کن، که باقبال ره بری

غزل‌ذیل ازلطایف‌کلمات اوست :

بسکه بعد از تو خزانی و بهاری باشد — شام و صبح آید و لیلی و نهاری باشد
دل نگهدار که بر شاهد دنیا ندهی — کاین نه‌یاری است که‌اورا غم‌یاری باشد
توکه امروز چوکژدم همه را نیش زنی — مونس گور تو نیك است که ماری باشد
یك دل سوخته بنواز، که کاریست عظیم — ور نه آزار دل خلق، چه‌کاری باشد ؟
خاکساران جهانرا بحقارت منگر — توچه دانی که دراین گرد سوادی باشد؟!

وبا این‌قطعهٔ لطیف سخن را دربارهٔ **اوحدی** بپایان میرسانیم :

زنهار خوارگان را، زنهار خوار دار — پیوند عهدشان همه نا استواردار .
فخری که از وسیلت دونی رسد بتو — گرنام‌وننگ‌داری، ازآن‌فخرعاردار.
چون جام دولتت بکف‌دست برنهند — درکاسهٔ نخست نظر بر خمار دار .
بدمهربختئی است سرآسیمه نفس‌تو — اوراکه باتوگفت چنین‌بی‌مهاردار؟!

محمود شبستری قریهٔ **شبستر** نزدیك **تبریز** در **آذربایجان** مولدعارف معروفی است که دراواسط قرن هفتم هجری تولد یافته

---

۱) این‌بیت دردیوان **سعدی** نیز آمده است و بیتی دیگر در توالی آن چنین آمده ـ :

گرمقبل است، گنج سعادت برای اوست — ور مدبر است، رنجزیادت چه میبری ؟

۲) **جعفر طیار** ـ جعفربن‌ابیطالب‌پسرعم‌نبی(ص) که درغزوهٔ‌موته‌شهید گشت بسال ۸ه. /۶۲۹ م . وپیغمبر(ص) در بارهٔ اوفرمود: « مرّبی جعفر البارحة فی نفر من الملائکة له‌جناحان مخضب‌القوادم من‌الدم . » وازاین‌رو اوراشهید طیار یا ذو اجنحة گفته‌اند. (ابن‌اثیرجلددوم ص۱۸۱).

وموسوم است به **سعدالدین محمود شبستری** که باختصار اورا «شیخ شبستر» می گویند، از تاریخ زندگی او اطلاع زیادی بدست نیست، وظاهراً سراسر عمر را بر خلاف زمانهٔ آشفته و عصر پر آشوب خویش بآرامش و سکون بدون حادثهٔ مهمی در **تبریز** یا نزدیکی آن شهر بسر برده است ، وهم در آنجا در حدود سال ۷۲۰ هـ ./ ۱۳۲۰ م . وفات یافته .

ازوی تألیفات حجیم وجسیم باقی نمانده ، لیکن **مثنوی گلشن راز** او که تقریباً هزار بیت میشود، یکی از بهترین وجامعترین رسالاتی ایست که در اصول و مبادی تصوف برشتهٔ تحریر درآمده وتا امروز نزد خاص و عام شهرتی بسزا دارد .آقای **وین فیلد** **Mr . E . Whinfield** از آن ترجمهٔ خوبی بانگلیسی کرده که بضمیمهٔ مقدمه وحواشی در لندن بسال ۱۸۸۰ م . بطبع رسیده ، ودر مقدمهٔ آن ترجمه نکاتی که راجع بمؤلف وآثار او بدست آمده جمع آوری کرده است .

این رسالهٔ شریفه توجه سیاحان اروپائی را هم اززمان قدیم ، درحدود ۱۷۰۰ م، جلب میکرده ونسخ متعدد از آن درمائهٔ بعد به کتابخانه‌های **اروپا** رسیده است . **دکتر تولوك** **Dr. Tholuck** در تألیف خود موسوم به **Sufismus** بسال ۱۸۲۰ م، از آن مثنوی استفاده کرده است؛ وبعدها یك قسمت از آن را به آلمانی در کتاب **Blüthensammlung aus der Morgenlandischen Mystik**، بسال ۱۸۲۵ م. نقل فرموده است ، وبعد از آن درسال ۱۸۳۵ **هامر پورگشتال** **Hammer Purgstall** اطریشی تمام آنرا بشعر آلمانی درآورده .

این مثنوی چنانکه مؤلف خود اشاره میکند ، در شوال سال ۷۱۰ هجری (فوریهٔ ۱۳۱۱ . م) بنظم آمده ، و آن در پاسخ پانزده سؤال است

راجع باصول تصوف که شخصی از **خراسان** موسوم به **امیر حسینی** (۱) ازاو پرسش کرده است .

---

۱) **امیر حسینی رکن الدین عالم بن ابی الحسین الهروی :** مشتهر **به‌سادات** ازاجلهٔ عرفاء خراسان، درآخر قرن هفتم واوائل قرن‌هشتم هجری می‌زیسته است. وی درقریهٔ «گریوه» یکی‌ازدهات غورهرات بسال ۶۷۱ هـ . (؟) متولد گردید ودرطریقت شاگرد **شیخ رکن‌الدین مولتانی** خلیفهٔ **بهاءالدین زکریا** میباشد . چون از مولتان بخراسان بازگشت، در هرات توطن جست وبسال ۷۱۸ هـ. در همانشهروفات‌یافت، ودرگورستان قصبهٔ«مصرخ» درچندمیلی شمال‌هرات مدفون گردید.

مصرخ شهرکی آباد و وطن شیعیان آن‌ناحیه بوده‌است وضریح سیدابوالقاسم محمد (دیباج) بن‌جعفر الصادق (ع) وهمچنین‌مرقد سید عبدالله بن معاویة بن‌عبدالله بن جعفر الطیار در آن گورستان دوگنبد دارد.

آقای‌فکری‌سلجوقی‌هروی که ازاجلهٔ‌دانشمندان‌وفضلاء معاصرافغانستان وازدوستان صاحب قدر نویسندهٔ سطوراست، برحسب استدعای این بنده‌تحقیقاتی ازمقبرهٔ میرحسینی فرموده ویادداشتهای‌مفیدی برای‌من نوشته‌اند. ــ ازآنجمله‌میگویند : «در جوار ضریح **سید عبدالله بن معاویه** قبر امیرحسینی سادات قرار دارد ، و روی سنگ کوچکی این‌قطعه راکتیبه کرده وبالای سرقبرعموداً نصب فرموده‌اند:

«ده وشش از مه شوال و هفصد وهجده
نمود واقعهٔ افتخار آل محمد
روان سید سادات عصر **میرحسینی**
شد از سراچهٔ دنیا بدار ملک مخلد.

درسال۱۳۳۶ هـ. قبامرمرحوم **حبیب‌الله‌خان‌امیرافغانستان** مزارسید را ترمیم‌و گچ‌کاری کرده‌اند، لوحهٔ قدیمی قبراو باکمال تأسف ازمیان‌رفته وبجای‌آن لوحهٔ جدیدی مشتمل برقطعهٔ مغلوطی نصب شده ». این بنده مترجم در سال ۱۳۲۶ هـ . ش/ ۱۹۴۷ م. توفیق زیارت‌مزار کثیرالانوارآن سید بزرگوار رادر مصرخ حاصل کرد.

میرحسینی‌را تألیفات عدیده بنظم وبه‌نثر بجای مانده که ازآنجمله است: رسالهٔ **نزهة الارواح** منثور درقواعد سلوك ، ومثنوی«**زادالمسافرین**»منظوم‌درتصوف و این‌هردو مشتمل است‌بر حکایات و نوادر و امثال بسیار ونیز مثنوی **کنزالرموز** و

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

این پانزده مسأله بطور اختصار بشرح ذیل میباشد :

سؤال اول ــ نخست از فکر خویشم در تحیر — چه چیز است آنکه گویندش تفکر ؟
سؤال دوم ــ کدامین فکر ما را شرط راه است — چرا گه طاعت و گاهی گناه است ؟
سؤال سوم ــ که باشم من؟ مرا از من خبر کن — چه معنی دارد: «اندر خود سفر کن»؟
سؤال چهارم ــ مسافر چون بود، رهرو کدام است؟ — کرا گویم که او مرد تمام است ؟
سؤال پنجم ــ که شد بر سر وحدت واقف آخر؟ — شناسای چه آمد عارف آخر ؟
سؤال ششم ــ اگر معروف و عارف ذات پاك است — چه سودا در سر این مشت خاك است؟
سؤال هفتم ــ کدامین نقطه را نطق است «انا الحق» — چه گوئی هرزه بود آن قول مطلق؟
سؤال هشتم ــ چرا مخلوق را گویند واصل — سلوك و سیر او چون گشت حاصل؟
سؤال نهم ــ وصال ممکن و واجب بهم چیست؟ — حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟
سؤال دهم ــ چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد؟ — ز قعر او چه گوهر حاصل آمد ؟
سؤال یازدهم ــ چه جزو است آنکه او از کل فزون است
طریق جستن آن جزو چون است ؟

سؤال دوازدهم ــ قدیم و محدث از هم چون جدا شد ؟
که این «عالم» شد، آن دیگر «خدا» شد؟

سؤال سیزدهم ــ چه خواهد مرد معنی زان عبارت
که دارد سوی چشم و لب اشارت ؟

سؤال چهاردهم ــ شراب و شمع و شاهد راچه معنی است؟
خراباتی شدن ، آخر چه دعوی است ؟

سؤال پانزدهم ــ بت و زنار و ترسائی در این کوی
همه کفر است ، اگر نه چیست بر گوی ؟

شیخ شبستری در این مثنوی نه تنها جواب سؤالات فوق را داده است، بلکه آنرا بـه امثال و شواهد و بیانات دیگر آراسته . چنانکـه گفتیم

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

روح الارواح و **صراط المستقیم** و **سی نامه** و **طرب المجالس** همه از اوست. یك نسخه از مجموعهٔ کلیات او نظماً و نثراً اکنون در تصرف بنده مترجم میباشد .

خانم دکتر فروغ حکمت همشیرهٔ این بنده رسالهٔ پایان نامه (تز) دکترای خود را در دانشکدهٔ ادبیات طهران بسال ۱۳۲۷ هـ . ش : در شرح احوال و آثار این عارف بزرگ مخصوص ساخته در تحقیق مطالب و مطالعهٔ منابع و تجزیهٔ کلمات او سعی بسیار کرده و رنج فراوان برده و رسالهٔ جامعی برشتهٔ تألیف آورده است .

روی‌همرفته این مثنوی از بهترین رساله‌های موجزی است درمبادی تصوف که در دست میباشد. خاصه اگر شرح ممتازی که **عبد الرزاق اللاهیجی** بر آن نگاشته نیز مورد مطالعه قرار گیرد (۱).

چون این مثنوی کراراً طبع‌شده وترجمهٔ آن نیز فراوان است، برای نمونه تنها بیك سؤال وجواب مختصر اکتفامیشود:

سؤال دهم

«چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد؟ ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟»

جواب دهم

«یکی دریاست هستی، نطق ساحل صدف حرف و جواهر دانش دل
بهر موجی هزاران درّ شهوار برون ریزد ز نقل و نص و اخبار
هزاران موج خیزد هردم از وی نگردد قطره‌ای هرگز کم از وی
وجود علم از آن دریای ژرف است غلاف درّ او از صوت وحرف است
معانی چون کند اینجا تنزل ضرورت باشد او را از تمثل

---

۱) مرحوم براون شرح **گلشن راز** رابعبدالرزاق لاهیجی نسبت‌میدهد، وحال آنکه این‌شرح منسوبست به**شیخ شمس الدین محمد بن یحیی اللاهیجی** الاصل الشیرازی‌المسکن که درذیحجهٔ سنهٔ ۸۷۷ه. تألیف نموده‌وموسوم‌است‌به**مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**. شیخ مذکور ازمشایخ سلسلهٔ **نوربخشیه** ومعاصر است‌با **سیدصدرالدین دشتکی** و **جلال‌الدین دوانی** و**عبدالرحمن جامی**، در **مجالس المؤمنین** مذکور است که شرح گلشن راز را نزد **جامی** به**هرات** فرستاد و جامی در صدر جواب کتاب این رباعی‌را نوشته بخدمت‌شیخ ارسال‌نمود:

ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یك ره نظری بر من درویش انداز شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز.

قبر شیخ مذکور در خانقاه نوریه در **شیراز** (محلهٔ **لب آب**) در این تاریخ موجود است. ولی مولانا **عبدالرزاق لاهیجی** صاحب **گوهر مراد** از متأخرین حکماء شیعه و متوفی بسال ۱۰۵۱ ه. میباشد و بین این دو لاهیجی فرق بسیار است.

تمثل (۱)

شنیدم من که اندر ماه نیسان　　صدف بالا رود از قعر عمان

---

۱) افسانهٔ قطرهٔ باران نیسانی که دردهان صدف افتاده ومبدل بمروارید شاهوار میشود ، در ادبیات عرب وعجم بالسنهٔ فصحای نامدار وشعرای بزرگوار موضوع تشبیهات و تمثیلات گوناگون شده‌است؛ چنانکه شاعر عرب گوید :

« اری الاحسان عنـد الحر دیناً
و عند السفلة منقصةً و ذمّاً
کقطر الماء فی الاصداف درّ
و فی جوف الافاعی صار سماً

وقطعهٔ شیخ سعدی در بوستان که در ستایش فروتنی و فضیلت تواضع فرموده معـروف است :

یکی قطره باران ز ابری چکید　　خجل شد چو پهنای دریا بدید... الخ»

البته این افسانهٔ لطیف وپرمعنی باحقیقت منطبق نیست وحکایتی خرافی میباشد. علت طبیعی تکوین مروارید را امری دیگر یافته‌اند که عبارت است از: افتادن دانهٔ رمل خردی در دهان حشرهٔ دریائی صدف، بشرحی که درعلم الحیاة (بیولوژی) بتفصیل آمده . این بنده مترجم همان علت طبیعی را درقطعهٔ ذیل منظوم ساخته وازآن اندرزی اخلاقی استخراج کرده‌ام، شاید که خواننده‌را سودمند افتد :

ـ پند صدف ـ

« یکی پند نغز از صدف دار گوش　　چو گوهر کن آویزهٔ گوش هوش ،
نگر تا گهر را که تابان کنـد؟　　صدف چون بدریای عمان کند؛ :
یکی دانه رمل سیه ای شگفت !　　قضا را درون صدف جا گرفت .
از آن بدگهر سنگ ناسازگار　　تن نرم آن جانور شد فگار .
چو اندام نرمش ازآن خسته شد .　　همان لحظه عقد گهر بسته شد .
گرفتش ببر با تن ریش ریش　　تنیدش لعابی هم از جان خویش !
پدیدار شد ز آن مبارك لعاب　　یکی درّ رخشنده چون آفتاب .
بلطفش صدف چون بجان پرورید　　از آن دانهٔ گوهری شد پدید
شد آن بدگهر رمل زشت سیاه　　درخشان دری زیب دیهیم شاه !
دل تیرهٔ دشمن نا بکار　　شد از دوستی لؤلؤ شاهوار
کسی کز محبت کمر بست تنگ　　تواند گهر ساخت از تیره سنگ
چو کرمی تواند بر آرد گهر ،　　نگر کآدمی تا چه دارد هنر ؟ ! »

ز شیب قعر بحر آید بر افراز	بروی بحر بنشیند دهن باز
بخاری مرتفع گردد ز دریا	فرو بارد بامر حق تعالی
چکد اندر دهانش قطره ای چند	شود بسته زبان او بصد بند
رود تا قعر دریا با دل پر	شود آن قطرهٔ باران یکی در
بقعر اندر رود غواص دریا	از آن آرد برون لؤلؤی لالا
تن تو ساحل وهستی چو دریاست	بخارش فیض و باران علم اسماست
خرد غواص آن بحر عظیم است	که اورا صد جواهر در گلیم است
دل آمد علم را مانند یك ظرف	صدف برعلم دل صوت است باحرف
نفس گردد روان چون برق لامع	رسد زو حرفها با گوش سامع
صدف بشکن، برون کن دّر شهوار	بیفکن پوست ، مغز نغز بر دار
لغت با اشتقاق و نحو با صرف	همی گردد همه پیرامن حرف
هر آنکو جمله عمرخود دراین کرد	بهرزه صرف عمر نازنین کرد».

شیخ شبستری را نمیتوان مانند دیگر شعرای ایران دارای مقالات وآثار بسیار دانست ؛ زیرا تاآنجا که معلوم است **مثنوی گلشن راز** تنها اثر منظوم وی میباشد (۱). تألیفات دیگر وی عبارتست از: **رسالهٔ حق الیقین** و **رسالهٔ شاهد**. رسالهٔ نخستین فراوان یافت میشود و در **تهران** با دیگر رسائل متصوفه بچاپ سنگی رسیده است (۲) ورسالهٔ دومی که بنظر نویسنده

۱) شیخ‌شبستری‌را نمیتوان جزوشعراء محسوب‌داشت ، بلکه‌شاعری دون‌مرتبهٔ اوست وخوداو بدین‌معنی اشاره کرده آنجاکه گفته است :

به‌نثرارچه کتب بسیارمی‌ساخت	بنظم‌مثنوی هرگز نپرداخت
همه‌دانند کاین کس درهمه عمر	نکرده هیچ قصد گفتن شعر

«عمر» رابا «شعر» قافیه کرده تا برهان صدق دعوای اوباشد !

۲) کتب ورسائلی که به **شیخ شبستری** منسوب است ، علاوه برسه مثنوی و رساله که **براون** ذکر کرده ، سه تألیف دیگر نیز میباشد :

اول ـ **سعادتنامه** که **ریو** در فهرست خود ذکر کرده بشمارهٔ **(Add, - 27261 . XXIV.)** و مرحوم **تربیت** در **دانشمندان آذربایجان** نیز نام میبرد ، ونسخهٔ موجوده در موزهٔ بریتانیا هم چنین نسخهٔ متعلق بمرحوم تربیت هر دو ناقص و شامل قسمت اول آن مثنوی است.

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

نرسیده ، عنوان کامل آن این است : «**حق الیقین فی معرفة الله و العوالم**»
وآن مشتمل برهشت باب است (بازاءِ ابواب ثمانیهٔ بهشت) باین تفصیل :

باب اول - درظهور ذاتی حق - وبیان مقام معرفت او.

باب دوم - درظهور صفاتی او وبیان مقام علم او.

باب سوم - درمظاهر ومراتب آن وبیان مبدأ.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

دوم- مرحوم تربیت در کتاب «**دانشمندان آذربایجان**» ترجمهٔ **منهاج-العابدین غزالی** را باو نسبت میدهد، ولی بنظر نویسنده نرسیده است .

سوم - رسالهٔ «**مرآة المحققین**» درتصوف به نثر ، که درمجموعه‌ای موسوم به **عوارف المعارف** بضمیمهٔ **حق الیقین شبستری** وچند رساله وترجیع بند در **تهران** دودفعه بچاپ سنگی طبع شده‌است، یکی بسال ۱۳۱۸ ﻫ. درصحت انتساب این رساله بشیخ شبستری سندمحکمی بنظر نرسید، جز آنکه درصدر آن رساله چاپی نوشته است: «مرآت المحققین شیخ محمود» . **حاجی خلیفه** نیز از این رساله بذکر نامی اکتفا کرده استومیگوید: رساله‌ای فارسی است درتصوف واز مصنف آن نامی نمیبرد (کشف - الظنون جلددوم ص ۴۱٤) واین رساله شروع میشود باین عبارت: «حمد بیحد وثنای بیعد حضرت ذوالجلالی را . . . . . الخ».
وختم میشود باین عبارت: «اینجا معنی وحدت روی نماید والسلام علی من اتبع الهدی».
وآن رساله مشتمل است برهفت باب :

باب اول - دربیان نفس طبیعی ونباتی وحیوانی وانسانی.

باب دوم - درصورت موجودات.

باب سوم - دربیان واجب وممکن وممتنع.

باب چهارم - دربیان آنکه حکمت در آفرینش چیست.

باب پنجم - دربیان مبدأ ومعاد.

باب ششم - دربرابر کردن آفاق وانفس.

باب هفتم - درتطبیق آفاق وانفس .

ومجموع این رساله وجیزه به نثر روان وساده نوشته شده است .

باب‌چهارم - دروجوب وحدت واجب تعالی.

باب‌پنجم - درممکن‌الوجود و کثرت .

باب‌ششم - درتعین حرکت و تجدد تعینات .

باب‌هفتم - درحکمت‌تکلیف وجبروقدر وسلوك.

باب‌هشتم - دربیان معاد وبیان‌جبر وحقیقت فناوبقا .

ربیعی بوشنجی

ربیعی بوشنجی مداح **فخرالدین کرت** سلطان‌هرات، کمتر ازدیگر شعرا شهرت‌دارد [1]. لیکن یادداشتی‌مفصل دربارهٔوی در کتاب کمیاب و گران قیمت **مجمل فصیحی خوافی** درذیل وقایع سال ۷۰۲ ه . / ۱۳۰۲ م . که سال مرگ اوست آمده . گویند : **ربیعی** بسیارباده‌نوش‌بوده وحال آنکه‌ممدوح‌او **فخرالدین کرت** بنوشیدن بنگ‌خاطر مشغول میداشته ، ودر این دو رباعی که باو منسوب است اشاره بهمین معنی کرده :

هر گه که من از سبزه طربناك شوم | شایستهٔ سبز خنگ افلاك شوم
باسبز خطان سبز (۲) خورم برسبزه | زان‌پیش که همچوسبزه‌درخاك‌شوم !

میخواره اگر غنی بود ، عور شود | وز عربده‌اش جهان پر از شور شود
در حقهٔ لعل از آن زمرّد ریزم | تا دیدهٔ افعی غمم کـور شود.

---

۱) شرح‌حال مفصلی از **صدرالدین‌خطیب** متخلص‌به **ربیعی‌فوشنجی** در **حبیب‌السیر** در ذیل احوال **ملك‌فخرالدین کرت** مسطور و علت حبس و هلاك آن شاعر بتفصیل در آن کتاب آمده است(حبیب السیر جلدسوم جزء دوم).

۲) مراداز «سبز» نبات شاهدانج است که آن‌را بانگلیسی **Indian hemp** گویند، ولغت علمی‌آن **Cannabis Indica** میباشد، بمناسبت رنگ سبزآن‌در زبان شعراء به«سبز» اشعارشده است وازآن به«حبة خضراء» یا«زمرد» ویا«طوطی سبز» نیز تعبیر کرده‌اند .

باری چون **ربیعی** بزندان افتاد ، مثنوئی بنظم آورد ، موسوم به **کارنامه**[(۱)]، وبعضی اشعاردیگر گفت؛ بلکه بوسیلهٔ آن شفقت سلطان‌را بسوی خود منعطف سازد ، لکن حاصلی نبخشید . نزدیك بهفتاد بیت از آن مثنوی را **فصیحی** در **مجمل** نقل کرده است و این چند بیت‌را از آنجمله برای نمونه در اینجا میآوریم :

شاه جهان خسرو روی زمین — وارث **جمشید**، **ملك فخردین**
داشت یکی بندگران ساخته — ز آهن و فولاد بپرداخته
کرد مرا بسته بدان بند پای — سرمکش ازخواهش کیهان‌خدای
آن دگرانرا همه آزاد کرد — چرخ‌فلك بین که چه بیداد کرد
من شده پس بستهٔ بندگران — راست‌چو**کاوس** به**مازندران**
بار غمی بر دل و بر پای بند — با همه غم هم نفسم تا بچند
جان من از صحبتشان در غریو — بلعجبی چند نه مردم نه دیو
یك‌دل از ایشان بجهان شاد نه — چون دلشان آهن و پولاد نه
دیو یکی مسخره در گردشان — خرس یکی‌لت‌خوره شاگردشان
عادتشان بستن و آویختن — خصلتشان کشتن و خون ریختن
کار همه عمر برون کوب و زور — روی‌همه‌سال‌به**خیسار**و**غور** (۲)
کوه روانند نبرد آزمای — کـوه روانند بصنع خدای
ده تن از این قوم نگهبان من — وای بر این حال پریشان من!

در قصیده‌ای دیگر که باز درمحبس ساخته است، شاعرمدعی است که

---

۱) کرت‌نامه نیز مثنوئی است که همین‌شاعر سروده بسبك شاهنامه (رجوع‌شود به کشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه ج۲ و روضات‌الجنات در تاریخ هرات) و از آن کتاب کمیاب نسخه‌ای درکابل در کتابخانهٔ دوست دانشمند**سرورگویا اعتمادی** موجود است .

۲) **خیسار** قلعه‌ایست درخراسان نزدیك **هرات** (یاقوت جلد دوم ص۵۰۷) و **غور** ناحیه‌ایست کوهستانی‌در **افغانستان** . واین‌دو ممکن‌است مانندقلعهٔ **کلات نادری** جایگاه حبس‌مقصرین‌بوده یاآنکه ده‌تن‌نگهبانان شاهی از اهل کوهستان‌های **غور** بوده‌اند.

سناً سی و یکسال دارد وازاین‌مدت هفده سال‌را درخدمت سلطان و چهارده سال‌رادرمجاورت بیت‌الحرام بسر آورده، وچنین گفته است:

«سی‌ویك رفت زعمرم غرض ازحرمتتان　　　هفده درخدمت‌تو، چارده در بیت حرم»

ونیز منظومه‌ای‌دیگر که ظاهراً مثنوی بوده بهمان سیاق‌و روش ودر همان حال بقول صاحب **مجمل** ، داشته است ؛ ولی جملهٔ عرائض وی ناشنیده ماند ، وشاعر سیه روز رادر زندان هیچکس ندانست که‌چگونه مرده است .

همام‌تبریزی

همام‌الدین تبریزی (۱) یکی دیگر از شعراء این زمان است که شایستگی ذکری باجمال دارد . بموجب **مجمل‌التواریخ فصیحی** وی در سال ۷۱۴ هـ . / ۱۳۱۴ م . بسن ۱۱۶ سالگی وفات‌یافت . واورا با **شیخ سعدی** ملاقاتی روی‌داده وبااو ظرافتها و مزاحها داشته که **همام** درآن مغلوب شیخ‌شده است (۲)؛ از زندگانی او مطلب دیگری بدست نیامد ، جز آنکه وی نیز یکی از قصیده سرایان و

---

۱) درسال۱۳۳۳ هـ . ش / ۱۹۵۴ م. آقای **مؤید ثابتی** که از فضلای معاصر وازمفاخر شعراء عصرحاضر ایرانند،قسمتی ازدیوان همام‌الدین بن‌علاء تبریزی‌را ازروی نسخهٔ منحصر بفردی که بسال ۸۱۶ هـ . کتابت‌شده بطبع رسانیده‌اند . آن‌نسخه مستقیماً ازروی نسخهٔ قدیمتری منقول‌است که بلافاصله پس‌از فوت شاعربامر خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر تدوین شده و مقدمهٔ نفیسی بنام‌آن وزیردارد. عین نسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس‌اکنون‌موجود و کتابخانهٔ ملی‌ایران از روی‌آن‌عکس‌برداشته وآقای ثابتی قسمتی ازآن را جمع‌آوری و در طهران‌چاپ ومقدمهٔ بلیغ ومفصلی که مشتمل برنوادر فوائد و تحقیقات دقیقه‌راجع باحوال شاعر وسخن اوست ، بدان مزید ساخته‌اند.

این مجموعه که ظاهراً کوچك است ، ولی معناً بزرگ و در ۶۲ صحیفه بسیاری از غزلیات وابیات همام‌الدین را متضمن است .

۲) رجوع‌شود به‌تذکرةالشعراء دولتشاه ، طبع‌لیدن ، ص۲۰۳ .

مداحان **صاحبدیوان** بوده‌است [۱].

اشعار ذیل بنقل **هفت اقلیم** نمونه‌ای‌ازکلمات‌اوست که درآن ظاهراً نفوذ کلام **شیخ سعدی** [۲] مشهود میباشد :

«درآن نفس که بمیرم، درآرزوی‌توباشم بدان‌امیددهم‌جان، که‌خاك کوی تو باشم
بوقت صبح قیامت که سر ز خاك برآرم بآرزوی تو خیزم ، بجستجوی تو باشم
حدیث روضه نگویم ، گل بهشت نبویم بسوی‌حورنپویم، درآرزوی‌توباشم» (۳).

غـزل دیـگر :

« وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال شود منازلم از آب دیده مالا مال
فراق را نفسی چون هزار سال بود به‌بین که‌چون گذرد روزوهفته‌ومه‌وسال؛»

غزل دیـگر :

---

۱) رجوع‌شود بمقدمهٔ جلداول تاریخ جهانگشای جوینی نگارش مرحوم **میرزا محمدخان قزوینی**.

۲) شیخ‌سعدی راغزلی معروف‌است بدین‌مطلع :

تو خود بصحبت امثال ما نپردازی نظر بحال پریشان ما نیندازی »

همام همین غزل‌را جواب گفته وازاینکه شهرت وآوازهٔ شیخ‌را نداشته، از بخت خود گله کرده است واین ابیات ازآن غزل است :

« بیك کرشمه توانی که‌کار ماسازی دمی بچارهٔ بیچارگان نپردازی
در آرزوی‌خیالت غلام خوابم من . خنك کسی که‌تواش‌همنشین‌وهمرازی
عیار مهر تو یك ذره کم نگردانم . اگر ببوتهٔ عشقم چو سیم بگدازی
مکن تفرج سروسهی، همان‌خوشتر که‌عشق باقدوبالای خویشتن بازی .
همامراسخنی‌دلفریب‌وشیرین‌است. ولی‌چه‌سود که‌بیچاره‌نیست‌شیرازی!»

۳) این غزل در بعضی نسخ دیوانهای خطی و کهنهٔ **شیخ‌سعدی** کـه تاریخ کتابت‌آن اوائل قرن هشتم‌است، بشیخ نسبت داده‌شده ، و مقطع آن این بیت است که شامل‌تخلص‌وی‌میباشد :

« هزار بادیه سهل‌است باوجود تو رفتن وگرخلاف کنم، سعدیا بسوی‌تو باشم».

« قیامت دیدم آن روز جدائی چه بودی گر نبودی آشنائی
غنیمت دان حضور دوستان را که دوران مینماید بیوفائی ! »

غزل دیگر :

« شد دوش بر یار حکایت آغاز از هر بن موئیم بر آمد آواز
شب رفت و حدیث ماپپایان نرسید شب راچه گنه؛ قصهٔ ما بود دراز ! »

اگرمجال اجازت میداد، هر آینه عدهٔ دیگری از شعراء این عصر نیز سزاوار ذکر دراین کتاب‌می‌بودند ؛ مانند :

دیگرشعراء این زمان

افضل کاشی ، اثیری اومانی ، سیف الدین اسفرنگی، رفیع الدین ابهری ، فریداحول و نزاری قهستانی . لیکن غالباً دیوان آنها کمتر بدست من افتاده ، وجز ببعضی قطعات منتخبه که تذکره نویسان از ایشان نقل کرده‌اند ، از آثار آنان بتفصیل آگاهی نیافته‌ام ، پس اولی آن است که اکنون از ذکر ایشان صرفنظر شود .

نزاری قهستانی

بااینهمه‌درباره‌ٔشاعراخیریعنی ـ **نزاری** ـ چندکلمه‌ای‌باید گفته‌شود، زیرا که‌نسخهٔ خطی‌دیوان اورا درموزهٔ‌بریتانیا بعدازطبع‌متمم‌فهرست‌بدست‌آوردند(Or . 7909) ،وازآن‌نسخه‌سوادی برای من‌درپائیزسال۱۹۱۳ م. بقلم‌کاتبی هندی موسوم به**مولوی اسماعیل‌علی** کتابت شده است. من ازآنرو مشتاق این‌نسخه بودم که احتمال‌قوی‌میدادم که‌چون **نزاری** منسوب بطایفهٔ **اسماعیلیه**(۱) میباشد، شاید دراشعار اوادله واشاراتی‌برمذهب وی‌بدست‌آید. ونیزامیدداشتم که‌درکلمات‌اوقریحهٔ بزرگی مانند شاعر بزرگ اسماعیلی یعنی **ناصر خسرو علوی** مشاهده کنم .

اینکه **نزاری** منتسب به **طایفهٔ‌اسماعیلیه** است ، نه فقط ازتخلص

---

۱) اسماعیلیه = ملاحده ، **Assassins**

او وازمولد ومسقط الرأس وی معلوم میشود ، بلکه بسیاری ازصاحبان تذکره باین معنی اشاره کرده‌اند . پس از مرگ هشتمین خلیفهٔ فاطمیان **مصر - المستنصر بالله** (۱۰۳۵- ۱۰۹٤م). مابین دو پسراو **المستعلی بالله** و**نزار** کشمکشی درگرفت که در آن پسر دوم بهلاك رسید . لیکن **اسماعیلیان شرق ایران** (بانضمام شعبهٔ شامی آن طایفه) اورا امام بحق میدانستند . و بدون شك این شاعر تخلص خودرا ازنام وی گرفته است ، و احتمال دیگر که این نام مأخوذ ازکلمهٔ «نزار» بمعنی لاغر باشد، محل تردید است . بعلاوه **قهستان** یکی از مراکز مهمهٔ طایفهٔ **ملاحدهٔ** ایران میباشد [۱] مخصوصاً درشهر **قائن** و **بیرجند** که این شاعر بآن‌دو شهر دریکی ازاشعار خود اشاره کرده آنجا که میگوید :

« نشسته بر سر گنجینهٔ خویش   اگر در **بیرجندم** ور به **قائن**

نزاری بعد از این آزاد و فارغ   توئی و گنج فقر و کنج ایمن ».

نسخهٔ دیوان فوق مشتمل برغزلیاتی چندبود وآنها اگرچه تاحدی دارای روح است ، ولی غالباً از مقولهٔ خمریات [۲] است ، که کمتر اشاره بعقاید مذهبی یا وقایع عمومی زندگی وی مینماید ، وظاهراً اینگونه مطالب را باید در نوع مثنوی و قصیده جستجو کرد . ولی در نسخهٔ مورد بحث

---

۱) رجوع شود بکتاب « ممالك خلافت شرقیه » تألیف **ل. استرانج** . ص۳۵٤، بنده مترجم در شهور سنهٔ ۱۳۱۵ هـ . ش که مقلدمنصب وزارت معارف بودم ، بدهات این طائفه در قهستان (حوالی‌بیرجند)رفتم وبرای‌ایشان که‌برحسب امرامام خود « آقاخان محلاتی » تقاضای دبستان داشتند، یك دو باب مدرسه تأسیس کردم . و با زعمای ایشان‌صحبت داشتم .

۲) خمریات = **Bachanalians** .

متأسفاً از سنخ قصیده و مثنوی چیزی دیده نشد. بقول **اسپرنگر**[۱] **نزاری** درسال ۷۲۰ ه /۱۳۲۰ م. وفات یافته، و دو مثنوی از او باقی مانده یکی موسوم به: **دستور نامه** است و بقول او بسیار لطیف و جالب میباشد، ولی این مثنوی بنظر نویسنده نرسیده است. - و آثار نزاری شاید در آتیه مورد مطالعهٔ بیشتری قرار گیرد[۲].

در خاتمه این مقال باید کلمتی چند از **سلطان ولد** فرزند و جانشین روحانی مولانا **جلال الدین رومی** گفته شود[۳]. وی در **آسیای**

---

۱) **اسپرنگر** Sprenger - فهرست کتابخانهٔ پادشاه اودص ۵۲۴.

۲) **دیوان نزاری**: مشتمل است بر قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و ترکیب بند، نسخه‌ای خطی از آن در کتابخانهٔ ملی ایران در ۶۱۸ صفحه محفوظ است و در پایان آن نوشته: «کتب صفی قلیخان بیگلربیگی» و بی‌تاریخ مانده و ظاهراً در نیمهٔ اول قرن نهم کتابت یافته و از ابتدای این نسخه مقداری بیفتاده، همچنین نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ ملی ملك تهران در ۲۰۹ ورق بشمارهٔ ۵۳۰۵ مضبوط میباشد و چنین مینماید که مکتوب در قرن یازدهم هجری است و مقداری از نواقص آن را در زمان حاضر نویسانیده اند و هنوز ناتمام است.

این هردو نسخه هریك متجاوز از هشت هزار بیت میشود و نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ایران کاملتر و صحیح‌تر مینماید. ولی چنانکه در **آتشکدهٔ آذر** آمده دیوان نزاری ببیست هزار بیت بالغ میشده است.

رجوع شود به مجلد دوم آتشکدهٔ آذر طبع تهران ۱۳۳۷ ش با حاشیهٔ بسیار مفید و جامعی که آقای **حسن سادات ناصری** تحقیق فرموده و بر آن افزوده‌اند.

۳) رجوع شود بتألیفات استاد دانشمند آقای **بدیع الزمان فروزانفر** که در بارهٔ تاریخ حیات و خاندان و آثار مولانا جلال الدین رومی نگاشته و اثری مخلد از خود بیادگار گذاشته‌اند. مخصوصاً «رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد» طبع تهران - بهمن ماه ۱۳۱۵.

سلطان ولد و کتاب رباب نامه

صغیر در شهر **لارندا (قرامان جدید)** درسال ۶۲۳ ه . ۱۲۲۶ م . وقتی که پدرش نوزده سال داشته متولد شد . اسم اصلی او **بهاءالدین احمد** است ، تألیف معروف وی مثنویی است موسوم به **رباب نامه** ، و آن کتابی است فارسی که محتوی بر ۱۵۶ بیت ترکی نیز میباشد، وبعقیدهٔ **گیب** آن قدیمترین نمونه‌های شعر ترکی غربی است که در دست میباشد . این اشعار کهنه جلب توجه **وان همر** (۱)، **ویکرهوسر** (۲)، **برنهور** (۳) ، **فلیشر** (۴) ، **سلمان** (۵) ، **رادلوف** (٦) ، را نموده و **گیب** نیز در کتاب **تاریخ شعر عثمانی** از آن بحث بسیار کرده است(جلد اول ص ۱۴۹_۱۶۳) وهم آنجا گفته‌است(۷): « **سلطان ولد** نه تنها این افتخار را دارد که وی پیشقدم درهر کار نیك بوده ، این مباهات نیز حق اوست که بکاری‌مهم مبادرت‌جست که آن ایجاد شعر برای یك ملت است وهر کس حق دارد از چنین عملی سرفراز باشد . » (۷) و از اینقرار بطوریکه **گیب** ، که خود هواخواه بزرگ شعر ترکی است اقرار دارد، ایجاد شعر ترکی مرهون یکنفر ایرانیست ، ودر حقیقت شاخه‌ای ازشعر فارسی میباشد ، که درطول مدت پنج قرن ونیم یعنی از ۱۳۰۰ تا ۱۸۵۰ م. از آن سرچشمه سیراب میشده واز آن منبع فیض میگرفته است . بهرصورت تأسیس سلطنت عثمانی وظهور ادبیات ترکی هردو متعلق است بهمین عصر وبهمین زمانی که دراین فصل مورد بحث ماست، ازاین سبب است که غالباً ما درمواقع ضروری بآن هردو اشاره می کنیم .

---

۱) Von Hammer
۲) Wickerhauser
۳) Bernhauer
٤) Fleischer
٥) Salemann
٦) Radloff
۷)رجوع شود به‌تاریخ شعرترکی تألیف گیب . Gibb. Vol. i R. 154

کتاب دوم

از تولد تا وفات امیر تیمور

۷۳۶ ـ ۸۰۷ هـ.

۱۳۳۵ ـ ۱۴۰۵م.

فصل چهارم

دورهٔ تیمور

تعریف این دوره دورهٔ اقتدار مغولان ایران بمرگ **ابوسعید بهادر** در ۱۳ ربیع الثانی ۷۳۶ هـ. / ۳۰ نوامبر ۱۳۳۵ م. عملاً سپری شد، و هشت ماه بعد از آن یعنی در ۲۵ شعبان همان سال مطابق ۸ آوریل ۱۳۳۶ م. **تیمور** معروف به **لنگ** که نزد اروپائیان به **تمرلن** Tamerlane معروف و مشتهر است، متولد گردید. مقدر بود که وی نیز مانند **چنگیزخان** تقریباً بهمان عظمت وقدرت نائل شود وهم برای مسلمانان **آسیای غربی و وسطی** عقوبتی مولم باشد.

انطباق تقریبی تاریخ وفات آخرین سلطان مغول با تولد این پادشاه عظیم که دورهٔ استیلای تاتارهارا در **ایران** ازنو بوجود آورد، جلب نظر مؤلف **مطلع السعدین** را کرده ازاین‌رو همان سال را برای ابتداءِ تاریخ این دورهٔ هفتاد ساله که ما در صدد بحث آن هستیم مناسب دانسته است. این دوره با همهٔ هرج و مرج و اختلالی که در آغاز آن موجود بود و خونریزیهای بزرگی که در پایان آن اتفاق افتاد، ازحیث کم و کیف شعرا ونویسندگانی که در آن بظهور رسیدند، بسیار قابل توجه‌است.

نویسندگان برگزیده این دوره اساتید شعراءِ این عصر **سلمان ساوجی**، **خواجوی کرمانی**، **عبیدزاکانی**، **عماد کرمانی**، **عصار تبریزی** و دو **جلال الدین**: یکی **عضد یزدی**

و دیگری **طبیب** ، **کمال خجندی** ، **مغربی** ، **بسحق اطعمه** ، **ابن‌یمین** ، میباشند و آخر همه بلکه استاد مسلم و بی‌نظیر آن عصر **حافظ شیرازی** است.

نویسندگان و نثرنویسان این دوره عبارتند از مورّخین عصر **تیمور** مانند : **نظام‌شامی** و **شرف‌الدین علی‌یزدی** و **معین‌الدین یزدی** مورّخ **خاندان مظفری** که بدست **تیمور** نابود شدند ، و بعضی علماءِ بزرگ دیگر که گرچه ایرانی نژاد بودند، ولی بعربی تحریرات فرموده اند . مانند : ــ **میرسید شریف جرجانی** ، **سعدالدین تفتازانی** و **عضدالدین ایجی** .

سه یورش تیمور بایران

حملهٔ نخستین **تیمور** به **ایران** درسنهٔ ۷۸۲ هـ / ۱۳۸۰ م . اتفاق افتاد که در آخر آن سال **خراسان** و **سیستان** و **مازندران** را فتح کرد ، و هجوم دوم در سال های ۵ ـ ۱۳۸۴م . واقع شد که‌در آن‌باز به **مازندران** تاخته واعمال‌جنگجویانهٔ او تا **آذربایجان** و**عراق‌عجم** و **گرجستان** توسعه یافت و به‌فتح **شیراز** وقتل عام ۷۰ هزارتن در **اصفهان** خاتمه پذیرفت . وتاخت وتاز سوم او در سال۷۹۵ هـ ./۱۳۹۲ . آغاز گردید که‌وی‌باز به‌**فارس** حمله‌برده **مظفریان** رابکلی منقرض‌ساخت ، درحالی که **سربداران سبزوار** را درسال ۷۸۳هـ ./ ۱۳۸۱ م . نابود کرد و **ملوك کرت هرات** را درسال ۷۹۲ هـ . [۱۳۸۹م ازمیان برداشته بود .

دودمانهای سلاطینی که بدست تیمور منقرض شدند

کشور **ایران** دراثنای چهل و پنج سال یعنی از تاریخ تولد **تیمور** ووفات **ابوسعید** مغولی ببعد در امور داخلی خود مستقل بود ، وبین چهار یا پنج سلالهٔ کوچك ملی تقسیم میشد که آنهاعبارت بودند از :

۱ ـ **آل‌مظفر** ـ پادشاهان **فارس** ـ **عراق عجم** ـ **کرمان** که از همه مهمتر بودند .

۲ـ **آل جلایر** یا **ایلخانیان** ـ که‌در **بغداد** و**آذربایجان** حکومت میکردند .

۳ ـ **سربداران** در **سبزوار** .

٤ ـ **ملوك کرت** ـ که در **هرات** و شمال شرقی **ایران** استقلال داشتند .

تاریخ این سلاله‌های کوچك خیلی‌درهم وپیچیده‌است و شایدبزحمت بحث‌ومطالعهٔ دقیق‌نیرزد، درعین‌حال‌وسعت خاك هر کدام‌نامعین، وسرحدات آنها (اگر میتوانست سرحدی باشد) دائماً در معرض تغییر بود ، و غالباً بلکه دائماً آتش‌جنگ داخلی مابین افراد همان‌سلاله مشتعل‌بود، وبرادران وبنی‌اعمام برقابت ونزاع بایکدیگر برخاسته میراث سلطنت در میان آنها تقسیم می گردید .

ادبیات ایران در ایام اختلال سیاسی

نکتهٔ قابل توجه آن است که همواره در ادوار هرج و مرج و تقسیم قوای سیاسی در مملکت **ایران** ادبیات فارسی بیشتر از سایر اوقات رواج و رونق می گرفته . چنانکه مثلاً جمعی از شعراء در این‌مدت ٤٥ساله که مورد بحث ماست بظهور رسیده‌اند که دردرجهٔ اول قرار دارند . وحال‌آنکه درتمام‌مدت ۲۳٤ سال (۱۵۰۲ تا ۱۷۳٦م .) ایام سلطنت صفوی که درآن زمان مملکت **ایران** در قوت وشکوه و استحکام بجائی رسید که در ادوار اخیر نظیر نداشت، نصف آن عده‌شعرا هم‌درایران‌پیدانشدند، واگر ندرةً شاعری هم بود، شهرتش از دائرهٔ محل زندگانی وی تجاوز نمی کرد . ولی ازطرف

دیگر صنایع مستظرفه وعلم کلام در آن عهد بنهایت کمال رسید . شرح علت این کیفیت تاریخی عجیب را بعداً درموقع بحث ازدورهٔ **صفویه** بیان خواهیم کرد. لکن بطور اجمال در اینجا گفته می‌شود که هریك از دربارهای کوچك ومتعدد ورقیب یکدیگر که دراعتلاو تفوق خود نسبت بهمگنان سعی بلیغ می کردند، خود به‌تنهائی مشوق شعرا وادبامیشدند ؛ واین تشویق برای آن گویندگان اوضاع واحوال مساعدی ایجاد می‌ساخت که اگر دریك شهر محروم وخفیف میشدند، درشهری دیگر مقدم آنان را عزیز می‌داشتند.

قبل از آنکه از **تیمور** سخن گوئیم، لازم است به‌سلاله‌های کوچك ومستقلی که دراین نیم‌قرن‌در **ایران** کامیابی داشته‌اند، مختصری اشاره‌نمائیم. در آن میان **ملوك آل مظفر** ازهمه مهمترند، هم ازلحاظ وضع وتوسعهٔ خاك وهم‌بدلیل وجودشعرای نامدار که بادربار ایشان سروکارداشته‌اند ،مخصوصاً **خواجه حافظ‌شیرازی** که سرآمد آنهاست . بعد از آنها **جلایریان** یا **ملوك ایلخانی** را قرار میدهیم که در **بغداد** و **تبریز** سلطنت کرده وظاهراً وارث مستقیم‌دولت متوفای مغول‌بوده‌اند. درظل‌عنایت‌ایشان‌نیزچندتن شاعر بر گزیده‌میآسودند. سپس **سربداران سبزوار** اند که‌درناحیهٔ محدودومضیقی حکومت داشته‌اند ، ودر حقیقت‌همانطور که نام ایشان دلالت میکند، مرتبت آنها ازدرجهٔ یاغیان وسر کشان اند کی بالاتر میباشد . پس از آنها **ملوك کرت** در **هرات** می‌آیند که متمدن‌تر وثابت‌تر وبا اساس‌تر بودند (و۱۴۴ سال از ۱۲۴۵ تا ۱۳۸۹ م . حکومت کرده‌اند) ، کشورآنها امروز در خاك فعلی **ایران** واقع نشده ، و اکنون یك قسمت در قلمرو **افغانستان** کنونی است و خود ایشان نیز از حیث نژاد یاافغان ویا مخلوط به‌افاغنه بوده‌اند .

اینك ازاین چهارسلسله بترتیب اجمالاً سخن میگوئیم :

ملوك آل مظفر

منابع تاریخ آل مظفر

علاوه بر بعضی از کتب تواریخ عمومی مانند **روضة الصفا** که غالب محصلین تاریخ ادبیات **ایران** با آن آشنا هستند بعضی کتب دیگر نیز در بارهٔ این سلسله محل استفاده است. از آن جمله کتابی راجع به خاندان مظفری بقلم یکی از فضلاء معروف آن عصرموسوم به: **معین الدین یزدی** نوشته شده است که حاکی از فایده است . این شخص در مدارس **کرمان** در سال ۷۵۵ هـ . / ۱۳۵۴ تدریس میکرده . این کتاب تا کنون بطبع نرسیده است[1] وما ازنسخهٔ خطی که در موزهٔ **فیتزویلیم** Fitzwilliam Museum در **کمبریج** موجوداست استفاده کردیم. این نسخه بتاریخ ۷۷۸ هـ ./ ۱۳۷۶ م . کتابت شده ، و نیز دو نسخهٔ خطی دیگر بعداز ۱۹۱۷ م . دیده شد که یکی از آن‌دو درزمان خود مؤلف نگاشته شده و متعلق به کتابخانهٔ مرحوم **سرهوتوم شیندلر** است . این تاریخ فقط تا سال ۷۶۷ هـ ./ ۱۳۶۵ م . را مورد بحث قرار داده ، و وقایع سی سال اخیر آن خانواده را فاقد است . و بعلاوه سبك انشاء آن بقدری غامض و پیچیده میباشد ، وبحدی عبارات آن مشکل است که کاتبی موسوم بـه **محمود کتبی** در موقعی که‌نسخهٔ **تاریخ گزیده** رادر ۸۲۳ هـ ./ ۱۴۲۰ م . استنساخ میکرده سهلتر دیده است که‌بر آن ازتاریخ حال **آل‌مظفر** بقلم خود شرحی اضافه سازد . این‌شرح مختصر درنسخه‌ای که ازطرف اوقاف **گیب** گراورشده وجود دارد، وسر گذشت آن

---

۱) رجوع شود بفهرست ریو ص۱۴۸ ومتمم فهرست آن‌ص۳۳، اخیراً این کتاب درتهران بهمت‌آقای سعیدنفیسی درشرف طبع‌است.

سلسله‌را تاهنگام انقراض آن یعنی رجب ۷۹۵ هـ ./ مه ۱۳۹۲ م . باختصار متضمن است .

این منابع بعلاوه تفصیلاتی که در کتاب جدید التألیف **فارسنامهٔ ناصری** (۱) تألیف **حاج میرزا حسن فسائی** از آن سلسله آمده‌است، وسائل واسباب نوشتن سر گذشت مختصری از **آل مظفر** را بدست میدهد . لکن باید اقرار کنیم که ما در این تحقیقات مدیون خلاصهٔ عالی و قابل استفاده‌ای که راجع بتاریخ این سلسله در مقدمهٔ ترجمهٔ « اشعار **حافظ** » **میس جرترود لوتیان بل** (۲) نگاشته است میباشیم .

اصل و نسب طایفهٔ مظفری

گویند که: اجداد این‌خاندان از **عربستان** دراوائل فتوحات اسلام به **ایران** آمده ودر **خواف خراسان** سکنی گزیده‌اند ، امیر **غیاث‌الدین خراسانی** ، جداعلای **مبارزالدین محمد** ، اولین پادشاه این‌سلسله درزمان حملهٔ مغول ازآنجا مهاجرت کرده به **یزد** آمد . یکی از پسرانش **ابوبکر** باسیصد سوار در حملهٔ **بغداد** همراه **هلاکو** بوده ، و بعدها در **مصر** بدست اعراب

---

۱) تاریخ فارسنامهٔ ناصری تألیف جد امی بنده‌مترجم ـ **حاجی میرزا حسن حسینی حسنی** معروف بفسائی ، فرزند حسن بن مجدالدین بن **سیدعلیخان کبیر** المدنی‌المکی ثم‌الشیرازی درسال ۱۳۱۳ هـ . درتهران بطبع‌سنگی چاپ‌شده‌است . تولد مؤلف در سال ۱۲۳۷ هـ . و وفات او درشهر رجب ۱۳۱۶ هـ . درشیراز ، و مدفون در **مدرسهٔ منصوریهٔ** شیراز در جوار مقبرهٔ جداعلای خود **میر سید صدرالدین دشتکی** شیرازی رحمة الله علیهم رحمة واسعة. (رجوع شود بتاریخ فارسنامهٔ ناصری ص ٦٦ـ ٤٤).

۲) رجوع‌شودبکتاب **Poems From the Divan of Hafiz** تألیف خانم **جرترودبل** **Miss Gertrude Lowthian Bell** طبع لندن ، ۱۸۹۷ص۲۸ـn

بنی خفاجه کشته‌شده‌است . برادرش **محمد** بجای‌وی بحکومت **یزد** نشست ولی بیفرزند ازدنیارفت . فرزند سوم **امیرحاجی - جلال‌الدین منصور** در **میبد** نزدیك **یزد** میزیست. ازوی سه‌پسر باقی‌ماند، موسوم به: **شرف‌الدین مظفر** و **زین‌الدین‌علی** ، و **مبارزالدین محمد** . گویند که : **مظفر** در خواب‌دید که اعقاب خانوادهٔ اورا سلطنت مقدراست، وهنوزدرفصل شباب‌بود که بواسطهٔ اعمال شجاعانه در جنگی که با دستهٔ دزدان **فارسی** که به‌**یزد** برای غارت‌آمده بودندنمود ، خودرا معروف ساخت .

مظفر درسال۶۸۵ ه./۱۲۸۶م . به‌**کرمان**رفت ، وبخدمت‌امیر**سور-غتمش قراختائی** داخل گردید ، بعد ازآن نزد چهارتن از سلاطین مغول متناوباً مشغول خدمت گشت : **ارغون** ، **کیخاتو** ، **غازان و اولجایتو (خدابنده)** ، درسال ۷۱۱ ه . / ۱۳۱۱ م. در **خانقین** بحضور **اولجایتو** درآمد ، وسلطان حکومتی وسیع باو ارزانی داشت . چون در سال ۷۱۳ ه . /۱۳۱۳ م . وفات یافت فرزندش که او نیز **مبارزالدین‌محمد** نام داشت و در آن وقت سیزده ساله بود ، از طرف **اولجایتو** بحکومت نشست . در بیست و نه سالگی زن دوم خود **بانو جهان** نوادهٔ دختری **سورغتمش** را تزویج کرد . ویرا پنج پسربود : **شرف‌الدین مظفر** متولد در ۷۲۵ ه. /۱۳۲۵م . متوفی‌دراثر زخمی که باورسیده‌بود درسال ۷۵۴ه./۱۴۵۳م. دوم **شاه شجاع** متولد در ۷۳۳ ه . / ۱۳۳۳ م . و سوم **قطب‌الدین‌محمود** متولد در ۷۳۳ ه . / ۱۳۳۶ م . و دو برادر دیگر که‌موسوم‌بودند به :**احمد** و **بایزید** .

امیر مبارزالدین محمد

امیر **مبارزالدین محمد** را عموماً نخستین پادشاه سلسلهٔ **مظفریه** میشمارند . و از تاریخ جلوس او در ۱۳۱۳ م . تاانقراض آن سلسله‌بدست **تیمور** در ۱۳۹۳ م . یکدورهٔ هشتاد ساله‌است . اولین‌محل حکومت‌او چنانچه گفتیم **میبد یزد** بود؛ ولی‌درسال ۱۳۱۹ م . شهریزد نیزضمیمهٔ حکومت او گشت ودر ۱۳۴۰ نیز **کرمان** هم بدست او افتاد ، و مقاومت شدیدی که حکمران آنجا **قطب‌الدین** بیاری **ملوك کرت‌هرات** بعمل‌آورد مفید نیفتاد . ودر سال ۱۳۵۳ م . بعداز یك رشته کشمکش وزد وخورد طولانی ولایت**فارس** وپایتخت‌آن **شیراز** را از **ابواسحق‌انجو** انتزاع فرمود و پسر دهسالهٔ او **علی‌سهل** را محبوس ساخت. بعد ها **شاه‌شجاع** فرزند وی آن کودك را در **رفسنجان** با کمال بیرحمی بکشت . یکی از کارهای **مبارزالدین** ممانعت از شرب خمر وسایر اقسام مناهی بود که در میان مردم خوشگذران **شیراز** رواج فراوان‌داشت . وبهمین مناسبت فرزندش **شاه‌شجاع** این رباعی‌را بنظم درآورده‌است :

« در مجلس دهر ساز مستی بسته است — نه‌چنگ ونه قانون ونه‌دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند — جزمحتسب‌شهر(۱) که‌بی‌می مست‌است!»

در سال بعد ـ ۱۳۵٤ م . در اثر این اعمال شدید ویا غیرآن اهل **شیراز** شوریده و سراز اطاعت **امیر مبارزالدین** باز زدند . لیکن بزودی مجدداً شهر بحیطهٔ تسخیراو درآمد . و درهمین احوال **امیر مبارزالدین**

---

۱) محتسب (**Proctor**) در قرون وسطای اسلامی لقب مأمور رسمی شهربوده است که وظیفهٔاو حفظ نظام واخلاق وجلوگیری ازملاهی ومراقبت درفروش اجناس‌بوده که کم وبدنفروشند . دراینجا «محتسب» کنایه از مبارزالدین محمد است که اورا بطنز باین‌لقب می‌نامیده‌اند .

خودرا رسماً دست‌نشانده ومأمورخلیفه **المعتضد بالله عباسی** [۱] خوانده‌و نام اورا درخطبه قرارداد [۲].

مرگ ابواسحق انجو

مبارز الدین درسال۷۵۸ه ./۱۳۵۷م. به **اصفهان** حمله برد وعاقبت آنجارا فتح کرد وحاکم آن **شیخ ابواسحق انجو**را اسیر کرده به**شیراز** آورد. وامر فرمود که‌بدست **امیرقطب‌الدین** (پسر **سیدامیر ضراب** که‌پدرش‌را بحکم

---

۱) ابوالفتح ابوبکر المعتضدبالله بن المستکفی **العباسی المصری** یکی از خلفاء رسمی عباسی است که فقط باسم خلافت داشته و در مصر میزیسته‌اند ، واز سقوط **بغداد** تا فتح **مصر** بدست سلاطین‌عثمانی ۱۲۶۲ـ ۱۵۱۷ م. لقب خلیفه داشته‌اند- واین **المعتضد بالله** بعداز برادرش **الحاکم بامرالله** در سال ۷۵۳ ه ./۱۳۵۲ م خلیفه شد ، و در ۷۸۳ ه . / ۱۳۶۲ م . وفات یافت. (رجوع شود به**تاریخ‌الخلفاء السیوطی**).

۲) درخلاصه‌ای‌ازتاریخ**معین‌الدین یزدی** که درذیل **تاریخ گزیده** مسطور است، درذکر بیعت امیر مبارزالدین باخلیفهٔ عباسی در**اصفهان** ، شرح جالبی آمده که نقل‌آن دراینجا بیفایده نیست :

«امیر مبارزالدین محمد چون بمحاصرهٔ اصفهان‌رفت ، جماعت اندرون با وجود کثرت بیرون نیامدند و امیر مبارز الدین بقلعهٔ **ماردانان** نزول کرد ، و با وکیل خلیفهٔ امیرالمؤمنین المعتضد بالله ابوبکر عباسی بیعت کرد .

و در سنهٔ خمس وخمسین و سبعمائه خطبهٔ اسلام در بلاد عـراق که از هجوم لشکر سلاطین مغول الی هذا الیوم از زینت ذکر خلفای عباسی عاطل مانده‌بود،بذکر خلیفه المعتضد بالله مشرف شد . و از غرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث « ان‌الله یبعث لهذه الامة فی کل مائة سنة من یجدد لها دینها».چون‌اختیار بتاریخ‌رفت، ازسنهٔ ست وخمسین وستمائه که خروج لشکر **هلاکوخان** است و واقعهٔ بغداد تاآن زمان ۱۰۰ سال‌بود بی‌زیادت ونقصان، وعلمای **کرمان‌و فارس و یزد** بیعت کردند» ص۶۶۳ .

ابواسحق[1] کشته بودند)، بقتل رسید (۷۵۸ هـ .). واین دو رباعی منسوب به **ابواسحق انجو** است که قبل از مرگ سرائیده است :

« افسوس که مرغ عمر را دانه نماند و امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این **مدت** عمر ازهر چه **بگفتیم** جز افسانه نماند ! »

ایضاً

« با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند خوش درکش وجرعه برجهان ریزوبرو»

بعد از تسخیر **اصفهان**، **مبارزالدین** بطرف **تبریز** تاخت، و بعد از دومصاف که با لشکریان **اخی جوق** نمود، آنجا را مسخرساخت وفرزندان اورا تا **نخجوان** دنبال کرد . ولی عاقبة الامر روزگار علیه او برخاسته پسرانش **شاه‌محمود** و **شاه‌شجاع** که از قصد پدر در بارهٔ خود آگاه شدند، در **اصفهان** اورا گرفته و کور نمودند . ونخست اورا درقلعهٔ **طبرك اصفهان** و سپس در **قلعه سفید فارس** محبوس ساختند .

وی درآنجا کوتوال قلعه‌را بفریفت وباخود یار ساخت و مابین او و فرزندانش آشتی بظهور پیوست؛ ولی این نیز دوامی نکرد . و آخرکار وی در حبس در قلعهٔ **بم کرمان** در ربیع الاول ۷٦۵ هـ ./ دسامبر ۱۳٦۳ م . در

---

۱) ازسلطنت شاه شیخ ابواسحق که مقارن ایام شباب خواجهٔ شیراز شمس‌الدین محمدحافظ است ، اشاراتی چند در دیوان آن گویندهٔ بزرگ یافت میشود که نام اورا جاویدان ساخته . ازجمله دراین غزل :

«یاد بادآنکه سرکوی توام‌منزل بود دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش‌درخشید،ولی‌دولت‌مستعجل‌بود.. الخ»

۶۵سالگی وفات یافت .[۱]

شاه شجاع
۷۵۹ - ۷۸۶ ه .
۱۳۵۷ - ۱۳۸۴م .

بجای **مبارز الدین** فرزندش ، **جلال الدین ابوالفوارس شاه‌شجاع** بتخت نشست ، علت عمدهٔ اشتهار وی در این است که او ممدوح شاعر جاویدان **حافظ شیرازی** می‌باشد ، خود وی‌نیز خالی‌ازذوق وقریحهٔ شعرنبوده وهم‌بعربی وهم‌بفارسی شعرمیگفته ، وبعضی‌نمونه‌ها ازآن‌هردودرذیل **تاریخ گزیده**[۲] بقلم **محمود کتبی** آمده‌است[۳]. فضائل علمی وی بهمین‌حد محصورنبود ،

---

۱) سختی وقساوت **مبارز الدین** بحدی‌بود که‌صاحب **فارسنامه** برحسب‌روایت یکی ازنزدیکان او **لطف الله بن صدر الدین عراقی** مینویسد که : وی در هنگام تلاوت قرآن کتاب الهی‌را بیك سو مینهاد وبرمیخاست ومقصر محکوم بقتل‌را با دست‌خود میکشت وبعدبا کمال فراغت خاطربازمیگشت وبخواندن قرآن مشغول‌می‌شد. (رجوع‌شود بفارسنامهٔ‌ناصری‌ص۵۷).

۲) رجوع‌شودبه‌ص۶۸۳ ازچاپ گراوری تاریخ گزیده درسلسلهٔ کتب گیب .

۳) جامعترین مجموعه از آثار **شاه‌شجاع** که‌بنظربنده‌مترجم رسیده‌مجموعه‌ـ ایست‌که بنقل از سفینهٔ‌کهنسال ملکی مرحوم **حاج سید نصرالله تقوی** درزمان شاه‌شجاع نوشته شده ودرمجلهٔ ارمغان شمارهٔ۳ سال‌پانزدهم مورخ‌خرداد ۱۳۱۳ شمسی وعیناً درجلداول **تاریخ‌عصر حافظ** تألیف **دکتر قاسم‌غنی** طبع تهران ص۳۳۲ مندرج است . این جنگ درحدود سنهٔ ۸۲۲ ه . کتابت شده است و شامل دیوان شاه شجاع یابعبارهٔ‌اخری مجموعه‌ای‌ازآثارمنثور ومنظوم‌او «عربیاً وفارسیاً» میباشد . دیوان مذکوررا **سعدالدین انسی** که از رجال و مصاحبان درگاه شاه شجاع بوده است، جمع آوری فرموده . نثر آن متکلف و نظم او شامل قصیده وغزل وقطعه و رباعی است . بعضی از غزلیات او را شاعر و استاد معاصر خواجه حافظ استقبال کرده است، مانند: این غزل ـ :

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

گویند: **قرآن** را درنه‌سالگی حفظ داشت وهشت بیت عربی‌را بیك‌نوبت‌قرائت بیاد می‌سپرد. نظم ونثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در اطراف **عراق** شهرت بسیار داشت، ودر فنون سلحشوری زبر دست بود. وی حامی بزرگی برای ادبا ودانشمندان عصر خود بشمار میرفت وحتی بمجلس درس مولانا **قوام‌الدین** (١) حاضر میشد. درمدرسهٔ **دارالشفاء** که خوددر **شیراز** بنا کرده‌بود، عالم معروف زمان **سیدشریف جرجانی** را بمدرسی گماشت.

---

١) مقصود مولانا **قوام‌الدین‌عبدالله** ازقراء معروف‌واستاد **خواجه‌حافظ** است. (رجوع‌شود بطبقات‌القراء طبع‌مصر).

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

« شیوهٔ عشاق نباشد خروش ور بمثل خون دل‌آید بجوش »

خواجه حافظ فرماید:

« هاتفی ازگوشهٔ میخانه دوش گفت: ببخشند گنه، می بنوش».

یااین غزل:

بهر طریق‌که پیش آیدت نشیب و فراز توئی دلیل من، ای کار ساز بنده نواز

« منم که دیده بدیداردوست کردم باز؟! چه شکر گویمت؟ای کار ساز بنده نواز!»

ویا این‌غزل:

ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینند بیدلی بر تو بدیل

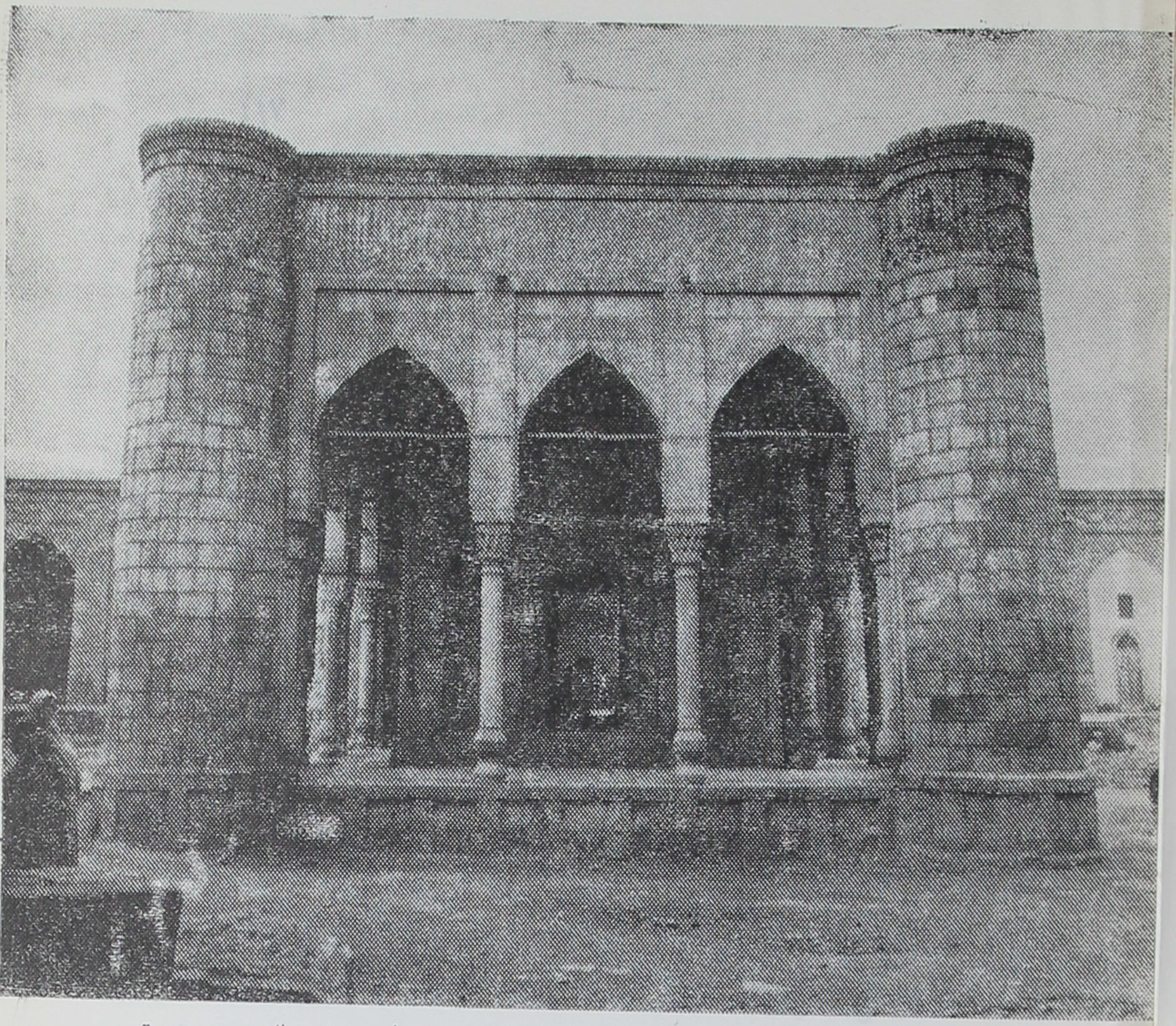
حافظ فرموده است:

« ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل »

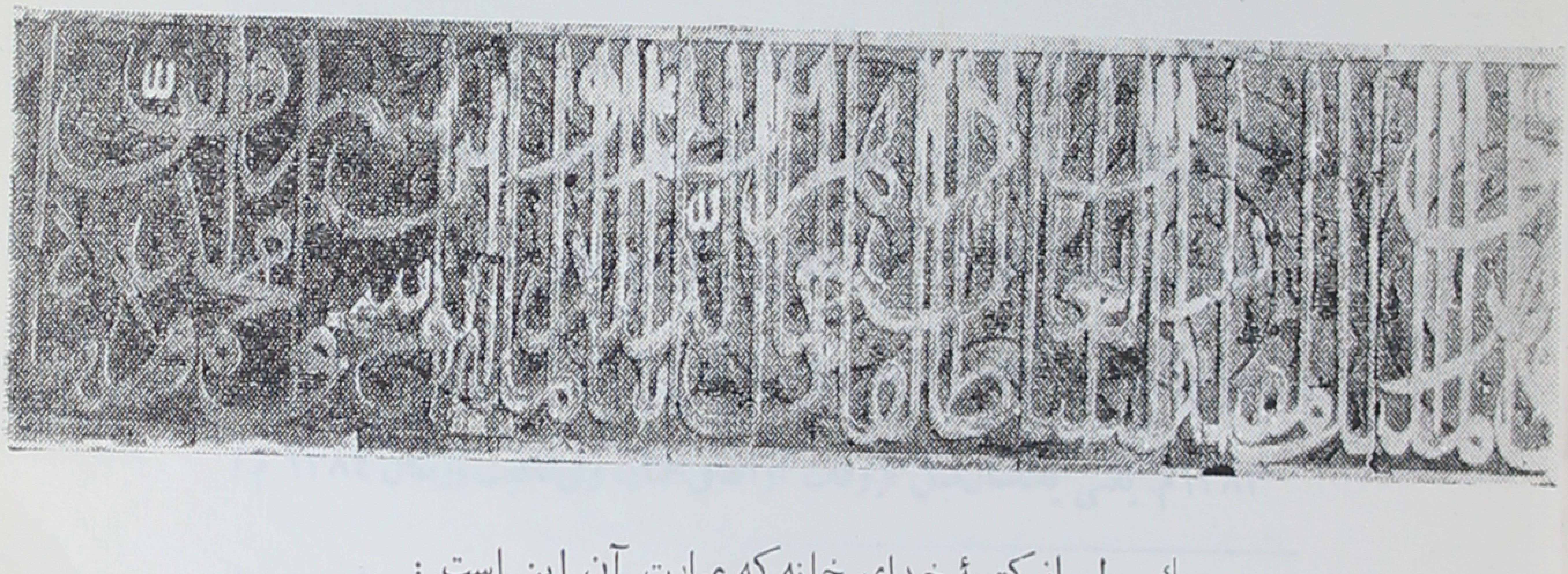
در دیوان خواجه حافظ دو غزل بنظر می‌رسد که گرچه تصریح بنام شاه شجاع نفرموده ولی تلویحاً و بقرائن معلوم است که ممدوح مخاطب وی هم‌آن پادشاه دانش دستگاه بوده واورا بعلم وادب ستوده است:

(١) باین‌مطلع: ای‌قبای پادشاهی‌راست‌بربالای‌تو زینت‌تاج‌ونگین از گوهروالای‌تو

(٢)باین‌مطلع: ای در رخ توپیدا، انوارپادشاهی درفکرت‌تو پنهان، صدحکمت‌الهی



بنای «خدای خانه» درجامع عتیق **شیراز** که کتیبهٔ آن مورخ **۷۵۲** ه. ق. است و درسال **۱۳۵۶** ه. ق. بدستور وزارت معارف تعمیر ومرمت شده است.



یك سطر از کتیبهٔ خدای خانه که عبارت آن این است :

«الملك المقتدر السلطان العادل القاهر جمال الدين والملة والدنيا ابواسحق بن شرف الدين محمودشاه» این بنای تاریخی درزمان خدمت مترجم کتاب درمعارف تعمیر و بهمت آقای **واجد** دبیر ادبیات کتیبهٔ فوق قرائت**و** تکمیل شده است •

ص۲۱۳

ایام سلطنت او از فرّ وشکوه ظاهری و فتوحات ومفاخر جنگی نیز خالی نیست، زیرا وی **شیراز**را ازدست برادرخودبگرفت، وبحیله اورا ازمیدان بدر کرد. **کرمان** رانیز که **دولتشاه** گرفته بود، مجدداً تسخیر کرد. پس از مرگ **سلطان اویس جلایر** در **تبریز** در ماه مارس ۱۳۵۷ م. نه تنها آن شهر را مسخر ساخت، بلکه سایر بلدان کشور او را مانند: **نخجوان - قراباغ - اوجان - سلطانیه - شوشتر** وحتی **بغداد** را بتصرف آورد و برای مدت‌زمانی **شاه شجاع** سلطان مطلق قسمت‌عمدهٔ خاك ایران گردید(۱).

در روابط خانوادگی او را نیز سعادت و نصیبی بیش از آنچه سایر افراد خانواده وی داشتند میسر نگشت. برادرش **محمود** که زن‌خود دختر **شیخ ابواسحاق** رادرسال ۱۳۶۸ م. خفه کرده‌بود، خود درسال ۱۳۵۷ م. در سی و هشت سالگی بمرد. چون این خبر را **شاه شجاع** بشنید این رباعی‌را بسرود- :

«**محمود** برادرم، شه‌شیر مکین	میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دوبخش، تا بر آساید خلق	اوزیرزمین گرفت ومن‌روی‌زمین!»

شاه‌شجاع بنوبت خود از بیوفائی پسر خویش **سلطان‌اویس** خاطر مشوش داشت، واز خیال طغیان پسر دیگرش **شبلی** اندیشناك بود. وقتی غضب براواستیلایافته درهنگام مستی‌امر فرمود **شبلی** را کور کردند وچون بهوش آمد پشیمان‌شد، ولی چه‌چاره که‌کار ازدست رفته‌بود! این‌حادثه درسال ۱۳۸۳م. یعنی یك‌سال‌قبل ازوفات اواتفاق‌افتاد، وی‌عاقبت درسال ۱۳۸۴ م./

۱) از آثار زمان شاه شجاع که در این سنین اخیر کشف شده **خرابهٔ کاروانسرا** ورباطی است که درجوار قبر کورش کبیر در(مرغاب فارس) بنافرموده و **کتیبه‌ای بنام او** بخط ثلث زیبا که درآن عصر رواجی داشته **درآنجا بدست آمده موجود است**.

۷۸۶ ه ، در۵۳ سالگی بعداز ۲۷سال سلطنت وفات یافت . دربستر مرگ نامه‌ای به‌امیر کبیر **تیمور** (لنگ) نگاشت وصداقت وخلوص خودراعرضه داشته وسرنوشت فرزندان وبرادران خود را بدست امانت اوسپرد . مخصوصاً ازجانشین خویش **زین‌العابدین** سفارش بسیار کرد . اثر این نامه که درآن وفاءِ بعهدرا جزءِ ایمان شمرده است ، درنهاد امیر **تیمور** همان بود که نه سال‌بعد تمام خانوادهٔ **آل‌مظفر** را از دم‌تیغ بیدریغ بگذرانید . جسد **شاه‌شجاع**را بیك‌روایت به‌**مدینهٔ** مکرمه حمل کردند، و بروایت دیگردردامنهٔ کوه **چهل‌مقام** درشمال شرقی **شیراز** مدفون ساختند . ماده تاریخ مرگ او «حیف‌از شاه‌شجاع» آمده‌است (۱).

دورهٔ سلطنت شاه **زین العابدین** هم کوتاه بود و هم آشفته ، زیرا نه‌تنها ایام‌او بواسطهٔ تنازع خونین‌وی باافراد خانوادهٔ خود که به‌برادر کشی

مجاهدالدین‌علی ، شاه زین‌العابدین ۷۷۶ - ۷۸۹ ه .

شهره‌اند، آلوده‌است ؛خطرحملهٔ **تیمور** و لشکر تاتار هم بیش ازپیش کشور اورا تهدید می کرد . اند کی بعداز جلوس وی‌ابن‌عمش **شاه‌یحیی** براو تاخت، اند کی‌بعد رسول وایلچی **تیمور**، **قطب‌الدین** نام واردشده تقاضا کرد که‌نام‌اورا درخطبه‌بخوانند. این‌معنی‌درحکم آن‌بود که اورادر**فارس** بسلطنت بشناسند . درسال ۷۸۹ ه . /۱۳۸۷ م. **تیمور** نخستین‌باربخاك**عراق‌وفارس**

---

۱) دردامنهٔ **کوه‌چهل‌مقام** دردومیلی شمال **شیراز** ،مغرب تکیهٔ هفت‌تنان ، قبرشاه‌شجاع موجود وبنده مترجم آن‌را بارهامعاینه کرده‌ام . از آثار سنگ‌قدیم آن که با خط کوفی بعضی کتیبه‌های لایقرء برآن دیده میشود پاره شکسته‌ای هنوز در آن‌حوالی افتاده بود ، ولی سنگ قبر جدیدی بامر مرحوم **کریمخان وکیل زند** بروی‌مدفن او افکنده وباخط نستعلیق درشت در روی آن چنین نقر کرده‌اند : «هذا

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

تاخته ، و از **اصفهان** که در زیر حکومت **مجدالدین مظفر** خال **زین‌العابدین** بود، مبلغی گزاف خراج طلب کرد. وچون‌عمال اودرتحصیل

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

مدفن السلطان العادل الباذل، المرحوم المغفور ، شاه شجاع مظفری، وفاته فی سنة ست وثمانین‌وسبعمائه من‌الهجرة؛ کما قال عارف السالك شمس‌الدین محمد حافظ علیه‌الرحمة: (حیف ازشاه شجاع) وتجدید مزاره فی شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲» .

درعبارت تاریخ فوق منسوب بحافظ، ظاهراً ایهامی‌است لطیف، اشاره باین‌معنی که‌حیف ازشاه‌شجاع که با آنهمه علم وادب مردی بود که اینهمه اعمال ناپسند ارتکاب می کرد. هر کس‌چندغزل‌خواجه علیه‌الرحمه‌را که درمدیحهٔ اوسروده‌است بخواند، گمان کند که این پادشاه صاحب کمال‌بسیارباعدل‌وداد ودارای فضیلت وتقوی بوده‌است، وحال آنکه پادشاهی بقساوت و بدنهادی وستمگری او کمتر در تاریخ ایران مذکور شده . او درسال ۷۵۹ هجری دراصفهان پدرخود امیر مبارزالدین محمدرامقید و کورساخت . وسپس اورا درقلعه سفید ممسنی حبس کرد . بعداز چندی بسمع وی‌رسید که چشم پدر کاملاً کورنشده واندکی بینائی‌دارد وباکوتوال قلعه‌سازشی کرده وقصد پسرنموده‌است ، شاه مذکور پدر را **بقلعهٔ شهریاری افزر** - درگرمسیر فارس فرستاد ودر آنجا آن پیر بیچاره ازگرمی هوا وشوری آب مریض وناتوان گردید، پس برحسب‌امرپسر او را بقلعهٔ بم‌کرمان بردند . و درآنجا بزاری وخواری‌تمام‌درسال ۷۶۵ وفات یافت و خواجه‌حافظ قدس‌سره‌درقطعه‌ای‌لطیف این‌واقعهٔ غریب‌را بنظم آورده‌است وبغدر وبیوفائی دنیا واهل دنیا اشارت کرده آنجاکه‌میگوید : -

دل منه بر دنیی و اسباب او ‌‌ ‌ زانکه ازوی کس وفاداری ندید

تاآنجاکه میفرماید :

« شاه غازی خسرو گیتی‌ستان ‌ ‌ آنکه‌ازشمشیراو خون‌میچکید

عاقبت شیراز و تبریز وعراق ‌ ‌ چون مسخر کرد،وقتش دررسید

آنکه روشن بد جهان‌بینش بدو ‌ ‌ میل درچشم‌جهان بینش کشید!»

ونیز درغزلی تلویحاً اشاره باین‌امرمی‌نماید ومیفرماید- :

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهر فرزندی؟ !

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

فجایع این پادشاه ظالم تا این حد نمانده درسال ۷۸۵ فرزند رشید وخوبروی خود **سلطان شبلی** را مقیدداشت وهمان معامله که باپدرپیر کرده بود، باپسرجوان تجدید کرد. درتاریخ کتبی نوشته است: « شبلی را بقلعهٔ **اقلید و سورمق** بردند. بعد ازآن درسرمستی امر شد که امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچك بقلعه بروند و چشم آن شاهزاده را بتکحیل میل مکحل گردانند؛ و ایشان موجب فرمان بتقدیم رسانیدند.

چون دست قضا چشم ورا میل کشید   فریاد ز عالم جوانی بر خاست!

موقع دیگر که با برادرش **شاه محمود** در اطراف شیراز جنگ و جدالی درپیوسته بود و برادر بالشکر تبریز و بغداد و یاری **سلطان اویس ایلخانی** براو تاخته این قطعه را به برادر نوشت که اثر طبع خود اوست:

منم که نوبت آوازهٔ صلابت من   چوصیت همت من دربسیط خاك افتاد
چومهر تیغ گذار وچوصبح عالم گیر   چوعقل راهنمای وچو شرع پاك نهاد
کمال صولتم از حیلهٔ کسان ایمن   همای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی   که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم   که آسمان دردولت بروی من نگشاد
مکن مکن! که پشیمان شوی در آخر کار   ز مکر لشکر تبریز وروبه بغداد!

گویند: چون این قطعه ببغداد رسید، پادشاه **بغداد، سلطان اویس** قطعهٔ ذیل را درجواب نوشته **به شاه شجاع** فرستاد وقبایح اعمال اورا طعن وتشنیع بسزا فرمود:

« ایا شهی که باوصاف عقل موصوفی
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان
کسی بمدح وبزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان در این محقر عمر
کتاب نظم و تـواریخ نثر از استاد
نخوانده و نشنیده ندیده ام ز شهان
کسی که چشم پدر کور کردومادر گاد!!»

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

آن وجه خشونت و قساوت را بحد کمال رسانیدند ، مردم شهر **اصفهان** شوریده محصلین اورا بکشتند . **تیمور** ازایشان انتقامی بس دهشتناك گرفته و حکم بقتل عام داد . گویند در این واقعه هفتاد هزار تن از دم شمشیر گذشت [۱] ، و پس از آن به **شیراز** رفت . **زین العابدین** قبل از ورود او به **شوشتر** گریخت ، ودرآنجا ابن‌عمش **شاه منصور** اورا بغدر گرفته‌محبوس داشت‌وپس ازمراجعت **تیمور** به **ماوراءالنهر- شاه‌منصور** به‌**شیراز** تاخت وبرادرش **نصرةالدین یحیی** که درآنجاازقبل تیمورسلطنت‌میکرد، **شیراز**

۱) این‌عدد در **فارسنامهٔ ناصری** آمده‌است . ولی‌صاحب تاریخ کتبی (ذیل تاریخ گزیده) عددمقتولان اصفهان‌را بالغ بردویست هزار نقل‌میکند **(تاریخ گزیده** ص۷۳۹)ـ داستان شورش اهالی‌اصفهان درسال ۷۸۸ هـ . وقتل‌عام هولناك‌آن‌شهر درهمهٔ تواریخ تیموری مانند ظفرنامهٔ شامی وظفرنامهٔ یزدی‌آمده است . **هاتفی‌جامی** - در **تیمور نامه** این داستان را باشعاری زیبا بنظم آورده ودر آخر آن که متضمن عدد کشته شدگان‌است چنین گفته :

چنان آتش فتنه گردید تیز — که گفتی‌درآن شهرشد رستخیز
ز تاراج و کشتن بپرداختند — مناره ز سر ها بر افراختند
بدفتر در آمد در آن کار زار — سر کشته هفتاد باره هزار

بقیهٔ حاشیهٔ ازصفحهٔ قبل

دیگر از صفات ذمیمهٔ او که همهٔ مورخان نوشته‌اند، افراط در شرب مدام‌است که غالب اوقات مست ولایعقل بوده ؛ و از آثار شوم الکل عجب نیست که وی‌را باین گونه جنایات ناپسند بر انگیخته باشد. **در تاریخ کتبی** مینویسد : « درادمان مدام چنان مولع شد که مستی بمستی متصل میگشت و این معنی موجب علل متضاد و ضعف مزاج او آمد و قوت بیکبار ساقط شد و صاحب فراش گشت ، پشت بر بستر بیماری نهاد وسرببالین ناتوانی . . . » . آخر کار در شعبان سال ۷۸۶ هـ . وفات یافت وجزنام ناپسند ازاو برجای‌نماند .

را رها ساخته به **یزد** فرار کرد.

در طول مدت شش سال ـ یعنی از ۱۳۸۷ تا ۱۳۹۳ م. دائماً مابین سه تن ازشاهزادگان خانوادهٔ **مظفری** جنگ‌وقتال برپا بود. **شاه‌منصور در فارس و اصفهان**، **شاه‌یحیی در یزد**، و **شاه‌احمد درکرمان** بهم درآویخته می‌جنگیدند. تا اینکه در سال ۷۹۵ هـ./ ۱۳۹۳ م. **تیمور** بار دوم به‌آن کشور آشفتهٔ سیه‌روز حمله برد. نخست **قلعهٔ سفید ممسنی** را بگشود و کوتوال آنرا کشته **زین‌العابدین** را که درآنجا حبس‌بود بیرون آورد وبسلطنت نشاند وسپس بطرف **شیراز** روان‌شد. **شاه منصور** بطرف **پل‌فسا** فرار کرد. در آنجا از جمعی شیرازیان که در پی اوآمده بودند، سؤال کرد که: مردم **شیراز** ازاوچه‌میگفتند؟ جواب‌دادند: «شنیدیم‌میگفتند آنهائی که‌ترکش هفده‌من‌وچماق دومن‌داشتند، چون‌بز از گرگ گریختند وعیال مارا بدشمن سپردند»[1]. چون **شاه منصور** این‌سخن‌بشنید، ازشرم وغیرت بجوش آمدوعزیمت‌مصمم کرد که به **شیراز** بر گردد وبااجل‌محتوم که مبارزهٔ با **تیمور** متضمن آن بود، روبروشود. وی با خود سه هزار تن سپاهی داشت که دو هزارتن ازآنان درآغاز رزم گریختند. و **شاه منصور** با هزار مرد دلیردر برابر لشکر تاتار که از مور وملخ بیشتربودند، پایدار بماند. باچنان‌تهور وشجاعتی‌بردشمن‌حمله‌برد که مکرر‌قلب‌لشکر **تیمور**را شکافته تانزدیك‌شخص‌اورسید،عاقبت‌بر گردن و کتف‌اوزخمی‌وارد‌آمده‌بناچار سوی **شیراز** عزیمت کرد. بعضی از سپاهیان **شاهرخ** آن‌مرد دلیر را فرو گرفته وسر ازتنش جدا کردند. سال فوت وی‌را که ۷۹۵ هـ. است درماده تاریخ «ملك ِهشت» یافته‌اند.

---

۱) فارسنامهٔ ناصری ص ٦٦

دیگر شاهزادگان **آل مظفر** چون **عمادالدین احمد و سلطان مهدی** فرزند **شاه‌شجاع** و **نصرةالدین شاه‌یحیی** حاکم **یزد**، وفرزندانش **معزالدین جهانگیر** و **سلطان محمود**، و

قتل شاهزادگان آل مظفر

سلطان ابواسحق فرزند **سلطان اویس** پسر **شاه‌شجاع** حاکم **سیرجان**، همگی تسلیم **تیمور** شدند، وی نخست با آنها ظاهراً بحرمت رفتار کرد، لیکن عاقبت آنها را بند کرده در شهر **قمشه** در جنوب **اصفهان** در ماه رجب ۷۹۵ هـ./ ۱۳۹۳م. همه را بقتل رسانید. وبرای این واقعه گفته‌اند:-

بعبرت نظر کن بر **آل مظفر** شهانی که گوی از سلاطین ربودند

که درهفتصد وپنج‌وتسعین زهجرت دهم شب زماه رجب چون غنودند

چو خرما بنان در زمانها برستند چو تره باندك زمانی درودند

از آن طایفه دونفر ازهلاك معاف شدند، یکی **زین العابدین** ودیگری **شبلی** که اولی‌را ابن عمش **منصور** و دومی را پدرش **شاه‌شجاع** از حلیهٔ بصر عاری ساخته بودند. **تیمور** این دو نفر را به‌تختگاه خود **سمرقند** فرستاد وتا آخر عمردر آنجا بگمنامی ومذلت می‌زیستند. بدین منوال، عهد **سلالهٔ مظفری** که مدت هشتاد سال در قسمت عمدهٔ جنوب و مرکز **ایران** سلطنت داشته‌اند، بپایان رسید.

بعضی ازشاهان مظفری بذوق لطف وقریحهٔ ظریف ممتازند؛ وحمایتی که ازعلم وادب میفرمودند، شعرای نامداری مانند استاد بی نظیر زمان **خواجه حافظ**،

سجایای طایفهٔ مظفری

وعلماء عالیمقداری چون **قاضی عضدالدین ایجی** و **معین‌الدین یزدی** را بدربار آنها جلب کرد. اما از لحاظ مادی کمتر خدمتی برعایای خود

کرده‌اند ، جز بنای چند مدرسهٔ بزرگ اثری بجای نگذاشته . در تاریخ مشرق ، مشکل است که خانواده‌ای چون ایشان بتوان یافت که مابین خود اینهمه دشمنی و شقاق داشته و بدینگونه بجنگهای وحشیانه و بکشتار خویشاوندان خود پرداخته‌باشد .

ملوك جلایری یا ایلکانیان

در دورهٔ انحطاط و زوال امپراطوری مغول دو **شیخ‌حسن** نقشی مهم ایفا کردند که یکی موسوم‌است به«بزرگ» ودیگری‌معروف به«کوچك»، دومی نوهٔ **امیرچوپان** است که درسال ۷۱۹ ﻫ ./ ۱۳۱۹ م . عظمت‌وقدرت

سلسلهٔ جلایری یا ایلکانیان (۱)

او بواسطهٔ ازدواج‌او با **ساتی بگ** دختر **اولجایتو** و خواهر **ابوسعید بهادر** افزوده گشت . از او سه پسر بوجود آمد که بعلاوهٔ شش پسر و یك دختر بنام **بغدادخاتون** از زن دیگر، جمعاً ده تن‌اولاد داشت . ازآنمیان معروفتر ازهمه **امیرحسن** و **تیمورتاش** و **دمشق‌خواجه** و **بغدادخاتون** میباشند .

امیرحسن وسه‌پسران‌اوموسوم‌به **تالش**و**حاجی بیگ**و**قوش‌حسین** همه در حدود سال ۷۲۷ ﻫ . / ۱۳۲۷ م . بقتل رسیدند . و **تیمورتاش** طغیان کرده سپس به **مصر** گریخت ، و درآنجا نخست نزد **الملك‌الناصر** بخوبی پذیرفته شد . ولی بعد چون استیلا و نفوذی بسیار حاصل کرد و

۱) راجع بتاریخ آل جلایر که یك طایفه ازطوائف مغول میباشند، رجوع شود به: «تاریخ مغول در آسیای مرکزی» تألیف الیاس N . Elias و دنیسن راس E . Denison Ross طبع‌لندن ۱۸۹۸ م.) ص ۸۸.

سودای ملك درسر داشت ملك **مصر** بیم کرده ودرسال ۷۲۸ ه . /۱۳۲۷ م . ویرا هلاك ساخت . اوپدر **شیخ حسن کوچك** مذکور درفوق است که بنام جدش به **چوپانی** معروف وبه **ملك الاشرف** ملقب شد .

دمشق خواجه راکه‌پسرسوم **امیر چوپان**است، **سلطان ابوسعید** در۷۲۷ ه./۱۳۲۷ م. ازدم شمشیر بگذرانید. گویا این‌سال برآن‌طایفه مبارك نبوده است . علت قتل وی آن بود که ویرا متهم ساختند که با یکی از زنان بیوهٔ **اولجایتو** در دسیسهٔ نهانی همدست بوده . دختر **دمشق خواجه ، دلشاد خاتون** و خواهر **دمشق خواجه، بغداد خاتون** هر دو از خواتین مهم آن سلسله‌اند که ظاهراً دارای صورتی بجمال وحرمتی بکمال بوده‌اند ؛ وآن هردو ، اولی درحبالهٔ نکاح **سلطان ابوسعید** و دومی بعقد **شیخ حسن** درآمدند، و گویند: **بغداد خاتون** که درسال ۷۲۳ ه . زن **شیخ حسن** شده بود، حسن و جمالی چنان داشت که **سلطان ابوسعید** اورا دیده شیفتهٔ وی گشت، چندانکه‌قراروآرام‌نیافت. عاقبت‌در۷۲۷ه . امیر**شیخ حسن بزرگ**را ناگزیرساخت که اوراطلاق گوید، تاوی‌رابعقد ازدواج خود درآورد. پس‌از مرگ **سلطان ابوسعید** درسال ۷۳۶ه ./ ۱۳۳۵م . که **ارپاخان** جانشین اوشد، بتصور آنکه **بغدادخاتون** نهانی سلطان‌را زهرداده است، اورا بقتل رسانید . وشیخ‌حسن بزرگ بانتقام‌آن‌عمل، با **دلشادخاتون** بیوهٔ سلطان مزاوجت کرد[(۱)] .

۱) **خواند میر** مؤلف حبیب السیر سعی کرده است که زواج نامشروع ابوسعیدرا بابغداد خاتون‌وهم‌چنین بابرادرزادهٔ وی‌دلشادخاتون،بدینگونه‌عذری بیاورد که‌سلطان قبل‌از مزاوجت بادلشاد ، بغدادرا طلاق داده و ازاینرو **بغداد** نیز کینهٔ ویرا دردل گرفته اورا مسموم ساخت .

شیخ‌حسن بزرگ از **دلشادخاتون** پسری آورد که **سلطان اویس** نام‌دارد. درعظمت مقام و اعتلای مرتبت آن‌سلطان مادرش **دلشاد** شریك بوده ومانند وی‌موضوع‌قصائدمدیحۀ **خواجه سلمان ساوجی** قرار گرفته‌است .

امیر **شیخ حسن بزرگ** پسر **حسین** واوفرزند **آق‌بوغا** واوفرزند **ایلکان** است ، مدعی بود که از اولاد **هلاکو** میباشد . و بنظر من بهمین مناسبت است که این‌سلسله را همانطور که بایل **جلایر** نسبت میدهند ، به « **ایلخانی** » یا « **ایلکانی** » نیز ملقب ساخته‌اند . تامدت هشت‌سال بعد از

امیر شیخ حسن بزرگ

مرگ ابوسعید ۷۳۶ ـ ۷۴۴ هـ . / ۱۳۳۵ ـ ۱۳۴۳ م. تاریخ‌**ایران** سراسرمشحون‌است بذ کر کشمکش ودسائس این‌دو طایفه ، یعنی **چوپانی** و**جلایر** ، که‌برای‌استیلاوحصول‌قدرت باهم نزاع‌داشته‌اند. هرچندجاه طلبی ایشان درزیرپرده‌بوده‌است، ولی بظاهرشاهزاده هائی‌عروسك مـانند، ازنژاد **هلاکو** ، دست نشانده خود داشته‌اند که هر کدام‌زمانی کوتاه‌اسماً سلطنت می کرده اند .

درسال۷۳۷ هـ . /۱۳۳۷م. **شیخ حسن بزرگ بغداد و تبریز** را که‌دوپایتخت ایلخانیان‌مغول‌بود، به‌تصرف درآورد که آن‌هردوشهر بعدها پایتخت سلسلۀ **آل‌جلایر** گردید . واین‌سلسله ازهمین‌جهت ظاهراً بیش از دیگران بازماندۀ ایلخانیان مغول شمرده میشوند . استقلال تام شیخ‌حسن در۲۷ ماه رجب ۷۴۴ هـ . /۱۳۴۳ م . بحصول پیوست که درآن‌روز رقیب او **شیخ حسن کوچك** را زن‌غدار او بوضعی‌فجیع بقتل‌رسانید. و**سلمان‌ساوجی**

قتل‌شیخ‌حسن کوچك

که‌مداح سلاطین‌جلایر بود، برای‌این‌واقعه‌درذیل قطعه‌ای ماده تاریخی گفته است که سابقاً درصفحهٔ ۸۱ نقل‌افتاد .

سلطنت **سلسلهٔ جلایر یا ایلکانیان** که **شیخ حسن بزرگ** بنیاد نهاد، قریب هفتاد وپنج سال بطول انجامید . هرچند درطول مدت پانزده تا بیست سال‌آخر تاریخ‌آنان **تیمور** بایشان لطمه‌ای بسیاروارد‌آورد، معذلك مانند **آل‌مظفر** بکلی‌منقرض نشدند . و مدتی بعد از تیمور، باقی بودند.

شیخ حسن بزرگ وپسرش **سلطان اویس** که از **دلشاد خاتون** متولد شده بود ، هر کدام قریب بیست سال سلطنت کردند .ـ اولی از۷۳۶ یا ۷۳۷ هـ . الی ۷۵۷ هـ . و دومی از ۷۵۷ الی ۷۷۶ هـ . وشهرت این سه تن یعنی پدر و مادر و فرزند بیشتر مدیون شاعر سخن سرای خستگی ناپذیر زمان **خواجه سلمان ساوجی** است که بیشتر ازقصائد فصیح‌او در مدیحهٔ آنان‌است . تصویری که غالب مورخان وتذکره‌نویسان ازاین خانواده رسم کرده‌اند، خیلی‌پرآب‌وتاب میباشد، هرچندخصائل شریفه‌ای که باآنان‌نسبت داده‌اند تا حدی مبالغه آمیز میباشد ، لیکن معلوم نیست که بکلی بی پایه و پراغراق باشد .

بعداز مرگ **سلطان اویس** درتاریخ دوم جمادی‌الاولی **۷۷۶ هـ . /** ۱۳۷٤ م . کوکب سعادت این‌طایفه روبافول نهاد . درهمان روزپسربزرگ او **شیخ‌حسن** را بزرگان و اعیان در **تبریز** بقتل رسانیده پسر کوچکش **حسین** را درهمان‌شهر بسلطنت بر گزیدند .وی بعدازجنگ و پیروزی که بر تراکمه حاصل کرد، دربرابرحملهٔ **شاه‌شجاع** مقاومت نیاورده **تبریز** را از دست داد ومدت چهار ماه ازآن شهر به‌خارج گریخت . اندکی بعد ازآن

برادرش **علی** با او بنزاع برخاسته عاقبت کار درصفر ۷۸۴ هـ. / ۱۳۸۲ م. برادر دیگرش **احمد** اورا بقتل رسانیده خود بسلطنت نشست. وعلی الفور با برادر دیگرش **بایزید** درمقام جنگ وجدال برآمد. گرچه نخست یك‌قسمت ازمملکت شامل **آذربایجان** برای **احمد** وقسمت دیگرشامل **عراق** برای **بایزید** مخصوص کردند، لیکن بزودی مخاصمه‌ای از نو آغاز گردید. و**شاه‌منصور مظفری** اول بحمایت **احمد** و بعد بیاری برادر دیگرداخل درخصام شد. تاآنکه‌سرانجام‌این زدوخوردهای برادران بحمله وهجوم‌لشکر **امیر تیمور** خاتمه پذیرفت. هرچند در برابر آن امیر خونخوار **احمد** پایداری بسیار کرد، اما عاقبت ناگزیر گردید باتفاق **قرایوسف ترکمان قره قوینلو** فرار کرده به‌سلطان عثمانی ـ **بایزیداول** ملقب به **ایلدرم** یعنی «صاعقه» ـ پناه‌برد وازآنجا آن‌هردو به **مصر** گریختند. ملك **مصر** آخرکار در صدد بود آنها را مال الصلح خود با **تیمور** قرار داده هر دو را بدست او تسلیم سازد؛ ولی خوشبختانه بخت باآنهاهمراهی کردوخبرمرگ **تیمور** زودتر ازغدر سلطان مصر فرا رسید.

فرار نزدسلطان‌عثمانی وسلطان‌مصر

اندکی بعد از آن بخت تیرهٔ **سلطان احمد** باعث شد که بین او و **قرایوسف** ترکمان‌کار بدشمنی انجامید. در جنگی که مابین آنها نزدیك **تبریز** روی‌داد، در۲۵ ربیع‌الثانی ۸۱۲ هـ./ ۱۴۰۹ م. **سلطان‌احمد** شکسته شد، وهمان شب اسیر گشته بقتل رسید. بدینگونه بعدازبیست وهفت سال، سلطنت‌پرمحنت وآشفتهٔ وی بپایان آمد. وبه‌قتل اودرواقع دورهٔ فرمانروائی خانوادهٔ **جلایر** یا **ایلکانیان** در**ایران** بسرآمد. هرچنددرحقیقت‌انقراض‌نهائی

آنها بدست **ترکمانان قراقوینلو** « سیاه گوسفندان » یك دو سال بعد بوقوع پیوست .

ملوك کرت (۱)

اکنون سخن از سلسلهٔ **کرت** میگوئیم که در نواحی وسیع شمال شرقی **ایران** وممالك مجاور آن فرمانروائی میکرده‌اند. پایتختشان شهر **هرات** بود . جامع ترین تاریخی که از سر گذشت آنان بتفصیل بحث میکند، کتابی نفیس است که هنوز بطبع نرسیده وآن در تاریخ **هرات** است ، مسمی به **روضات الجنات فی تاریخ مدینة هرات** (۲) تألیف مولانا **معین الدین اسفزاری**. این تاریخ که سلسلهٔ وقایع آن بلدرا تا حدود سال ۸۷۵ ه./۱۴۷۳م. ثبت کرده است ، مبتنی بر تواریخی قدیمتر میباشد . یکی **تاریخ هرات** تألیف **ابو اسحق احمد بن یاسین** ودیگری تألیف **شیخ عبدالرحمن فامی** و نیز تاریخ **سیفی هراتی** و **کرتنامهٔ ربیعی پوشنجی** (ملقب به **خطیب پوشنج** که شاعر دربار ملك **فخرالدین کرت** بوده و در سال ۷۰۲ ه . کشته شده است . رجوع شود بصفحهٔ ۱۹۵ .)

تاریخ **روضات الجنات** به بیست و شش روضه منقسم میشود که هر کدام مشتمل است بر دو چمن یا بیشتر ، ازاین فصول ازروضهٔ هفتم تا دهم

---

۱) نام این طایفه همه‌جا کرت بفتح اول ذکر شده، ولی در تاریخ هرات تألیف معین‌الدین اسفزاری کر‌ارا کرت بضم قید گردیده که ظاهراً اقرب بصواب است .

۲) کتاب روضات الجنات‌را که ازاسناد معتبر تاریخ ایران وازنفایس آثار منثورهٔ فارسی‌است، اخیراً درتحت توجه **دانشگاه علیگره** وبسعی واهتمام **پرفسور محمداسحاق** استاد ادب فارسی‌در کلکته‌ازمحل‌اعانهٔ‌سنواتی **اعلیحضرت شاهنشاه‌ایران**مشغول طبع‌اند .

خاص روایات و اخبار **ملوك کرت** میباشد [1].

ملك شمس الدين کرت

کتاب دیگری که اطلاعات مفیدی راجع باین طایفه بدست میدهد همان تاریخ نادرالوجود **مجمل فصیحی خوافی** است که از آن اشعاری از **ربیعی** درفصل سابق نقل افتاد. بعضی روایات دیگر راجع باین سلاله نیز دراکثر تواریخ عمومی **ایران** که بعدها تألیف شده کمابیش یافت میشود، مانند: **روضة الصفا**، **حبیب السیر**، **مطلع السعدین** و غیره، جد اعلای کرتها شخصی بوده است موسوم به: **تاج الدین عثمان مرغنی** که برادرش **عزالدین عمر مرغنی** در نزد سلطان **غیاث الدین محمد غوری** (متوفی بسال ۵۹۹ هـ / ۱۲۰۲ م) وزیری صاحب جاه بشمار میرفته است، این **تاج الدین عثمان** در آن زمان کوتوال قلعهٔ **خیسار** بوده، وبعدازفوت اوپسرش **ملك رکن الدین ابوبکر** دختر سلطان **غوری** فوق را بازدواج خود درآورد. پسر آنها **شمس الدین** بعدازآن بجای پدر نشست بسال ۶۴۳ هـ. / ۱۲۴۷م، و باردوی **سالی نویان** پیوست، سال بعد در حملهٔ آن امیر به **هندوستان** باوی همراه بود. دراین سفر شیخ کبیر **بهاء الدین زکریا** (مرشد روحانی شاعر معروف **عراقی** را در **مولتان** زیارت کرد، بسال ۶۴۵ هـ / ۱۲۴۷ م. بعدازآن بنزد سلطان **مغولستان منکوقاآن** رفت که از ۶۴۶هـ تا ۶۵۵ هـ. / ۱۲۴۸ م. تا ۱۲۵۷م

---

۱) نسخه‌ای ازاین کتاب نفیس که در تاریخ ۱۰۷۳ هـ. نوشته شده و برنسخهٔ موجود در موزهٔ بریتانیا تفوق دارد، در کتابخانهٔ ادارهٔ هندوستان (ایندیا افیس) موجود است، ونسخه‌ای دیگر در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار در تهران یافت میشود. ونیزیك نسخهٔ دیگر متعلق بکتابخانهٔ دوست دانشمند آقای **مؤید ثابتی** سناتور معظم خراسان میباشد.

سلطنت کرده است. آن سلطان حکومت **هرات** ، **جام** ، **پوشنج** ، **غور** ، **خیسار** ، **فیروز کوه** ، **غرجستان** ، **مرغاب** ، **مرو** ، **فاریاب** را تا کنار رود **جیحون** از یك طرف ، و از طرف دیگر **اسفزار** ، **فراه** ، **سیستان** ، **کابل** ، **تیراه** و**افغانستان** را تا کنار رود **سند** ، باو واگذاشت .

در سال ۶۶۲ هـ . / ۱۲۶۳ م . **شمس الدین** بعد از تسخیر **سیستان** بنزد **هلاکو** رفت، وسه‌سال بعد در رکاب جانشین وی **اباقاخان** درجنگهای او در **دربند** و **باکو** شرکت جست و نیز در سال ۶۷۵ هـ . / ۱۲۷۶ م . باتفاق **شمس‌الدین محمد صاحبدیوان** بنزد **اباقاخان** رفت ، دراین موقع عواطف خان مغولی نسبت باو تغییر یافته و مورد سوءظنی واقع شد که منتهی بقتل وی گردید . یعنی درشعبان ۶۷۶ هـ ./ ژانویهٔ ۱۲۷۸ م . درموقعیکه در **تبریز** درحمام بود، هندوانهٔ مسمومی باو خورانیدند و هلاك گشت ؛ **اباقا** امر کرد که جسد او را با زنجیر در **جام‌خراسان** دفن کردند . **مولانا وجیه‌الدین نسفی** ماده تاریخی برای مرگ وی بدینسان بنظم درآورده است ـ :

بسال‌ششصد وهفتاد وشش مه‌شعبان — قضا زمصحف‌دوران‌چوبنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت — برآمدآیهٔ«والشمس کورت» درحال

این آیهٔ اول‌است ازسورة(التکویر) ـ **قرآن** ـ ۱/۸۱ ـ یعنی : «وقتی که آفتاب درهم پیچیده‌شد»؛ وچون نام وی **شمس‌الدین** بوده‌است، انتخاب این آیه در این قطعه متضمن ایهامی لطیف است .

لقب «ملك» بعربی بمعنی «شاه» است، در**ایران** درآن زمان از«امیر» یکدرجه بالاتر بوده است . ظاهراً اول **رکن‌الدین** این لقب‌را داشته،

معذلك در قصیده‌ای که **شیخ ثقة‌الدین فامی** درمدح عم وی **عزالدین عمر** گفته اورا بلقب شاهی خطاب کرده ومیگوید ـ :

ایام شد مساعد و امید شد غنی　　در عهد عزدین عمر آن شاه مرغنی
فرخنده‌خسروی که ز کحل سخای‌او　　دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی

ولی‌لقب ملك را همواره به جانشینان او که افراد سلالهٔ کرت هستند میداده‌اند (۱) .

بعدازاو درسال ۶۷۷ هـ ./ ۱۲۷۸ م. فرزندش **رکن‌الدین** که‌بلقب پدرنامیده شده و به **شمس‌الدین کهین** یعنی کوچکتر ملقب‌است ، جانشین اوشد . وی‌در۱۲صفر ۷۰۵ هـ ./ سپتامبر ۱۳۰۵ م ، در **خیسار** وفات یافت . ولی قبل ازآن تاریخ فرزندش **فخرالدین** که‌مدت هفت سال بحکم پدر در محبس بود،بدستیاری سردار مغولی . **نوروز** ازحبس نجات یافته و پدر را

شمس‌الدین‌وفرزندش فخرالدین

خلع کرده سلطان‌شد . لیکن با **نوروز** بیوفائی جسته یعنی در سال ۶۹۶ هـ . / ۱۲۹۶ م . کـه **نوروز** برخان مغول‌ـ **غازان خان** ـشوریده‌بود، بااوغدر کرد . سه‌سال بعدهم **فخرالدین کرت** با **سلطان خدابنده** برادر وجانشین **غازان خان** (که بسال‌۷۰۶ هـ . /۱۳۰۵ م . بجای غازان‌نشست)، جنگیده شکست یافت . و این شکست در موقعی اتفاق افتاد که خان‌ـ مغول سرداری‌بنام **دانشمند بهادر** رابا قشونی مرکب از ده‌هزارمرد بفتح

---

۱) این لقب را قبلاً ملوك**غور**اتخاذ کرده و هنوز قبور ایشان درجنب مسجد **جامع هرات** به «**گورملکان‌غور**» معروف است .

هرات مأمورفرمود. **فخر الدین** با آنکه قلعهٔ **هرات** رامستحکم ساخته بود، مقاومت نیاورده وبه **امان کوه** فرار کرد. ولی **دانشمند بهادر** نیز بعداز آنکه **هرات** رابگرفت، اورا مردانش بغدروخیانت بکشتند، و **فخر الدین** بازآمده دیگر بارشهر رابتصرف آورد.

اندکی بر نیامد که وی نیز در شعبان ۷۰۶ ﻫ / فوریهٔ ۱۳۰۷ م. وفات یافت. **فخر الدین** مذکور ازحامیان ادبیات است. **سیفی** میگوید(۱) که: چهل شاعر معروف مدح فخرالدین میگفته اند وخود هشتاد قصیده وصدوپنجاه قطعه درمدح وی ساخته‌است». لیکن سلطنت‌او بخشونت‌وسختی موصوف است وی زنان را ازخانه بیرون آمدن منع میکرد واز شرب خمر و نواختن موسیقی بسختی ممانعت میفرمود.

پس‌ازفخرالدین برادرش **غیاث‌الدین** بسلطنت‌نشست، وی‌نیز بزودی بابرادر خود **علاء الدین** آغاز مخاصمت نمود وبرای استمداد و استعانت به‌نزد سلطان مغولی **خدابنده** شتافت. سلطان **غیاث‌الدین** اورا بحرمت بپذیرفت. بسال ۷۰۸ ﻫ. / ۱۳۰۸م به‌**هرات** بازآمد و**غور** و **خیسار** و **اسفزار** رادرتحت استیلای خوددرآورد. دسائس برادرش **علاءالدین هندو** او را ناگزیر ساخت که بار دیگر نزد

---

۱) **سیفی** ـ سیف بن محمدبن یعقوب الهروی است که درسال ۶۸۱ ﻫ. در **هرات** متولد شد، معاصر و مداح ملك فخرالدین و ملك غیاث‌الدین کرت بود و تاریخ‌هرات‌را بنام پادشاه‌اخیردرحدودسال ۷۲۰ ﻫ. تألیف کرد. ـ تاریخ‌اوموسوم به: « **تاریخ نامهٔ هرات** - یا - **تاریخ سیفی** » بسعی وتصحیح **محمد زبیر- الصدیقی** معلم السنهٔ شرقیه در **اونیورسیتهٔ کلکته**، درهمان شهربسال ۱۳۶۲ ﻫ / ۱۹۴۳ م. بطبع رسیده‌است.

شاه‌خدابنده بشتابد. و آن بسال ۷۱٤ هـ. / ۱۳۱٤ بود و مدتی بطول انجامید تا بیاری شیخ **نورالدین عبدالرحمن اسفرائنی** اعتماد سلطان مغول را بخود جلب کرد. چون به‌**هرات** باز آمد، نخست درسال ۷۱۸هـ. / ۱۳۱۸ م. باحملهٔ **امیر یسوری نکوداری** که به‌**خراسان** تاخت، مواجه گردید [۱].

درسال‌بعدبه‌جنگ و جدال **قطب‌الدین‌اسفزاری** و مردم **سیستان** روبرو شد، که **پور بهای اسفزاری** در باب آن جنگ این اشعار را ساخته است:

«شاها دگر به‌پشتی سستان سیستان — آهنگ‌جنگ لشکر ایرانیان مکن
ریش وبروت بیش‌نیند اهل‌سیستان — زنهار تکیه برنمد وریسمان مکن»

در سال ۷۲۰ هـ. / ۱۳۲۰ م. **یسوری** کشته شد. و **نکوداریان** متفرق شدند. وی در رجب همان سال بقصد حج عزم سفر **مکه** کرد و پسر خود **ملك شمس‌الدین محمد** رانایب‌السلطنهٔ **هرات** ساخت.

در سال ۷۲۹ هـ. ـ ۱۳۲۹ م. **غیاث‌الدین** وفات یافت وچهار پسر بجای گذاشت، نخست **شمس‌الدین** که بجای اونشست وپس از او **حافظ** و **معزالدین** بنوبت سلطان شدند. پسرچهارمش **باقر** نام‌داشت.

سال جلوس **شمس‌الدین** مذکور را **جمال‌الدین محمدبن‌حسام** درماده تاریخی بعربی این‌چنین بنظم‌آورده است:ـ

اضائت بشمس الدین کرت زماننا — و اجری فی بحر المرادات فلکه
و من عجب التاریخ مبدأ ملکه — یوافق قول الناس: «خلّد ملکه»

---

۱) رجوع‌شود بتاریخ مغول تألیف هوارث جلدسوم ص ۵۹۰

و جملهٔ «خلّد ملکه» بحساب جمل ۷۲۹ میشود. لیکن متأسفاً این حسن تفأل صورت وقوع نیافت، و در همان سال دو ماه بعد از جلوس، برادرش **حافظ** جانشین او شد، که دو سال سلطنتی آشفته و مختصر داشت و عاقبت برادر سومش **ابوالحسن ملک معزالدین** پادشاه گردید.

جلوس معزالدین

جلوس **معزالدین** در سال ۷۳۲ هـ. / ۱۳۳۱ م با سه واقعهٔ بزرگ تاریخی مقارن است ـ نخست مرگ سلطان **ابوسعید** که عملاً دورهٔ سلطنت مغول را در ایران خاتمه می‌دهد، دوم تولد **تیمور**، وسوم قیام **سلسلهٔ سربداران**.

سلالهٔ سربداران

تاریخ این سلسله را باید نظر به پیوستگی که با سلسلهٔ کرت دارند هم در اینجا مطالعه کنیم. **استانلی لین پول** Stanley Lane - Poole در کتاب خود موسوم به: ملوك اسلام Mohammadan Dynasties تاریخ این جماعت را بخوبی خلاصه کرده است و میگوید که: آنان **سبزوار** و نواحی اطراف آن‌را برای مدت نیم قرن در تحت سلطنت خود درآوردند و در این مدت دوازده تن از آن جماعت متوالیاً برمسند حکمرانی نشستند، که از آن جمع نه نفر بشدید ترین صورتی هلاك شدند. باین سخن باید اضافه کرد که هیچیك از آنها بیش از شش سال یا هفت سال سلطنت نکرده واز معتقدان باحرارت **طریقهٔ تشیع** بودند. درحالتی که درجوار ایشان به **نیشابور وهرات** طریقهٔ **سنت وجماعت** رواج داشت. معذلك **خواجه علی مؤید** آخرین سلطان این سلسله بعداز فتح **بسطام و فرهاد جرد**، **نیشابور** رافتح کرد وضمیمهٔ ملك خود ساخت؛

لیکن **ملوك کرت** آن‌شهر را درشعبان ۷۷۷ ﻫ. / ۱۳۷۵ . مجدداً استرداد کردند .

نخستین شورشی که موجب‌پیدا آمدن این‌سلسله‌شد، درشعبان۷۳۷ ﻫ./ مارس ۱۳۳۷ م اتفاق افتاد . و آن چنان بود که **امیرعبدالرزاق بیهقی** (شاگرد **شیخ‌حسین جوری** که مریدان‌او عامل‌مهمی درقوای این خاندان کوچك بودند) بشوریدند و بیرق خلاف را بر افراشته گفتند: « جمعی از مفسدان استیلا یافته بخلایق‌ستم میکنند، اگر توفیق یابیم دفع‌ظلم‌ظالمان نمائیم والا سر خودرا بردار خواهیم، که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم؛ بدین‌سبب ایشانرا **سر بدار** لقب‌شد[۱] ».

یکی ازشعراءِ بزرگوار ایران ـ **ابن یمین** ـ باسربداران همراه بوده ولی بعداز**جنگ زاوه**[۲] که درآنجا **شیخ‌حسین جوری** کشته‌شده وقوای سربدارها متفرق گشت، **ابن یمین** بدست**ملك معزالدین کرت** گرفتار آمد این پادشاه ازاو بخوبی پذیرائی فرمود و با وی بحرمت رفتار کرد .

مرگ معزالدین کرت

معزالدین بمدت‌چهل‌سال‌سلطنتی کرد که‌خالی‌ازعظمت‌نبود. هرچند تاریخ حیات او به‌بعضی اعمال پرقساوت آلوده است ، کارهائی که متأسفاً از خصائص آن عهد

۱) عبارت مذکوراز **روضات الجنات فی**تاریخ مدینة هرات نقل شده‌است. ولی دلائلی دردست است که لغت سربدار بمعنی عام برای جماعتی از شهر نشینان که با اسلحه قیام و شورش نمایند استعمال میشود . واین لغت باین معنی درغالب تواریخ قرن هشتم ونهم‌هجری بکار رفته‌است. (مثلاً ـ رجوع شود بظفرنامهٔ شامی ،بیروت‌ص۳۲)

۲) زاوه از شهر های قدیم ایران است که بعد ها بمناسبت مقبرهٔ عارف مشهور قطب‌الدین‌حیدر درآن‌جا، بنام وی نامبردار گردیده واکنون به«تربت حیدری» معروف است و درجنوب غربی‌شهرمشهد رضا واقع شده .

وزمان است، ازاو نیز ظاهرشده.ـ مثلاً بعداز فتح **بادغیس** بطرزی که بعدها **تیمور** نیزمعمول داشت،مقررفرمود که: ازسر دشمنان خود دومنار بپا کردند. وی عاقبةالامر مریض شد ودر سال ۷۷۱ هـ . / ۱۳۶۹ م . وفات یافت وماده تاریخ مرگ اورا دراین رباعی آورده‌اند :

« آنرا که جهان پراز زر وزورشود مانند **حسین کرت** درگور شود

بر دال دعا چو برزنی یك نقطه تاریخ وفات خسرو غور شود».

وی‌را در**هرات**درجوارپادشاه غوری **سلطان‌غیاث‌الدین محمدسام** درجنب پدرش **غیاث الدین محمد کرت** دفن کردند[1].

آغاز حملهٔ تیمور

بعداز **معزالدین حسین**، پسرش **غیاث الدین پیرعلی** پادشاه شد، ودراین‌زمان‌بود که سایهٔشوم **تیمورلنگ** برفراز کشور او فروافتاد . هرچند بطرز معمول درآغاز کارنفوذ **تیمور** در آن سرزمین بوضع دوستانه بود، یعنی دختر برادر خود **سونیچ‌قتلق‌آقا** را به‌پسر **غیاث‌الدین** ـ **شاهزاده‌پیرمحمد** بزنی بداد (درحدود سال ۷۷۸ هـ . / ۱۳۷۶م). لیکن پنج‌سال‌بعد دربهار سال ۱۳۸۱ م. درابتدای یورشهای **ایران** تیمور **هرات**را فتح کرد. وآن‌مملکت‌را بضمیمهٔ اطراف‌آن درتحت امر پسرخود **میرانشاه** قرار داد . و **غیاث‌الدین‌پیرعلی** وپسرش **پیرمحمد** راباسارت‌به **سمرقند** فرستاده دوتن دیگرازهمان طائفه موسوم‌به**امیرغوری و ملك‌محمد** رانیز گرفتارودر **اندکان** محبوس‌داشت

---

۱) **مولانا سعدالدین تفتازانی شرح مطول** راکه بر**تلخیص‌ـ المفتاح خطیب قزوینی** نوشته‌درشهر هرات درزمان دولت سلطان معزالدین محمد کرت بپایان آورده و کتاب خود را بنام وی مصدر ساخته و در آنجا شهر **هرات** وسلطان **معزالدین** مذکور را مدح فرموده است .

واند کی بعد پس‌ازشورش مختصری که در **هرات** روی داد. درسال ۱۳۸۹ م بهانه‌ای برای اعدام آنها بدست **تیمور** افتاده درسال بعدپس ازانهدام **سلالهٔ سربداران** آنها را طعمهٔ شمشیر ساخت و بهلاك آنان دورهٔ **ملوك کرت** بپایان رسید.

امیر تیمور

مملکت **ایران** در قرن هشتم درمیان این چهار سلاله که تاریخ آن بطور اجمال درفوق ذکرشد غالباً تقسیم یافته‌بود، تاآنکه درربع آخرهمان قرن **تیمور** برآن سرزمین تاخت و مانند سلف خود **چنگیزخان** ـ در ۱۵۰ سال‌قبل ـ وی نیز آن کشوررا سراسر ویران ساخت.

مقایسهٔ تیمور با چنگیز

مابین‌این‌دوفاتح کشورستان که‌هردواز **آسیای‌مرکزی** برخاسته‌اند وجوه مشابهت بسیار است: ـ هردوکار خود را بوسیلهٔ کسب اقتدار و نیرو وشکستن دشمنان ورقیبان درمیان ایل‌وطایفهٔ خویش آغاز کردند، وهردو وقتی که دست بکار حملهٔ بایران شدند از چهل سالگی گذشته بودند، و هردوی آنها مسؤول خونریزیهای بیشمار و مصائب بسیار هستند، ولی‌ازدو جهت این هر دو با هم اختلاف دارند. اول آنکه **چنگیزخان** بت پرست بوده‌درحالیکه**تیمور**لااقل‌ظاهراً‌باسلام‌معترف‌است. دیگر آنکه‌چنگیزخان باشاهنشاهی عظیم **خوارزمشاهیه** در جدال و آویز بوده در حالتی که در زمان‌تیمور مملکت ایران چنانکه گفتیم بقطعات و امارتهای کوچك انقسام یافته بود که حدودآنها روشن نبود ودائماً بایکدیگر یادر داخله ملك‌خود

با افراد جاه‌طلب عائلهٔ خویش در زدوخورد، بودند.

این نکته که **تیمور** علی‌الظاهر مسلمان بود، مسلماً در **ایران** وسایر ممالك اسلامی که وی مسخر ساخت ازشدت اعمال وحشیانه ودرندگی او، که دست کمی از **چنگیز** نداشت، تا حدی میکاهد. زیرا وی لااقل نسبت باماکن مقدسه ومزارات و همچنین دربارهٔ صلحا و اهل علم احترامی رعایت میکرد. ما باید که نه از مدیحه سرایان تاریخ وی مانند **شرف‌الدین‌علی یزدی** صاحب **ظفرنامه** در اشتباه بیافتیم که در تحت حمایت فرزندان آن پادشاه جهانگیر وبرای خوش‌آمد ایشان آن کتاب را نگاشته است؛ ونه‌از طرف دیگردشنامها وناسزاهائی‌راکه‌مورخ‌دمشقی **احمد بن عربشاه**[1] در کتاب خود «**عجائب المقدور فی نوائب تیمور**» باو نسبت داده قبول کنیم واورا چون‌وی «خائن» و «جانی» و«کلب‌عقور» وامثال آن بنامیم.

---

۱) ابن‌عربشاه، شهاب‌الدین احمدبن محمد بن ابراهیم الدمشقی‌الحنفی متولد بسال۷۹۱ هـ. دردمشق ومتوفی بسال ۸۵۴ هـ درقاهره ازمشاهیر مورخان ونویسندگان زمان و صاحب تصانیف و آثار عدیده‌است.

در سال ۸۰۳ تیمور اورا در عداد جمعی دیگر از دمشق کوچانیده باسارت به سمرقندبرد؛وی‌درآنجا بکسب‌علم مشغول گشت والسنهٔفارسی وترکی‌ومغولی‌رابیاموخت. در۸۱۱ بمغولستان رفته تاسرحد خطا مسافرت کرد وپس‌ازآن بخوارزم رفت وازآنجا بشهر معروف (سرای) سفرنمود وتا ۸۱٤ در آنجا بزیست‌سپس‌ازراه دریای‌سیاه بادرنه رفته بخدمت سلطان محمد خان اول سلطان عثمانی در آمد وبرای اوچند کتاب بترکی ترجمه کرد که ازآنجمله‌است: جوامع‌الحکایات عوفی وتفسیرابواللیث سمرقندی وغیره وهم‌تصدی دیوان رسائل سلطان بعربی وفارسی وترکی باومفوض بود. در۸۳۲هـ. بحج و در۸٤۰ بقاهره رفت وآخرعمررا درآنجا بسرآوردازتألیفات او علاوه برعجائب‌المقدور فی‌نوائب‌تیمور، کتابی است بنام فاکهة الخلفا ومفاکهة الظرفا که مانندکلیله‌ودمنه بامثال وحکایات ونوادر ونصایح آراسته‌است ونیز اوراازمرزبان‌نامه‌ترجمه‌ایست ازفارسی‌بعربی که‌درمصربسال ۱۲۷۸ بطبع‌رسید وحاجی‌خلیفه ازتألیفات او ده کتاب‌را ذکرمی کند.

لکن چاپلوسی **شرف الدین** کمتر از فحاشی **ابن عربشاه** قابل اغماض نیست، زیرا با آنکه اونتوانسته است سراسر قتل‌عامها و کله منارهای **امیر تیمور** را ناگفته بگذارد، آنقدر حیا وملاحظه نداشته که او را ازطرف خداوند مؤید ومنصور هم‌میشمارد ومیگوید : «ذات مکارم آیاتش مظهر لطف نامتناهی الهی ومکنون ضمیر مستنیرش محض خیر و نیکخواهی بود وآنچه بحسب ظاهر ازآثار قهر وسیاست درمبادی حال ازبعضی اتباع واشیاع عالم اقطاعش صدور مییافت، چنانچه‌شرح پذیرخواهد گشت، جهت ضرورت جهانگیری و لوازم کشور گشائی بود.»[۱]

برای نمونه از این گونه اعمال سبعانهٔ تیمور در اینجا میتوان چند فقره ذکر کرد، که از آنجمله است قتل عام مردم **سیستان** در ۷۸۵ هـ . / ۱۳۸۳ م . که درآن واقعه دوهزار تن اسیررا دردیواری زنده‌زنده بیاندودند ونیز سربریدن صدهزار تن اسیرهندیست درنزدیکی **دهلی** درسال ۸۰۱هـ/ دسامبر ۱۳۹۸ م ، دیگر زنده بگور کردن چهار هزار نفر ارمنی در سال ۸۰۳ هـ . / ۱٤۰۰ م ، و دیگر برپا کردن بیست‌کله منار است در همان سال نزدیك **حلب و دمشق** ، و همچنین قتل عام هفتاد هزار نفر سکنهٔ بیگناه **اصفهان** درسال ۷۸۹ هـ . / نوامبر ۱۳۸۷ م . اینها اندکی ازبسیار حوادث خونینی است که در آن بی اعتنائی او را بجان ابناء نوع انسانی نشان میدهد .

قضاوتی که **سرجان‌ملکم Sir John Malcolm** (مورّخ تاریخ ایران لندن ۱۸۱۵ م .) درباب‌تیمور کرده موردقبول هردانش‌طلب روشن‌فکریست

---

۱) ظفرنامه طبع کلکته ج۱ ــ ص۱۵

که فروغ جاه وجلال وظواهر پهلوان‌پرستی چشم بصیرت اورا کور نساخته باشد و کشورستانان جهانرا مانند: **اسکندر کبیر و چنگیز و تیمور و ناپلئون** با دیدهٔ راست بین بنگرد، و پی ببرد که آنها چگونه برای اشباع حس جاه طلبی خود اندك قیمتی برای شدائد و بدبختیهای بشر قائل نمیشده اند.

سر جان ملکم در کتاب تاریخ نفیس خود موسوم به **History of Persia** میگوید [۱]: «با ششصد یا هفتصد هزار نفر لشکر که او را میپرستیدند اعتنائی بخیالات سایر طبقات مردم نداشت. مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود وبجهت تحصیل اسباب این دومطلب، پروانداشت که ملکی با خاك یکسان شود، یا خلقی باتیغ بیجان گردند. **تیمور** چنین‌وانمودمیکرد که بشریعت مقیداست ودراجرای لوازم مذهب اهتمام داشت و علما را احترام میکرد. و ایشان‌نیز دربرابر انعام وی باو میگفتند: خدای تعالی ملك سلاطین دیگر را باو داده‌است، واز گفتن خوداو این عبارت را درهمه‌جا معلوم میشود که یا خودمعتقد بوده است یا میدانسته است که اینگونه صحبتها در خاطرها بی اثر نخواهد بود.»

باز میگوید: «بعد از تمهید مقدمات مسطوره شاید بتوان گفت که: **تیمور** اگر چه از بزرگترین ابطال و جنگجویان است، لکن از بدترین سلاطین‌است. درقابلیت وشجاعت وجوانمردی او حرفی نیست. لکن جبار و متکبر و ظالم بود. حیات و عافیت جمیع افراد بشر را در مقابل ترقی و استیفای خواهش خود به‌پرکاهی نمی‌سنجید. چنانکه از ولایاتی که ویران و نفوسی که ضایع ساخت معلوم میشود. دستگاه حکومت او اگرچه فسحتی بی‌اندازه یافت، ولی‌بنیادش برآب بلکه برباد بود. تاخود نامی‌داشت

---

۱) تاریخ سرجان‌ملکم ترجمهٔ‌فصیحی که مرحوم‌میرزای حیرت ازمتن‌انگلیسی نموده است، طبع‌بمبائی ص۲۳۷.

سلطنتش قوامی‌داشت ، وبمحض آنکه رشتهٔ حیاتش گسیخت . بنیاد مملکتش ازهم فرو ریخت . اگرچه بعضی از اولادش بر برخی از اطراف مملکت او سلطنتی کردند، لکن فقط در **هندوستان** سلطنت‌ایشان مانند بقایای‌عمارت ازهم فروریخته به‌پشتیبانی **دولت انگریز** برتخت **دهلی** نشسته و نامی از پادشاهی برخود بسته‌دارد ومحل عبرت اصحاب خبرت‌است»[1].

تاریخ تیمور تألیف نظام‌شامی

علاوه بردو تاریخی که قبلاً ذکرشد ، یعنی تاریخ فارسی **ظفر نامه** تألیف **شرف‌الدین‌علی‌یزدی** و تاریخ عربی **عجائب المقدور** تألیف **ابن عربشاه** ، تاریخ دیگری نیزاز معاصران **تیمور** در دست است که آن‌نیز موسوم به**ظفر نامه** میباشدوبزبان‌فارسی بامر **تیمور** درسال ۸۰۴هـ./ ۱٤۰۱م. بدست **نظام شامی** شروع شده ، ووقایع تایکسال قبل‌ازمرگ‌او را یعنی تاسال ۸۰٦ هـ . / ۱٤۰۳م . برشتهٔ تحریر درآورده است[2]. مؤلف یعنی**نظام‌شامی** در **بغداد** میزیسته، وقتی**تیمور** درسال ۷۹۵هـ./۱۳۹۳م. آن شهررا تسخیر کرده وی نخستین شخصی بوده است که ازآن شهر برای

---

۱) تاریخ سرجان ملکم درسال۱۸۱۵ بطبع‌رسیده است. دراین‌تاریخ‌هنوزشورش هند بوقوع‌نرسیده‌بود که‌درآن‌حادثه بهادر شاه دوم (۱۸۵۷ م) آخرین سلالهٔ تیموری درهندوستان موسوم به : « مغول کبیر Great Mongol » منقرض گردید . ترجمهٔ **میرزای حیرت** ازاین تاریخ در بمبئی‌بسال ۱۳۲۳ هـ . بطبع رسیده . و ترجمهٔ فوق اگرچه ازاصل انگلیسی مختصر انحرافی دارد، عیناً نقل‌شد .

۲) **ظفر نامهٔ نظام‌شامی** درموقع تألیف کتاب براون بطبع نرسیده بود . واطلاعات آن مرحوم‌مأخوذ ازنسخهٔ خطی‌موزهٔ بریتانیا نمرهٔ Add 23 . 980 میباشد، بعداً درسال ۱۹۳۷ م. جلد اول آن کتاب که مشتمل برمتن ظفرنامه‌است، بسعی‌و اهتمام **فلیکس تاور** Flix Tauer مستشرق چك بااصلاحات واضافاتیکه در کتاب**زبدة۔ التواریخ بایسنقری** ازمصنفات عبدالله‌بن لطف‌الله بن عبدالرشید المدعوبه**حافظ۔ ابرو** یافت میشود ، ازطرف مؤسسهٔ شرقیهٔ چك واسلواکی‌در **پراك** درمطبعهٔ‌امریکائی بیروت و بسرمایهٔ **مؤسسات اشکودا** بطبع رسیده است . جلد دوم آن که مشتمل برحواشی وتوضیحاتی است، بنظر راقم این‌سطور نرسیده .

تهنیت بنزد **تیمور** رفته وتیمور بوی گفته است: « خدابرتورحمت کناد که اول کسی که از این شهر پیش من برون آمد تو بودی » [۱]. این تاریخ که خلاصه‌تر وازحیث حشووزواید پیراسته‌تر از کتاب **شرف‌الدین** است، ظاهراً اساس وپایهٔ تاریخ دومی میباشد [۲].

اکنون سزاوار است که به کتابی موسوم به: « **تزوکات وملفوظات تیمور** »

---

۱) ظفرنامه طبع بیروت ص۱۲۹ .

۲) **نظام‌شامی** در کتاب خود درسه جا ازمشاهدات‌خویش نقل کرده است . نخست در سبب تألیف کتاب درسال ۸۰۴ که بملاقات تیمور نائل شده واورا برنگاشتن تاریخ‌امر کرده‌است. (ص۱۱ طبع بیروت). دوم ــ در بغداد در ذیل وقایع شوال ۷۹۵ (ص۱۳۹ طبع‌بیروت). سوم ــ درذیل‌فتح شهرحلب درسال۸۰۳ (ص۲۲۷طبع بیروت .) درسال ۸۱٤ در زمان سلطنت شاهرخ بحکم او حافظ ابرو ذیلی بر ظفر نامهٔ مذکور نوشته وتاریخ آخرین سال حیات امیرتیمور رانیز بقلم‌آورده است که بداستان وفات وی‌خاتمه‌مییابد واین‌ذیل‌درمجموعهٔ **حافظ‌ابرو** موجوداست، ونیزدرزبدة‌التواریخ بایسنقری‌تألیف‌همان‌نویسنده عین‌آن‌آمده‌است وچنانکه گفتیم، **فلیکس تاور** مستشرق چك‌آن ذیل را بطور جداگانه از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسلامبول در سال ۱۹۳٤ م بطبع رسانیده‌است وابتدا میشود باین‌مقدمه :

«اما بعد این ذیلی است بر کتاب ظفرنامهٔ شامی صاحبقرانی جهانگشائی انارالله برهانه که مولانای اعظم افتخارالائمة فی‌العالم سحبان‌الزمان وحیدالاقران مولانا نظام‌ـ الحق والدین الشامی نورالله قبره نبشته است . و این‌کتاب تا اوائل رمضان سنهٔ ست و ثمان مائه زیادت نبود که بموجب اشارت حضرت سلطنت شعاری **شاهرخی** خلدالله تعالی‌فی‌بسیط‌الارض سلطنته، کمترین‌بندگان **عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید المدعو بحافظ ابرو** درقلم آورد . » در نسخهٔ دیگر ذیل ظفر نامهٔ حافظ ابرو نام اورا بعدازالقاب بسیار، نظام الحق والدین الشنبی، المعروف بشامی‌ذکر کرده است. ریو **Rieu** در مقدمهٔ فهرست کتابهای فارسی ، از نظام الدین آن مقدار اطلاعات که ممکن بوده جمع‌آوری کرده واضافه نموده است که درسال ۸۰٦ هجری در هنگامیکه اردوی امیر تیمور در اردبیل‌بوده است، بمناسبت عید فطر خطبهٔ نماز عیدرا نظام‌الدین در حضور او قراءت‌کرده و بعد ازآنکه تیمور بسمرقند روی مراجعت نهاد، اجازه داد که نظام الدین بوطن خود که ظاهراً تبریز بوده است، بازگردد ونامه‌ای در توصیه‌ٔوی به **میرزاعمر** فرزند **میرانشاه** حکمران آذربایجان بنگاشت . شرف‌الدین علی‌یزدی ظفرنامهٔ‌خودرا ازاو تقلید فرموده وحتی درغالب موارد عین عبارات وی را بدون اشاره باصل نقل کرده است .

یعنی یادداشتها وکلمات او اشاره رود .این کتاب اگرچه ازفارسی بانگلیسی

تزوکات وملفوظات تیمور

ترجمه شده وبسیار معروف است ، ونویسندگان اروپائی از آن فراوان نقل کرده‌اند ، لیکن اکنون همه کس ومن خود آن کتاب را مجعول میدانیم [۱] . نسخهٔ فارسی آن کتاب نخست در قرن هفدهم مسیحی در زمان سلطنت **شاه‌جهان** (۱۶۲۸ - ۱۶۵۹ م) در **هندوستان** بظهور رسیده و شخصی موسوم به: **ابوطالب‌الحسینی**، مدعی بود که‌آنرا از اصل ترکی در کتابخانهٔ شخصی موسوم به **جعفر پاشا، حاکم‌یمن** یافته است و ترجمه ساخته.

بروجود چنین نسخه‌ای‌باصل‌ترکی‌هیچ سند وشاهدی موجود نیست، جزهمان اظهار **ابوطالب‌حسینی** ، و چنین برمیآید که وی‌خود آن کتاب فارسی را بتقلید روزنامه و شرح احوال‌صحیح الاصل **میرزا بابر** و بکومك کتاب **ظفرنامه** و سایر تواریخ عهد تیمور جعل کرده باشد . اول دفعه در سال۱۷۷۹م. نسخهٔ‌خطی‌این کتاب‌راشخصی‌انگلیسی‌موسوم‌به **ماژورداوی** **Major Davy** بانگلستان آورد . وبعد ازمرگ او در ۱۷۸٤ م . این‌نسخه بتصرف پسرش درآمد . وی در سال ۱۷۷۹ م . شرحی در تمجید این کتاب و در دفاع ازصحت‌آن‌به **دکتروایت** Dr. White استاد عربی در **جامعهٔ اکسفورد** نگاشته است [۲]، واین هردو تن در سال ۱۷۸۳ م./ ۱۱۹۸ ه .

---

۱) رجوع شود بفهرست فارسی تألیف ریو **Rieu** بصفحهٔ۱۷۷_ ۱۸۰ که‌دلائل جعل وعدم اصالت آن کتاب راذکر کرده‌است . مجعول ــ **apocryphal**

۲) رجوع‌شود بصفحهٔ ۹ – ۱۳ ترجمهٔ‌انگلیسی ملفوظات بقلم **ماژورچارلز- استوارت** **Major Charles Stewart**

بامعاضدت وهمکاری یکدیگر اصل وترجمهٔ **تزوکات** رابطبع رسانیدند. در سال ۱۷۸۷ **پرفسور لانگلز** Langlés آن کتاب‌را بفرانسه‌ترجمه واین‌نام طویل‌وعریض‌را برآن‌نهاد :

« Instituts Politiques et Militaires de Tamerlan, proprement appellé Timour, écrit Par lui- même en Mon – gol, et Traduits en Français sur la version Persane d' Abou Taleb – Al-Hosseini, avec la vie de ce conquérant, d'après les meilleurs Autheurs Orientaux, des notes, et des Tables Historiques Géographiques etc. »

در سال ۱۸۳۰ ماژور **چارلز استوارت** Major Charles Stewart ترجمهٔ انگلیسی از کتاب **ملفوظات** یا **تزوکات‌تیمور** را بطبع رسانید.

تاریخ **تیمور** نه‌تنها ازلحاظ آنکه وی یکی‌ازبزرگترین جهانگشایان روی زمین بوده بلکه از آن سبب که وی بانی سلالهٔ معروف سلاطین مغولی **هندوستان** میباشد، توجه بسیاری ازمورّخان آسیائی و اروپائی و بالاخص انگلیسی را بخود جلب کرده وموضوع تألیف کتابهای بسیار گردیده است. دراین کتاب که قسمت سیاسی بالضروره تابع تاریخ‌ادبی‌میباشد، همینقدرکافی است که دراینجا بذکر خلاصه‌ای ازدورهٔ زندگانی‌او بطوراختصار ـ مطابق آنچه‌صاحب **ظفرنامه**و **ابن‌عربشاه** نوشته‌اند،مخصوصاً آن‌قسمت که‌مربوط به‌**ایران** است اکتفاشود.

تیمور که بترکی‌به‌معنی(آهن) است، نام امیریست که‌در **شهر کش** در **ماوراءالنهر** بتاریخ ۲۸ شعبان ۷۳۶ ﻫ./۱۱ آوریل ۱۳۳۶ م. زائیده

ولادت تیمور

شد . بطوریکه در بارهٔ همه مردان بزرگ که بعدهامعروف ونام آورمیشوندمعمول است ، مدیحه سرایان وی کوشش کرده‌اند که از یکطرف نسب او را به **قراچارنویان** منتهی‌ساخته ونژادش بخاندان شاهی مغولی **چنگیزخانی** متصل سازند . واز طرف‌دیگر میلاد اورا باعلائم وآثار آتیهٔ وی‌توأم نمایند . ولی **ابن عربشاه** از سوی دیگر فقط بذکر نام پدرش **تراغای** و جدش **ابغای** اکتفا کرده میگوید:او وپدرش چوپان‌وازجماعت اوباشان، ازدانش‌ودین محروم‌بوده‌اند. ومینویسد :

« وکان هو وابوه من‌الفدادین ومن طائفة اوباش لاعقل لهم ولا دین ، وقیل‌کان من‌الحشم الرجاله والاوباش البطاله » .

و علت آنکه او را «لنگ» گفته اند، بزعم وی آنست که: درهنگام گوسفند دزدی زخمی بپای وی رسید [۱] . ذکر تفصیل حوادث اولیهٔ عمر وی و گامهائی که درراه ترقی برداشته و در میان مردم خود بمرتبهٔ سروری رسیده دراینجا ضرورت‌ندارد . همینقدرکافیست بگوئیم که وی‌در ۲٤سالگی یعنی درسال۷٦۱ هـ./ ۱۳٦۰ م . سرشناس گردید . ده سال بعد در موقعیکه رقیب خود **امیرحسین** را درشعبان ۷۷۱هـ./ مارس ۱۳۷۰ م.مغلوب‌ومقتول

---

۱) اشاره به‌لنگی و ضعف نیمهٔ بدن تیمور هم درعصر وزمان او جلب توجه میکرده ، ابن عربشاه قطعه ای ذکر کرده که آنرا بعضی به خواجه حافظ شیرازی نسبت میدهند :

«نیم تنی ملك سلیمان گرفت . کرد مسخر همه روی زمین
پای نه و روی زمین زیر پای دست نه و ملك بزیر نگین
اینهمه او میکند اومیدهد کیست بگوید که‌چنان‌یاچنین» !؟

ساخت، بلقب **صاحبقران** ملقب شد. و شش یاهفت سال بعدازآن را پیوسته به‌تحکیم موقع‌خود در **ماوراءالنهر** مشغول‌بود.

اولین‌حملهٔ بایران

اولین حملهٔ او به‌**ایران** دربهارسال ۱۳۸۱ م. دروقتی بود که چهل و پنجسال ازعمروی میگذشت. دراین حمله که‌در مدت یکسال انجام یافت، روی همت او بسوی **خراسان** بود. در**اندخود** بدیدار درویشی که کم وبیش‌ازخرد بیگانه بود و **باباسنگو** نام‌داشت رفت، وآن شخص که حال‌جذبه وجنونی‌داشت، گوشت پاره‌ای بسوی اوافکند، واو ازین معنی فالی نیك بر گرفت و آنرا رمز فتح وکامیابی دانست. دراین‌جنگ **سرخس** راتسخیر کرد وبعداز زیارت‌مردی قدسی مآب موسوم به **زین‌الدین‌ابوبکر تایبادی**(۱) قلعهٔ**فوشنج** را ویران ساخت. وپس‌ازآن به‌فتح **هرات** واسارت **غیاث‌الدین پیرعلی ملك کرت** موفق گردید. ودر پی‌آن نوبت به **طوس و اسفراین** رسید وآن قصبات را با خاك یکسان ساخته مردم آنرا بقتل آورد، از آن پس **قلعهٔ کلات** را بگرفت و چون زمستان رسیده بود به **سمرقند و بخارا** مراجعت کرد.

---

۱) خواجه زین‌الدین ابوبکر تایبادی از اجلهٔ مشایخ صوفیهٔ آخر قرن هشتم است. داستان مفاوضات او باتیمور در هنگام حملهٔ وی بهرات زینت تواریخ و سیر، همچنین نصیحتی که به«خواجه شمس‌الدین‌حافظ شیرازی» فرموده درشرح حال‌او آمده؛ قبرشریف وی هم‌اکنون در نزدیکی یوسف آباد « تایباد » موجود و ایوان رفیعی که بامر شاهرخ درآنجا ساخته‌اند، ازآثار ظریفهٔ معماری آن‌عصراست، (برای شرح‌حالش رجوع شود به‌نفحات‌الانس جامی).

حملهٔ دوم بایران در سال ۱۳۸۲ م.

در بهار سال بعد یعنی ۱۳۸۲م. وی یورش خود را به **ایران** از نو آغاز کرد. هنگامیکه در **کلات** اردو زده بود، پسرش **میرانشاه از سرخس** و **ملک غیاث الدین کرت** که منقاد شده بود از **هرات** نزد وی آمدند، وی چون مواضع خود را در آنحدود مستحکم ساخت، بطرف **ترشیز** پیش رانده قلعهٔ آنرا بگشود و قلعگیان تسلیم شدند. در آنجا سفرائی چند از نزد **شاه شجاع** از **شیراز** نزد وی آمدند، **تیمور** دختر کی ازخانوادهٔ وی برای نوهٔ خود **پیر محمد** خواستگاری کرد. بعد از آنکه **امیر ولی** حکمران **مازندران** امر وی را مطیع گردید، **تیمور** برای گذرانیدن زمستان به پایتخت خود **سمرقند** باز گشت و در آنجا بواسطهٔ وفات **دلشاد آغا** زوجه **وقتلغ ترکان آغا** خواهر خود مدتی بعزاداری وسو کواری نشست.

حملهٔ سوم بایران در سال ۱۳۸۳ م

در پائیز سال ۱۳۸۳ م. بعد از آنکه لشکری علیه مغولهای بت پرست گسیل داشت که با **قمرالدین رئیس و خان** آن طایفه نبرد کند. تیمور خود بعزم حملهٔ به **مازندران وسیستان** بجنوب تاخت. در اواخر اکتبر به **سبزوار** حمله برد وقلعه‌را نقب‌زده منهدم ساخت، دو هزار نفر از مردم آنجا را اسیر کرد و چنانکه **ظفرنامه** میگوید: «آنها را اسیر کرده و زنده بربالای یکدیگر نهادند وبگل وخشت استوار کرده منارها برآوردند تا عالمیان از سطوت قهر آگاهی یافته خودرا بوسوسهٔ دیوغرور درچاه‌ویل وبثور نیاندازند [۱]».

۱) ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی جلداول ص۳۶۰.

تیمور بعداز تسخیر **فراه** در**سیستان** به **زره** حمله نمود ودر آنجا پنج‌هزار تن درمقام‌مدافعه برآمدندو بیشتراز آنان کشته شدند. وازسرهای آنهاکله‌منارهاافراشته‌شد. درماه دسامبر سراسر**سیستان** دربرابرهجوم‌اوازپای درآمد وبقول صاحب‌ظفرنامه: «هرچه‌درآن دیاربود ازخزف تا گوهرشاهوار واز نفائس اجناس تا میخ در ودیوار بباد تاراج رفت وبرق غارت بر بیش و کم آن ولایت تافته خشك و تر درهم سوخت.»[۱] آنگاه چند قلعهٔ دیگر را فرو کوفته و ازکلهٔ دشمنان خود چند منارهٔ دیگر برافراشته به **قندهار** تاخت و کوتوال‌قلعهٔ آنرابدارآویخت. سپس به **سمرقند** بازگشت ودرآنجا سه‌ماهی باستراحت پرداخت.

شرح‌جزئیات جنگهای سالیانهٔ **تیمور** درمدت بیست‌سال بقیهٔ‌عمراو خارج از حوصلهٔ این کتاب است. لیکن بطور اختصار اشارتی میتوان کرد که‌درسال۷۸۶هـ ./۱۳۸۴م. **تیمور** به‌**مازندران** و **آذربایجان** حمله‌برد. زمستان را در **ری** بسرآورد و پس از آنکه تمام ولایات سواحل **بحرخزر** وشمال‌**ایران** رامسخرساخت‌و،تا **سلطانیه** پیش‌رفت؛ برای‌زمستان به‌تختگاه خود **سمرقند** بازگردید.

درسال۷۸۸ هـ .۱۳۸۶ م. **تیمور** که ازاوضاع‌آشفته وپریشان‌ممالك **ایران** آگاه شده‌بود،عزیمت‌مصمم کرد که سراسرآن کشور رابحیطهٔ‌تسخیر درآورد[۲]. بنابر این، مقدمات حمله برخاك **ایران** را برای مدت سه سال

---

۱) همان کتاب جلداول ص۳۶۸

۲) بنده‌مترجم درمدت چهارسال ۲۳ـ ۱۳۱۹ش. که دردانشکدهٔ ادبیات‌طهران به‌تدریس‌تاریخ‌ادبیات‌ایران‌درقرن‌نهم مشتغل‌بودم،بر نج‌فراوان‌وتحقیق‌بسیار درتاریخ‌تیمور وعلل‌حملات وفتوحات‌او درایران‌مطالعات کرده ویادداشتهای نادرونکات‌دقیق واطلاعات عمیق گرد کرده‌ام، که‌درمجموعهٔ(صدصبح)خودجمع‌ساخته،لیکن‌هنوزبطبع‌آن‌توفیق‌نیافته‌ام.

فراهم ساخت و بآن کشور تاخت. نخست بجنگ **ملك عزالدين** پادشاه **لرستان** درآمده **بروجرد** و **خرم آباد** را ویران کرد. و بسیاری از مخاصمان خودرا زنده ازقلل جبال فروافکند. سپس بسوی **تبریز** روانه‌شد ودرآنجا **سلطان احمد جلایر** لشکری گرد آورده عزم پیکارداشت؛ لیکن همینکه وی نزدیك شد، **جلایر** گریز بهنگام را فیروزی دانسته بجانب **نخجوان** گریخت. وبعداز مصافی سخت همینقدر توانست که راه فرارپیش گرفته جان بسلامت برد. **تیمور** تابستان را در**تبریز** گذرانیده نخبه‌ای از ماهرترین صنعتگران و هنرمندان آن شهر را به **سمرقند** کوچ داد. درپائیز همان‌سال‌از **رود ارس** عبور کرده به **نخجوان** تاخت، پس از فتح قلعهٔ محکم **قارص** بویرانی **گرجستان** کمربست؛ پس از تسخیر **تفلیس** روزی‌چند‌بشکاری کلان‌مشغول‌شد که بقول‌صاحب ظفرنامه: «ازبس نخجیر که افکنده شد، سپاه ازحمل‌آن عاجزآمده بسیار ازآن بگذاشتند»[۱]، آنگاه برای گذرانیدن زمستان به‌قشلاق **قراباغ** رفته درآنجا بسرآورد.

دربهارسال ۷۸۹ ه/۱۳۸۷ م. **تیمور** فتوحات‌خودرا در **آسیای صغیر** ازنوآغاز کرد وبعدازفتح شهرهای **بایزید**، **ارزروم**، **ارزنجان**، **موش**، **اخلاط**، **وان**، دوشهر **سلماس** و**ارومیه** نیز تسلیم شدند. چون فصل پائیز دررسید **زین‌العابدین‌مظفری** فرزند **شاه‌شجاع** سلطان **فارس** از حضور بدربار وی امتناع ورزید، **تیمور** بقصد یورش **فارس** به‌جنبش‌آمد. دربین‌راه به **اصفهان** ورود کرد. و مبلغی‌هنگفت بعنوان مال امانی‌ازمردم آن‌شهر مطالبه‌فرمود. این سبب شد که آنمردم شوریده بعضی ازمحصلین تیموری رابکشتند.

---

۱) همان کتاب جلداول ص۴۰٤.

از این رهگذر آتش غضب آنمرد سفاك بی‌باك بجوش آمده انتقامی هولناك از اهل **اصفهان** بگرفت وحکم بقتل عام داد. گویند : در آن واقعه هفتاد هزار تن کشته شدند ، سرهای آنها را بشمار آورده از آن منارهها برپا کردند[۱]. این بلیهٔ بزرگ در دوشنبهٔ ۱۸ نوامبر ۱۳۸۷م. اتفاق افتاد.

نخستین ورود تیمور بشیراز

پس از آن **تیمور** بسوی **شیراز** پیش راند و در ماه بعد یعنی دسامبر ۷۹۰ هـ./ ۱۳۸۷ م . آن شهر شهیر تسلیم او شد . و در این هنگام است که گویا ملاقات آن جهانگشای بزرگ با شاعر شیراز **خواجه حافظ** اتفاق افتاده باشد . **دولتشاه** که این قصه را نقل میکند، با همان عدم دقت که در ذکر تواریخ معهود اوست ، این ملاقات را بسال ۷۹۵ هـ . / ۱۳۹۲ م . نسبت داده و حال آنکه در آنوقت چهار سال از تاریخ وفات حافظ میگذشته است [۲].

این حکایت که شاید تماماً مجعول باشد[۳]، در تذکرهٔ دولتشاه باین

---

۱) ظفرنامهٔ یزدی جلد اول ص ٤٣٤.

۲) رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه طبع لیدن ص ۳۰۵.

۳) مرحوم براون درصحت این حکایت تردید کرده است، ولی ظاهراً این مطابق واقع است . زیرا **علی بن حسین الکاشفی** در کتاب **لطائف الطوائف** که بسال ۹۳۹ یعنی نزدیك بیکصدوپنجاه سال بعد از وفات حافظ تألیف نموده همان حکایت را با دقتی بیشتر ثبت کرده است و میگوید : « چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و بشیراز آمد وشاه منصور را بکشت . خواجه حافظ شیرازی راطلبید واوهمیشه منزوی بود ، بفقر و فاقه میگذرانید . **سید زین العابدین جنابدی** که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت ومرید خواجه حافظ بود ، او را بملازمت امیر تیمور آورد ... الخ» . (طبع طهران، ص ۲۲۳)

سید زین العابدین گنابدی از وزراء تیمور است که نام او درمجمل فصیحی خوافی مکرر ذکرشده ، ازجمله درضمن وقایع سال ۸۲۸ هـ . وهمچنین در ضمن وقایع ۸۲۹ . ذکری از نصب وعزل وی از وزارت شاهرخ آمده است.

قرار نقل‌شده است : « حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحبقران **امیر تیمور گورکان** . . . . **فارس** را مسخر ساخت درسنهٔ خمس وتسعین وسبعمایه و**شاه‌منصور** را بقتل رسانید، **خواجه‌حافظ** درحیات بود، کس فرستاد و اورا طلب کرد . چون حاضرشد، گفت : من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای ولایت را ویران کردم، تا **سمرقند و بخارا** را که وطن مألوف وتختگاه من است، آبادان سازم . تو مردك بیك خال هندوی ترك شیرازی سمرقند وبخارای مارا میفروشی در این بیت که گفته‌ای . . . اگر آن ترك شیرازی..؟ **خواجه‌حافظ** زمین خدمت رابوسه داد و گفت: «ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتادم»! صاحبقران را این لطیفه خوش آمد وپسند فرمود وبااوعتابی نکرد، بلکه عنایت ونوازش فرمود ».

بروایت دیگر هم این حکایت رانقل کرده‌اند که‌من خوددر **ایران** شنیده‌ولی در کتابی ندیده‌ام. وآن چنان‌است که **خواجه‌حافظ** درجواب **امیر تیمور** گفت : سخن مرا تحریف کرده‌اند وآنچه من گفته‌ام چنین‌است :

« بخال هندویش بخشم دومن قند وسه خرما را[۱] »!

در کتب تذکره وتاریخ‌معاصر **تیمور** مانند **ظفرنامهٔ شرف‌الدین‌ـ علی یزدی** وغیره ازحکایت تلاقی شاعر باامیر اشاره وذکری نشده‌است . ودر هیچ جای دیگر دلیل وقرینه‌ای در اثبات وقوع آن بدست من نیامد .

---

۱) این روایت که مرحوم براون نقل کرده‌است، بسیارعامیانه‌میباشد ، میتواند بود که شخصی از روی مزاح برای براون آنرا در هم بافته . بنده مترجم در شیراز هیچوقت چنین حکایتی نشنیدم .

باری در آغاز حملهٔ **تیمور** به **فارس**، **سلطان زین‌العابدین** شاهزادهٔ بدبخت مظفری گریخته به ابن عم خود، **شاه منصور**، حکمران **شوشتر** پناه برد. وی از حقوق قرابت و شرایط مهمان‌نوازی چشم پوشیده اورا دستگیر کرد و به‌زندان افکند. سایر شاهزادگان و امراءِ خاندان مظفری هم چنین **اتابکان لرستان** و دیگر امراءِ کوچك **ایران** غالباً در **شیراز** بخدمت **تیمور** رسیده و باو تسلیم شدند. اما درهمین ایام که روزگار بکام او بود، اخباری ناگوار بسمع آن فاتح بزرگ رسیده و قاصدی از **سمرقند** به **شیراز** آمد که آن مسافت طولانی را در هفده روز طی کرده بود، او را آگاه ساخت که **توقتمش** خیره‌سر باز از نو سر بطغیان برداشته و حضور **تیمور** در دارالملك برای دفاع از ممالك محروسه ضرورت دارد. بنا براین در فوریهٔ ۱۳۸۸ م. وی عاجلاً راه **سمرقند** را درپیش گرفت و جزو غنائمی که همراه خود بدارالملك خویش برد، عالم معروف **میرسید شریف جرجانی** بود. وشاهزادگان **مظفری شاه یحیی** و **سلطان محمود** و **سلطان احمد** و **سلطان ابواسحاق** را بترتیب به‌حکمرانی **شیراز**، **اصفهان**، **کرمان** و **سیرجان** بگماشت. مدت چهار سال و نیم از این وقایع بگذشت، و **تیمور** در این مدت مشغول جنگ و کشمکش با **توقتمش خان** و مغولان و امارتهای **خوارزم** و **خیوه** و با دیگر مردمان شمالی بود. مردم **ایران** که اندك زمانی از مطامع و آمال او درامان بودند، نفسی براحت میکشیدند. تنها واقعه‌ای که در **ایران** اتفاق افتاد، آن بود که در تابستان سال ۱۳۸۹ م. در **خراسان** شورشی بظهور رسید (که ظاهراً دراثر شایعهٔ شکست لشکر **تیمور** بدست **توقتمش** بوده است). این شورش را **میرانشاه** پسر **تیمور** باهمان سبك وروش خونین ووحشیانه خاموش ساخت ومخصوصاً

در شهر **طوس** چندین هزار تن‌را بقتل‌رسانیدند وازسر آنها منارها وهرمها برپا کردند.

در روز آخر ژوئیهٔ ۱۳۹۲م. **تیمور** بعدازاندك توقفی که دراثر بیماری شدید برای‌او روی داد، باز از **جیحون** عبور کرد، بقصد آنکه دفعهٔ دیگر بممالك جنوبی بتازد، این حمله را که در تاریخ بنام یورش پنجساله ثبت کرده‌اند[۱]، وآن‌شامل فتح ممالك ساحلی **بحر خزر**، و **فارس** (که درآنجا خانوادهٔ مظفری‌را بکلی منقرض‌ساخت و شاهزادگان آنان‌رایکباره بقتل‌رسانید.)، **ارمنستان**، **گرجستان**، **عراق‌عرب** وجنوب **روسیه** بود. در **گرگان و مازندران** ویرابا **سادات‌مرعشی مازندران**اتفاق ملاقات روی داد. این سادات راکه درآن ناحیه امارت داشتند، بگناه‌آنکه مذهبی برخلاف سنت عامه ومتهم‌به پیروی اباحه واشتراك دارند، بقتل رسانید.

شرف‌الدین‌علی ازعقاید آنان شرحی و تفصیلی نداده وسخن‌او دراین باب روشن نیست[۲]، لیکن ظاهراً چنین برمیآید که این سادات منسوب بوده‌اند **بطایفهٔ‌حروفیه** که مؤسس آن‌**فضل‌الله استرآبادی** درزمان‌**تیمور** ظهور کرد وتعالیم خودرا انتشارداد. وما درباب‌او بعداًسخن خواهیم گفت[۳].

در اواخردسامبر۱۳۹۲ م. **تیمور** بعد ازآنکه عیال واطفال خود را دیدار کرد،بسوی جنوب **ایران** علم برافراشت. وازولایات **دامغان‌وسمنان وری و قزوین و سلطانیه وکردستان و بروجرد**[۴] درماه‌فوریهٔ۱۳۹۳م.

۱) ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی جلداول‌ص٥٦١.

۲) ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی ص٥٧٦.

۳) انتساب این‌سادات بحروفیه محل تردید است.

٤) ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی جلداول ص٥٨٧.

عبور کرده جمعی کثیر از الوار را دربین راه بهلاك رسانیده وبه **دزفول** رسید ماه مارس ۱۳۹۳م . دوروزبعد به **شوشتر** وارد شد واز آنجا عزیمت **شیراز** کرد. دربین راه خود قلعه و دژ محکم **قلعهٔ سفید** را [۱] فتح کرد . سلطان **زین العابدین** مکفوف البصر را که در آنجا محبوس بود، مطلق العنان ساخت و ویرا حرمت بسیار نهاده وعده داد که انتقام اورا از ابن عم وی **شاه منصور** خواهد گرفت ، انجام این وعده دیری نپاید که بحصول پیوست .

زیرا چنانکه حکایت کردیم، **شاه منصور** دررزمی که چندی بعد با **تیمور** نمود بقتل رسید . وبعد از آن در ۲۲ مه ۱۳۹۳ م . بامر **تیمور** سراسر رجال خانوادهٔ مظفری را از دم تیغ گذرانیدند . پس آنگاه چنانکه **شرف الدین علی** در **ظفرنامه** گفته است: «تمام هنروران از محترفه وپیشه‌وران ممالك **فارس و عراق** راخانه کوچ به **سمرقند** نقل فرمود» [۲].

دردهم اوت همان سال که **تیمور** بسوی **بغداد** میشتافت، رسولی ازطرف **سلطان احمد جلایر** دررسید که شیخ **نورالدین عبدالرحمن اسفرائنی** [۳]

---

۱) قلعه‌سفید یادژسفید در **بلوك ممسنی** فارس در چند کیلومتری مشرق قریهٔ **فهلیان** واقع‌شده رجوع‌شود بفارسنامهٔ ناصری جلداول ص۶۶ و جلد دوم ص۳۲۴ طبع تهران .

۲) ظفرنامه جلد اول ص۶۱۹.

۳) این شخص ، یعنی نورالدین عبدالرحمن، حامل‌پیام سلطان‌احمد جلایررا نباید باشیخ نور الدین عبدالرحمن اسفرائنی کسرقی پیر رکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی و شاگرد شیخ احمدجوزقانی اشتباه نمود. سفیر سلطان احمد نزد تیمور همانا نورالدین عبدالرحمن ابن افضل الدین محمدبن عبدالرحمن بن محمد اسفراینی است که فقیه و عارف حنفی متولد سال ۷۲۲ و متوفی بسال ۷۹۷ هجری بوده است . و رسالت خود را در نزد تیمور در شوال ۷۹۵ ه . درمحل آق بلاغ انجام داده .

شرف الدین علی یزدی صاحب ظفر نامه که معاصر همین نورالدین عبدالرحمن (دوم)

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

نام داشت ، وی حامل معاذیر سلطان به‌نزد امیر بود که او خود بنفسه نتوانسته است به‌حضور امیر بیاید . **تیمور** این معاذیر را نپذیرفته لیکن شیخ را حرمت بسیار نهاد ، زیرا چنانکه صاحب ظفرنامه گفته است (ص۶۲۹) وی عادةً به‌مردمان عالم و اهل صلاح وتقوی بحرمت و ادب رفتار میفرمود . اند کی بعداز آن **امیر تیمور** به **بغداد** وارد شده قصر سلطان جلایر را تصرف کرد. **سلطان احمد** از برابر اوراه گریز پیش گرفت و **امیر تیمور** چندتن از امراء را به تعاقب او فرستاد ، آنان در نزدیکی **کربلا** بوی رسیده بعضی از زنان و فرزندان او را اسیر کرده با غنائم بسیار باز آوردند . ولی **سلطان احمد**

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

بوده دربارهٔ ملاقات این شیخ باتیمور چنین می‌نویسد :

و دریکشنبهٔ غرّهٔ همایون فال شوال بعدازادای فطرودیگرصدقات ازانواع احسان وافضال، باقامت نمازعید قیام نمود وبعدازدوروز شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی علیه الرحمة والرضوان که ازاکابر مشایخ روزگار بود ازطرف بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمد، حضرت صاحبقران چنانچه آداب آن مؤید گیتی ستان بود که درتعظیم اهل علم وصلاح هیچ دقیقه‌ای فرو نگذاشتی، مقدم آن بزرگ دین را باعزازتلقی فرمود وشیخ مشارالیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید . . .
(ظفرنامه جلداول چاپ طهران صفحات ۴۴۸ _ ۴۴۹).

صاحب حبیب السیر نیز دربن باره درضمن ذکرتوجه امیر تیمور به‌جانب بغداد همین مطلب را ظاهراً ازظفرنامه گرفته وبا تغییر مختصر عبارات درج نموده‌است. (حبیب السیر جلدسوم چاپ طهران صفحهٔ ۴۴۵ وصفحهٔ ۵۴۹).

مؤلف شذرات الذهب فی اخبار من ذهب ذیل وقایع سنهٔ ۷۹۷ هجری چنین نوشته است :

[وفیها مات نورالدین عبدالرحمن بن افضل الدین محمدبن عبدالرحمن بن محمد الاسفرایینی الصوفی الحنفی ولدسنة اثنین و عشرین وسبع‌مایة وکان عارفاً بالفقه والتصوف وله اتباع و مریدون و قد حدث بالمشارق عن عمربن علی القزوینی عن محمد بن عراك الواسطی من الصغانی اجازة . . .] (شذرات الذهب جلدششم صفحهٔ ۳۴۹).

خود فرار کرده جان بسلامت برد . سپس پسر **سلطان احمد - علاء الدوله** را بازنان وی وعده‌ای ازصنعتگران هنرپیشهٔ **بغداد** وخاصه موسیقی دان معروف **خواجه عبدالقادر مراغی** همه را به **سمرقند** گسیل داشت. آنگاه سفیری بدربارپادشاه **مصر - الملك الظاهر - برقوق** روانه داشت، باین نیت که با اوعهدنامهٔ مودت وتجارت منعقد سازد. کاردیگر **تیمور** همانافتح دژ معروف به **تکریت** بود که قلعگیان از آن شجاعانه دفاع میکردند ، عاقبت آن قلعه راگشوده مدافعان را منکوب و از سرهای آن‌ها منارها برپا کرد ، و سیر فاتحانهٔ خودرا همچنان ادامه‌داده بسوی‌شمال پیش‌رفت واز **کرکوك واربل** و **موصل وروحه** بگذشت. درآنجا درماه مارس ۱۳۹٤ م. دوچار طوفان شدیدی‌شد وناگزیر گردید که بهمان‌سبب وبعلت نافرمانی **ملك‌عزالدین** (سلطان‌جزیره) دوباره به **عراق‌عرب** باز گردد. پس‌ازآنکه قلیل مدتی با این رئیس یاغی در نبرد بود ، مجدداً بسوی شمال عطف عنان کرده قلعهٔ **ماردین** را فتح کرد . ازخوشبختی قلعگیان درهمان‌موقع که فتح قلعه میسر گردید، پیکی دررسیده **تیمور** را بشارت داد که در **سلطانیه** درجمادی‌الاخره ۷۹۷ ه ./۲۲ مارس ۱۳۹٤ م. برای وی نبیره‌ای بدنیا آمده است که آن‌همانا **الغ بیك** فرزند **شاهرخ** میباشد . این خبر چنان امیررا مسرور ساخت که ازسرجان اهل‌قلعه بگذشت وآنهارا عفو کرد. (ظفرنامه‌ص ٦٨٠) درماه آوریل بعد قلعهٔ **آمد** در **دیاربکر** دربرابرلشکریان‌فاتح‌اوتسلیم شد . لیکن وی از ویران کردن قلاع ایشان صرفنظر نمود؛زیرا اهالی فوق العاده نیرومند و متحدبودند (ظفرنامه ص ٦٨٤).وازآنجا از **سیواس** و **موش** و **بطلیس** و **اخلاط** و **ایدین** عبور کرده قلیل مدتی درصحرای **آلاداغ** اطراق کرد

تازنان وفرزندان وی که از **سلطانیه** بنزد اومیآمدند، در آنجا بوی برسند . و هم از آنجا لشکری در تعاقب خصم خویش **قرایوسف** ترکمان گسیل داشت .

درآخر ماه ژویهٔ ۱۳۹۴ م. **تیمور** را فتح قلعهٔ **آونیک Avnik** که در قسمت علیای **رود ارس** واقع است ، حاصل گردید . و مدافع آن قلعه **مصر** پسر **قرا یوسف** را با **سلطان عیسی** حاکم سابق **ماردین** اسیر کرده به **سمرقند** فرستاد ، آنگاه سوی **گرجستان** تاخته شهر **تفلیس** را بحیطهٔ تصرف درآورد. دراینموقع باز ازخوشبختی مردم **ایران** تهدید جدیدی ازجانب دشمن قدیم وی **توقتمش خان** ، **تیمور** را ناگزیر ساخت که باز **ایران** را رها کرده چندی بسوی شمال بتازد . پس در اواخر ماه فوریهٔ ۱۳۹۵ م . مطابق هشتم جمادی الاولی ۷۹۸ ه . (ظفرنامه ص ۷۳۵) بسوی **جنوب روسیه** رهسپار گردید . ودرآنجا جنگهای عدیده کرده سرانجام تا **مسکو** بتاخت ومدتی متجاوز ازیکسال آن شهر درربقهٔ تسخیراو بود (۱) .

---

۱) عبارت ظفرنامهٔ شامی راجع بفتح **مسکو** چنین است : « و امیر صاحبقران بجانب شهر **اوروس، موشکو** نام عزم کرد وبرهمهٔ آن ولایت تاخت کرد وغارتیان ولشکریان غنیمت بیاندازه گرفتند. » ص ۱۶۱.

عبارت ظفرنامه یزدی چنین است: «حضرت صاحبقران بجانب **مسکو** که هم از شهرهای **روس** است نهضت فرمود . وآنجا رسیده سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت را ازشهر وبیرون بتاختند . ومجموع امرای آنجا رامنکوب ومخذول ساختند :

بنیروی بازو و شمشیر تیز — برآورد ازروسیان رستخیز

زبس **روسی** برهم انداخته — شده دشت کوهی برافراخته».

ظفرنامه ــ جلداول ص ۷۶۱.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

درمدت غیبت ودراثر دوری اواز **ایران** چندفقره شورش بظهوررسید .
مانند طغیان **قرایوسف ترکمان** در **آذربایجان** (ظفرنامه ص۷۵۷) وفتنهٔ **گودرز** که‌ظاهراً زردشتی بوده در **سیرجان** (ظفرنامه ص ۸۸٤) و شورش سلطان **محمد پسر ابوسعید طبسی** و بعضی دیگر از سپاهیان خراسانی که‌سابقاً درخدمت **آل مظفر** بوده‌اند در **یزد** ، وسر کشی **بهلول** در **نهاوند**.
سراسر این طغیانها بسرعت وشدت خاتمه‌پذیرفت و **بهلول** پیشوای فتنهٔ **نهاوند** را زنده‌زنده بسوختند.(ظفرنامه ص۷۸۸).

ماه‌رمضان بعدرا **تیمور** در **همدان** گذرانیده «بعبادت وصوم و صلوة» پرداخت ، و از آنجا بعضی از سرداران خود را مأمور ساخت که سراسر **خلیج فارس را از خوزستان** تا **هورمز** در تحت اطاعت درآورند . و خود در۱۸ ژویهٔ **۱۳۹٦** م . عازم **سمرقند** شد . در این نوبت برای مدت نسبةً طولانیتر **تیمور** درتختگاه‌خود آرامش گزیده بیشترعنایت خویش‌را مصروف تزیین وتعمیر آنشهروحوالی آن فرمود . و بدست معماران و بنایان هنرمند که‌از شرق وغرب جهان درتختگاه خود گردآورده بود، بساختن ابنیهٔ‌رفیعه پرداخت [۱] . (ظفرنامه جلد دوم ص ٦) و هم در آن زمان به‌کار ضیافتها

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

در **تیمورنامهٔ هاتفی** درپایان داستان جنگ‌تیمور باتوقتمش خان‌بدوبیتی اشاره بجنگ با **روس** نموده‌است وچنین گوید :

باهنگ برگشتن آورد رای — بر آورد آواز روئینه نای
فرستاد فوجی به‌تسخیر **روس** — که‌**روس**است آراسته‌چون‌عروس

---

۱) اسامی باغهای چند که امیرتیمور دراطراف ونواحی‌سمرقند دراین زمان بنا کرده است ، مطابق است بعینها باسامی باغها و بساتینی که در اطراف شهرهای ایران

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

و جشنهای با شکوه پرداخت ، که یکی از آن جمله برای اعطاء حکومت

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

بالخاصة **شیراز** ازقدیم‌الایام بناشده . و باغات اطراف **شیراز** گرچه همه در زمان سلطان عادل **کریمخان زند** تعمیر ومرمت‌یافته ولیکن تحقیقاً آنها همه بهمین‌اسامی قبل از حملهٔ اول تیموربشیراز در۷۸۹ هـ . وجود داشته‌است . وشرح باغهای شیراز در **فارسنامهٔ ناصری** (گفتار دوم ص ۱۵) بتفصیل آمده است . میتواند بود که تیمور را نزهت ودلکشی فضای فرح‌افزای شیراز جالب نظر وجاذب طبع گشته و از آنجا که کوشش میکرده است تختگاه خود **سمرقند** را از هر حیث زیباتر و آبادتر ازجملهٔ بلاد عالم بسازد ، باغهائی بهمان اسامی که در شیراز دیده بنا ساخته . از آنجمله چهار باغ‌درشیرازوجوددارد که‌هنوز باسامی‌قدیم‌تاریخی‌معروف‌است . اول **باغ تخت‌قراچه** دوم **باغ جهان‌نما** ، سوم **باغ دلگشا** ، چهارم **باغ ارم**.

درظفرنامه آمده است که امیرتیمور دریورش اول خود بشیراز درباغ « تخت قراچه » منزل گزید (جلد اوّل ص۴۳۷) ، ونیز درهمان کتاب است (جلد دوم ص۱۳) که امیر در راه مابین سمرقند و شهر کش در هفت فرسخی سمرقند باغی در سر کوه بنا کرد وآنرا بتخت‌قراچه موسوم ساخت .

ابن عربشاه در تاریخ خود راجع باین باغها مینویسد : « وانشأ فی‌سمرقند بساتین‌عدیدة وقصوراً شوامخ‌مشیدة ، کل‌له ترتیب‌غریب ووضع انیق عجیب ......

سمی احدها **بستان‌ارم** ، والآخر **زینة‌الدنیا** و الآخر**جنة‌الفردوس** ، والآخر **بستان‌الشمال** والآخر **الجنة‌العلیا** . . . . ثم‌انه هدم مصراً وبنا فی کل بستان منه قصراً ، وانشأ فی ضواحی سمرقند واطرافها قصبات سماهن باسماء کبارالبلدان والامهات کمصر و دمشق و بغداد و سلطانیه و شیراز ـ عرائس البلاد . وانشأ بستاناً فی ضواحی سمرقند علی‌طریق کش‌وبنا به‌قصراً سماه **تخت‌قراجا** .....» (عجائب‌المقدورص۲۲۰).

شرف‌الدین علی در جای دیگر از کتاب خود اسامی آن باغها را که بتعداد و تناوب محل اقامت امیر بوده است ، بدینگونه نام میبرد: (جلددوم ص۱۹۲) «روز آدینه هفدهم‌شعبان ۷۹۹هـ . به**تخت‌قراچه** که از مستحدثات معمار همت‌آن‌حضرت

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

خراسان و مازندران به‌فرزند خود **شاهرخ** بود ، وآن درماه‌مه۱۳۹۷ م. اتفاق افتاد (ظفرنامه ص ۸۰۳). چون کمتر از یك سال از این امر بگذشت، دربهار سال ۱۳۹۸ م. بعزم‌تسخیر **هندوستان** رایت برافراشت . وقصدوی از این عمل بقول صاحب **ظفرنامه** (جلد دوم ص۱۵) غزا وجهاد بود . و میخواست که بنای بت‌پرستی را از آن دیار برانداخته و اساس اسلام را بر قرار سازد . چه اخباری بوی رسیده بود که چگونه سلاطین مسلمان آن‌دیارنسبت بدهندوان تسامح وتساهل پیش گرفته‌اند . پس بعداز عملیات مقدماتی علیه افغانهای **سلیمان کوه** و کفار **سیاه پوش کافرستان** ، در۱۲محرم ۸۰۱هـ . ۲٤سپتامبر ۱۳۹۸ م . ازرودسند عبور کرده بالشکری آراسته ازآتش وتیغ بسوی **هندوستان** هجوم‌آورد .

ذکر جزئیات حوادث این جنگ برای مقصود ما ضرورت ندارد .

بقیهٔحاشیه ازصفحهٔ قبل

است،نقل فرمود . روزشنبهٔ هیجدهم درباغ قراتوبه کوشك **جهان نمای** ازفر شکوه آن‌حضرت بحقیقت‌جهان‌نمای گشت . . . . . روز دوشنبه بیستم چاشتگاه . . به کوشك **باغ دلگشا** منزل فرمود . وآن عمارت خجسته امارت از نو تمام شده بود . و جهت تفأل و تیمن در آنجا جشنی پادشاهانه ترتیب کرده شد . » و نیز در همان کتاب جلد دوم (ص٦) بتفصیل گفتاری در ذکر احداث **باغ دلگشا** آورده‌است ونیز از باغاتی که در سمرقند ساخته است ، باغی است موسوم بباغ شمال (جلد اول ظفرنامه ص ۸۰۱) که ممکن‌است **باغ‌شمال تبریز** نیز موردنظر امیر بوده‌است .

دراردیبهشت ۱۳۲۷ که بنده مترجم درسمرقند بودم ، دراین باب تحقیقی کردم معلوم شدکه هنوز نام باغ دلگشا و باغ شمال نزد عام و خاص معروف و مشهور است ودر اراضی باغ‌شمال هنوزجماعتی ازمهاجران ایرانی‌الاصل که بزبان فارسی ایران تکلم میکنند وظاهراً ازاولاد مهاجران‌عصرتیموریان میباشند، ساکن‌هستند . باغ‌تخت قراجه در٤۰ کیلومتری سمرقند هم‌اکنون موجود وتفرجگاه ییلاقی‌مردم آن‌شهراست .

سراسر آن داستان عبارت از اعمال و وقایعی است آمیخته بخونریزیها و قساوتهای معهرد او که در آنمیان از همه بدتر و فجیع‌تر قتل عام صد هزار نفر اسیر بود که درنزدیك **دهلی** در ۱۲ دسامبر ۱۳۹۸ م. (ظفر نامه جلد دوم ص ۹۲) روی‌داد ، که در جنب این عمل هولناك سایر جنایات دیگر چون قتل عام شهر دهلی که چندروز بعد اتفاق افتاد و هم‌چنین کشتن ده‌هزار نفر در **باتنیر** Batnir وزن‌ واهمیتی ندارد [(۱)].

دراین هنگام اخباری که حکایت از آشوب و آشفتگی اوضاع **ایران** بالاخص **آذربایجان** مینمود ، به **تیمور** میرسید؛ چه حکومت آن ناحیه را به‌پسرش **میرانشاه** محول داشته بود . چون ویرا در اثر آسیبی که بمغز او وارد آمده‌بود ، اختلالی دست داده وانواع اعمال ناپسند را مرتکب میشد . **تیمور** ناگزیر گردید که‌رزم **هندوستان** را کوتاه کرده‌دراوائل‌سال ۱۳۹۹ م. بسوی‌مملکت‌خود باز گردد . پس درهنگام‌مراجعت درهشتم مارس‌همان‌سال ازرود **سند** گذشته وبعد از پنج‌ماه وهفده روز از **هندوستان** باز گشت و سه هفته بعد از **رودجیحون** عبور کرد . در هفتم آوریل‌همان سال بشهرمولد خود یعنی **کش** یا **شهر سبز** رسید . سپس در ۲۷ آوریل به تختگاه خود **سمرقند** وارد گردید . دوهفته بعد ۹مه ۱۳۹۹ م . وی در آن شهر بزرگ مسجدی عظیم وباشکوه (مسجدجامع) راپی‌افکند که برای تزیین دارالملك

---

۱) تفصیل وقایع یورش تیمور بهندوستان در رسالهٔ تاریخی‌موسوم‌به: «روزنامهٔ غزوات هندوستان» مندرج است ، مؤلف این رساله که خود شاهد این وقایع بوده ، شخصی موسوم‌به **غیاث‌الدین علی بن جمال‌الاسلام یزدی** است. این کتاب در **پطروگراد** بطبع رسیده است .

خود مدتها بود که قصد داشت بنا سازد[۱].

در ۹ سپتامبر ۱۳۹۹ م. **تیمور** دوباره **سمرقند** را رها کرده روی عزیمت بسوی **آذربایجان** نهاد، چه درآنجا رفتار ناهنجار پسرش **میرانشاه** جلب توجه فوری ویرا ضرور میداشت، پی‌درپی اخبار آن ناحیه خاطر اورا مشوش میکرد. در **ایوانك** (ایوانکی) نزدیك **ری** پسرش **شاهرخ** باقشونی دیگر که ازراه **مازندران** فرستاده بود، بوی متصل گشت؛ **میرانشاه** ناگزیر گردید که باردوی پدر آمده کردار ناپسند خویش را عذری بگوید. از جملهٔ اعمال او اسراف واتلاف قسمت عمده از مالیات ودرآمد باج و خراج و نیز قتل بسیاری از اشخاص مهم و تخریب بسیاری از ابنیهٔ تاریخی از جمله نبش قبر وزیر معروف مغول و مورخ نامی **رشیدالدین فضل‌الله** بود که جسد او را به‌حکم وی بقبرستان یهود منتقل ساختند. **میرانشاه** برای این اعمال مورد سخط پدر شد و حکومت و امارت او را از وی گرفته به فرزندش **میرزا ابوبکر** محول داشت. لیکن آتش غضب **تیمور** دامنگیر چندتن از وزراء وشعراء، که همه مصاحبان وندماء امیرزاده **میرانشاه** بودند شده آنها را باین تهمت که وی‌را براه خطا رهنمونی کرده‌اند، گرفتار ساخت. چند تن از آنان مانند مولانا **محمدقهستانی** که بقول ظفرنامه (ج ۲ ص ۲۱۳): «باوجود وقوف بر مصطلحات فنون علوم در شیوهٔ نظم و نثر و جد و هزل یگانهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بود» و **قطب‌الدین نائی** و **حبیب عودی** و **عبدالمؤمن** گوینده (تصنیف‌خوان)[۲] همه محکوم بمرگ

---

۱) این مسجد هنوز درشهر سمرقند موجود ودر نزدیکی «گورامیر» که مدفن اوست برپامیباشد.

۲) تصنیف: Rhapsody

شده ، و در **قزوین** یا نزدیك آن شهر بدار آویخته شدند . بنا بروایت **دولتشاه‌سمرقندی** [۱] (ص ۳۳۰) **محمد قهستانی** در همان هنگام که در شرف قتل بود، دست از مزاح برنداشت ورو به **قطب‌الدین نائی** کرده گفت: «تودر مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن !» مولانا قطب درجواب گفت : «ای ملحد بدبخت،کاررا بدینجا رسانیدی و هنوز ترك‌لطیفه نمیکنی»!وچون‌نوبت به **محمدقهستانی** رسید که شربت هلاك بنوشد، این دوبیت‌را که دارای لطف‌صنعت جناس [۲] است بخواند :

« پایان کار و آخر دور است ملحدا   گرمیروی وگرنه ، بدست اختیارنیست
منصور [۳] وار گر ببرندت بپای دار   مردانه پای دار، جهان پایدارنیست ».

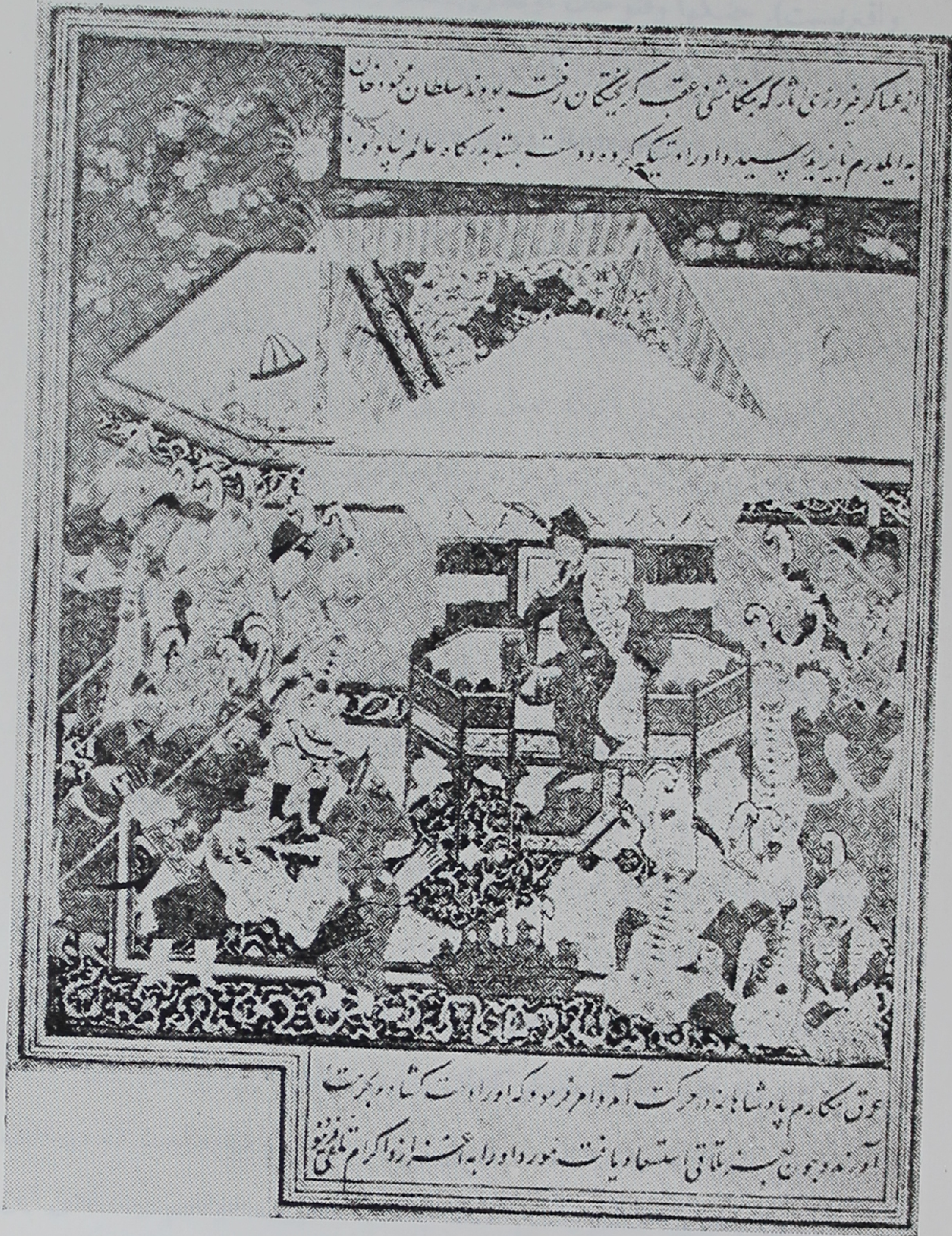
اما جنگهائی که **تیمور** از آن پس‌بدانهامشغول‌شد، مشتمل است بر بعضی‌ازمهمترین‌فتوحات نامی‌او. **شرف‌الدین علی یزدی** آنها را « یورش هفتساله» نام‌نهاده‌است،(ج۲ص۲۰٦)(لیکن‌چون‌این‌یورش در محرم۸۰۲هـ./ سپتامبر ۱۳۹۹ م. شروع میشود و **تیمور** به‌پایتخت‌خود درمحرم۸۰۷ هـ./ ژوئیهٔ ۱۴۰٤ م. مراجعت کرده میتوان گفت که‌این‌نام گذاری درست‌منطبق‌با

---

۱) در تاریخ مجمل فصیحی در ذیل وقایع سال ۸۰۲ نام چند نفر دیگر از محکومین بمرگ را نیز علاوه میکند که عبارتند از : اردشیر **چنگی** و خواجه یحیی‌نر۳اد .

۲) جناس ـ **pun**

۳) منصور، اشاره‌به‌حسین‌بن منصورالحلاج ، صوفی‌معروف است که در قرن دهم میلادی‌دربغداد بگفتن‌کلمهٔ «اناالحق» محکوم شده او را بدار آویختند ، شرح حال‌او در کتب صوفیه به‌تفصیل آمده وپرفسورلوئی ماسینیون استاد دانشمندفرانسوی‌آثار اورا جمع و تحقیق بسیار دربارهٔ‌او فرموده است .



امیر تیمور و ایلدرم بایزید

از نسخهٔ خطی ظفر نامهٔ یزدی - **موزهٔ بریطانیا** (باجازه ولطف اولیاء آن موزه)

ص ۲۶۸

واقع نیست). جنگها وفتوحات اوبقدری متعدد ومفصل است که حتی مجموعهٔ مختصر جنگهای خونین اورا که در آن عصر اتفاق افتاده ، **Price** در کتاب خود موسوم به : **Choronoligical Retrospect** [1] ذکر کرده بالغ بر ـ ۱٦٦ صحیفهٔ خشتی میشود . ما در اینجا فقط بذکر مهمات آن اکتفا میکنیم :

زمستان سال ۱۳۹۹ـ ۱٤۰۰ م. را **تیمور** نزدیك **ارس** در **قراباغ** بگذرانید . و پیش از آنکه فصل بهار برفها را بگدازد وی بار دیگر به **گرجستان** تاخته آن سرزمین را ویران ساخت . دیرها وکلیساها را خراب و جمعی کثیر از ساکنان آن بلاد را بقتل رسانید . در ماه اوت ۱٤۰۰ م . به طرف **آسیای صغیر** حمله‌آور شد و از شهرهای **آونیك** ، **ارزروم** ، **ارزنجان** و **سیواس** بگذشت ، شهر اخیر الذکر در برابر او مقاومتی بشدت کرد وچون سرانجام مغلوب شد **تیمور** امرداد که ارمنیان ومسیحیان را که شمارهٔ آنها به چهار هزار نفر میرسید ، زنده در گور کردند . ولی سپاهیان مسلمان راعفو کرد . (ظفرنامه ج۲ ص۲٦۹).

دراین اثنا مابین او وسلطان عثمانی **بایزید** ملقب به **ایلدرم** (صاعقه) مکاتبهٔ تندی تبادل شد . **تیمور** از سلطان تقاضا داشت که **سلطان احمد** پادشاه **بغداد** و **قرایوسف ترکمان** رابوی تسلیم سازد . بایزید این مسؤول رانپذیرفته اظهار داشت که: تاکنون نزد ترکها رسم نبوده است که مهمانان وپناهیان خودرا تسلیم دشمن کنند. چنانکه عنقریب خواهیم دید، لحن این ابا وانکار او بقدری تندو زننده بود که بمذاق رقیب بزرگ او گوارانیامد .

---

۱) طبع لندن درچهارجلد (1811 - 1821) صفحات ۲۹۷ ـ ٤٦۳.

همچنین **تیمور** را باسلطان **مصر** ، **الملك الناصر - فرج** نیز کدورتی روی داد ، ازآن سبب که سلطان سفیر **تیمور** را در **قاهره** بدون دلیل حبس کرده بود. پس تیمور روی عزم بسوی ممالك **مصر و عثمانی** نهاد ، ونه تنها ممالکی که سابقاً بدشمنان فراری او یعنی **سلطان احمد و قرایوسف** تعلق داشت مطمح نظر او بود ، بلکه قصد پیکار با **مصر و شام و آسیای صغیر** را هم وجههٔ همت خود قرارداد .

فتح حلب و دمشق

امیر بعد از فتح **عینتاب**، **حلب** را محاصره و فتح کردو آن دراکتبر ۱٤۰۰ م. اتفاق افتاد، ودر **حلب** بود که مورخ **تیمور** ، **نظام الدین** معروف به **شامی**[1] اسیر گردیده باسایر غنایم جنگ به **سمرقند** فرستاده شد. و پس از آن شهر های **حما** و **حمص و بعلبك** را یکایك بگشود وبسوی **دمشق** متوجه گشت . دراینجا یکی از فدائیان به تحریك **الملك الناصر** سلطان **مصر** قصدجان او کرد، لیکن کامیاب نشده دستگیر گشت وبقتل رسید .

سپس شهر **دمشق** تسلیم شد ، ولی دو باره شورشی در آنجا بظهور پیوست ؛ عاقبت در ۸۰۳ هـ . /۱٤۰۱ م . آن شهر شهیر بطور قطع مسخر گردید. و نام **تیمور** در جامع **دمشق** در خطبه خوانده شد، بعداز آن آن شهر دستخوش غارت وحریق سپاهیان تاتار گشت. یك بخش دیگر از لشکریان **تیمور** تمام سواحل **سوریه** راتاحد **عکا** فتح کردند .

---

۱) « شامی » نه از آن سبب است که اهل شام بوده است، بلکه اهل شنب غازان (**تبریز**) بوده، ازاین روشامی تلفظ میشده؛ چنانکه فوقاً توضیح داده شد . اینکه مرحوم برون اشاره بانتقال نظام الدین شامی بسمرقند کرده در تاریخ او بنظر نرسید .

قتل‌عام بغداد

تیمور از آنجا دوباره بسوی **بغداد** که پایتخت **سلطان احمد جلایر** فراری بود، باز گشت. وبعد ازفتح آن‌شهر ، درتاریخ ۸۰۳ ﻫ / ۱۴۰۱ م . قتل‌عامی عظیم‌درآن شهربعمل آورد . و بپاداش قتل چند تن ازسران لشکر وی که در محاصرهٔ **بغداد** تباه شده‌بودند، هزارها نفوس‌را بقتل رسانید . یعنی هریك ازلشکریان‌وی مأمور شدند که سر یکنفر بغدادی تحویل بدهند(۱) .

شرف‌الدین‌علی در اینواقعه گفته است: « بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال‌اجل پیرهشتاد ساله وطفل هشت‌ساله‌را بیك نرخ میفروخت، وکانون کین بنوعی تافته شد که کسوت هستی منعم صاحب مال وفقیر بدحال رابیك‌منوال میسوخت». (ظفر نامه‌جلددوم ص۳٦۷).

پس از آنکه **تیمور** شهر **بغداد** را بحال ویرانی و تباهی بیفکند ، دوباره عنان بسوی گرجیان بدبخت معطوف کرد، ولی‌رسیدن فصل زمستان اورا باز پس‌رانده ، درنوامبر ۱۴۰۱ م. باز به **قشلاق قراباغ** رفت . درسال ۸۰٤ ﻫ / فوریهٔ ۱۴۰۲ م / ساز جنگ با **سلطان‌عثمانی بایزید** را فراهم ساخت ، چه ازاو پیوسته نامه‌های موهن میرسید و آتش خشم وی‌را شعله‌ور میساخت .

جنگ آنقره

در۲۰ ژویهٔ ۱۴۰۲م. جنگ تاریخی **آنقره** اتفاق افتاد که در آنجا ترکهای عثمانی شکست فاحش خوردند و **سلطان ایلدرم بایزید** شخصاً اسیر گردید .

---

۱) چنانکه ابن عربشاه گفته‌است: عددلشکریان تیمور دراینواقعه بیست هزار نفربوده است که هریك دوسرآدمی میبایستی تسلیم سازد .

حکایت قفص آهن داستان معروف قفص آهنین که میگویند : **امیر تیمور**، **بایزید** رادرآن محبوس کرد واورا همراه اردوی خود حرکت میداد، در این ایام محل شبهه وتردید واقع شده است [(١)]. ظاهراً **شرف الدین علی یزدی** ودیگر مورّخان ایرانی باین واقعه اشاره نکرده‌اند . وممکن است که این حکایت ازآنجا برخاسته باشد که **ابن عربشاه** هم چنانکه گفتیم با **تیمور** دشمن بوده در تاریخ خود کلمهٔ «قفص»را بطور استعاره ومجاز بکار برده وخواسته است عمل او را به‌بدترین صورتی تعبیر کند. کلام وی اینست :

«وقع ابن‌عثمان فی قنص وصار مقیداً کالطیر فی القفص». (عجائب المقدور ص ١٣٠) .

از این جمله گویا معنای لفظی آن مستفاد نمیشود و ممکن است که مجازاً لغت قفص‌را استعمال کرده باشد و برای رعایت سجع که ابن عربشاه در کتاب خود مقید وملزم بآن بوده‌است این کلمه رانوشته [(٢)].

---

١) معذلك پروفسور ژیبن **pro. H. A. Gibbons** اینواقعه را مسلم‌دانسته است ، رجوع شود بکتاب تاریخ جالب وی موسوم به "**Foundation of the Ottoman Empire**" در ذیل‌صفحهٔ ٢٥٥ این‌مطلب مفصلاً تحقیق‌شده‌است.

٢) جای عجب است که چگونه محققی مانند **پروفسور براون** در کتاب ابن‌عربشاه دقت وتعمق نفرموده و چنین اجتهادی کرده است . و حال آنکه ابن‌عربشاه که ازمعاصران نزدیك به‌تیمور وخود از اهل بلاد شام ودر خدمت سلاطین عثمانی‌بوده بجعل‌چنین خبری‌خالی ازحقیقت مبادرت نمی‌ورزیده است . بعلاوه درهمان کتاب باعبارتی صریح‌وواضح وخالی ازهر گونه مجاز واستعاره این خبررا مجدداً چنین روایت میکند :

« اندرج الی رحمة‌الله‌المجید السلطان‌السعیدالغازی‌الشهید **ایلدریم بایزید** وکان‌معه مکبلاً فی قفص من حدید ، و انمافعل ذلك‌تیمور قصاصاً کما فعله **قیصر** مع **شابور** ، وکان‌قد استصحبه الی**ماوراءالنهر** . فتوفی‌معه‌فی‌البلادالروم‌فی **آق‌شهر**».
عجائب المقدور طبع مصر ص١٣٩.

شرف‌الدین‌علی صریحاً میگوید (ظفرنامه ج ۲ ص ۴۳۸) که:
چون **بایزید** را با دستهای بسته بحضور **تیمور** آوردند، وی‌را مخاطب و معاتب ساخته باعمال گذشته ویرا ملامت کرد. سپس ازاینکه بایکنفر برادر ایمانی‌خود که‌آنهمه خدمات‌بزرگ باسلام نموده‌است، اقامهٔ‌حرب کرده او رامورد سرزنش قرار داد. ومتذکر ساخت که اگر حوادث برعکس ماوقع واقع‌میشد، وی با**تیمور** احتمالاً چگونه معامله‌میکرد. وباین سخن کلام را بپایان میآورد: «اما بشکرانهٔ نصرت و فیروزی که از عنایت مرحمت حق مرا روزی شده دربارهٔ تو ومردم‌تو جزنکوئی‌نخواهم کرد، خاطرآسوده‌دار.» (ظفرنامه ج۲ ص۴۳۹).

باری **تیمور** هرچه گفته باشد، عملاً پیکار باترکهای‌عثمانی‌را ادامه داد، شهر **بروصه وازمیر** که جایگاه سلاطین ویا مقرّ «کفار» شمرده شده بود، مورد تاخت وتاز قرار گرفته‌ویران گردید ۸۰۴ ﻫ / دسامبر ۱۴۰۲م. و عاقبت **بایزید** بدبخت در ۸۰۵ﻫ/ فوریهٔ ۱۴۰۳م. دراسارت‌جان‌بداد.

سلطان **مصر** چون اوضاع ترکان‌را بدین منوال بدید، رویهٔ‌مخاصمت وعناد را بناچارترک گفته فرستادهٔ **تیمور** را از حبس‌بدرآورده‌حرمت بسیار نهاد و دربرابر فاتح **آنقره** سرتسلیم فرودآورد، و سفارتی خاص بنزد او گسیل داشت. که در عوض **تیمور** او را باکمال احترام پذیره شد.

تسلیم‌شدن ملک مصر - الملک الناصر، فرج

پس از آن‌درماه اوت وسپتامبر ۱۴۰۳ م. **تیمور** باردیگر بر**گرجستان** تاخته زمستان را در **قراباغ** قشلاق کرد ودر۸۰۶ ﻫ ماه مه ۱۴۰۴ م. به **ری** رسید. درژویهٔ‌همان سال‌وارد **سمرقند** شد. یکماه

ازاین تاریخ گذشته‌بود که سفارت‌پادشاه **اسپانیا** به‌ریاست **روی کونزلزد کلاویجو** Ruy Gonzalez de Clavijo[(۱)] بدربار وی‌وارد گردید . ازاین سفیر سفرنامهٔ جالب توجهی که ایاب وذهاب خودرا از **اسپانیا** تا **سمرقند** شرح‌داده‌ونظریات‌خودرادربارهٔ **تیمور** نگاشته است ، بدست مارسیده . وآن سفرنامه‌راسر **کلمان مارکهام** Sir Clements R. Markham بانگلیسی ترجمه کرده و در سال ۱۸۵۹ م. توسط‌انجمن‌هاکلویت Hakluyt Society بچاپ رسیده‌است[(۲)] .

درصحبت این‌سفیر فرستاده‌ای موسوم به: **محمدالقاضی** که **تیمور** او را به‌**اسپانیا** فرستاده‌بود وهم‌چنین شخصی‌موسوم به: **گومس دسالازار** Gomez de Salazar و کشیشی مسمی به «Fray Alonzo Paez de Santa Maria» وجود داشته‌اند ، همه اینها از **اشبیلیه** بطرف شرق‌حر کت کرده ، واز طریق **قسطنطنیه- طرابوزان - ارزروم - خوی - تبریز - ری مشهد** به **سمرقند** رفته و در تاریخ ۳۱ اوت ۱۴۰۴ م. بـاتفاق سفراء « پادشاه بابل» به‌تختگاه **تیمور** وارد شده‌اند . در روز دوشنبهٔ‌هشتم سپتامبر بحضورآن پادشاه باریافته‌اند . وی نوشته است که درآنوقت **تیمور** درپیش درب بلند قصری‌بزر گ بر کرسی نشسته وسفیر خود دربرابرش‌روبروی او برزمین نشسته بود . درمنظراو فوارهٔ آبی‌جریان داشت بسیار بلند که درآن چند سیب قرمزپیوسته‌حر کت میکرد . امیرچهار زانو روی‌قالیچهٔ ابریشمی مرصعی‌نشسته وبرمتکاها وبالشهای مدوّرتکیه کرده، جامه‌ای ابریشمین در برداشت و کلاه سفید بلندی برسر که درجقهٔ آن دانه‌ای یاقوت‌مکلل بانواع

۱ـ کلاویخو (بخاءمعجم) تلفظ اسپانیولی کامه‌است.

۲) ازترجمهٔ انگلیسی‌کلمان مارکهام، دراین‌ایام‌بفارسی‌ترجمهٔ نفیسی بقلم آقای مسعود رجب‌نیا بعمل‌آمده در (ذیل شمارهٔ ۱۱) از مجموعهٔ ایران شناسی بتوسط بنگاه ترجمه ونشر کتاب بسال۱۳۳۷درطهران‌اززینت‌طبع وانتشاریافته‌است.

جواهر ومروارید نصب کرده بودند. سفراء را خیلی نزدیك وی بردند، برای اینکه اوبتواند بخوبی آنهارا ببیند. زیرا که قوهٔ باصرهٔاو ضعیف شده بقدری پیر بود که مژه‌های او برفراز دیده میافتاد. وی بمهربانی آنها را پذیرفته و سؤال کرد: «فرزند من سلطان **اسپانیا** چگونه‌است؟ آیا سلامت و تندرست میباشد؟» پس بسوی امراء وبزرگان که دراطراف او ایستاده بودند، متوجه شده گفت: «به بینید این سفراء رافرزندمن پادشاه **اسپانیا** که‌بزرگترین سلاطین فرنگیان است ودرآخر دنیامقام دارد، فرستاده‌است. فرنگیان حقیقةً مردمی بزرگ هستند، من برای فرزندم پادشاه **اسپانیا** طلب خیر میکنم؛ این کفایت میکرد که شما تنها بانامه میآمدید و حاجت به‌تحف و هدایا نبود. بشارت سلامت وآبادی کشور **اسپانیا** برای رضایت خاطرما بس بود.»

سفرای **اسپانیا** رابعداً درچندضیافت دیگر بارداده‌اند که **کلاویجو** وصف مشروحی با ذکر جزئیات آنها بیان کرده و از ملاقات **تیمور** حکایت نموده است.

توصیف کلاویجو از دربار تیمور و ضیافتها و سیاستهای او

ظاهراً از مقدار عظیمی طعام وشراب که بمصرف میرسیده و مستی هائی که اتفاق میافتاده خیلی تعجب می کند و می‌نویسد: «میگساری بحدی وفور داشت که بعضی‌ازحضاردرحضور**ملکه خانیم** (زن **تیمور**)مست‌ولایعقل میافتادند. واین عمل‌را تنعم‌وعیش میدانستند، ومی‌پنداشتند که عیش‌ونوش جز بانوشیدن باده میسر نمیشود.»درموقع دیگر در۹ اکتوبر ۱۴۰۴م.آنها رادرهنگام‌سیاست کردن مقصران‌احضار کرده‌بودند، میگوید: درجایگاهی که تجارخیمه‌های خودرا برافراشته‌بودند، بفرمان **تیمور** چندین چوبهٔ دار

نصب کردند. **تیمور** اعلام داشت که در این بزم وضیافت بهمان گونه که نسبت به‌بعضی مهربان وبالطف است، نسبت بدیگران سخت وقسی میباشد . چندین نفر اشخاص مهم را بآن چوبه های دار آویزان کردند ، بعلاوه بعضی از بازرگانان که اغذیه و طعام گران فروخته بودند وچند نفر کفشگر را نیز بدار آویختند. **کلاویجو** اضافه‌میکند که:عادت‌در آنجا بر آنست که‌اشخاص بزرگ‌را چون بخواهند سیاست کنند؛ بدارمیآویزند؛ ولی‌دیگرمردمان زیر دست‌راسر میبرند. واین‌عادت‌درست برعکس‌رسم‌معمول در**انگلستان** درقرون وسطی بوده‌است .

ظاهراً این‌سفراء بعدازتاریخ اول‌نوامبر ۱۴۰۴ م . دیگر موفق‌بدیدن **تیمور** نشده‌اند وصبح آنروز وی ازسراپرده خود بیرون‌نیامد،زیرا که سخت مریض شده بود . نویسندگان و منشیهای دربار [۱] بسفراء امر کردند که عازم مراجعت شوند . لیکن آنها اول از انجام این امر امتناع کردند که تا اجازهٔ مرخصی از طرف **تیمور** بآنها داده نشود و پیغامها و تعارف به‌پادشاه آنها نفرستند حرکت نخواهند کرد ؛ ولی آخرکار برفتن ناگزیر شدند و دیگر توفیق‌بار به‌حضور **تیمور**را حاصل نکردند، وآنها چنین فهمیدند که **تیمور** سخت مریض ودوچار بیماری شدیدی میباشد. درتاریخ۱۸ماه نوامبر شهر **سمرقند** را ترك گفته‌بعزم‌بازگشت براه‌افتادند. سفراء «سلطان‌عثمانی»

۱) استعمال کلمهٔ « میرزا » که براون بالصراحه برای منشی‌ها ونویسندگان بکار برده ظاهراً در قرن نهم مخصوص شاهزادگان بوده است و آن مخفف‌کلمهٔ «امیر زاده»میباشد . بعدها ، ازقرن دهم‌بعد، رفته‌رفته این‌کلمه‌بمعنای ـ نویسنده‌ـ استعمال شده است .

و «پادشاه بابل» نیز باآنها باتفاق عزم رحیل کردند. پس از آنکه سه روز بباغی دربیرون شهر نقل‌مکان کردند، برای مراجعت بسوی‌وطن عزم‌جزم ساخته در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۴۰۴ م. روبراه نهادند. در ۲۸ فوریهٔ ۱۴۰۵ به **تبریز** رسیدند. پس مدت ششماه درآنجا دراردوی **عمرشیخ میرزا** در **قراباغ** اقامت جستند. تاآنکه در تاریخ ۲۲اوت از **تبریز** حرکت کردند.

بعداز عبوراز خاك **ارمنستان که کلاویجو** دربارهٔ‌ساکنان‌آن دیارمیگوید: «ارامنهٔ‌مسیحی، نژادی شریرند که‌سفراء وایلچیان راتاقسمتی ازاموال آنانرا نستانند اجازهٔ عبورنمیدهند». بالاخره درهفدهم سپتامبر به **طرابوزان** و در ۲۲اکتوبر ۱۴۰۵ به‌قسطنطنیه ودرسوم ژانویهٔ ۱۴۰۶ به **ژن** ودرماه مارس همان سال بعد از قریب سه‌سال دوری و غربت - دربندر **سن‌لوکار** قدم بخاك **اسپانیا** نهادند. راجع باین‌سفارت درآثارمورّخان ایرانی کمترذکری شده است، هر چند **شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه** ص ۵۹۸ جلد دوم اشارهٔ مختصری بآنها کرده گفته است: «و در آن اثناء ازپیش فرمانده ممالك **افرنج** ایلچی رسید و بسی تحف و هدایای فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات نادر بموقف عرض‌رسانید. ازآن جمله پرده‌ها بود که درنقوش‌آن صورتگری بنوعی بافته‌بودند که اگر کلك‌**مانی** همچنان برلوح **ارژنگ** جاری بودی، ازطرح نظیرآن تصویر بصد گونه قصور وتقصیر موسوم گشته وشرمساری کشیدی». وبعدازآن حضورسفرای**اسپانیا**را دریکی ازضیافتهای تیموری یاد کرده گفته است: «ودرآن طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره‌ور که «خس نیزدربحر یابد گذر». (ظفرنامه ج۲ ص ۶۳۳). وبعد ازآن تاریخ مراجعت آنانرا نیزذکر میکند.

تهیهٔ حملهٔ بچین

ظاهراً درهمین ایام **تیمور** را مرض ونقاهت بهبود یافته اززندگی آرام ملول شده باز بهوس فتوحات تازه افتاد و برآن شد که حملهٔ بخاك **چین** را آغاز کند. به بهانهٔ آنکه در آنجا بتخانه‌هارا ویران کرده دین مبین‌را انتشاردهد، ضمناً نیز کیسهٔ خود و سپاهیانش را ازغنائم آن سرزمین کهن سال ودولتمند ممتلی سازد. پس بعد ازآنکه جملهٔ ساز وبرگ لازم‌را تهیه‌دید وترتیب انتظام وادارهٔ حکومت ممالك محروسه و پهناور خود را درغیاب خویش بداد، بتاریخ ۸۰۷ ه./ ۲۷ نوامبر ۱۴۰۴ م. از **سمرقند** بسوی مشرق در حرکت آمد. آن زمستان استثناءً بسیارسرد وسخت بود وقشون او پس ازآنکه ازلشکرسرما رنج بسیار کشیدند، در۱٤ژانویهٔ ۱۴۰۵ رود **سیحون**‌را ازروی یخ عبور کرده بشهر **اترار** فرود آمدند.

مرض ومرگ تیمور ۱۲رجب۸۰۷ ه فوریهٔ ۱۴۰۵ م.

یکماه بعد ازآن **تیمور**را مرضی صعب روی نمود وباآنکه **مولانا فضل‌الله تبریزی** که از بزرگان اطباء آن زمان بود اورا معالجه میکرد، بیماری وی رو بفزونی نهاد وبعضی اختلالات در مرض حادث گردید. تا آنکه عاقبت یك هفته بعد از حملهٔ مرض در تاریخ ۱۸ فوریهٔ ۱۴۰۵ م جان بداد [۱]. و در آنوقت هفتاد و یکسال قمری از

۱) علت هلاك تیموررا افراط درشرب عرق گفته‌اند و نام این مشروب الکلی نخستین بار در تاریخ ایران بمناسبت مرگ امیر تیمور بنظر رسیده است. درذیلی که **لطف‌الله عبدالله بن عبدالرشید** معروف به**حافظ ابرو** برتاریخ **ظفرنامهٔ شامی** نگاشته باین واقعه و این مشروب اشاره میکند، و عین عبارت او چنین است: «دردوازدهم رجب‌المرجب سنهٔ سبع وثمانمائه ببلدهٔ اترار فرودآمد دراین مابین

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

عمر او میگذشت، و سی و شش سال سلطنت کرده بود. تا نفس آخر قوای دماغی او از کار نیفتاد، و پس از آنکه فرزند زادهٔ خود **پیر محمد بن جهانگیر** را بجانشینی خویش تعیین فرمود و وصایای خود را ایراد کرد، بنا بر آنچه که **شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه** ذکر کرده است، (ص ٦٥٦ جلد دوم)، بآئین اسلام کلمهٔ شهادت بزبان رانده نفس آخر را بداد.

کسانی که دیده شان ازفتوحات نظامی **تیمور** خیره مانده است، از

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

رغبت بعرق نمود، حاضر گردانیدند؛ جوهری که عین آتش بود در صورت آب و ازغایت لطافت چون هوا مدرك بصر نمیشد واز کمال رقت باخاك کثیف نمیآمیخت، وساقی چون نرگس ساغر زرین بردست سیمین نهاده بود واقداح مالامال چون قمر درمنازل خویش روان کرده، و بندگی **صاحبقرانی** دوشبانه روز دیگر براین عرق مشغول شد که قطعاً التفات بهیچ غذائی نفرمود. روز دیگر مزاج مبارك اندك تغییری پیدا کرد. ـ گفتند ورا مگر خماراست. ـ بجهة تداوی بحکم: «واخری تداویت منها بها» یك‌دو جرعهٔ دیگر نوش کرد وبسبب خنکی ظاهر آن تسکین حرارتی تصور کردند و چون در معده گرم شد حرارت زیادت و تتمهٔ آن مقدمهٔ نامرادی گشت؛ و سپهر بیمهر از پس نوش، نیش کین آورد ودهر بیوفا سرور بشیون وسور بماتم بدل گردانید. (ذیل ظفرنامه ص ۲۳ **طبع پراك**). وهمین سرگذشت را ابن‌عربشاه درعجائب المقدور چنین آورده است: «وجعل تیمور یواصل التسیار حتی وصل کورة تدعی اترار، ولماکان بظاهره من البرد آمناً اراد ان یجعل له مایرد الابردة عنه باطناً، فامر ان یستقطر له من عرق الخمر المعمول فیها الادویة الحارة والافاویه والبهارات النافعه . . . فجعل یتناول من ذلك العرق ویتفوق افاویقه من غیر فرق، فأثر ذلك العرق من امعائه و کبده فترنح بنیان جسمه . . . فطلب الاطباء وعرض علیهم هذاالداء فعالجوه فی ذلك البرد بأن وضعوا علی بطنه و جنبیه الجمد، فانقطع ثلاث لیال و عکم احمال الانتقال الی دار الخزی و النکال». عجائب ـ المقدور ص ۱٦٥.

نظرات مختلفه در بارهٔ صفات تیمور

یکسو اخلاق وی را بسیار ستوده‌اند ، و ازسوی دیگر کسانی که ازبیرحمی وبی‌اعتنائی او نسبت بجان ابناءِ بشر بر آشفته‌اند، اورا بسیار نکوهیده‌اند.

عامل‌مهمی که دراین‌محاکمه مدخلیت دارد، همانا موضوع رد یاقبول کتاب معروف به:« **تزوکات** » میباشد که بسیارمورد بحث‌ومشاجره‌است . چونکه این کتاب مشتمل است برفلسفهٔ شخصی **تیمور** نسبت بامر سلطنت . این است که گیبون **Gibbon** در کتاب خود درحاشیهٔ ذیل فصل **LXV**، نگاشته است که:«وی منتظر نیست که ازحس اعتدال و مهربانی دربارهٔ**تیمور** سخن گفته‌شود، ولی‌حس‌علاقمندی کریمانه‌ای را که‌درمؤلف «**تزوکات**» موجود بوده‌است، اورا بخشوده‌میدارد»؛ معذلك در جای دیگری ازهمان کتاب وی بسختی **تیمور** را انتقاد کرده و معتقداست که:«شایدتحقیقات ما باین نتیجه برسد که این امیر تاتاری بجای آنکه آیت رحمت و سعادت بشری باشد ، تازیانهٔ عذاب الهی بوده است » . نظر منصفانهٔ **سرجان‌ملکم** را سابقاً نقل کردیم[۱] ،اما **سرکلمانت مارکهام Sir Clements Markham**[۲]ازطرف دیگرمیگوید که: «هرچند فتوحات**تیمور**موجب شدائد ومصائب‌بسیاربرای نوع‌بشر گردیده، معذلك نباید اورا چنانکه **ابن‌عربشاه** ودیگر دشمنان‌او وصف کرده‌اند، ظالمی تباهکاردانست ؛ ودلائلی‌دردست‌است که میرساندوی‌را مقاصد و مطالب عالیه درمد نظر بوده و موجب أینهمه قساوت صرف شهوت جهانستانی نمیباشد». وهم‌اومیگوید: [۳] « گرچه نام**تیمور** راهمواره‌مرادف

---

۱) تاریخ سرجان ملکم ص۳ ـ ۱۸۲

۲) **History of Persia**, P . 219

۳) درکتاب تاریخ ایران ص۲۲۰، ونیزدرفصلی که راجع‌بحیات تیمور درمقدمهٔ سفرنامهٔ **کلاویجو** سفیر **اسپانیا** نوشته است .

نام **چنگیز خان** ذکر میکنند ، معذلك باید گفت که: **تیمور** دراغلب علوم متداوله درعصر وممملکت خویش دارای بصیرت واطلاعی بوده‌است». اما در باب زندگانی شخصی **تیمور** اختلاف عقاید کمتر است . قتل عامها و کشتارهاو کله‌منارهارا که برپا میکرده‌است‌هم مورّخان و مداحان زمان او مانند: **شرف‌الدین‌علی‌یزدی و نظام‌شامی**،وهم‌دشمنان‌اومانند: **ابن‌عربشاه**، عیناً ثبت کرده‌اند . منتهی دستهٔ اول دراین اعمال وصفات او را مظهر صفات جلال وقهر الهی میشمرده اند وجماعت دوم او را جلوه‌ای از شقاوت ابلیس میخوانده . بزعم من عقیدهٔ گروه دوم منطقی تر و طبیعی تر است . اما راجع به **کتاب تزوکات** که یکنوع فلسفه برای‌ایجاد وحشت‌ورعب ذکر میکند ، من باعقیدهٔ منطقی ریو [1] موافق هستم و آنرا بکلّی مجعول و ساختگی میدانم [2] .

---

۱) ریو فهرست کتب فارسی ، ص۱۷۸.

۲) درشرح احوال وتاریخ اعمال امیر تیمور ملاحظه افتاد که این مرد تاتاری باهمهٔ قساوت ودرنده خوئی راستی وصدق در گفتار وکردار را بسیار پسندیده میداشته واز دروغ بیزاربوده . نوشته‌اند که: عبارت «راستی رستی» راشعار خود قرارداد . وبر نگین‌خاتم نقش کرد . . . نامه‌ای از **تیمور** در **آرشیو دولتی فرانسه** درپاریس هنوز موجود است که نقش مهراورا باهمین عبارت وسه‌دایرهٔ متوالی که علامت‌اختصاصی سلطنتی تیمور بوده‌است، دارا میباشد . صاحب عجائب المقدور که خود خصم‌اوست، در این باب نوشته ـ : «وکان تیمور لایحب المزاح والکذب ولا یستمیل اللهو و اللعب ، یعجبه الصدق ولوکان فیه مایسیئه ولا یأسی علی مافات ولا یفرح بما یجیئه . وکان نقش خاتمه: «راستی رستی» یعنی: « صدقت نجوت ». عجائب المقدور ص ۲۰۹ . این‌مطلب را دیگر مورخان نیز تأیید کرده‌اند . **شرف‌الدین‌علی‌یزدی** در تلو کلام در راه غزوهٔ **هندوستان** نوشته‌است : - « رایان آنجا از تیره رائی روشندلانه ویك جهتانه از پذیرفتن مال امان و اداکردن وجه پیش نیامدند، وازراستی که بگواهی مهر مبارك

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

مجموعهٔ مراسلات فریدون بگ‌منشی

پیش از آنکه این مختصر شرح حال **تیمور** بپایان برسد، باید بنامه هائی که بین او وسلطان **بایزیدعثمانی** و دیگران تبادل شده اشاره رود.

رونوشت این مراسلات درمجموعهٔ مهمی‌از نوشتجات دولتی که بنام **منشآت فریدون بیگ** معروف‌است، یافت‌میشود. آن‌مجموعه در **قسطنطنیه** بتاریخ جمادی‌الثانیهٔ ۱۲۷۴ هـ . / فوریهٔ ۱۸۵۸ م . در دو جلد بطبع رسیده است . مؤلف‌این‌مجموعه ، **احمد فریدون**، ملقب به **توقیعی** ، دراواسط قرن‌دهم

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

پادشاهی سبب‌رستگاری‌است، انحراف جستند . . .». ونیزدرمقدمهٔ روزنامهٔ **غزوات هندوستان** تألیف **غیاث‌الدین علی بن جمال الاسلام یزدی** مینویسد : «نکته ولطیفه درآنکه بنیاد دیباچه برآیت کریم دعاء ابراهیم نهاد، آنست که فحوای آیت «راستی رستی» است وموافق مهر مبارك ونشان همایون لسان‌صدق دلالت‌براستی دارد .... ». (از **روزنامهٔ غزوات** طبع **پطروگراد**).از شرح احوالات امیر برمیآید که همواره اززیردستان و علماء وامراء و درباریان خود انتظار داشته است که بااو براستی سخن گویند ، واز کتمان حقیقت بواسطهٔ ترس و بیم و مداهنه و چاپلوسی دوری گزینند. واین خود یکی ازعلل واسباب کامیابی اودرجنگها وحصول فتوحات‌عجیبهٔ اوست. نویسندهٔ این‌حواشی‌داستان نقش‌خاتم **تیمور** را درقطعه‌ای وقتی بنظم‌آورده است شاید درس واندرزی باشد :

شنیدم که تیمور میر کبیر ... جهان را به‌تیغ جلادت گرفت
ره عزّ بپای سعادت سپرد ... در دین بدست ارادت گرفت
همه ملك ایران و توران و روم ... گرفت وهم از آن زیادت گرفت
گرفت او اگر جمله روی زمین ... مپندار کان از رشادت گرفت
شد از رستگاری از آن کامیاب ... که او راستی را بعادت گرفت
همی گفت:«اگرراستی،رسته‌ای»؛ ... از این گفته فرّ سیادت گرفت
همو کرد آن گفته نقش نگین ... وزان نقش خط سعادت گرفت.

مزید اطلاع را دراین زمینه رجوع کنید بدورهٔ کامل بیست مقالهٔ قزوینی،تهران دیماه۱۳۳۲ش ، صفحهٔ ۵۰ تا۶۲؛ مقالهٔ بعنوان «نامهٔ امیر تیمور گورگان بشارل ششم پادشاه فرانسه » که مرحوم علامهٔ قزوینی آنرا در رمضان ۱۳۳۹ هـ.ق درپاریس بقلم آورده‌اندونخست درمجلهٔ کاوه طبع برلین بچاپ رسیده است .

هجری مطابق قرن شانزدهم مسیحی میزیسته، و آن مجموعه را درسال ۹۸۲ه.ق /۱۵۷٤ م . جمع آوری و تألیف کرده است . علاوه بر آن او را کتابیست در در تاریخ موسوم به: **نزهة الاخبار** . مجلد اول از **کتاب منشآت** مشتمل است بر نوشتجات دولتی رسمی که تاریخ آنها بتفاریق از عصر نبی (اسلام) ص (قرن هفتم میلادی) تا اواسط قرن شانزدهم است . آن مجلد محتوی بر ۶۲۶ صفحهٔ عریض است، که از آنجمله صفحات ۱۱۸ تا ۱۴۲ مخصوص است به نامه‌های **تیمور** یا خطاب به **تیمور** بشرح زیر:

فهرست مراسلات رسمی مربوط به تیمور

۱) مکتوب **قرایوسف** به **سلطان بایزید** بفارسی و بدون تاریخ ، که ر آن ازتجاوز وتعدی تیمور شکایت نموده و از او باین عبارت تعبیر کرده است: « مهیج نار شر و شور ، محرك سلسلهٔ فتنه و غـرور ، تیمور مقهور،دمّرالله و قهّره ». پس از آن از سلطان بایزید برای دفع او استعانت جسته است . ص۱۱۸.

۲) جواب **سلطان بایزید** بمکتوب فوق،آن نیز بفارسی وبدون تاریخ است. ص ۱۱۹.

۳) نامهٔ **تیمور** به **بایزید** بعربی و بدون تاریخ که با لهجه‌ای آمرانه از او درخواست کرده است هیچگونه پناهی به **قرایوسف ترکمان** و **سلطان احمد جلایر** ندهد ؛ و هر گاه سلطان بایزید خلاف امر او رفتار کند، منتظر قهر و غضب وی باشد . ص۱۲۱.

٤) جواب **سلطان بایزید** به‌مکتوب فوق ایضاً بعربی ، بدون تاریخ ، و ابتدای‌آن بعد ازخطبه وحمد وثنا باین عبارت شروع میشود: «اعلم ایها الکلب العقور الموسوم **بالتیمور** فهو اکفر من‌الملك التکفور ». واورا باعباراتی ناسزا تهدید کرده که‌اگر جرأت‌دارد مبادرت به‌حمله کند . ص۱۲۱.

۵) نامهٔ **سلطان احمد جلایر** بغدادی به **سلطان بایزید** بفارسی و بدون تاریخ ، که در آنجا نویسنده بیان میکند چگونه بعد از فتح **بغداد** و**عراقین** بدست **تیمور** وی به**ملاطیه** و**سیواس** فرار کرده ، ودر آنجا بموجب تعلیم **سلطان‌ـ بایزید** منتظر ورود **قرایوسف** بوده‌است وچگونه آنها باتفاق یکدیگر به‌لشکریان

ازبك که پیش‌قراول‌سپاه **تیمور** بوده‌اند، حمله‌برده وآنهارا نابود کرده‌اند. لیکن‌بطور یقین‌انتظار حملهٔ سپاه‌معظم تیمور‌را بمحض‌آنکه اخبار شکست فوق باوبرسد ، خواهند داشت. ص۱۲٤.

۶) جواب **بایزید** بنامهٔ فوق که درآن‌اشعار میداردچگونه بمحض‌آنکه آن اخبار‌از **سلطان‌احمد** رسیده‌است، وی‌با **تکفور** (یعنی‌**امپراطورروم‌شرقی بیزانس**) صلحی منعقد ساخته ، و با قوای خود بطرف **توقات** متوجه گشته است، تابرای جلوگیری ازهجوم **تیمور**با آنها کومك کند، تاریخ‌این‌نامه‌شهرشعبان‌سال۷۹۸هـ/ ماه‌مه ۱۳۹۶ م . میباشد . ص۱۳۵.

۷) نامهٔ **امیرتیمور** به **بایزید** بفارسی و بدون تاریخ ، این نامه باسلام و تحیتی عتاب‌آمیز شروع میشود ودرآن وصف میکند که چگونه صاحب نامه چهل سال بفتح‌بلاد وقمع اعادی مشغول بوده واینك به **سیواس** آمده است ؛ آنگاه حریفان را از آنکه نتوانسته‌اند **ملاطیه وسینوپ** رافتح‌کنند سرزنش مینماید ، معذلك‌وی حاضر است که باسلطان‌ازدرصلح درآید؛ زیرا نمیخواهد که اختلاف‌مابین سلاطین‌اسلام بسود کفار فرنگ تمام شود ، مبادا آنها ببلاد مسلمانان تجاوز کنند . در آخر نامه وی خودرا یکی‌از **طایفهٔ ایلخانیان** خوانده وازسلطان‌تقاضا میکندکه جواب سریع و مسالمت‌آمیز بنویسد. ص۱۲۶.

۸) جواب **سلطان بایزید** بنامهٔ‌فوق ایضاً بفارسی وبدون تاریخ ، که درآن نویسنده‌ازشهامت‌ودلیری‌وجنگ‌آوری‌ترکان‌مباهات کرده و**تیمور**را بیادمیآوردچگونه جد اعلای او ، **ارطغرل** با۳۰۰ سوار ده‌هزارتن لشکریان مغول وتاتار بت‌پرست‌را درهم‌شکست، وازاینگونه اعمال شجاعانهٔ اجداد خود باز بتفاخر تکرار کرده وخود را حافظ‌مسلمانان میشمارد ، واظهار میدارد که تاآن‌زمان هیچکس‌از **خاندان عثمان** بطریق تملق و مداهنه باخصم رفتار نکرده و باسلحهٔ فریب وخدعه مسلح نشده است . ص۱۲۷.

۹) نامهٔ‌سوم **تیمور** به‌**بایزید** بازبفارسی وبدون تاریخ ، که درآن وصول‌نامهٔ سلطان را که بوسیلهٔ **قاضی‌فریدالدین** و شخصی دیگر موسوم به **نجاشی** ارسال داشتهٔ‌بود، اطلاع داده ودرآن بازتقاضای دوستی واتحاد کرده است. دراین نامهٔ **تیمور** بجنگ‌**شام**اشاره‌کرده و بهٔ ادعای **سلاطین‌مصر** که خود را **سلطان‌الحرمین**-

الشریفین لقب داده‌اند، اعتراض میکند؛ ونیز ازمراجعت **سلطان احمد جلایر** به **بغداد** شکایت مینماید. ص۱۲۸.

۱۰) جواب **سلطان بایزید** بمکتوب فوق ایضاً بفارسی که بزبانی مؤدبتر از نامه‌های سابق تحریر شده است، لیکن از تسلیم کردن **سلطان احمد جلایر** و **قرایوسف** بطورقطع ابا وامتناع فرموده واظهار میکند که این عمل خلاف سیره وسنت مهمان نوازی مرسوم **آل عثمان** میباشد. درآنجا باین نکته اشاره میکند که خلیفهٔ شرعی پیغمبر اسلام که ازسلالهٔ عباسیان است، هنوز در **مصر** اقامت دارد. وسپس از **تیمور** تقاضا میکند که اگرقصد وی جنگ وخصومت نیست، **سیواس** را تخلیه و تسلیم کند. ص ۱۳۱.

۱۱) نامهٔ چهارم **تیمور** به **بایزید**، دراین مراسله وی ازاینکه بدیانت اسلام وبه‌مذهب عامه وطریقهٔ سنت وجماعت مفتخراست، مباهات کرده واعمال **سلطان احمد جلایر** و **قره‌یوسف** رامذمت مینماید، وازسلطان عثمانی تقاضا میکند که ازرفتار گذشته عذرخواسته وآن‌دوتن‌را ازخاك خود بیرون کند. ص۱۳۲.

۱۲) جواب **سلطان بایزید** بنامهٔ فوق، ص ۱۳۴.

۱۳) نامهٔ **شاه‌منصور** برادرزادهٔ **شاه‌شجاع مظفری** حکمران **شیراز** به **سلطان بایزید** که بفارسی نوشته ومورخ است به‌ذی‌القعدهٔ ۸۰۲ه/ ژویهٔ ۱۴۰۰م(۱) ودرآنجا ازشرارت وحیله وغدر **تیمور** شکایت نموده ووصف فجایع اوراچنین کرده‌است که:«درهرزبانی آن واقعهٔ جانگداز ملاعین جغتای است».ص۱۳۵.

۱۴) جواب **بایزید** بنامهٔ فوق، که درآن به **تیمور** ناسزا گفته وبه فجایع وجنایات او که در **فارس و شیراز** مرتکب شده اشاره کرده واظهار میکند که هرچند وی در آنحال بفتح **قلعهٔ قسطنطنیه** همت گماشته است، معذلك مستعد آنست که این مهم‌را بقصد دفع **تیمور** رها کند. ص۱۳۹.

۱۵) نامهٔ پنجم **تیمور** به **سلطان بایزید** بفارسی که از **مراغه** نوشته‌است و

---

۱) تاریخ این مراسله که ۸۰۲ ه قید شده ظاهراً اشتباه است و مرحوم برون گویا توجه‌نکرده، زیرا که‌واقعهٔ حملهٔ **تیمور** به **شیراز** وقتل **شاه‌منصور** در۷۹۵ه اتفاق‌افتاد. ممکن‌است که درثبت تاریخ نامهٔ، **فریدون بیگ** را سهوی روی‌داده‌باشد. ظاهراً این‌مراسله درفاصلهٔ حملهٔ اول **تیمور** به **شیراز** ۷۸۹ ه وحملهٔ ثانی با نشهر در ۷۹۵ه نوشته‌شده، ومیتواند باشد که تاریخ مراسله ۷۹۲ بوده‌است.

تاریخ ندارد، و در آنجا اشاره بفتح **بغداد** کرده وبعدازآنکه این شعررا در آنجا استشهاد کرده است :

به پیش مهان و به پیش کهان   بآزار موری نیرزد جهان

درتحت عبارات ملمع **بایزید**را تهدید میکند که اگرقول اورا اجابت نکرده برمخالفت اصرار ورزد، وی چنین وچنان خواهد کرد.ص.۱۴۰.

دراینجامجموعهٔ مکاتباتی که مابین **تیمور** و **سلطان بایزید** ردّ وبدل شده‌است و **فریدون بیگ** جمع کرده خاتمه میپذیرد.

درآخر این‌مقال تنها اضافهٔ این مطلب لازم‌است که جسد **تیمور** بعد ازآنکه شب ۱۹ فوریهٔ ۱۴۰۵ ازرود **خجند** ازروی یخ عبور داده شد، چهار روزبعد به **سمرقند** رسید، ودیگرموضوع حملهٔ به **چین** ازخوشبختی مردم آن کشور منتفی شد.

فصل پنجم

شعراء و نویسندگان عصر تیموری

حکومت ثابت تنها علت ظهور شعر عالی نیست

سابقاً بذکر این نکته اشارت رفت که از اتفاقات نادره ولی انکارناپذیر یکی آنست که در **ایران** ادوار اختلال و آشفتگی همواره بهترین و نغز ترین اشعار فارسی را بوجود آورده ، در حالیکه ایام آرامش و انتظام که کشور درتحت سرپرستی حکومتی ثابت و قوی قرار میگرفته میدان ادب بکلی تهی میشده است .

درتاریخ ادوار جدید **ایران** هیچ وقت آن مملکت به‌اقتدار واتحاد و رفاهی که درزمان سلطنت صفویه(۱۵۰۲-۱۷۳۶م) اوراحاصل آمدنائل نگردید، مخصوصاً در طول مدت قرن شانزدهم از این جهات بمنتهای عظمت رسید . لیکن هر چند آن سرزمین نه‌تنها درقوت نظامی ووحدت ملی وتجارت بلکه درهنرهای زیبا - بالخاصه معماری ونقاشی ، ودر علوم - بالخاصه علم کلام- درآن زمان روزگار درخشانی را میگذرانید ؛ در شعر وادب بزحمت یك‌تن شاعر استاد که دارای قریحهٔ فروزان ویا شهرت عالمگیر باشد بظهورآورد. واین امریست که علل واسباب آنرا بعدها درهنگامی که درتاریخ عصرصفوی سخن خواهیم گفت، مورد بحث قرارخواهیم‌داد .

ازطرف دیگر عصر وزمانی که جنبهٔ ادبی آن اکنون مورد سخن

ماست ، چنانکه بقدر کفایت در فصل سابق گفته شد ، یکی از اعصار باهرج ومرج وپر ازاغتشاش وخونریزی و دورهٔ بدبختی **ایران** است . معذلك کمتر دوره‌ای مانند این مدت هفتادساله (۱۳۳۵ـ۱۴۰۵ م.) بوجود شعراءِ نامدار مزین شده است. این‌قرن مجموعه‌ای ازصاحبان هوش وقریحه میباشد که در آن میان **خواجه‌حافظ شیرازی** از همهٔ ستارگان درآن آسمان تابان‌تر است . شایدوجود دربارهای کوچك سلاطین‌متعدد محلی که همه بایکدیگر رقابت می کرده سعی مینمودند بریکدیگر سبقت بجویند ، زمینهٔ مساعـدی برای بروز وتکامل وترقی قرایح‌شعری بوده باشد . زیرا هرشاعری راکه‌نزد ممدوحی ودر دربار پادشاهی بخت واقبال قرین‌نمیشد، میتوانست بسهولت از نزد اوبدرباردیگری روآورد ودرآنجا خریدار بهتری برای کالای ادب‌خود بیابد . ولی هرگاه تمام مملکت درتحت امریك پادشاه عظیم قرار میگرفت و در سراسر کشور یك تختگاه و یك دربار حکمفرما میشد ، اگر استادی درآنجا ، نه بواسطهٔ قلت استعداد بلکه شاید درنتیجهٔ سوء طالع ویاحسادت رقبا ، از نظرسلطان میافتاد، هرآینه برای او امید پیشرفت میسرنمی بود و هیچکس‌وی‌را نمیشناخت ودامنهٔ شهرت او ناچار از دائرهٔ محدود آشنایـان نزدیك وی تجاوزنمیکرد .

اوضاع آشفتهٔ ایران اززوال مغول تاظهورتیمور

ازهمین لحاظ درمملکت **ایران**، بلافاصله بعد ازسقوط دولت مغولها وقبل از هجوم **تیمور** تاتاری، برای شعراءِ ازهرـ طرف میدانی وسیع بـرای جولان وخود نمائـی فراهم آمده بود . چه در آنزمان در شمال شرقی **ایران، ملوك کرت** در مرکـز **هرات** سلطنت میکردند ؛ ودر **سبزوار** ونواحی مجاورآن سلسلهٔ **سربداران** دارای‌قدرت

بودند. سلاطین **ایلکانی**، یعنی **شیخ حسن بزرگ** و پسرش **سلطان اویس** و اعقاب آنان دریك ناحیهٔ بیضی شکل پادشاهی داشتند، که کانون شمالی آن **تبریز** وکانون جنوبی آن **بغداد** بود، و درهمان ایام **جنوب ایران** نیز مابین شاهزادگان **خاندان مظفری** تقسیم شده بود، که غالب آنها مستقل ودائماً بایکدیگر درنزاع بودند و در بلاد **شیراز و اصفهان و یزد و کرمان** حکومت داشتند.

این امارتهای خرد و کوچك راهیچگونه خط سرحدی روشنی از یکدیگر جدا نمیکرد. وممکن نبود که برای اجزاء این سلطنتهای سیال ومتغیر بتوان نقشهٔ ثابتی طرح کرد؛ بلکه اگر بخواهیم جغرافیای سیاسی **ایران** را درآن زمان بنگاریم، باید هفت یا هشت مرکزرا درنظر آوریم که ازهر کدام اشعهٔ متغیری کم و بیش بهرطرف تابیده است، وبمقدار قدرت و نفوذآن امراءِجنگجو که صاحبان آن مراکز بوده‌اند، فتح‌نامهٔ اعمال‌خشونت آمیزآنها راگویندگان زمان بزبان شعر وآثارادبی آمیخته، بهرسومنتشر میساختند.

کم و کیف اشعار شعراء این دوره

درمیان شعراء این دوره لااقل درحدود ده‌تن مستحق ذکرند، که یا ازلحاظ ابتکار درطرز کلام و جمال سخن، و یا از لحاظ شهرتی که‌درسراسر وطن‌خودحاصل کرده‌اند، خاطررا جلب می کنند. نباید گفت که این‌دو صفت بحکم ضرورت درشاعر واحدی‌جمع میشده، بلکه هریك ازآن‌دوصفت‌بزعم من به‌تنهائی کافیست که کسی را بشاعری نامبردار سازد.

برای محقق خارجی لازم است که همواره درقضاوت خود دربارهٔ ادب قومی دیگر یك گونه تردیدی داشته باشد وباید پیوسته بخاطر آورد که

هرقدر کوشش نماید محال است قوهٔ ذوق وتمییز دانشمندان محلی ومحققان ملی راحاصل کند. وهم این نکته‌را باید درنظر بگیرد که صرف این معنی که شاعری درمیان هموطنان خود چندین قرن دارای کمال شهرت و حسن صیت میشود، البته دارای کمالی است که باید بادیدهٔ اهمیت و احترام بـراو نگریست.

این نکته‌شامل‌حال غزلسرایانی‌میشودمانند: **خواجووعمادکرمانی** و**کمال خجندی** که همهٔ آنها دربرابر مقام ارجمند **حافظ‌شیرازی**فاقد قوهٔابداع نمایانی میباشند. هرچند هرسهٔ آنها را طرز سخن خالی ازشباهت به**حافظ** نیست، لیکن‌نباید فراموش کرد کداولی‌سی‌وهفت‌سال ودومی‌هیجده سال قبل از**حافظ**وفات یافته‌اند. وازاینقرار آنها راه را برای ظهور اشعـار بلنداوهموار کرده‌اند. وعظمت وبزرگی سومی یعنی کمال راخود**حافظ** که با اومعاصر بوده تاحدی گواهی داده دراین بیت:

«چون غزل های ترودلکش‌حافظ شنود　　　گر کمالیش‌بود، شعر نگوید بخجند!»

ازطرف دیگر بعضی‌ازشعراء مانند: **عبیدزاکانی و بسحق (ابواسحاق اطعمه)** بقدری دارای ذوق ابتکار و قوهٔ ابداع هستند که خواه هموطنـان ایشان آنها را حرمتی که مستحق‌اند نهاده باشند خواه نه، نبایـد از نظر محقق ادبیات فارسی محووفراموش گردند.

عدم اعتبارسخن تذکره نویسان

بنابراین مقدمات، من برآن سرشدم که دراین‌فصل ازشعراءِ مذکور ذیلاً سخن گفته وترتیب تقدم‌ایشان را بنظم تاریخی قراربدهم، نه‌بمناسبت اهمیت مقام

۱ــ ازین بیت، بیشترعکس معنائی که مرحوم براون گمان کرده مستفاد میشود؛ چه حافظ صریحاً غزلهای خود را درتری ودلکشی‌بر کمال‌ترجیح داده است.

وعظمت قدر هریك؛ معذلك ترتیب تاریخی‌هم تقریبی خواهد بود . زیرا که دربسیاری ازموارد فقط‌تاریخ وفات شاعر ثبت شده است وآن غالباً نیز غیر محقق‌است . برای‌ما معلوم نیست که‌آیا شاعر مقصود درجوانی وفات‌یافته یا درپیری. براستی‌باآنکه‌شرح‌احوال متعدد شعراء که **دولتشاه** [۱] ودیگران مانند**آتشکده** [۲] و **هفت‌اقلیم** [۳] ودیگر کتب‌معروف‌تذکره‌ثبت کرده‌اند، بازبرای جزئیات و خصوصیات زندگانی آنان ، مانند تاریخ تولد ووفات و اخلاق و صفات ، کمتر اطلاعات محکمی میتوان بدست آورد . بسیاری از

---

۱ - **تذکرةالشعراء** ، تألیف امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، درترجمهٔاحوال وشعرشاعران وخلاصه‌ای‌ازتاریخ شهریاران و مشتمل است برمقدمه‌ای وهفت‌طبقه وخاتمه.

دولتشاه که خود ازامراء محترم دارالملك هرات‌بود، کتاب خویش را در شوال ۸۹۲ ﻫ. ق برای امیرعلیشیر نوائی‌تألیف‌ساخت وبدین‌مطلع آغاز سخن کرد: «تحمیدی که شاهباز بلندپرواز اندیشه بساحت کبریای‌آن طیران نتواند نمود ...».

تذکرهٔ دولتشاهی‌هم ازروزگار تألیف شهرت واعتباری فوق العاده بدست آورد ومورد اتباع‌دیگر تذکره‌نویسان گشت. وازآنجا که درآن‌اشتباه ولغزش وبیدقتی‌فراوان راه‌یافته است ، بدان‌اعتماد واعتقادی متقن نتوان بست .

این تذکره که درکتاب حاضر مکرر از آن نام برده شده است ، جزو سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب درشهرلیدن‌هلاند درمطبعهٔبریل بسال ۱۹۰۰ میلادی بسعی‌واهتمام مرحوم پرفسورادوارد برون طبعی‌منقح‌یافته.

۲ - **تذکرهٔآتشکده** ، تألیف لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی متخلص به‌آذراست. بنابرآنچه مؤلف درفصل آخرکتاب درشرح احوال‌خود نویسد : دراصفهان بسال ۱۱۳٤ﻫ.ق متولدشد، درچهل‌سالگی‌بتألیف این کتاب همت‌گماشت؛ بنابراین‌درسال ۱۱۷٤ ﻫ . ق دست بدین‌کاربرد وتاسال ۱۱۹۳ ﻫ . ق درادامهٔ‌آن‌پای‌افشرد. وفات‌آذر بیگدلی‌را عموماً بسال ۱۱۹۵ ﻫ . ق نوشته‌اند. آذرترتیب تذکرهٔ خویش‌را چنین‌آورد:

«واین تذکره مشتمل‌است بردو **مجمره**

مجمرهٔ اولی : درذکر اطوار واشعار فصحای متقدمین‌است ، مشتمل بریك

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

بقیه حاشیهٔ از صفحهٔ قبل

شعله درذکر احوال واشعارشاهان وشهزادگان هردیاروامرای عالیمقدار ازترك وغیره که فی‌الحقیقه منسوب بولایتی نیستند . وسه **اخگر** : درذکر شعرای ایران وتوران و هندوستان. و هراخگری به‌چند **شراره** که اسم ولایت اقتضا کند ، تفصیل یافته و در تحت هرشراره اسامی بلاد آن ولایت نگاشته خواهد شد. ویك **فروغ** دربیان‌حالات و مقالات زنان عفت توأمان هر دیار.

مجمرهٔدویم دربیان‌حالات‌وخیالات‌شعرای‌معاصرین‌وآن مشتمل‌است‌بردو **پرتو:**
پرتواول درافکار یاران‌معاصرین‌و **پرتودویم** که خاتمهٔ کتابست ، بخیالات خام‌خودمختوم کردم...».

تذکرهٔ آتشکده‌سه‌بار درهندوستان‌بچاپ‌سنگی‌رسید وچاپهایی که‌بسالهای ۱۲۷۷ و۱۲۹۹ هـ . ق دربمبئی ازآن‌بعمل‌آمد ، متداول‌تر بودوطبع قدیم‌آن که درسال ۱۲۴۹ هـ . ق در کلکته‌پرداخته‌آمده کمتر بنظرمیرسید. درزمان‌حاضربهمت‌آقای حسن‌سادات ناصری برای آن کتاب طبع‌انتقادی دقیق وعالمانه‌ای درنظر گرفته شد وبسالهای ۱۳۳۶ و۱۳۳۷ قسمتی ازآن دردومجلد بصورتی دلپذیر بوسیلهٔ مؤسسهٔ چاپ‌وانتشار امیرکبیر انتشاریافت وطبع‌دیگر مجلدات‌آن ادامه دارد.

شروع کتاب آتشکده بدین‌بیت دل‌انگیز است:

درطوف حرم‌دیدم، دی‌مغبچه‌ای‌میگفت : این خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

۳- هفت اقلیم ، ازمشهورترین تذکره‌ها دراحوال شعراء وبعض نامداران است ، مؤلف‌آن امین احمدرازی ، پسر خواجه میرزا احمداست ؛ پدرش درسال ۹۳۰ ازطرف شاه طهماسب صفوی بکلانتری ری مأمورشد ، وفرزند او امین احمد از اعیان روزگار شاه‌طهماسب بود وتاهنگام شهریاری شاه عباس کبیر میزیست . اعتماد الدوله پدرنورجهان ملکهٔ‌هند، ازرجال دربار اکبرشاه‌امپراطور هندوستان،ابن‌عم‌اوبود. امین‌ـ احمد کتاب خودراکه نتیجهٔ‌مطالعات روزگاری دراز در احوال سخنوران وبعض مردان دین‌وعرفان وسیاست‌است ، درمدت شش سال بترتیب اقالیم جغرافیائی مبوب نموده بتألیف‌آورد وازاین سبب نام‌آنرا «هفت‌اقلیم» نهاد . وماده تاریخ اتمام آن‌را راچنین بدست‌داد : «تصنیف امین‌احمد رازی» که باسال ۱۰۰۲ هجری برابر میافتد. وتاریخش ازین‌رباعی که زادهٔ‌بکر فکراوست معلوم ومفهوم‌میشود :

این نسخه که هست همچو فردوس نکو
تا مو نشوی درو ، نه بشکافی مو
گر از تو کسی سؤال تاریخ کند
« تصنیف امین احمد رازی» گو.

قسمتهائی از این کتاب در کلکته بوسیلهٔ انجمن آسیائی بنگاله بطبع رسیده ، ونسخه‌ای خطی‌ازآن درتصرف بنده مترجم است .

این تذکره باابیاتی‌چندآغاز میشود ، نشانه‌را به‌نقل بیت‌نخستین‌آن‌پرداختیم:

خرد هر کجا گنجی آرد پدید
بنام خدا سازد آن را کلید.

حکایات منقوله دراین کتب یاعامیانه ومبتذل‌است ، یاافسانه ومجعول؛ بجز آنچه ازاشعار وکلمات خودآنان استخراج میتوان کرد . (درصورتیکه‌نسخهٔ مطبوع انتقادی صحیحی دردست باشد.) پس‌باید اعتراف کرد که معلومات ما در بارهٔ زندگانی بسیاری از این شاعران قلیل و ناقص [۱] میباشد . این گویندگان مردمان فقیری بوده‌اند ، ودرهیأت جامعه مجهول وناشناس ؛ و مورّخان معاصر ازحال آنها بکلی بی خبر . شهرت و آوازهٔ ایشان در قرون بعدحاصل شده که‌آیندگان بعداً پی‌بفضائل وهنرهای ایشان برده ، وچند واقعه و حکایت مبتذل برای تاریخ زندگانی آنان بهم بافته اند . ظاهراً بیشتر این حکایات از آنجا اختراع شده که خواسته اند شرح و تفسیری برای بعضی از کلمات و اشعار ایشان درست کرده باشند . فقط در میان این کتب تذکره وتاریخ رجال یك‌مورد را از حکم فوق مستثنی میتوان دانست و آن نسخه ایست خطی موسوم به **مجمل** تألیف **فصیحی خوافی** . و این کتاب نفیس سالنامه [۲] ایست مشتمل برهزارصفحه تقریباً که درسال۸۴۵ه/

---

۱) **نسخهٔ‌مجموعهٔ اشعارخطی دراصفهان** - درکتابخانهٔ شهرداری **اصفهان** مجموعهٔ‌نفیسی‌موجوداست که یکی‌ازوزرای قرن‌هشتم‌هجری‌ساکن شیرازبنام **تاج‌الدین علی** بشکل بیاض ترتیب داده ، وبه‌چند قسمت منقسم است وهر قسمت خاص یکی‌از شعراء همان عصر . ودرورق‌اول هرقسمت کاتبی بخط سرخ جلی بقلم ثلث نام والقاب‌آن شاعررا نوشته ، چهل‌وچهارتن ازبزرگان زمان ازوزراء وحکماء وفقهاء و شعراء وعرفاء وغیره هریك چندصحیفة درآن‌ازمحفوظات خود یااز اشعار وآثارخویش چیزی نگاشته‌اند . و آنان بتدریج از ماه صفر ۷۸۲ ه . تاماه شوال همان سال درآن سفینه یادداشتهائی ثبت ورقم وامضا کرده‌اند . سزاوار است این‌نسخهٔ نفیس که ازمآخذ ادبی این‌عصر وغزلی از **حافظ** وقطعاتی‌از **ابن‌یمین** و دیگران را نیز متضمن است، بعینه گراور وچاپ‌شود .

۲) سالنامه = Chronicle

۱۴۴۲م. تألیف شده و بسیاری نکات نادره و مطالب گرانبها که در هیچ جای دیگر یافت نمیشود، در آن مندرج است. مخصوصاً درباره رجال **خراسان** عموماً و **هراتیان** خصوصاً اطلاعاتی گرانبها دارد.

تا آنجا که من اطلاع دارم از این کتاب سه نسخه در اروپا موجود میباشد: ـ

یکی در **سن پطرزبورغ** که آنرا **بارون ویکتور روزن** در ص ۱۱۱ فهرست خود، دورن **Dorn** در جلد دوم رسالهٔ خود که راجع بکتب موجوده درسن پطرزبورغ تألیف کرده از آن وصف نموده‌اند.

دوم ـ نسخه ایکه متأسفاً وسط آن از وقایع سال ۷۱۸ تا ۸۴۰هـ. ناقص است، وسابقاً متعلق به **کانل راورتی** بوده و فعلاً ملک هیأت **امناء اوقاف گیب** میباشد.

نسخهٔ سوم جدیدتر ولی کاملتر میباشد و متعلق به سر هوتوم شیندلر **Sir Houtum – Schindler** و آن اکنون درتصرف این جانب است[۱].

شعراءِ این عصر که نزدمن مستحق ذکرمیباشند عبارتنداز:

شعرائی که دراین فصل مورد بحث میباشند

۱) **ابن یمین** ـ (متوفی بسال ۷۴۵ هـ ./۱۳۴۵م به قول **دولتشاه**) یادر سال ۷۶۹ هـ. / ۱۳۶۸ م. بقول صاحب **مجمل** که معتبرتر است. این شاعر معاصر است باملوك **سربداران سبزوار**.

۲) **خواجوی کرمانی** ـ متوفی به ۷۵۳ هـ. / ۱۳۵۲ م. یا بقول **دولتشاه** در ۷۴۲ هـ ./۱۳۴۱ م.

---

۱) نسخه‌ای دیگر از این کتاب که بخط ثلث کتابت شده متعلق بکتابخانهٔ فاضل کتابدوست **آقای حاج محمد نخجوانی** تبریزی است که باما نت به نگارنده داده‌اند.

۳) **عبید زاکانی**- شاعر بزرگ هجوسرا وفکاهی، متوفی به ۷۷۲ ه./ ۱۳۷۱ م.

٤) **عماد کرمانی** - متوفی بسال ۷۷۳ ه./۱۳۷۲م.

۵) **سلمان ساوجی** - متوفی به ۷۷۹ ه./ ۱۳۷۸م. مداح وقصیده‌سرای دربار **سلطان اویس جلایر**.

٦) **حافظ شیرازی** - متوفی به ۷۹۲ ه./۱۳۹۰م.

۷) **کمال خجندی** - متوفی به ۷۹۳ ه./۱۳۹۱ م. یا ۸۰۳ ه./ ۱٤۰۰ م.

۸) **مغربی صوفی** - متوفی به ۸۰۹ ه/ ۱٤۰۷م.

۹) **بسحق، ابواسحاق شیرازی شاعر اطعمه** - متوفی ۸۱٤ه./ ۱٤۱٦ م.

۱۰) **نظام‌الدین محمود قاری یزدی شاعرالبسه.**

اینك ازهریك ازاین شعراء به ترتیب فوق به تفصیل سخن میگوئیم:

امیر محمود بن امیر یمین‌الدین طغرائی(۱)

هرچند اشاراتی راجع باین شاعر وپدرش **یمین‌الدین** که **ابن یمین** بنام او معروف است، در کتابهای **تذکرهٔ دولتشاهی** و **هفت اقلیم** و **آتشکدهٔ آذری** و **مجمع الفصحاء** و دیگر کتب تذکره آمده است، لیکن بعضی نکات دربارهٔ اومعلوم گردید که غالباً

---

۱) چنین گوید بندهٔ مترجم: - امیر فخر الدین محمود بن امیر یمین الدین- مستوفی طغرائی فریومدی چنانکه مرحوم براون شرح داده از اجلهٔ بزرگان سخن و «گویندگان بنام ادب فارسی است که مکتب قطعه‌سرائی» اوشهرت «کلاسیك» حاصل کرده است.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

از کتاب نادرالوجود **مجمل فصیحی خوافی** نقل شده است . در این کتاب از **ابن یمین** درسه‌جا نام میبرد .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

کتبی که دراین‌اواخر درباب او نگاشته‌شده : اولاً مقدمهٔ فاضلانه‌ای است که آقای سعید نفیسی بر دیوان او تحریر فرموده ودرسال ۱۳۱۸ ش. درطهران بچاپ رسیده ،دیگر رسالهٔ بدیعی است که مرحوم غلامرضا رشیدیاسمی درسال ۱۳۰۳ ش. دربارهٔ او انشاء کرده وخود از آثار فصیح نثر فارسی است .

دیوان ابن یمین نخست در سال ۱۸۵۲ م . بسعی مستشرق اطریشی شلشتاوس هرد Schlechta Wesshard دروینه بطبع رسیده وپس از آن درسال ۱۹۳۳ م. افسری انگلیسی بنام سرتیپ‌را دول E. H Roduell مجموعه‌ای ازقطعات اورا باترجمهٔ خوبی بانگلیسی درلندن بچاپ آورده،ونیز مجموعه‌ای ازقطعات او بسال ۱۸۶۵ درکلکته چاپ شده؛ همچنین دربهوپال هندوستان مجموعهٔ دیگری از آن بسال ۱۸۹۰ م . بچاپ سنگی رسیده‌است مرحوم علی‌اکبر دهخدا نیز از گوشه‌و کنار مقداری ازاشعار اورا جمع فرموده‌اند که بالغ بر هشت هزار بیت میشود. ابن‌یمین همانطور که رادول متعرض‌است، **مداح سربداران** سبزوار بوده، ولی علاوه‌بر آن مدایحی بعنوان غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین وزیر **ابوسعید** مغولی وهمچنین درمدح **طغاتیمور** مغولی گفته است .

دورهٔ زندگانی این‌شاعر سراسر مقارن باایام انقلابات وجنگها وجدلهای داخلی ایران ودستخوش حوادث غم‌انگیز میباشد وهمین‌حوادث اورا بملك قناعت وزهد رهبری کرده وقطعات غرّا درستایش همین‌صفات شریفه ازاو بجای‌مانده است .

در دورهٔ اول عمر که عهد شباب اوست، مسلماً غزلیات وقصائد هم می‌سروده که تحقیقاً شرحی که‌ارباب تذکره نوشته‌اند، ودر متن مرحوم براون نیز متعرض شده، در وقتی که دراردوی امیرمسعود سربداری بوده،ازمیان رفته‌است. پس‌در دورهٔ بعد که سرو کارش باملوك‌الطوائف وبقایای‌سلطنت‌مغول است،بنظم قطعات اخلاقی میپرداخته که مجموعهٔ آن خوشبختانه باقی‌واکنون بدست‌مارسیده‌است.ـ دراوائل عمرسفری به **تبریز** کرده و درآنجا **غیاث‌الدین محمد** وزیررا مدح گفته است . یکی از قطعات او که خطاب بهمان‌وزیراست ، ودر اجازهٔ مراجعت بوطن سروده ذیلاً ثبت می‌شود :

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

در ذیل سنوات ۸۴۳ ﻫ./ ۱۳۴۲ م. و ۷۶۹ ﻫ./ ۱۳۶۷ م. که‌سال وفات‌اوست. مورداول بشرح‌ذیل‌است:

«سنة ثلث و اربعین وسبعمائة ــ حرب ملك **معزالدین ابوالحسین محمدکرت** باخواجه **وجیه‌الدین مسعود سربدار** وشیخ **حسن‌جوری** در میان **زاوه** و **خواف** وقتل شیخ‌حسن‌جوری بردست‌مردم‌خواجه وجیه‌

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

وزیر کشور چارم **غیاث دولت و دین**
توئی که رای تو صد ملك را بیاراید
. . . . روا بود که در ایام دولت چو توئی
زمانه همچو منی را بغـم بفرساید؟!
ز گوسفند و جو و کاه و از دقیق و حطب
گزیر نیست ، که این پنج گانه میباید
تو گفته‌ای که مرتب کنند ، لیك چه سود؟
ز دست نائب و حاجب برون نمی‌آید!
ضمیر پاك تو چون حال بنده می‌داند
سزد که بنده بذکرش صداع ننماید
کنون چوکار مرا هیچ استقامت نیست
گرم اجازت رجعت دهی ، همی شاید!

درقطعات ابن‌یمین‌است که برای‌نخستین‌بار صنعت « جمع‌محالات » بنظرمی‌رسد، وپس‌ازاو دیگران این‌صنعت لطیف‌را باو پیروی کرده وقطعات ورباعیات بسیار گفته‌اند.

قطعهٔ ابن‌یمین این‌است :

بدندان روی سندان بردریدن — بچشم‌از کوه وصحرا خاره‌چیدن

مولانا جامی این‌قطعه‌را استقبال کرده وچنین گفته :

بدندان رخنه در فولاد کردن — بمژگان راه در خارا بریدن
بآتشدان فرو رفتن نگونسار — بپلك دیده آتشپاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار — ز مشرق جانب مغرب دویدن
بنزد جامی آسانتر نماید — که بار منت دونان کشیدن

الـدین مسعود مذکور ، در ثالث عشر صفر وفرار خواجه وجیه‌الدین مسعود مذکور:

«غایب‌شدن دیوان صاحب‌مرحوم **امیر فخرالحق والدین محمود-ابن‌یمین‌المستوفی الفریومدی** که درحرب مذکور غارت کردند ؛

بچنگال غارتگران اوفتاد وزان‌پس، کس‌ازاو نشانی‌نداد.

و امیر **فخرالدین‌محمود** مذکور از **سبزوار** قطعه‌ای گفته پیش **ملك‌معزالدین ابوالحسین محمد کرت** فرستاد . والقطعة‌هذه:

«گر بدستان بستد ازدستم فلك دیوان من
آنکه‌اومیساخت دیوان، شکر یزدان‌بامنست
ور ربود از من زمانه سلك در شاهوار
لیکن ازدردش نیندیشم چو درمان بامنست
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد
گلشنی پرلاله و نسرین و ریحان با منست
ور تهی شد یك صدف از لؤلؤ لالا مرا
پر ز گوهر خاطری‌چون بحرعمان بامنست
قطره‌ای‌چند ازرشاش‌کلکم‌ار گم‌شد؛ چه غم؟
خاطر فیاض همچون ابر نیسان بامنست!
آب‌شعر عذب‌من چون خاك اگر بربادرفت
سهل باشد، چشمه سارآب حیوان با منست
گرچه آمد دل بدرد ازگشتن دیوان تلف
زان‌چه‌غم‌دارم،چوطبع گوهرافشان‌بامنست(۱)؛
ور ثنای شاه عالم همچو صیت عدل او
منتشر شد در جهان، طبع ثناخوان‌بامنست!

---

۱) در دیوان چاپ‌تهران ۱۳۱۸ ش . دراینجا این‌بیت‌را اضافه‌دارد :
ور چه گشت اعراض نفسانی ز ذاتم منفصل
جوهری‌کان هست فصل نوع انسان بامنست

گرچه دیوان دگر ترتیب دانم کرد، لیك
حاصل عمرم هبا شد، انده آن با منست !
بی‌عنایت گر بود، گردون دون‌بامن؛ چه باك؟
چون عنایتهای شاهنشاه دوران با منست؟!
خسرو عادل **معز الدین** که گوید قدراو:
کز جلالت آنچه میگنجد درامکان بامنست
معظم چاکر نوازیها که اندر کلّ حال
شهریار عهد را از جمله اقران با منست
آن بود کز لطف او گوید مرا آزاده‌ای
شاد باش ابن‌یمین‌کاجزای دیوان بامنست!
عمر شد در کامرانی تا ابد، باد و بود
وردمن چاکر، دعای شاه؛ تا جان با منست».

وچندانکه طلب کردند، دیوان اویافت نشد؛ واو ازسفائن بزرگان وازآنچه هر کس‌را بخاطر بود وآنچه بعدازاین گفت جمع کرد.

کاشعار پراکنده‌چوهفت اورنگم مانندهٔ پروین به‌نظام‌آید باز».

این بود موضوع اول که در آن **مجمل فصیحی** از **ابن‌یمین** سخن گفته است.

تاریخ وفات ابن‌یمین

مورد دوم خیلی مختصر است، وفقط واقعهٔ وفات **ابن‌یمین** را بتاریخ هشتم جمادی الثانیهٔ سال ۷۶۹ هـ. / ۳۰ ژانویهٔ ۱۳۶۸ م. قید نموده، که ماده تاریخ‌وفات اورانیز ذکر کرده‌و گفته‌است[۱]: «وفات امیر **فخرالدین محمودبن امیر یمین‌المستوفی الشاعر** فی الثامن جمادی الاخر السنة المذکوره:

۱) بنقل از نسخهٔ **مجمل** ملکی آقای نخجوانی.

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه
روز شنبه هشتم ماه جمادی الآخرین
گفت‌رضوان حور را : برخیزو استقبال کن
خیمه بر صحرای جنت برزندابن‌یمین !»

وآنگاه رباعیی ازاونقل‌میکند، که شاعراند کی قبل‌ازوفات‌خود گفته است . «وله فی‌حالة النزع:

منگر که دل ابن یمین پرخون‌شد بنگر که ازاین‌جهان فانی چون‌شد؟
مصحف‌بکف وچشم‌بره،روی بدوست باپیك‌اجل خنده‌زنان بیرون شد!»

دولتشاه درطبقهٔ خامسهٔ کتاب خود (شمارهٔ ششم وهفتم) ازشاعر و پدرش نام‌میبرد ، لیکن مطالب وقضایای معتبر ومهمی چندان از آنها ذکر نمی کند. تنها از **امیریمین‌الدین** پدرشاعر قطعهٔ لطیفی نقل کرده ، متضمن چهارده‌بیت ، ووفات پدراورا درسال ۷۲۴ه./ ۱۳۲۴ م . ثبت مینماید . بقول **دولتشاه** (۱): اصل‌پدرشاعر ترك‌است ودر روزگار سلطان **محمدخدابنده** درقصبهٔ **فریومد** اسباب واملاك‌خریده ومتوطن‌شده‌وفرزندش **امیرمحمود‌ـ ابن‌یمین** در همان جا متولد گشته است . و **خواجه‌علاءالدین‌محمد**

آنچه در دولتشاه آمده‌است

فریومدی که صاحب‌دیوان **خراسان** بروزگار **سلطان‌ابوسعید خان** بوده است،اورا احترام و نگاهداشت کلی کرده . و وزیر مذکور در سال ۷۳۷ ه ./ ۱۳۳۶ م . درنزدیکی **استراباد** بدست **سربداران** بقتل‌رسید .اما راجع بفرزندش **ابن‌یمین**چندان مطلب مفصلی ذکر نکرده باختصار ذکری ازاونموده و گفته‌است که:**امیرمحمود بن یدین** مداح‌جماعت **سربداران**

۱) رجوع‌شود بتذکرهٔ دولتشاه طبع‌لیدن‌ص۲۷۳ـ۲۷۷.

بوده ، واین خود مورد تردید است؛ واینکه وی درسال ۷۴۵ ﻫ / ۱۳۴۴ م . وفات یافته‌است، (این‌را نیز میتوان گفت صحیح نیست) ؛ و سپس بمناسبت وفات اوشرح مبسوطی بطورمعترضه درحدود ده‌صفحه‌ازتاریخ سلسلهٔ کوچك **سربداریه** نوشته است . عمر این‌سلسله در حدود پنجاه سال طول کشید ، عاقبةالامر در سال ۷۸۸ ﻫ/ ۱۳۸۶ م . بدست **تیمور** منقرض گردید .

هفت‌اقلیم و آتشکده‌ومجمع‌الفصحاء بیش‌از آنچه گذشت‌اطلاعی از **ابن‌یمین** بدست نمیدهند ، جز اینکه کتاب اخیر میگوید که وی در شاعری مداح **طغاتیمورخان** بوده‌است، لیکن‌نظر بفقدان دیوانش چنانکه درفوق ذکرشد نمیتوان بطور قطع تعیین نمود که ممدوح وی که بوده ودر ظل حمایت کدام پادشاه میزیسته‌است .

اشعار ابن‌یمین و کیفیت آن

کلیه‌آثار **ابن‌یمین**، عبارتست ازمجموعهٔ مقطعاتی که غالب آنها دارای معانی‌فلسفی واخلاقی وعرفانی‌است . آن‌مجموعه یکباربسال ۱۸۶۵م. در **کلکته** بطبع‌رسیده. ومن خود نسخهٔ زیبا وخوش‌خطی از آن‌دیوان‌درتصرف دارم که مورخ است به ۵ رجب ۸۸۱ ﻫ . / ۲۴ اکتوبر ۱۴۸۶ م . ترجمهٔ آلمانی از غالب آن اشعار بقلم شلشتا وسهرد **Schlechta - Wssehrd** نیز بطبع رسیده‌است (وینه بسال ۱۸۵۲ م . وآن مشتمل‌است بر۱۶٤ قطعه از قطعات‌وی.) قطعهٔ‌ذیل درشرح سیر تکاملی روح درعداد بهترین و معروفترین اشعار **ابن‌یمین** است :

« زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
و ز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت

بعد از اینم کشش طبع بحیوانی بود
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم ورفت

بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت

با ملائك پس از آن صومعهٔ قدسی را
گرد بر گشتم ونیکو نظری کردم و رفت

بعد از آن ره سوی او بردم و بی ابن یمین
همه او گشتم و ترك دگری کردم و رفت!»

قطعه‌ای بهمین مضمون از مثنوی مولوی

همین معنی عیناً در کلام شاعر بزرگ متصوفه **جلال الدین رومی** که یك قرن قبل از **ابن یمین** میزیسته آمده است، درمثنوی معروف [۱]، که بقرار ذیل است:

« از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از نامی بحیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر
تا بر آرم با ملائك بال و پر

از ملك هم بایدم جستن ز جو
کل شیء هالك الا وجهه

بار دیگر از ملك پرّان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم، عدم چون ارغنون
گویدم : «کانا الیه راجعون ».

ونیز این قطعه از **ابن یمین** است :

از برای دو چیز جوید و بس
مرد عاقل جهان پر فن را .

یا از او سربلند گردد دوست
یا کند پایمال دشمن را .

و آنکه میجوید و نمیداند
که غرض چیست مال‌جستن را .

چیده باشد بمسکنت خوشه
داده زان پس بباد خرمن را .

غیرجان کندن وزخستن چیست
حاصلی ناشناس کودن را .

قطعهٔ ذیل از اینکه شامل معنای بدبینی خاص از نوع عقاید

---

۱) مجلدسوم ص۲۹۵ طبع علاءالدوله ــ تهران.

مالتوزیانیسم (۱) **ومانی کئیسم** (۲) میباشد نیز قابل ذکر است:

دانی چه موجبست که فرزند از پدر — منت نگیرد ارچه فراوان دهد عطا؟
یعنی درین جهان که محل حوادث است — درمحنت وجود تو افکنده‌ای مرا !!

قطعهٔ دیگر که ذیلاً ثبت میشود ، معانی وعقاید مکتب جبریه که نزد **ابن یمین** ودیگر اساتید آن مکتب متداول بوده است ، نشان میدهد :

خدائی که بنیاد هستیت داد — بروز الست (۳) اندر افکند خشت
گل پیکرت را چهل بامداد (۴) — بدست خود ازراه حکمت سرشت

---

۱) مالتوزیانیسم **Malthusianisme** عبارتست از: اصول عقاید منسوب بکشیشی انگلیسی موسوم به **توماس مالتوس** وپیروان او، این عالم اقتصادی متولد بسال ۱۷۶۶ م ومتوفی بسال ۱۸۳۴ م . قاعده‌ای در علم اقتصاد وضع کرده که خلاصهٔ آن اینست : چون سکنهٔ روی زمین پیوسته سریعتر از تولید مواد حیاتی انتشار و بسط می‌یابند، قوای دیگر بوسائل خاصی مانند: قحطی ، امراض عمومی ، جنگ و غیره جلو قوهٔ زاد و ولد انسانی راگرفته مانع از تکثیر عظیم نفوس بشری میشوند . بنابر این پیشنهاد می‌نمود که بوسائل اجتماعی واخلاقی حدودی برای سرعت ازدیاد نفوس بشری وضع شود ، کتاب او موسوم است به :
" **L'Essaie sur la Principe de la Population** " عقاید او را عموماً برخلاف مبادی انسانیت و اخلاق ومزاحم حقوق طبقهٔ فقرا دانسته‌اند .

۲) مانی کئیسم **Manichaeisme** یا **مذهب ثنویه**، منسوب به **مانی** متفکر بزرگ ایرانی- **Mani** یا مانیکوس **Manicaeuse**- که معتقد بود مظهر خیر- **یزدان** با مظهر شر- **اهرمن** - درنزاع دائم است . این مذهب ازقرون سوم تا هفتم میلادی ازایران به اروپا نیز انتشار یافت .

۳) روز الست اشاره بروز نخستین خلقت است که خداوند تمام موجودات را مخاطب ساخته وفرمود : « الست بربکم؟ قالوا بلی...» سورة الاعراف ۱۷۱/۷.

٤) چهل بامداد - در حدیث آمده است که: خدای متعال گل وجود آدم صفی راچهل روز خمیر میفرمود. (طبری ج۱ ص۹۱).

قلم را بفرمود تا بر سرت — همه بودنیها یکایك نوشت (۱)
نزیبد که گوید ترا روز حشر — که: این کار خوبست وآن کارزشت
ندارد طمع رستن شاخ عود — هرآنکس که بیخ شترخار کشت
چو از خط فرمانش بیرون نیند — چه‌اصحاب مسجد چه اهل کنشت
خرد را شگفت آید از عدل او — که آن‌رادهددوزخ،این‌را بهشت!!

این‌قطعه نیز اوراست :

مرد باید که هر کجا باشد — عزّت خویشتن نگهدارد
خود پسندی و ابلهی نکند — هر چه کبر و منیست بگذارد
بطریقی رود که مردم را — سر موئی ز خود نیازارد
همه‌کس را ز خویش به داند — هیچکس را حقیر نشمارد
سر و زر در طلب نهد آنگه — تا مگر دوستی بدست آرد

نیز قطعهٔ ذیل از اوست :

گُنجی که درو گنجش اغیار نباشد — بر کس زتو وبرتو زکس بار نباشد
رودی وسرودی وحریفی دوسه‌یاری — باید که عدد بیشتر از چارنباشد
نردی و شرابی وکبابی و ربابی — شرط‌است که ساقی بجزاز یار نباشد
عقلست که تمییز کند نیك‌وبد ازهم — او نیز در این کار بانکار نباشد
وآنکس که‌شودمنکراین کار که گفتم — از عالم ارواح خبر دار نباشد
این‌دولت اگردست‌دهد ابن‌یمین را — با هیچ کسش در دوجهان‌کار نباشد.

قطعهٔ‌ذیل ازابن یمین درحقیقت‌ترجمه ونقل کلام قطعهٔ عربی منسوب به **قابوس بن وشمگیر** امیر **طبرستان** است که از۳۶۶ ه‍ ./ ۹۷۶ م. تا ۴۰۳ ه‍/ ۱۰۱۲ م ، در **گرگان** سلطنت‌می کرده ، (اصل‌این قطعه درحکایت تاجر وجنیه در **الف لیلة ولیله** آمده است (۲)):

---

۱) قلم نوشت، اشاره به‌حدیث‌دیگر است که :«اول‌ماخلق‌الله القلم» وباو امر فرموده که همه‌مقدرات را بنویسد. (طبری‌ج۱ص۲۹) .

۲) قطعهٔ **قابوس وشمگیر** این است :

الدهر یومان : - ذا أمن و ذا حذر — والعیش‌شطران : ذاصفو و ذاکدر .

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ای‌دوستان بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنر بود
سهلست اگر جفا کشم از دور بیوفا
زحمت نصیب مردم والاگهر بود
در آسمان ستاره بود بیشمار، لیك
رنج کسوف بردل شمس و قمر بود
رسمیست درزمانه که هر کم بضاعتی
ز اهل هنر بمرتبه ها بیشتر بود
دریا صفت که منصب خاشاك اندراو
بالای عقد گوهر و سلك درر بود.

خواجوی کرمانی کمال‌الدین ابوالعطاء محمود بن علی بن محمود

هرچندهمهٔ تذکره‌نویسان‌معروف‌مانند: **دولتشاه** و صاحب **هفت اقلیم** و **آذر** صاحب **آتشکده** و **هدایت** صاحب **مجمع الفصحاء** ودیگران‌همه درکتب‌خود اشاراتی دربارهٔ **خواجوی کرمانی** کرده‌اند ، لیکن همهٔ آنها فاقد اطلاعات مبسوط میباشد و اگرهم اطلاعاتی ذکر کرده‌اند ، غالباً نادرست و پر غلط است . فی‌الحقیقه عدم دقتی که در این کتب تذکره بکار رفته موجب نهایت تأسف است. برای‌مثال‌نمونه‌ای‌ذکرمیکنیم:ـ **رضا قلیخان** ، بااینکه بدون‌تردید

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

قل للذی بصروف الدهر عیرنا
هل عاند الدهر الا من له خطر ؟
اما تری الریح ان هبت عواصفها
فلیس یعصف الا ما هو الشجر .
و ما تری البحر تعلو فوقه جیف
و تستقر باقصی قعره الدرر .
ففی السماء نجوم لا عداد لها
و لیس یکسف الا الشمس والقمر .
فان تکن عبثت ایدی الزمان بنا
و نالنا من تمادی بؤسه الضرر .
وکم علی الارض من خضراء موبقة
و لیس یرجم الا ما له ثمر .
احسنت ظنك بالایام ان حسنت
و لا تخف سوء ما یأتی به‌القدر .

واین سه‌بیت اخیر را مرحوم **میرزا احمد وقارشیرازی** که از شعراء متأخرین‌است، بسبك‌قطعهٔ ابن‌یمین چنین‌بنظم آورده :

دست زمانه اگر لعب میکند بما
یاهرچه بگذرد همه برما ضرربود ،
نبود عجب، که هست‌درختان تربسی
آن‌را زنند سنگ، که اوباروربود .
زنهار بر زمانه یکی ظن بد مبر
مهراس زانچه حکم قضا وقدر بود .

دارای مرتبتی رفیع درشعر ولغت وتاریخ میباشد، در **مجمع الفصحاء**[۱] گفته است که: **خواجو** مداح وقصیده سرای سلطان **ابوسعید خان** بوده، که آن پادشاه از ۷۱۶ هـ. تا ۷۳۶ هـ / ۱۳۱۶ - ۱۳۳۵ م. سلطنت میکرده، و بلافاصله بعد از آن سال وفات شاعر را در ۵۰۳ هـ / ۱۱۰۹م. ذکر مینماید، که علی التحقیق اشتباه کرده وظاهراً این عدد را بجای ۷۵۳ هـ. از روی عدم توجه نوشته است.

دولتشاه که سال وفات **خواجو** را در ۷۴۲ هـ. / ۱۳۴۱م. ذکر مینماید، او را منسوب بخاندان نیکی از **کرمان** دانسته است، ولی میگوید که: وی در آنشهر مدت قلیلی زیسته، هر چند دراشعاری که از او درهمان کتاب

---

۱) **مجمع الفصحاء**، تألیف مرحوم رضاقلی خان هدایت معروف به «لله باشی» متولد بسال ۱۲۱۵هـ. ق ومتوفی بسال ۱۲۸۸ هـ. ق، آخرین ومطول ترین تذکره هائی است دراحوال شاعران فارسی زبان.

صرف نظر ازبعضی زلات واشتباهات که درتحریر وتألیف آن پیش آمده است، از زمان نگارش تابامروز همواره ازامهات مآخذ واسناد محققان و نویسندگان تاریخ شعر وادب فارسی بشمار می آید.

این کتاب بزرگ دردو مجلد وهر مجلد دردوقسمت تألیف یافته است. مجلد اول در احوال شهریاران و شاهزادگان وحکام شاعر تازمان مؤلف وهم در احوال فصحاء و شعرای متقدمین تاسنهٔ ۸۰۰ هـ. ق ومجلددوم دراحوال شعرای متوسطین وترجمهٔ حال شعرای معاصرین است تا سال ۱۲۸۴ هـ. ق.

هدایت از پرکارترین فضلا و شعرای عصر ناصری وصاحب تألیفاتی فراوان است؛ ازجمله تذکرهٔ ریاض العارفین که آنرا بسال ۱۲۶۰ درچهل وپنج سالگی باتمام رسانیده و اهتمامش در آن تألیف بیشتر درشرح حال عارفان وپیران طریقت بوده، لیکن مشهورترین آثار او همین مجمع الفصحاء است که بنا بادعای خود سی سال درتألیف آن رنج برده و آن را بسال ۱۲۸۸ هـ. ق. بنام ناصر الدین شاه قاجار بپایان آورده است.

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

ودرهمان صفحه نقل کرده وظاهر است که در **بغداد** آنهارا بنظم آورده ، ازشهر **کرمان** موطن خود باشتیاق ومحبت بسیار نام میبرد (۱). میگوید :

خوشا باد عنبر نسیم سحر — که بر خاك **کرمانش** باشد گذر
خوشا وقت آنمرغ دستان سرای — که دارد در آن بوم مأوا وجای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند — از آن خاك پاکم بغربت فکند
به **بغداد** بهر چه سازم وطن — که ناید بجز **دجله** درچشم من

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

این کتاب در سال ۱۲۹۵ هـ . ق در تهران بصورتی بسیار مرغوب چاپ سنگی شده است ولی خالی ازاغلاط نیست .

اخیراً بسال ۱۳۳۶ ش مؤسسهٔ چاپ وانتشارات امیر کبیر دست اندرکار طبع مجدد این کتاب شد وقسمتی ازآن را باهتمام جوان فاضل آقای مظاهر مصفی بامقدمه‌ای درخور و حواشی مفید بطرزی زیبنده ببازار اهل ادب آورد و هنوز بخشهای دیگر آن بطبع درنیامده‌است.

---

۱) خواجو درجای دیگر ازموطن خود کرمان درغزلی شکایت کرده‌است وگفته:

خرّم آنروز که از خطهٔ کرمان بروم
دل و جان داده ز دست، ازپی جانان بروم

منکه در مصر چو یعقوب عزیزم دارند
چه نشینم ؟ ز پی یوسف کنعان بروم!

گر چه از ظلمت هجران نبرم جان بکنار
چو سکندر ز پی چشمهٔ حیوان بروم

اگرم دور مخالف بعراق اندازد
من به پهلو ز پیش تا بسپاهان بروم

همچو خواجو گرم از گنج نصیبی ندهند
رخت بر بندم و زین منزل ویران بروم

ظاهراً این غزل درنظر خواجه‌حافظ بوده است که در **یزد** غزل‌معروف‌خودرا دراشتیاق وطن سروده‌است.

بنابر آنچه **هفت اقلیم** مینویسد، **خواجو** دراثنای مسافرتهای خویش باسیاری ازمعاریف معاصرین خود از شعراء وادباء آشنا بوده ومرید صوفی و زاهدمعروف **شیخ رکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی** گردید(۱). **دولتشاه** با شرحی مفصل که دراحوال شیخ مذکور نگاشته اختصار مطالب را در باب **خواجو** کهموضوع اصلی سخن اوست خواسته است جبران نماید(۲).

---

۱) بندهمترجم گوید: **کمال الدین ابوالعطاء محمد بن علی الکرمانی** متخلص بخواجو، متولد بسال ۶۷۹ ه. ق ومتوفی بسال ۷۵۳ ه. ق چنانکه مرحوم براون متعرض است درعالم تصوف دست ارادت به شیخ رکن الدین علاء الدولهٔ سمنانی سپرده و این رباعی را درتجلیل او گفته:

«هر کو بره علی عمرانی شد	چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطانی رست	مانند علاء دولهٔ سمنانی شد»

همچنین مرید شیخ امین الدین بلیانی کازرونی است که معاصر خواجه حافظ است واو را بقیهٔ ابدال خوانده ودرقطعه‌ای معروف مدح کرده واو خود از سلسلهٔ مرشدیهٔ کازرونیه میباشدو «طاوس العرفاء» لقب دارد. (نفحات الانس). دراصول عقیده، خواجو شافعی یا سنی تفضیلی است وقصائد در مدح ائمه فراوان دارد.

درتاریخ تولدخود که در مثنوی گل ونوروز ذکر کرده علاوه برسال هجری سال رومی را نیزبیاورده است وبنابرحساب فاضل گرامی آقای سهیلی خوانساری سال ۶۸۹ هجری در می آید.

دیوان خواجو مشتمل بردودیوان غزل: ـ یکی موسوم به «صنایع الکمال» ودیگری ملقب به «بدایع الجمال» است که درسال ۱۳۳۶ ش بسعی واهتمام ادیب فاضل جوان آقای احمد سهیلی خوانساری درطهران بطبعی منقح وظریف ومقدمه‌ای جامع وبلیغ بچاپ رسیده است.

۲) تذکرهٔ دولتشاهی طبع لیدن صفحات ۲۴۹ـ۲۵۳.

تهمت سرقت ادبی[۲] **بخواجو**

ریو Rieu[۱] چند شعری نقل میکند که در آن شاعری گمنام معاصر **خواجو** موسوم به **حیدر شیرازی** بسختی بر او تاخته واو را دزد کابلی کرمانی نامیده و نسبت سرقت ادبی باو داده است ، و اینچنین گفته :

مبر در پیش شاعر نام **خواجو** | که او دزدیست از دیوان **سعدی**[۳]
چو نتواند که با من شعر گوید | چرا گوید سخن در شان **سعدی**؟

ونیز در هجویهٔ دیگر که در حضور **شیخ ابواسحق اینجو** خوانده است در مطلع چنین میگوید :

خواجوی دزد کابلی، از **شهر کرمان** میرسد | موریست او در شاعری ، نزد سلیمان میرسد

در کتاب **مجمل فصیحی** نامی از **خواجو** بنظر نرسید . لیکن

---

۱) فهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریتانیا صفحهٔ ۶۲۳ .

۲) سرقت ادبی = **Plagiarism**

۳) اتفاقاً بسیاری از مضامین وحتی کلمات شیخ سعدی در اشعار خواجو مشاهده میشود که از آنجمله بدو نمونه اکتفا میرود:

الف ـ سعدی گوید :

آه سعدی اثر کند در کوه | نکند در تو سنگدل اثری

خواجو گوید :

خون شد زاشك ما دل سنگین کوهسار | وان سست مهر بر دل سختش اثر نکرد

ب ـ سعدی گوید :

دگر بروی بتم دیده بر نمیباشد | خلیل من همه بتهای آذری بشکست

خواجو گوید :

دلم به بتکده میرفت پیش از زین، لیکن | «خلیل من همه بتهای آذری بشکست»

حمدالله مستوفی قزوینی بطور اختصار ازاو نام میبرد [۱] ویکی از اشعار وی‌رادر کتاب **تاریخ گزیده** که‌درسال ۷۳۰ه ./ ۱۳۳۰م. تألیف شده نقل کرده . ازاینقرار معلوم میشود که وی در ایام حیات خود در سراسر مملکت **ایران** نام وشهرتی داشته ، و نیز نام

آنچه تذکره نویسان درباب خواجو نوشته‌اند

او در **مجالس المؤمنین قاضی شوشتری** که در تزیین‌آداب وشرح احوال رجـال فرقهٔ شیعه‌تألیف کرده مذکور است، ولی چـیزمهمی‌ندارد؛ درحقیقت گفتهٔ **دولتشاه سمرقندی** را نقل کرده است .

این قاعدهٔ‌کلیه‌را میتوان معتبر دانست ، که تنها طریقهٔ رضایت بخش درشرح احوال شعرای ایران (بااحتمال استثناء بعضی ازشعراءِ قدیم که قبل ازحملهٔ‌مغول میزیسته‌اند) آنست که بقدرامکان خصوصیاتی از تاریخ‌احوال آنشاعر بوسیلهٔ مطالعهٔ نسخ خطی قدیمهٔ دیوان وآثار خود او جمع آوری ومقایسه شود . زیرا بر نسخ چاپ سنگی که اخیراً دیوانها را طبع ونشر کرده‌اند، اعتمادچندانی‌نیست . همین‌طریقه

تحقیقات انتقادی فن اردمان درباب خواجو

درمورد شعراء و گویندگان قدیم‌نیزمانند: **فردوسی و نظامی و انوری وخاقانی** وغیره بکاررفته‌است.ازاین‌حیث **خواجو** خوشبختتر ازبسیاری از معاصران‌خود می‌باشد ، زیرا قریب یکصد سال‌قبل درسال ۱۸۴۸م . محققی آلمانی موسوم به : **دکتر فرانزفن اردمان** Dr. Franz Von Erdmann

---

۱) نسخهٔ گراوری **تاریخ گزیده** ص۸۱۸ ، همچنین‌مقالهٔ شرح‌احوال شعراء فارسی درتاریخ گزیده) بقلم مؤلف این کتاب ، مندرج درژورنال آسیائی مورّخ اکتبر ۱۹۰۰ وژانویهٔ ۱۹۱۰ .

شرح مختصری درباب خواجو تألیف وطبع کرده است که درآن بعداز نقل وترجمهٔ سخن **دولتشاه** دربارهٔاو ازنسخهٔ خطی **خمسه** یامثنویات پنجگانه وی باختصار وصفی کرده، و نوادر سودمندی که از آن خمسه وهم‌ازدیوان‌او استخراج واقتباس نموده‌است در کلام‌خود مزید ساخته . این خصوصیات را اکنون ما خلاصه کرده وبانضمام بعضی‌مطالب که **ریو** درفهرست خودنوشته دراینجا درج‌می‌کنیم[۱]:

بنابرآنچه خود شاعر در **مثنوی نوروز وگل** گفته است: وی در شوال ۶۷۹ هـ. فوریهٔ ۱۲۸۱ م . متولد شده ودورهٔ زندگانی شاعری خود را باانتساب‌خویش‌بدرباریکی‌از امرای مظفری که احتمالا **امیرمبارزالدین‌ـ محمد**مؤسس آن‌دودمان است در **یزد** شروع کرده‌است . پس از آن بدربار **شیخ‌ابواسحق اینجو** که از۷۴۲ ـ ۷۵٤ هـ . در **شیراز** سلطنت می کرده رفت وآمد داشته[۲]. بدلیل‌نام ممدوحینی که‌قصاید [۳] خود را در مدح‌آنها

---

۱) فهرست ریو ص۶۲۰ ـ ۶۲۳

۲) مزار خواجوی کرمانی دراین تاریخ در **تنگ الله اکبر شیراز** قریب ببقعهٔ **شیخ‌مشرقی** موجوداست و **آب رکن‌آباد** ازجوار آن میگذرد و دارای روحانیت‌وصفای‌خاص ونظرانداز عالی‌ومطاف صاحبان‌ذوق میباشد . واین‌بیت‌را بمناسبت مزاراو گفته‌اند :

« تن خواجوی کرمانی بشیراز   به‌تنگ افتاده است الله‌اکبر »

لوحهٔ سنگی‌که اکنون برروی مدفن‌او موجوداست از آثار حجاری قرن‌هشتم هجری میباشد .

درزمانی که بنده مترجم متصدی خدمت وزارت معارف‌بودم، بانجام تعمیری در مزارآن شاعر موفق گردیدم .

۳) قصیده ـ **Panegyric**

غزل ـ **Ode**

ساخته وی‌را با دربار **شیروانشاه** و **قزل‌ارسلان امیر عراق**[۱] نیز رابطه بوده، و هم چنین چند مدتی چنانکه گفتیم در **بغداد** اقامت داشته است. خلاصه آنکه **خواجو** در قسمت عمدهٔ ممالك **ایران** مسافرت کرده[۲] و اورا نمیتوان مانند بعضی دیگر از معاصران وی شاعر خاص سلسلهٔ واحدی دانست.

فسحت دامنهٔ اشعار خواجو اشعار **خواجو** مشتمل است بر پنج مثنوی غرامی «رمانتیك» که آنرا **خمسهٔ خواجو** گویند که

۱) قزل‌ارسلان از اتابکان آذربایجان مسلماً معاصر خواجو نبوده‌است. معلوم نیست این استنباط برای مرحوم براون چگونه حاصل شد؟!

۲) گویا خواجو از آغاز عمر همیشه بشوق دیدار شیراز بوده، وقتی از آنشهر شهیر درغزلی لطیف یاد کرده و چنین گفته‌است:

بلبل دلشده از گل بچه رو باز آید
که دلش هر نفس از شوق بپرواز آید

همدمی کو که براو عرضه کنم قصهٔ شوق؟
هم دل خسته مگر محرم این راز آید

هر نسیمی که از آن خطه نیاید باد است
خنك آن باد که از جانب شیراز آید

بلبل دلشده گلبانگ زند خواجو را
که دراین فصل کسی از گل ومی باز آید؟!

همچنین سفری بحج کرده‌وشرح سفرخود را در رساله‌ای بنام: «رسالة البادیه»، مندرج ساخته وسپس به‌بندر چرون (هرموز) افتاده ودر آنجا باو بسیار بد گذشته است. در اشعارخودحال خویش‌را در آن بندر بدآب وهوا شرح‌داده می گوید:

کنون که فصل بهاران رسید و موسم گل
خوشا نواحی یزد و نسیم اهرستان

باختیار کسی هرگز اختیار کند
چرون و تشنگی و باد گرم و تابستان؟

سفر گزیدم و بسیار خون دل خوردم
چو در مصیبت سهراب رستم دستان

شاعر ازچرون به‌بغداد واز بغداد به‌تبریز واز تبریز باصفهان وبالاخره دوباره بشیراز باز آمده و در آنجا تاآخر عمر رحل اقامت افکنده و همواره از برکات انعام وسخای بی‌پایان امیرشیخ ابواسحق برخوردار بوده‌است.

از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا نسخهٔ نفیسی مورّخ بسال ۷۹۸ ه ./ ۱۳۹۶م. موجود است ، و نیز دیوان او مشتمل برقصائد (که بعضی مذهبی وبیشتر درمدیحه‌سرائی میباشد) وغزلیات ومقطعات ورباعیات است . من از آن دیوان دو نسخهٔ خطی دارا هستم که یکی کاملاً جدید و دیگری بخط **درویش حافظ - شیرازی** (که قطعاً غیر از **خواجه حافظ** است) مورّخ بسال ۸۹۹ ه ./ ۱۴۹۳ م . یکی از صاحبان آن نسخه عدد ابیات آنرا درحدود چهار هزار بیت بشمار آورده‌است .

اما پنج‌مثنوی که **خمسهٔ** (۱) **خواجو** را تشکیل‌میدهدعبارتست از :

مثنویات خمسه

۱) **نوروز و گل** - که دربارهٔ محتویات آن **فن اردمان** آلمانی مجملاً بحثی کرده است و میگوید که عدد ابیات آن ۲۶۱۵ بیت میشود .

۲) **همای‌وهمایون** - این مثنوی ظاهراً یا بنام **سلطان‌ابوسعید** ۷۱۶ - ۷۳۶ ه . میباشد، یابنام وزیراو **غیاث‌الدین‌محمد**، ومشتمل‌است‌بر ۳۲۰۳بیت. وآنرا چنانکه **ریو** نشان‌داده در **بغداد** درسال۷۳۲ه ./۱۳۳۱م. بنظم‌آورده است .

۳) **کمال‌نامه** - که‌آنرا بتاریخ ۷۴۴ه ./۲۳۵۳م . بنظم‌آورده است وبنام **شیخ ابواسحق** پادشاه **فارس** مصدّر است که دوسال قبل‌از آن‌تاریخ بسلطنت‌آن ایالت نشسته‌بوده .

٤) **روضة‌الانوار** - این مثنوی در تصوف وعرفان است که درمرقد

---

۱) خمسه = «**Quintet**» .

شیخ ابو اسحق ابراهیم[1] که یکی از اولیاء ودر **کازرون فارس** بوده است بنظم آورده و تاریخ آن سال ۷۴۳ ﻫ ./ ۱۲۴۲ م. یعنی یکسال قبل از مثنوی **کمال نامه** میباشد.

۵) **مثنوی صوفیانهٔ** دیگریست که نام آن برمن معلوم نشد ، و تمام مثنویات خمسه‌را ظاهراً بتقلید خمسهٔ معروف **حکیم نظامی گنجوی** بنظم آورده ، ودرسال ۷۴۴ ﻫ . پایان یافته‌است[2].

غزلیات خواجو

اما برخلاف شهرت نسبی که **خواجو** را حاصل آمده‌است، من نتوانستم درغزلیات او لطف جاذبه و یا خاصیت جالبی کشف کنم[3]،با آنکه در حدود هفتاد و پنج غزل اورا

---

۱) شیخ ابو اسحق مرشد الدین ابراهیم بن شهریار الکازرونی معروف به «شیخ مرشد» ازاجلهٔ مشایخ صوفیه قرن چهارم هجری است وطریقهٔ اورا «مرشدیه» گفته‌اند .

(رجوع شود به نفحات الانس) مقبرهٔ شیخ هم اکنون درقصبهٔ کازرون موجود ومتأسفاً روبویرانی است.

۲) ظاهراً این مثنوی شیوا که بنام بهاء الدین محمود وزیر و شرف الدین بن مبارزالدین مصدّراست، به «گوهر نامه» موسوم باشد و آنرا در سال ۷۴۶ بنظم آورده‌است.

علاوه برمثنویات خمسه ، خواجو رسالاتی دیگر نیز تألیف کرده که از آنجمله است : «مفاتیح القلوب ومصابیح الغیوب» بنام امیر مبارزالدین و «رسالة البادیه» بنثر درسوانح سفر حجاز بتاریخ ۷۴۸ ورسالهٔ مناظرهٔ «نمد و بوریا» ورساله‌ای دیگر بنام «سبع المثانی».

۳) محاکمهٔ منقد بیگانه دربارهٔ شاعر کشور دیگر چنانکه خود **استاد براون** کراراً تذکار داده حجت نمیتواند باشد ، ولطافت اشعار خاصه غزلیات خواجو در نزد فارسی‌زبانان معروف ومسلم ودرفضیلت او همان بس است که یا خود خواجه حافظ باختیار سبك او در کلام خویش اشاره مینماید، یا دیگر اساتید دراین باب گفته‌اند :

استاد سخن **سعدی** است نزد همه کس اما

دارد غزل **حافظ** طرز سخن **خواجو**

مورد مطالعه قرار دادم . غزل ذیل را میتوان برای نمونه ازبهترین غزلیات او قابل‌درج دانست :

مگذر ز ما که خاطر ما در وفای تست — دل برامید وعده وجان دروفای‌تست(۱)

سهلست اگررضای‌تو ترك رضای ماست — مقصود ما ز دنیی و عقبی رضای تست

زین پس چو سرفدای قفای تو کرده‌ایم — مارا مران زپیش ، که دل در قفای‌تست

گردن ببند مینهم و سر به بندگی — خواهی‌ببخش‌وخواه‌بکش، رای رای‌تست

آزاد گشت از همه آنکو غلام تست — بیگانه شد زخویش کسی کاشنای تست

ای در دلم عزیزتر از جان که در تنست — جانی که در تنست مرا از برای تست

این خسته دل که دعوی عشق تو میکند — سوگند راستش بقد دلربای تست

خواجو که رفت درسر جور وجفای‌تو — جانش هنوز برسر مهر و وفای تست .

علاوه بر غزلیات و مثنویات مذکور درفوق، **خواجو** را چندین ترکیب‌بنداست، ونیز یك دوقطعه وچند رباعی که یکی‌ازآنها به «کوکو» یاآهنگ‌قمریان اشاره کرده‌است (آنرا عموماً **بعمرخیام** نسبت میدهند) .

ـ مستزاد ذیل ازآنشاعر خالی ازلطافت نیست :

کس نیست که گوید زمن آن ترك خطا را — گررفت‌خطائی .

باز آی که داریم توقع ز تو ما را — باوعده وفائی .

منداز بنام من دلسوخته فلفل (۲) ، — برآتش‌رخسار .

کافتادم از آن دانهٔ مشکین تو یارا — در دام بلائی .

امروز منم چون خم ابروی تو در شهر — مانند هلالی .

تا دیده ام آن صورت انگشت نما را — انگشت نمائی .

باز آی که سر در قدمت بازم و جانرا — درپای سمندت.

چون می ندهد دست من بی‌سر و پا را — جز نعل‌بهائی .

در شهر شما قاعده باشد که نپرسند — احوال‌غریبان؟!

---

۱) درقافیه اشتباهی‌است ، وکلمهٔ وفاتکرارشده ، ظاهرأکلمهٔ قافیه درمصرع دوم «هوای» بوده است .

۲) فلفل درآتش‌انداختن، مانند اسپند سوختن، عملی‌سحرآمیزاست که تولید تشویش واضطراب درقلب شخصی که بنام‌او انداخته‌اندمی کند.

آخر چه زیان مملکت حسن شما را — از بی‌سروپائی ؟
تا چند مخالف زنی ای مطرب خوشگوی — از پردهٔ عشاق ،
بنواز زمانی من بی برگ و نوا را — ازبانگ نوائی .
زین بیش نهان چند توان داشتن آخر — دردل‌غم‌هجران ؟
دانم که سرایت کند این درد، نگارا ، — یك روز بجائی .
در ظلمت اسکندرم از حسرت نعلت — مانندهٔ خواجو ،
لیکن چه کنم چون نبود ملکت دارا — درخورد گدائی؟!

این چند نمونه از اشعار**خواجو** شاید کافی باشد و نشان بدهد که سخن‌او هرچندزیبا ودلاویزاست، امااامتیاز خاصی‌را فاقدمیباشد .

نظام‌الدین عبیدالله زاکانی

عبیدزاکانی شاید برگزیده ترین هجوسرایان وتقلید نویسانی [۱] است که در **ایران** بظهور رسیده. وهرچند مانند غالب هجونویسان **ایران** وعرب وترك اسلوب بیان‌او غالباً بقدری دور ازادب است که قسمت عمده‌ای ازسخنان‌وی برای‌ترجمه‌مناسب نمی‌نماید ؛ معذلك رسالهٔ **اخلاق‌الاشراف** او هر جا که باادب و عفت مانده از ظریفترین قطعات انتقادی‌ومطایبهٔ ادب فارسی‌میباشد . درهمان‌حال بعضی‌ازاشعارجدی‌او ـ که ازنظرا کثرتذ کره ـ نویسان مجهول‌مانده ـ دارای جمالی‌خاص ولطفی بکمال‌است .

راجع‌به‌سر گذشت زندگانی‌او همچنان اطلاع‌مشروحی‌بدست‌نیست، جزاینکه وی اصلاً ازاهل **قزوین** بوده ، ولی نسبت بآنشهرظاهراً محبت و علاقهٔ زیادی نداشته ؛ زیرا دررسائل خود همواره ساکنین‌آن‌شهر رابکودنی و گولی‌نسبت‌داده است، پس‌ازآن‌چندی در **شیراز** میزیسته ونسبت‌بآن‌شهر برخلاف **قزوین** بشهادت بعضی از اشعارش بسیار دلبسته بوده ، خاصه در

۱) هجوسرا : **Satirist** . ـ تقلیدنویس: **Parodist**



مرقد خواجوی کرمانی در تنگ **الله‌اکبر، شیراز**، در کنار نهر **رکناباد**

ص **۳۰۷**

زمان **شیخ ابو اسحق اینجو** مقتول بسال ۷٤۷ هـ . / ۱۳٤٦ م . سپس شعر جدی را رها کرده ودنبال مسخره وهزل رفته تابا ذوق بزرگان زمان مناسب افتد . با وجود آن ، چنانکه در غالب اشعار خود اشاره میکند ، و نیز بنابر حکایتی که درباب مرگ اوحا کیست ، (رجوع شود . بحاشیهٔ صفحهٔ ۳۲۲) همواره به تهیدستی وقرض میزیسته وعاقبت درحدود ۷۷۲ هـ . / ۱۳۷۱ م. (۱) وفات یافته است .

حکایتی از او معروف است که کیفیت جنگ و آشتی اورا با شاعر معروف معاصر او **خواجه سلمان ساوجی** (۲) نشان میدهد ، بعد از آن ظاهراً چندی در تحت حمایت و سایهٔ لطف **سلطان اویس جلایر** در **بغداد** یا **تبریز** یاهردوجا بسرمی برده است. **دولتشاه سمرقندی** (۳) مقاله ای مفصل ولی کم فایده دربارهٔ او اختصاص داده که اغلب آن بامقدار بیشتری از اشعاروی در **تذکرهٔ هفت اقلیم** نیز تکرارشده .آنچه که در **آتشکده** آمده خیلی مختصر است، در کتاب **مجمل فصیحی** وهم چنین در **مجمع الفصحاء** ازاو ذکری نشده . مثنوی فکاهی او موسوم است به **موش و گربه** وآن در **بمبائی** بدون تاریخ بچاپ سنگی باصفحه های چوبی بطبع رسیده است (۴). و منتخباتی از مجموعهٔ «**لطائف وظرائف**» اومشتمل بردیباچه ای بفارسی ،

---

۱) بنا به تحقیقاتی که مرحوم عباس اقبال آشتیانی درمقدمهٔ کلیات عبید چاپ طهران کرده وفات اورا بین سالهای ۷٦۸ تا ۷۷۲ هـ. دانسته اند .

۲) رجوع شود بیادداشتهای **Ouseley** راجع بشعرای ایران . «**Notices of Persian Poets**» ص ۱۲۵ .

۳) رجوع شود به تذکرهٔ دولتشاه، طبع لیدن ص ۲۸۸ ـ ۲۹٤ .

٤) ترجمهٔ انگلیسی کم قیمتی نیز از آن مثنوی بهمان سبک طبع ومنتشر شده است .

که‌ظاهراً بقلم مرحوم **میرزا حبیب اصفهانی** است و بعد از آن مقدمه‌ای بفرانسه بقلم مسیو **فرته** M. Ferté در **قسطنطنیه** در مطبعهٔ **ابوالضیاء - توفیق بک** بسال ۱۳۰۳ ه/ ۱۸۸۵ م. بطبع رسیده است (۱)؛ واز آنجا که این دومقدمه غالب اطلاعات راجع به **عبید** راحاویست. مادر اینجا خلاصه‌ای از آن‌را با حذف بعضی مطالب بیفایده نقل میکنیم - :

« املح الشعراء **عبید زاکانی** از **قریهٔ زاکان**(۲) **قزوین** واز رجال اواسط قرن هشتم هجری (قرن چهاردهم میلادی) است . مولانای مذکور از اهل فضل و دانش واز ارباب سلیقه واصحاب ذوق بوده است . اگرچه برخی اورا درزمرهٔ هزالان میشمارند ، ولی حق و انصاف این است که باوجود یافت شدن بذله وهزل وهجو دراشعار او پایه‌اش

۱- لطایف و ظرایف - Facetiœ وآن مجموعه مشتمل است بر ۱۲۸ صفحه. پس از آن تاریخ کلیات دیوان عبید شامل قصائد وغزلیات و قطعات و رباعیات ومثنوی عشاقنامه بضمیمهٔ مجموعهٔ لطائف عبید با مقدمه های فارسی و ترجمهٔ فرانسه در سال ۱۳۲۱ ش بعنوان ضمیمهٔ سال بیست و دوم مجلهٔ ارمغان در طهران بطبع رسیده است که‌فاضل مرحوم عباس اقبال آشتیانی آن‌را تصحیح ومقابله کرده وشرح حال جامعی از عبید بانضمام تحقیقات تاریخی وادبی بسیار درمقدمهٔ آن نگاشته‌است .

اخیراً بسال ۱۳۳٤ ش همان مجموعه بار دیگر بسعی واهتمام آقای وحیدزاده نسیم‌دستگردی درطهران چاپ شده‌است .

۲ - **حمدالله مستوفی قزوینی** درتاریخ **گزیده** (طبع گراوری گیب ص۸۵٤) ازطایفهٔ **زاکانیان** سخن گفته و آنها را یکی از بیوت مهمهٔ قزوین معرفی کرده‌است ومیگوید که :آنهااز نسل طایفهٔ اعراب **خفاجه** میباشند . وسواد منشوری که‌از حضرت رسالت خطاب بآنان صادر گردیده به‌نص عربی نقل کرده . ودرآخر آن مقال از **عبید زاکانی** اینچنین نام‌میبرد :

«واز ایشان صاحب معظم **خواجه نظام‌الدین عبیدالله** اشعار خوب دارد ورسائل بی‌نظیر» وچون تاریخ تألیف تاریخ گزیده سال ۷۳۰ ه/ ۱۳۳۰ م میباشد معلوم میشود که درآن تاریخ عبید درشهر خویش مرد معتبر وبا عنوانی بوده است ، از اینقرار نمیتوان تاریخ تولد اورا ازسال ۷۰۰ هجری عقب‌تر دانست.

از آن بالاتر است که اورا هزال شمارند ، بلکه درمیان شعراء اولین لطیفه سنج و نادره سراست ، و دراین شیوه کسی بپایهٔ او نرسیده است . در تضمین اشعار سایرین وتحویل معانی جد بهزل یدی طولی داشت وزمینی بکر نگذاشت . جدیات او در روانی لفظ و شیرینی ومتانت بی‌نظیر است ودرلطافت وباریکی معنی بیعدیل . باری **مولانا عبید** درعهد **شاه ابو اسحق** در **شیراز** تحصیل علوم وفنون نمود ، واز فضلای عصر وادبای دهر خود گردید . درهرفنی مهارت کامل پیدا کردوبه تصنیفات و تألیفات پرداخت، پس از آن به **قزوین** بازگشت وبمنصب قضاوت سرافراز وبآموزگاری و تربیت بزرگزادگان منتخب و ممتاز گردید . چون در آن عصر ترکان در **ایران** ازارتکاب مناهی و قبایح چیزی باقی نگذارده بودند ، و طبایع اهل **ایران** بسبب معاشرت ومجاورت ایشان در فساد وتغییر بدرجهٔ نهایت رسیده بود ، **مولانا عبید** ازمشاهدهٔ آن حالات خسته خاطرمیبود وشرح‌حال وصورت احوال را باهر وسیله بمردم نمودن میخواست . برای نمودن فساد اخلاق زمان وزمانیان **رسالهٔ اخلاق الاشراف** را تألیف کرد ، که غرض از آن هزل محض نیست ، بلکه درضمن هزلها جدهای حکمت آمیز وعبرت انگیز است . همچنین برای تصویر درجات عقل وپایهٔ شعوراکابر **قزوین** که هریك توده‌ای ازسفاهت ونادانی بودند ، افسانه‌های بسیاردر **رسالهٔ دلگشای** خود نوشت که هر یك ازآیات بصیرت راحکمتیست . معیار فضل و آزمودگی ودانش و جهان دیدگی اورا از رسالهٔ ـ **صدپندو تعریفات وی** ـ دلیلی کافیست . وانگهی نسبت دهندگان اوبهزالی خود نیزمعترفند باینکه اورساله‌ای درعلم معانی وبیان نوشت و خواست بحضور پادشاه بگذراند، ندیمان ومقربان گفتند که : پادشاهرا با این گونه مزخرفات سر وکاری نیست قصیده‌ای غرّاساخت وخواندن‌خواست، گفتند: پادشاه ریشخندودروغ ومبالغه و اطراء و اغراق شاعران را خوش ندارد . بنابر این **مولانا عبید** گفت: در اینصورت من نیز طریقهٔ مجون پیش گیرم ، تابدانوسیله ببزم خاص شاهان باریابم وازندماومقربان گردم؛ وچنان کرد . آنگاه بی‌پروا سخنان فاحش ولطیفه‌های صریح ونادر میگفت وصله وجایزه بیشمارمییافت وکسی‌را یارای مقابله ومشاجرهٔ بااو نبود .

گویند که : مولانا بعدازنومیدی ازدخول مجلس پادشاه **این رباعی بدیهه بساخت :**

درعلم وهنر مشو چو من صاحب فن   تا نزد عزیزان نشوی خوار چومن

خواهی که شوی پسندارباب ز من   کنگ آور و کنگری کن و کنگرزن(۱)

یکی از آشنایان بشنید و در حیرت ماند که چگونه کسی با آن فهم و فضل میتواند ترك علم و ادب کند و بهزل و رذل تن در دهد، **مولانا عبید** این قطعه بوی فرستاد :

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم   کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز   تاداد خودازمهتر و کهتربستانی(۲) و(۳)

. . . گویند که: **سلمان ساوجی** که از معاصرین **مولانا عبید** بود، اورا ندیده این قطعه درهجو وی بساخت :

جهنمی و هجا گو **عبید زاکانی**   مقرّر است بـه بیدولتی و بیدینی
اگرچه نیست ز **قزوین** وروستازاده است   ولیك میشود اندر حدیث «قزوینی».

نکته در این قطعه آنکه ظرفای **ایران** قزوینیان را « احمق» گویند، چنانکه خراسانیان را «خر» وطوسیان را «گاو» وبخارائیان را «خرس» وماوراءالنهریان را «مشهدی» یعنی رافضی خوانند . و این نسبتها ازقبیل طعن باشد . مولانا **عبید** چون این قطعه را بشنید، دردم سفر **بغداد** پیش گرفت.چون بآنجا رسید، **سلمان** را با دبدبه و کوکبهٔ تمام در کنار دجله مشغول عیش وعشرت ومصاحبت ارباب دانش وفضلیت دریافت. بتقریبی داخل مجلس وی گردید . **سلمان** دروصف دجله این مصراع ساخته بود که :

---

۱) کنگ ؛ بنابرآنچه **فرهنگ ناصری** بااستشهاداز قول شیخ **سعدی** گفته است ، بمعنی امردقوی جثه باشد.

وکنگر بضم کاف عربی و فارسی گدائیست که بد ریوزه بدر خانهٔ مردم رود و صدائی مکروه برآورد تا صاحب خانه ناچار برای رفع زحمت او بوی وجهی داده اورا منصرف سازد ، وکنگر بکسر کاف عربی وکسر کاف فارسی یکنوع آلت موسیقیست که در **هندوستان** سازند .

۲) این قطعه در دیوان **انوری** نیز دیده شده است.

۳) درمقدمه بعد از این قصهٔ مطایبه وهجو **جهان خاتون** زوجهٔ **خواجه امین الدین** وزیر **شیخ ابواسحق** را ذکرمیکند .

پروفسور **براون** میگوید که: **جهان خاتون** خودزنی شاعره بوده است، ووی نسخه ای خطی ازاشعار اورا که ظاهراً منحصر بفرداست درتصرف دارد .

«دجله‌را امسال رفتاری عجب مستانه است !»

و از حاضران تتمیم آن میخواست. **مولانا عبید** بدیههٔ گفت :–

«پای درزنجیر و کف‌برلب، مگر دیوانه است ؟»

سلمان را خوش آمد، پرسید که: از کجائی ؟ گفت : از قزوینم . پس در اثنای مصاحبت **سلمان** ازوی پرسید که نام **سلمان** در **قزوین** معروف و از اشعارش چیزی مشهوراست یانه؟– **مولانا عبید** گفت :قطعه‌ای از اشعاراو بسیار معروف است واین بخواند :

«من خراباتیم و باده پرست | درخرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش | میبرندم چوقدح دست‌بدست !»

آنگاه گفت: اگرچه **سلمان** مردی فاضل‌است ومیتوان این قطعه‌را بوی نسبت داد، اماظن غالب‌من آنست که این‌قطعه ازون او باشد. **سلمان** از لطف سخن وی دریافت که **عبید** است، مقدمش را غنیمت شمرد و عذر هجای او بخواست؛ تا در **بغداد** بود ازهیچ خدمتی در بارهٔاو کوتاهی‌ننمود. **مولانا عبید** مکررمیگفت که:ای **سلمان** بخت‌یاوری کرد که زود باعتذار اقدام‌نمودی وازشرزبانم رستی .»

بعدازاین مقدمه شرحی باختصار بطرزلاحقه بقلم‌مسیو **فرته** آمده است که علاقهٔ خود را بآداب شرقی بالخاصه ادب فارسی وصف میکند ، و بآنچه‌قابل‌نشراست اشاره کرده ، سپس‌تحسینی ازآثار**عبیدزاکانی**مینماید ، واینکه یك‌نسخهٔ خطی از دیوانش مورد ملاحظهٔ او قرار گرفته بوده‌است ، وی ازهمان نسخهٔ خطی قطعاتی انتخاب و خلاصه کرده است که تقریباً سه ربع از کل دیوان **عبید** میشود ، و آن را در آنجا بطبع رسانده و «لطائف عبیدزاکانی» نام نهاده‌اند .

محتویات‌مجموعهٔ لطائف عبارتست‌از :

۱) **اخلاق‌الاشراف** به‌نثر ، که درسال ۷۴۰ ﻫ/۱۳۴۰ م . تألیف‌شده.

۲) **ریش نامه** ازنظم‌ونثرمخلوط بدون‌تاریخ .

۳) **رسالهٔ‌صدپند** به‌نثردرسال ۷۵۰ ﻫ/ ۱۳۴۹ م تألیف‌شده .

۴) **تعریفات یاده‌فصل** به‌نثر بدون‌تاریخ .

۵) اشعاری بانواع مختلف غالباً مشتمل برهزلیات وقیح ، و ابیاتی که‌دراستقبال‌دیگر اساتید گفته‌است .

۶) **رسالهٔ‌دلگشا** منقسم بردوقسمت ، یك‌قسمت عربی ودیگر فارسی ومشتمل برنوادر و حکایات ولطائف .

از طرف دیگر در این مجموعه منتخبات بکلی اشعار جدی **عبید** را حذف کرده است وازقصاید وهمچنین از کتابهای **عشاقنامه** و **فالنامه** نامی نمیبرد .

ازسه نسخهٔ خطی دیوان این شاعر که در موزهٔ بریتانیا موجود است ومن آنهارا مطالعه کرده‌ام (بشماره‌های ذیل ــ Or. 5738 ــ Or. 2947 Or . 6303) یکی‌محتویست برقسمت اعظم‌اشعار جدی‌او شامل برقصائد درمدح‌ممدوحان‌او یعنی**شیخ ابواسحق**(۱) و **سلطان‌اویس‌ورکن‌الدین عمید‌الملك** وغیره؛ درمیان آنهاغزل‌ذیل یکی ازاشعارلطیف‌اوست ــ :

« افتاد بازم، در سر هوائی — دل باز دارد، میلی بجائی
او شهریاری، من‌خاکساری — او پادشاهی ، من بینوائی

---

۱) **خواجه‌عبید** نسبت به**امیرشیخ‌ابواسحاق** (جمال‌الدین‌اینجو۷۴۳ ــ ۷۵۸هـ) ارادت‌وعلاقهٔ بسیارداشته‌دردیوان‌اوقصائدوقطعات‌عدیده‌درمدح اوودروصف قصور وعمارات او فراوان آمده‌است ، نه‌تنها در ایام حیوة اورا مدحها گفته بلکه‌در رثاء وی بعدازممات نیزقصیده‌ای‌دارد فصیح ونغز که درآن‌میگوید :

سلطان تاج‌بخش‌جهاندار**امیرشیخ** — کآوازهٔ‌سخاوت‌وجودش جهان گرفت
بنگر که روزگار چه‌بازی‌پدید کرد — نکبت چگونه‌دولت‌اورا عنان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید — عبرت‌هزاربار ازآن میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال — نه‌برستاره داد ونه بر آسمان گرفت

بالا بلندی ، گیسو کمندی
ابرو کمانی ، نازك میانی
زین دلنوازی، زین‌سرونازی
بی‌او نبخشد، خورشیدنوری
هرجا که‌لعلش، درخنده آید
هر جای‌دارد، دل با خیالش
گوئی بیایم ، جای طبیبی
داردشکایت، هر کس زدشمن
چشم **عبید** ار، سیرش ببیند(۲)

سلطان‌حسینی،فرمانروائی(۱)
نامهربانی ، شنگی ، دغائی
زین جوفروشی، گندم نمائی
بی او ندارد ، عالم صفائی
شکر نیارد ، آنجا بهائی
خوش گفت‌وگوئی،خوش‌ماجرائی
باشد که سازم، دلرا دوائی
ما را شکایت ، از آشنائی
دیگر نبیند، چشمش بلائی.

نسخهٔ‌خوب‌دیگری‌از**دیوان وکلیات‌عبید** متعلق‌است‌به**کتابخانهٔ ملی پاریس** در تحت شماره و علامت : Suppl . Persan. 82 که محرّم ۸۳۴ ه./۱۴۳۰ م.تاریخ کتابت‌مثنوی‌آنست. ومحتویست برصدویازده ورق، وعلاوه‌بر اشعار جدّ و هزل کتاب **عشاقنامه** را نیز متضمن میباشد . و آن کتابیست منظوم که اکثراً بلهجهٔ ولایتی بنظم در آورده است ، و هم‌چنین کتاب **اخلاق الاشراف و ریش نامه و ده فصل** را نیز دارد. یکی از نکات جالب توجه که در اشعار جدی‌آنشاعر دیده‌میشود، آنست که: غالباً به کشور **فارس** و پایتخت آن یعنی شهر **شیراز** اشاره مینماید ، و ظاهر است که بآن شهربیش‌از مولدخود **قزوین** دلبستگی داشته‌است .چندنمونه ازآن‌اشعاررا ذیلاً ذکرمیکنیم :

دریك‌جا میگوید ـ :

« بیمن معدلت پادشاه بنده نواز   بهشت روی‌زمین‌است خطهٔ **شیراز**»

---

۱) ظاهراً دراین بیت . . . « سلطان حسنی » است که بتحریف سلطان‌حسینی خوانده‌شده ، کذا دیوان‌عبید طبع‌تهران .

۲) ظاهراً درمصرع‌اول «نبیند» غلط و «ببیند» صحیح است ، کذا دیوان‌عبید طبع تهران .

درجای دیگر گفته است ـ :

«شد ملك پارس باز بتأیید کردگار — خوشتر زصحن جنت وخرّمتر از بهار »

ونیز گفته : ـ

« رسید رایت منصور شاه بنده نواز — بخرّمی و سعادت بخطهٔ **شیراز**
جهانگشای جوانبخت **شیخ ابواسحق** — خدایگان مخالف کش موافق ساز».

غزل ذیل که باسلوب شعر معروف **سعدی** و باستقبال آن[۱] بنظم آمده نیز ازهمین مقوله است ـ :

« نسیم باد مصلی و آب رکناباد — غریب را وطن خویش میبرد از یاد ».

غزل ذیل موقعی که **عبید** ، **شیراز** را وداع میگفته است، بهترین شاهد است بر فرط علاقهٔ او بآن مکان ـ :

« رفتم ازخطهٔ **شیراز** و بجان در خطرم — وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم!»(۲)

---

۱) بیت سعدی این است :
خوشا تفرج شیراز خاصه در نوروز — که بر کند دل مرد مسافر از وطنش.

۲) این بیت مطلع غزل بسیار لطیفی است از **عبید** که در موقع مسافرت از **شیراز** سروده و در آن بیتی از **سعدی** را نیز تضمین کرده ، وآن غزل ازجهت نهایت لطف و شیوائی کلام مستحق است که بتمامه دراینجا درج شود : «دیوان طبع تهران ص۱۱۰)

رفتم ازخطهٔ **شیراز** وبجان در خطرم — وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم !
میروم دست زنان برسرو، پای اندر گل — زین سفر تاچه شود حال وچه آید بسرم !
گاه چون بلبل شوریده در آیم بخروش — گاه چون غنچهٔ دلتنگ گریبان بدرم !
من ازین شهر اگر برشکنم، در شکنم — من ازین کوی اگر بر گذرم، در گذرم
بیخود و بیدل و بی‌یار ز**شیراز** برون — « میروم وزسر حسرت بقفا می‌نگرم »
قوت دست ندارم چو عنان میگیرم — « خبر ازپای ندارم که زمین میسپرم »
این چنین زار که امروز منم در غم عشق — قول ناصح نکند چاره و ، پند پدرم
ای **عبید** این سفری نیست که من میخواهم — میکشد دهر بزنجیر قضا و قدرم !

در **دیوان عبید** نیز مانند **حافظ**[۱] اشارهٔ مذمت آمیزی یافت میشود به **بندر هرمز** واقع در **خلیج فارس**، که نشان میدهد شاعر مذکور وقتی بآنجا مسافرت کرده است ومیگوید - :

در هرمزم افتاد چنین باغم ودرد   از صحبت دوستان ومخدومان فرد».

درمیان اشعار جدّی او قصیده ایست در مدح **صاحب دیوان عمید الملك** و در میان اشعار هزلی وی دو قطعه است در هجو **کمال الدین حسین** و **شهاب الدین حیدر** (که هویت آنها معلوم نگردید).

بعضی اشعار او که در ابتدای کتابست و جنبهٔ مذهبی دارد، مشتمل است بر نعت الهی ومدح نبی(ص) وخلفاء اربعهٔ راشدین. واین نشان میدهد که **عبید** سالك مسلك اهل **تسنن** بوده است. لیکن بیرون از اشعار مضاحك ولطائف وی، قطعهٔ ذیل حاکی از آنست که وی بهیچوجه طالب شهرت بزهد ومعروفیت به تقوی ومدعی آن نبوده است، وچنین گفته:

خدایا دارم از لطف تو امید   که ملك عیش من معمور داری
بگردانی قضای زهد از من   بلای توبه از من دور داری

اما در باب هزلیات **عبید** که در حقیقت تمام آن در طبع **قسطنطنیه** مندرج شده است، چنانکه درفوق گفتیم آنهاهیچکدام قابل ترجمه نمیباشد و نزد ایرانیان باادب و حتی درعصر حاضر آن قبیل اشعار بسیار نامطلوب و ناپسند است. تنها نکتهٔ جالبی که در آنست این است که شاعر با کمال مهارت واستادی اشعار جدی گذشتگان یامعاصران رادرضمن این منظومات وهزلیات خود تضمین کرده وآنهارا موردسخریه قرارداده است. از آنجمله

---

۱) ظاهراً مقصود مرحوم براون **خواجو** بوده است نه **حافظ**، زیرا چنانکه سابقاً گفتیم **خواجو** از آب وهوای بندر **چرون** گله کرده است. (رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ۳۰۸).

قطعهٔ ذیل را که تاحدی از قباحت دور و بادب نزدیك است ، برای نمونه یاد میکنیم ـ :

بیش از این از ملك هر سالی مرا خرده ای از هر کناری آمدی
در وثاقم نان خشك و ترّه ای درمیان بودی چو یاری آمدی
که گهی هم بادهای حاضر شدی گر ندیمی و نگاری آمدی
نیست در دستم کنون از خشك وتر زانچه وقتی در شماری آمدی
غیر من در خانه ام چیزی نماند وان نماندی گر بکاری آمدی.

اینکه شاعرغالباً گرفتار محنت‌فقر ودستخوش‌رنج‌قرض بوده‌است، از قطعهٔ ذیل مشهود میگردد که بشکایت گفته ـ :

«مردم بعیش‌خوشدل و،من‌مبتلای قرض هر کس بکار وباری و، من دربلای قرض
فرض خدا و قرض خلایق بگردنم آیا ادای فرض کنم، یا ادای قرض ؟
خرجم‌فزون زعادت و، قرضم برون زحد فکر ازبرای‌خرج کنم، یا برای قرض ؟
از هیچ خط نتالم ، غیر از سجل دین وزهیچ کس‌نترسم، غیراز گوای قرض !
درشهر قرض دارم و، اندر محله قرض در کوچه‌قرض دارم و،اندرسرای قرض!!
از صبح تا بشام در اندیشه مانده ام تا خود کجابیابم ناگه رجای قرض !!
مردم زدست قرض گریزان‌و، من‌همی خواهم پس‌از نمازودعا ازخدای قرض !
عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت از بسکه خواستم زدر هر گدای قرض !
گر خواجه ترتیب نکند پیش پادشاه مسکین**عبید**چون کندآخراداىقرض ؟
خواجه علاء دنیی و دین آنکه جز کفش هرگز کسی نداد بگیتی سزای قرض .

بعضی اشعار دیگر او که باز شاهد همین مدعاست، در صفحات ۵۸ و۶۱ نسخهٔ **لطائف** منطبعهٔ قسطنطنیه دیده میشود،وحکایت معروف وی درباب شوخی که دربستر مرگ بافرزندان خودنمود ـ اگر راست باشد ـ آن نیز شاهد دیگری برطبیعت وخوی مزاح وروز گارتیره‌اوست [۱].

---

۱) خلاصهٔ این حکایت که **برون** در کتاب خود «یك‌سال درمیان ایرانیان»

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

مضمون لطیف ذیل که در باب مرگ طبیبی ساخته است ، نیز قابل نقل میباشد :

در عمر خود این طبیبك هرزه مقال — بیمار ندید تا نکشتش در حال
دیشب ملك الموت درآمد گفتش: — یك‌روز بخرآنچه فروشی همه‌سال!

مثنوی موش و گربه

اما **مثنوی موش و گربه** ، منظومهٔ کوچکی است مشتمل بر ۱۷۴ بیت ، در طبع **بمبائی** که باگراورهای چوبی‌تصاویری‌دارد، بهمه جهت۱۸ صفحه میشود. آن مثنوی شروع میشود باابیاتی چند در وصف گربهٔ دوربین وشیر شکار که اورا باتشبیهات گوناگون وصفهای غریب‌نموده ومیگوید :

از قضای فلك یکی گربه — بود چون اژدها بکرمانا
گربه‌ای دور بین‌وشیر شکار — کهربا چشم و تیر مژگانا
پای کژدم ، عقاب پیشانی — بود پر مکر وپر ز دستانا
شکمش طبل و سینه‌اش قاقم — ابروش قوس و تیز دندانا.

این گربه درطلب طعمه بیرون شتافته بمیخانه میرود ودرعقب خم‌می

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ص 126 آورده این‌است ، که**مولاناعبید**درهنگام مرگ‌به‌فرزندان‌خودوصیت فرمود که: گنجینهٔ نهانی‌اورا بگشایند وآنچه درآن‌نهفته به‌تصرف آورند. آنان پس ازآنکه پدررابخاك سپردند، سر گنجینه بزحمت بگشودند ؛ بجای زر وسیم این‌بیت را درآنجا نوشته یافتند :

«خدای داند ومن دانم وتوهم‌دانی — که یك فلوس ندارد عبید زاکانی!».

عبید که باهمه فقر ومسکنت مردی آزادمنش و بلندهمت بوده عذر بینوائی و وتهیدستی وقناعت خودرا دراین قطعه‌خوش سروده‌است :

گر نام ما ندانند، بگذار تا ندانند — گرهیچمان نباشد، بگذار تا نباشد
باخارخوش برآئیم، گر گل بدست ناید — باخاك ره بسازیم ، گر بوریانباشد.

مخفی میشود ، ناگهان موشی ظاهرشده برسر یکی از خمها جسته بنوشیدن شراب مشغول میگردد ، تا آنکه سر او از بادهٔ ناب گرم گشته و آغاز عربده جوئی و حماسه خوانی میکند ؛ غافل از آنکه دشمن هولناك او ، یعنی گربه ، در آن نزدیکی پنهان است، ازشجاعت ودلاوری خود لافها میزند ومیگوید ـ :

گفت: کو گربه‌تاسرش بکنم؟	سر او را برم بمیدانا!
سر صد گربه را ببخشم من	گاه بخشش بروز احسانا
گربه‌درپیش‌من‌چوسگ‌باشد	گر شود رو برو بمیدانا.

در اینجا گربه‌غفلةً بیرون‌جسته اورا میگیرد، و باو خطاب کرده و میگوید :

ناگهان جست وموش‌را بگرفت	گفت : موشك کجا بری‌جانا ؟

و موش که ازمستی هشیار میشود، با لهجهٔ استرحام و خضوع با او سخن میگوید : ـ

موش گفتا که : من‌غلام توام	عفو کن برمن این گناهانا
مست‌بودم اگرگهی خوردم	که فراوان خورند مستانا
من غلامم، غلام‌حلقه بگوش	طوق بر گردنم غلامانا.

گربه بعجز و الحاح موش اعتنائی ننموده او را میکشد و میخورد و سپس بمسجد میرود و در آنجا بریا کاری نمازی گذارده از خوردن موش توبه می کند :

گربه‌آن‌موش‌رابکشت‌وبخورد	سوی مسجد بشد خرامانا
دست‌وروابشست ومسح کشید	ورد حق را بخواند دیّانا
بار الها که توبه کردم من	ندرم موش را بدندانا
گربه میکرد توبه درمسجد	با کریم و قدیم و سبحانا

کار من توبه است و استغفار | ای خداوند گار رحمانا
بهر این خون ناحق ای خلاق | من تصدّق دهم دو من نانا
تو ببخشی گناهم ای غفار | از گنه گشته‌ام پشیمانا
در مکر و فریب باز نمود | تا بحدّی، که گشت گریانا.

موش دیگری که در پشت منبر پنهان بوده است، کلمات انابت آمیز گربه‌را میشنود وبشتاب تمام نزد دیگر موشان رفته و این مژده را بایشان میرساند، که گربه توبه کرده ! او از اینجا این بیت **عبید** مانند مثل سائر درزبان‌فارسی رائج شده‌است : ـ

« مژدگانی که گربه عابد شد | زاهد و مؤمن و مسلمانا !»

خواجه‌حافظ نیز اشاره‌وتلمیحی بهمین‌مثل کرده‌است (۱).

باری موشان از این خبر بسیار شادمان شده برآن سر میشوند که برای ابراز شادی وسپاس هفت موش گزیده تعیین کنند و آنها را باتحف و

---

۱) مقصود **براون** این بیت **حافظ** است ـ :

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد.

این‌بیت ظاهراً اشاره‌است بحکایت معروف که **خواجه‌حافظ** با **عمادفقیه کرمانی** داشته‌است .رجوع‌شود بحبیب‌السیر جزء۲ج۳ص۳۷ ، فارسنامهٔ‌ناصری‌ص۶۳ .

اخیراً بعضی از محققان برآن رفته‌اند که داستان «گربهٔ عماد فقیه» اصلی نداشته‌ومراد**خواجه‌حافظ** اشاره‌بحکایت‌مشهور کبک‌وگربه‌درکلیله‌دمنه‌است‌چه گذشته ازاینکه **خواجه** با **عماد**معارض نبوده باوی‌رشتهٔ مصادقت‌والفت مؤکدی نیزداشته‌و این دوشاعر معاصر بسیاری ازغزلیات خودرا باستقبال‌یکدیگر ساخته‌اند.

رجوع کنید به‌فهرست کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی‌جلد سوم تألیف دانشمندمحترم آقای ضیاءالدین بن یوسف شیرازی ص ۳۶۱ و۳۶۲ وبرای تحقیق بیشتررجوع شود به : کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی‌به‌تصحیح‌استاد عبدالعظیم‌قریب چاپ پنجم ص۱۷۴ تا ۱۷۶ (باب البوم والغربان حکایت چهارم) وبخش‌دوم آتشکدهٔ آذر به‌تصحیح وتحشیه وتعلیق آقای حسن سادات‌ناصری ص۶۲۵ .

هدایای بسیار از شراب و کباب و شیرینی و جوز و میوه و شربتهای گوارا نزداو فرستند،پس گربه آنهارا نزدخود میخواندو آنان اندك اندك باو نزدیکتر میشوند، ناگهان برجسته از آنها پنج موش رامیگیر دیکی را بادهان وچهاردیگر را باچنگالهای دست وپا، و دو موش دیگر که جان بدرمیبرند گریخته این خبر وحشت اثررا بدیگرموشان میرسانند ، که سرشت گربه تغییر نپذیرفته است . موشان بعد از یکهفته عزا داری که برای آن یاران بعمل میآورند رزم گربه را کمر میبندند. موشان که عددشان بهسیصد وسیهزار تن بالغ میشود ، در زیر امر پادشاه خود قصد جنگ با گربه را مینمایند و بعد از حربیشدید شکست بر گربهها میافتد و گربهمقصر اسیرمیشود ، ویرا بحضور شاه موشان میآورند که در حال بقتل او اشاره ، و حکم میدهد که او را بهدار آویزند . لیکن گربه از دست آنها خود را خلاص کرده و شاه موشان را کشته و سپاهیان او را متفرق ساخته و آن منظومه باین بیت پایان میپذیرد :

« هست این قصهٔ عجیب وغریب
یادگار عبید زاکانا ... ! » (۱)

اکنون باید کلمتی چند از آثار منثور **عبید** بگوئیم ، نخست رسالهٔ

---

۱) درديوان عبيد چاپ‌طهران وهمچنین درموش‌وگربهٔ چاپ‌بمبائی آن‌منظومه آغاز میشود باین دوبیت :

«اگرداری‌توعقل‌ودانش وهوش — بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم از برایت داستانی — که‌از معنای‌آن حیران بمانی!!

وپایان‌میبابد باین دوبیت :

جان من پند گیر از این قصه — که شوی در زمانه شادانا
غرض ازموش‌وگربه برخواندن — مدعا فهم کن، پسرجانا» .

رسالهٔ اخلاق الاشراف موسوم به **اخلاق الاشراف** او را مورد بحث قرار می‌دهیم. آن رساله ایست که اخلاق اهل زمان خویش را هجوی تلخ کرده است ، وآن‌را بسال ۷۴۰ هـ / ۱۳۴۰ م. تألیف فرموده ، محتویست بر یك مقدمه و هفت باب و در هر یك از آنها یکی از مباحث اخلاق را بطنز موضوع کلام قرار داده به‌ترتیب ذیل ـ :

باب‌اول درحکمت ، باب‌دوم درشجاعت ، باب‌سوم‌درعفت ، باب‌چهارم درعدالت ، باب‌پنجم درسخاوت ، باب ششم درحلم ووفا ، باب هفتم درحیا و صفاوصدق ورحمت وشفقت .

مؤلف درهریك ازاین ابواب نخست ازعقیدهٔ حکماء سلف درخصوص آن فضیلت و خلق مورد سخن تحقیق نموده وآن‌را «مذهب منسوخ» نامیده است ، وسپس از عقیدهٔ اکابراهل زمان درهمان خصوص سخن گفته و آن‌را «مذهب مختار» خوانده وآنها را براتخاد این عقیده جدید به‌تسخر ستایش کرده‌است .

راجع بمقصود وی‌ازاین رساله، **عبید** درمقدمه چنین میگوید ـ :

« چنانچه‌اطباء همت‌برازالت امراض‌بدن وحفظ‌صحت‌آن مصروف گردانیده‌اند، انبیاء نیز همت‌بردفع‌آفات‌وامراض روح گماشته‌اند . تااورا ازدرجات مهلکه وگرداب جهل و نقصان بساحل نجات و کمال رسانند ، وخردمند چون بنظر دقیق تأمل نماید بروی روشن شود که مقصود از ارسال مقلدان امانت رسالت تهذیب‌اخلاق وتطهیرسیر بندگان‌است ، واین‌معنی برلفظ‌شاعر بدین سیاق‌طاری :

« گر نبی‌آید و گرنه تو نکو سیرت باش
که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر ».

خود حضرت رسالت نقاب از چهرهٔ عروس این معنی برانداخته و جمال این تلویح را بر سریر این تشریح جلوه‌داده که: « بعثت لاتمم مکارم الاخلاق » و قوانین

این قسم را که « علم اخلاق و حکمت عملی » خوانند ، علماء سلف در مطوّلات که فهم قصیر این فقیر ازادراك شمه‌ای‌ازآن قاصر است استکمال خلق را بوجه احسن و طریق ایمن در قید کتابت کشیده‌اند ، وازوقت وزمان مبارك **آدم صفی** تا بدین روزگار اشراف بنی آدم بمشقت بسیار و ریاضت بکمال در کسب فضائل اربعه که آن حکمت وشجاعت وعفت وعدالت‌است سعی بلیغ بتقدیم رسانیده‌اند وآن‌را سبب سعادت دنیی ونجات‌عقبی شمرده و گفته‌اند :

«بهر مذهب که باشی‌باش نیکو کارو بخشنده   که کفر و نیکخوئی به‌ز اسلام و بداخلاقی».

اکنون دراین روزگار که زبدهٔ دهور وخلاصهٔ قرون است ، چون مزاج اکابر لطیف شد و بزرگان صاحب ذهن بلند رای پیدا گشتند ، فکر صافی و اندیشهٔ شافی برکلیات امورمعاش ومعاد گماشتند وسنن واوضاع‌سابق درچشم‌تمییزایشان خواروبیمایه نمود . ونیز بواسطهٔ کرور زمان و مروراوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته است، احیای آن اخلاق و اوضاع بر خاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمد ؛ لاجرم مرد وار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند ، و از بهر معاش و معاد خود اینطریق که اکنون در میان بزرگان واعیان متداول است ، چنانچه این مختصر برشرح شمه‌ای‌ازآن‌مقصوراست ، پیش گرفتند ، وبنیادکارهای‌دینی و دنیوی برآن‌مبنی ومستحکم گردانیدند .

درمعانی بازاست وسلسلهٔ سخن‌دراز ، درغرض شروع کنیم ـ :

مدتی‌شد که این‌ضعیف، **عبیدزاکانی**، را در خاطر اختلاجی میبود ، که مختصری مبنی بر بعضی‌اخلاق‌قدما که آن‌را خلق‌اکنون «منسوخ» میخوانندو شمه‌ای از اخلاق و اوضاع اکابر این روزگار که اینرا « مختار » میدانند بتحریر رساند ، تا موجب فائدهٔ طالبان این علم و مبتدیان این راه باشد . در این تاریخ که سال هجرت به‌هفتصد وچهل‌رسید، عجالةالوقت را این مختصر که به **اخلاق‌الاشراف (۱)** موسوم است، درقلم‌آورد؛ وآنرا به‌هفت باب قرارداد . هرباب‌مشتمل بردومذهب‌یکی‌ـمنسوخ‌ـ

---

۱) ظاهراً درتسمیهٔ این رساله **عبید**رابرسالهٔ معروف**خواجه نصیر طوسی** نظربوده است که‌دراخلاق نگاشته و«اوصاف‌الاشراف» نام‌دارد، وآن‌رسالهٔ‌معروفی‌است که کراراً بطبع رسیده.

حکایت ـ درتواریخ مغول وارد است که: **هلاکوخان** چون **بغداد** رامسخر کرد، جمعی راکه ازشمشیر باز مانده بودند، بفرمود تا حاضر کردند. ـ حال هرقومی بازپرسید . چون براحوال مجموع واقف گشت، ـ گفت :« ازمحترفه ناگزیر است ایشانرا رخصت‌داد تابسرکار خود رفتند . تجاررا مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند . جهودان را فرمود قومی مظلومند، بجزیه از ایشان‌قانع شد . مخنثان رابحرمهای خود فرستاد . قضاة و مشایخ و صوفیان و واعظان و معرفان وگدایان و قلندران وکشتی‌گیران وشاعران وقصه خوانان‌را جدا کرد وفرمود: اینان در آفرینش زیادتند ونعمت خدای‌بزیان‌میبرند ، حکم فرمود تاهمه را درشط غرق کردند ؛ و روی زمین را ازخبث‌ایشان پاك کرد. لاجرم قرب نود سال پادشاهی‌درخاندان او قرارگرفت وهر روز دولت ایشان درتزاید بود. **ابوسعید** بیچاره‌را چون‌دغدغهٔ عدالت در خاطر افتاد و خود را بشعار عدل موسوم گردانید در اندك مدتی دولتش سپری شد و خاندان **هلاکوخان** ومساعی او درسرنیت **ابوسعید** برفت .آری:

چوتیره‌شود مردرا روزگار همه آن کند کش‌نیاید بکار!

رحمت براین بزرگان صاحب توفیق بادکه خلق‌را ازظلمت ضلالت عدالت بنور هدایت ارشاد فرمودند . »

ریش‌نامه

اما رسالهٔ **ریش‌نامه** مکالمهٔ ظریفی است مابین **عبیدزاکانی** با ریش خود که آن‌را باعث زوال جمال‌جوانی دانسته‌است(۱).

رسالهٔ‌صدپند

رسالهٔ **صدپند** را **عبید** درسال۷۵۰ ه/ ۱۳۴۹ م برشتهٔ‌تحریر درآورده و چنانکه اسم آن حاکی

---

۱) این‌رسالهٔ شیرین آغازمیشود باین کلام :«شکروسپاس پادشاهی راکه‌بدست مشاطه شعشعهٔ جمال‌نازکان ونازنینان بنی‌آدم رابرآینهٔ خاطرمحنت‌زدگان دریای‌محبت ومشقت‌کشیدگان‌بادیهٔ مودت جلوه داد» . وپایان میباید بدین‌دعا: «الهی شرریش از همگنان بدوردار. اکنون ای‌عزیز : اگرریش آنچنان‌است‌که من دیدم . وبلاآنکه از اومن کشیدم، هرگز غبار وحشت‌آن بدامن جمال بی‌همال تو مرساد ! که ابد الآباداز بلای آن خلاصی‌نیابی !

آن نوع بلاکه ریش میخوانندش آنروز مبادا که بروی تورسد»

است، مشتمل است بر صد کلمهٔ نصیحت آمیز، که بعضی از آن صورت جدّ دارد وبعضی دیگر جنبهٔ هزل. ازجمله نصایح جدّی آن اینست ـ :

«ای عزیزان – عمر غنیمت شمرید» ودیگر: «عیش امروز بفردا نیندازید» ونیز این کلمه: «حاضروقت باشید که عمر دوباره نخواهد بود». ازجملهٔ کلمات هزل آن رساله این است: « تا توانید سخن حق مگوئید تا بردلها گران مشوید ومردم بی‌سبب از شما نرنجند». ودیگر: «سخن شیخان باور مکنید، تا گمراه نشوید وبدوزخ نروید». ودیگر: درکوچهٔ که مناره باشد، وثاق نگیرید تا از دردسر مؤذنان بدآواز ایمن باشید». ودیگر: «هزل خوار مدارید، وهزالان را بچشم حقارت منگرید».

رسالهٔ تعریفات

مانند **رسالهٔ صد پند عبید** را رساله کوچکی است که «**بتعریفات یاده فصل**» معروف است، مشتمل بر چند صفحه. ذکر چند نمونه‌ای که طرز واسلوب آن را نشان میدهد دراینجا کافی است ـ :

فصل اول دردنیا ومافیها

الدنیا – آنجا که هیچ آفریده دروی نیاساید.

العاقل – آنکه بدنیا واهل او نپردازد.

الکامل – آنکه ازغم وشادی منفعل نشود.

الفکر – آنچه مردم را بیفایده بیمار کند.

الدانشمند ـ آنکه عقل معاش ندارد.

الجاهل – دولتیار

فصل دوم درترکان واصحاب ایشان

الیأجوج والمأجوج ـ قوم ترکان که بولایتی متوجه شوند.

الزبانیه – پیشروایشان.

العسس – آنکه شب راه زند وروز از بازاریان اجرت خواهد.

فصل سوم درقاضی ومتعلقات ایشان

القاضی ـ آنکه همه اورا نفرین کنند.

الوکیل – آنکه حق باطل گرداند.

الرشوه – کارساز بیچارگان.

السعید – آنکه هرگزروی قاضی نه‌بیند.

الخطیب – خر.

المقری – کون‌خر.

الشاعر – طامع خودپسند.

فصل چهارم درمشایخ ومایتعلق بهم

الشیخ – ابلیس.

الشیاطین – اتباع او.

الصوفی – مفتخوار.

الحاجی – آنکه قسم‌دروغ بکعبه خورد.

فصل پنجم درخواجگان وعادات ایشان

اللاف والوقاحة – مایهٔ خواجگان.

الهیچ – وجودشان.

المجوف – تواضعشان.

الگزاف والسفه – سخنشان.

اللوم والحرس والبخل والحسد – اخلاقشان.

الابله – آنکه برایشان طمع خیر دارد.

فصل ششم درارباب پیشه واصحاب مناصب

البازاری – آنکه ازخدانترسد.

العطار – آنکه همه‌رابیمارخواهد.

الطبیب – جلاد

الکذاب – منجم.

الکشتی گیر – تنبل.

الدلال – حرامی بازار.

الصدیك – آنچه ازمزروعات بمالك نرسد.

الشکایه – آنچه بمالك برند.

فصل هفتم درشراب ومتعلقات آن

الشراب – مایهٔ آشوب.

النرد والشاهد والشمع والنقل – آلات آن.

الچنگ و العود والمزمر– سازآن.

الشوربا والکباب – اغذیهٔ آن.

الچمن والبستان – موضع آن.

هادم اللذات – رمضان .

لیلة القدر – شب عید.

فصل هشتم در بنگ ولواحق آن

البنگ – آنچه صوفیان را دروجد آورد.

المرصع والکریم الطرفین – آنکه بنگ وشراب باهم خورد.

المحروم – آنکه ازایندو هیچیک نخورد .

فصل نهم کدخدائی وملحقات آن

المجرد – آنکه بریش دنیا خندد.

الشقی – کدخدا .

ذوالقرنین – آنکه دوزن دارد .

اشقی الاشقیا – آنکه بیشتر دارد.

الباطل – عمر کدخدائی.

الضایع – روزگار.

التلف – مال او.

الپریشان – خاطر او.

التلخ – عیش او.

الماتمسرا – خانهٔ او.

العدوخانگی – فرزند .

البد اختر – آنکه بدختر مبتلاشود .

الخصم – برادر.

الخویشاوند – دشمن جان.

الفرج بعدالشدة – لفظ سه طلاق .

فصل دهم – درحقیقت مردان وزنان

الخاتون – آنکه معشوق بسیاردارد .

که‌قدما بر آن نهج زندگانی کرده‌اند و یکی ـ مذهب مختار ـ که اکنون بزرگان ما اختراع نموده‌اند ، وبنای امورمعاش ومعادبرآن نهاده؛ هرچند که جدّ این‌مختصر بهزل منتهی‌میشود ، اما :

آنکس که ز شهر آشنائی است | دانذ که متاع ما کجائیست .

مأمول این‌ضعیف درسعی این‌مختصر آنکه :

مگر صاحبدلی روزی بجائی | کند درکاراین مسکین‌دعائی» .

بعداز این‌مقدمات مؤلف شروع‌میکند به‌بحث درهریك ازصفات‌سبعه که در فوق برشمردیم ودرذیل هر کدام نخست در مذهب منسوخ و عقیدهٔ متروك بشرحی که‌هم در کتب‌تهذیب اخلاق متقدمین چون : **اخلاق‌ناصری** تألیف **خواجه طوسی** آمده ، و هم در کتب متأخرین مانند : **اخلاق جلالی و اخلاق محسنی** (۱) وسپس بمذهب‌مختار وعقیدهٔ جدیدمعاصرین واهل‌زمان‌اشاره کرده وآنهارا ببادتنبیه وتأدیب‌میگیرد .

برای‌نمونه باب‌اول راکه کمترشامل هزلیات است ، بعینه دراینجا نقل مینمائیم ـ :

باب اول درحکمت

حکما در حدّ حکمت فرموده‌اند: الحکمة استکمال النفس الانسانیة فی قوتها العلمیة والعملیة ، واماالعلمیة فانها تعلم‌حقائق الاشیاء کماهی ، واماالعملیة فانهاتحصیل ملکة نفسانیه بها تقدر علی اصدارالافعال الجمیله ، والاحتراز عن الافعال القبیحه ، و تسمی خلقا ـ یعنی در نفس ناطقه دو قوه مرکوز است و کمال او بتکمیل‌آن منوط ، یکی قوهٔ نظری و یکی قوهٔ عملی . قوهٔ نظری آنست که سوق او بسوی ادراك معارف ونیل علوم باشد تابرمقتضای آن شوق کسب استطاعت معرفت‌اشیاء چنانکه حق اوست

---

۱) **اخلاق‌جلالی یا لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** تألیف **مولانا جلال‌الدین محمددوانی** متوفی‌بسال ۹۰۸ ه. **واخلاق‌محسنی** تألیف **ملاحسین واعظ کاشفی** متوفی‌بسال ۹۱۰ ه .

حاصل کند ، بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای جملهٔ موجودات است (تعالی وتقدس) مشرف میشود . تابدلات آنمعرفت بعالم توحید بل بمقام اتحاد رسد ، ودل او ساکن ومطمئن گردد که :«الا بذکرالله تطمئن القلوب» (۱) وغبار شبهت وزنگ شك ازچهرهٔ ضمیر وآینهٔ خاطراو سترده گردد « چنانچه شاعر گفته:

«بهر کجا که درآمد یقین ، گمان برخاست»

و قوهٔ عملی آن باشد که قوی وافعال خود را مرتب و منظوم گرداند، چنانك بایکدیگر مطابق ومواقع شوند تا بواسطهٔ آن مساوات اخلاق او مرضی گردد . هر گاه این علم وعمل بدین درجه درشخص جمع آید، اورا انسان کامل وخلیفهٔ خداوند (۲) توان گفت ، ومرتبهٔ او اعلی مراتب نوع انسان باشد . چنانچه حق فرموده :« تؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤتی الحکمة فقداوتی خیراً کثیراً»؛ وروح او بعد فراق بدن به نعیم مقیم وسعادت ابد وقبول فیض خداوند مستعد گردد . ع «وین کار دولت است کنون تا که را رسد ؛ » تااینجا مذهب قدما وحکماست» .

وبلافاصله مؤلف شروع به بیان مذهب مختار مینماید ومینویسد ـ :

« چون بزرگان وزیرکان خرده‌دان که اکنون روی زمین بذات شریف ایشان مشرف است درتکمیل روح انسانی ومرجع ومعاد آن تأمل نمودند وسنن و آراء اکابر سابق پیش‌چشم‌بداشتند . خدمتشانرا بدین معتقدات انکاری تمام حاصل آمد . میفرمایند که : برما کشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد وبقای آن به بقای بدن متعلق است وفنای آن به فنای جسم موقوف ، ومیفرمایند : آنچه انبیاء فرموده اند که اورا کمالی ونقصانی هست وبعد فراق بدن بذات خود قائم وباقی خواهدبود ، محال است؛ وحشرونشر امری باطل . حیات عبارت ازاعتدال ترکیبات بدن باشد ؛ چون بدن متلاشی شد ، آن شخص ابداً ناچیز وباطل گشت . آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخ است، هم دراین جهان میتوان بود . چنانکه شاعر گفته :

---

۱) آیهٔ ۱۳/۲۸ سورة الرعد ، ألاـ دراین آیه حرف تنبیه است وآن حرفیست که « یستفتح به الکلام ویدل علی تحقق مابعده نحو، الاانهم هم السفهاء»، نه چنانکه مرحوم براون گمان کرده است ، و آنرا مرکب از همزهٔ استفهامیه ولاء نافیه دانسته و آنرا چنین ترجمه کرده :

«Are not hearts composed by the remembrance of God .»

۲) اشاره است بکلام الهی که فرمود :«انی جاعل فی الارض خلیفة» البقره۲/۲۸.

آن را که داده‌اند ، همین جاش داده‌اند
و آنرا که نیست، وعده بفرداش داده‌اند

لاجرم از حشر ونشر ، وعقاب و عذاب ، وقرب وبعد ، ورضا وسخط ، وکمال ونقصان فراغتی تمام دارند . ونتیجهٔ این معتقد آنکه: همه‌روزه عمر در کسب شهوات و نیل‌لذات مصروف فرموده ، میگویند :

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی — وز هفت و چهار دائم اندر تفتی
می‌خور که هزار بار بیشت گفتم: — باز آمدنت‌نیست، چورفتی رفتی!

واکثر این‌رباعی درصندوقهٔ گور پدران مینویسند :

زین سقف برون رواق و دهلیزی نیست
جز با من و تو عقلی و تمییزی نیست
ناچیز که و هم کرده کان چیزی هست
خوش‌بگذرازاین‌خیال، کان چیزی نیست

و بسبب این عقیده است که قصد خون و مال و عرض خلق پیش ایشان خوار و بیمایه مینماید :

براو یك‌جرعه می همرنگ‌آذر — گرامی‌تر ز خون صد برادر.

الحق زهی بزرگان صاحب‌توفیق ! که آنچه چندین‌هزارسال باوجود تصفیهٔ عقل وروح محجوب‌ماند، بیزحمتی‌برایشان کشف شد ! ؟

در باب شجاعت

بهمین منوال **عبیدزاکانی** از سایر صفات و ملکات نیز بحث میکند، چنانکه مبحث «شجاعت» موضوع سخن‌او درفصل دیگراست ؛ ودر این‌باب مذهب‌مختار در کلام‌وی چنین‌است :-

« اصحابنا میفرمایند که شخصی که برقضیه‌ای هولناك اقدام نماید، وبادیگری بمحاربه ومجادله درآید، ازدوحال خالی نباشد؛ یابخصم غالب شود وبکشد ، یابالعکس اگر خصم‌را بکشد خون ناحق درگردن گرفته باشد و به‌تبعیت آن‌عاجلاً او آجلاً بدو ملحق گردد . و اگر خصم غالب شود ، آنکس را راه دوزخ مقرر است . چگونه عاقل بحرکتی که احد طرفین آن بدین نوع باشد اقدام نماید ، کدام دلیل روشن‌تر از این که هرجا عرسی یا سماعی یا جمعیتی باشد مشتمل برلوت و حلوا وخلعت وزر ، مخنثان وحیزان وچنگیان و مسخرگان را آنجا طلب کنند . وهرجاکه تیرونیزه باید

خورد ابلهی‌را یاد دهند که تومردی وپهلوانی ولشکر شکنی و گرد ودلاوری ، واو را برابر تیغها دارند تاچون آن بدبخت‌را درمصاف بکشند حیزکان و مخنثان شهر شماتت کنان کون بجنبانند و گویند :

تیر و تبر و نیزه نمیآرم خورد لوت‌ومی‌ومطربم نکومیسازد».

باب سوم که در باب «عفت» است شایسته ترجمه و نقل نیست؛ لکن مذهب‌مختار رادرباب عدالت» که باب چهارم‌است، میتوان‌دراینجا نقل کرد :

«امامذهب اصحابنا آنکه‌این‌سیرت اسوءسیراست، وعدالت مستلزم خلل‌بسیار، وآنرا بدلائل واضح روشن گردانند ومیگویند ـ :

در باب عدالت بنای‌کار سلطنت وفرماندهی وکدخدائی برسیاست است تا از کس نترسند فرمان آنکس نبرند ، و همه یکسان باشند وبنای‌کارها خلل پذیرد ونظام امور گسسته شود . و آنکس که حاشا عدل ورزد وکسی‌را نزند ونکشد ومصادره نکند وخودرا مست‌نسازد و بزیردستان اظهار عربده و غضب‌نکند ، مردم ازاو نترسند و رعیت فرمان ملوك نبرند . فرزندان و غلامان سخن پدران ومخدومان نشنوند ، مصالح بلاد و عباد متلاشی گردد ، وازبهراین‌معنی گفته‌اند: «پادشاهان ازپی‌یك‌مصلحت صدخون کنند»، میفرمایند: «العدالةتورث الفلاکه».

خود کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون **ضحاك تازی** و **یزدجرد بزه‌گار** که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف‌است ، و دیگرمتأخران که ازعقب رسیدند، تا ظلم میکردند دولت ایشان درترقی‌بود و ملك معمور. چون بزمان **کسری انوشیروان** رسید او از رکاکت رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوهٔ عدل اختیار کرد در اندك زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد وآتشکده‌ها که معبد ایشان بود بیکبار بمرد و اثرشان‌از روی زمین‌محو شد . امیرالمؤمنین، مشید قواعد دین، **عمر بن خطاب** ، رضی‌الله‌عنه، که بعدل‌موصوف بود، خشت‌میزد ونان‌جومیخورد ؛ گویند خرقه‌اش هفده من بود . **معاویه** ببرکت ظلم ملك از دست **امام علی** کرم الله وجهه بدر برد . **بخت‌النصر** تادوازده هزار پیغمبررادر **بیت‌المقدس** بیگناه نکشت و چند هزار پیغمبر را اسیرنکرد ، دستور داری نفرمود ، و دولت او عروج‌نکرد ، ودردو جهان سرافراز نشد . **چنگیزخان** که امروز بکوری اعدا در درك اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است ، تا هزاران هزار بیگناه را بتیغ‌بیدریغ ازپای درنیاورد، پادشاهی روی زمین بروی مقرر نگشت .

ای کبک خوشخرام کجا میروی؟بایست!
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد!(۱)

وتفصیل این حکایت بنابروایت **حبیب‌السیر** و **هفت‌اقلیم** آن‌است که: **عمادفقیه** مورد لطف ومرحمت **شاه‌شجاع مظفری** بوده و **حافظ** را نزدآن پادشاه‌آ ندرجه عزّت‌وقبول‌حاصل نمیشد. **عماد** چنانکه لقب «فقیه» اشاره میکند، ازمتکلمین وفقهاءِ زمان بوده است و گربه‌ای دست‌آموز داشته که بوی تعلیم داده بود هنگام اداءِ صلوة بااو به قیام وقعود بپردازد، واین کارتقلیدی نزدشاه بمعجزهٔ‌مولانا تعبیرشده‌بود.لیکن **حافظ** این عمل‌را ریاکاری و مکاری می‌دانست.

دولتشاه [۲] در **تذکره** و **جامی** در **بهارستان** و **آذر** در **آتشکده** و همچنین تذکرهٔ **هفت اقلیم** و تاریخ **حبیب‌السیر** و بیشتر از تذکره نویسان و مترجمین احوال، راجع باو اشاراتی در کتب خود نموده‌اند،ولی آن مطالب کمترمحتوی وقایع‌زندگانی وسر گذشت عمراوست [۳].اختصار آنچه گفته شده این است که: **عماد** در **کرمان** شأنی و احترامی داشته و مدرسه‌ای در آنجا بنا فرمود که درآنجا عزلت وانزوا پیش گیرد. جامی گفته است:

---

۱) رجوع‌شود بدیوان حافظ چاپ **Rosenzweig -Schwannau** جلد اول صفحهٔ۳۱٦ وبحاشیه صفحهٔ ۳۲۵ کتاب حاضر.

۲) تذکرهٔ دولتشاه چاپ‌لیدن‌ص۲۵٤.

۳) در سال ۱۳۳۳ ه. ش. آقای **دکتراحمدناظرزادهٔ کرمانی** رسالهٔ جامعی درشرح‌احوال وآثارعمادفقیه بعنوان‌پایان‌نامهٔ دکتری‌زبان وادبیات‌فارسی‌تألیف کرده و در نزد اساتید **دانشکدهٔ ادبیات** طهران بگذرانیدند. در رسالهٔ مذکور تحقیقات بسیاردربارهٔ آن‌استاد بعمل‌آورده‌اند.

« وی شیخ خانقاه‌دار بوده است و شعر خود را برهمهٔ واردان خانقاه میخوانده‌است واستدعای اصلاح میکرده، ازاینجا میگویند که: شعر وی شعر همهٔ اهالی **کرمان** است».

دولتشاه درتذکرهٔ خودسخن **شیخ آذری را ازجواهر الاسرار** دربارهٔ او چنین نقل میکند:

« فضلا بر آنند که درسخن متقدمان و متأخران احیاناً حشوی واقع شده الاسخن **خواجه عماد فقیه** که اکابر اتفاق کرده‌اند که در آن سخن اصلاً فتوری واقع نیست نه‌درلفظ ونه درمعنی. »

اما آثارشعریهٔ **عماد**عبارت‌است‌از:یك **دیوان غزل** که‌نسخ‌آن‌بسیار نادرالوجود[۱] است ونیزحداقل پنج‌مثنوی‌بوی منسوب‌میباشد که قدیمترین

۱) رجوع‌شودبفهرست کتابخانهٔ بنکی‌پور Bankipore که بمراقت**سردنیسن راس** بقلم **مولوی عبدالمقتدر** تألیف‌شده‌ودرکلکته‌درسال ۱۹۰۸ بطبع‌رسیده‌است. ازدیوان عماد دو نسخه در **کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالارجدید** درتهران‌موجود میباشد، اولی بشمارهٔ ۱۲۳۴ تاریخ‌تحریر آن‌سال ۷۶۳ هـ که مقارن بازمان‌حیات‌مؤلف‌است، ونسخهٔ دوم بشمارهٔ ۱۲۳۵ که بسال ۹۸۱ هـ. تحریرشده. رجوع شود **بجلد دوم فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ‌سپهسالار** صفحات ۴۴ ـ ۶۴۳. بنده مترجم آن هردورا تصفح کرده و استفاده برده‌ام و این دو منظومه را که ازلطائف آثاراوست، از نسخهٔ‌قدیمتر نقل می کنم ـ :

غزل

حاکمی ار نمیکنی رغبت بنده پروری
عادت من که بنده‌ام، بندگی‌است وچاکری
درمه ومهر ننگرد، هر که توبنگری دراو
بر در غیر نگذرد، بردل هر که بگذری

بقیهٔ حاشیه‌درصفحهٔ بعد

آنها موسوم به: **محبت نامهٔ صاحبدلان** درسال ۷۲۲ ه / ۱۳۲۲ م . تألیف شده و آخرین آنها موسوم به: **مثنوی مونس الابرار** درسال ۷۶۶ ه ./ ۱۳۶۴ م . بقلم مؤلف آمده است . بعقیدهٔ **دولتشاه** وی درسال ۷۷۳ ه . / ۱۳۷۱ م وفات یافته وسن او در آن تاریخ زیاد بوده است. قطعهٔ ذیل یکی از دوغزل اوست که **دولتشاه** ثبت کرده :

بیچاره خسته‌ای که ز دار الشفاء دین قاروره میبرد بحکیمان ره‌نشین ،
از راه و رنج و محنت و بیماریش چه غم؟ آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین!
برلوح جان نوشته‌ام از گفتهٔ پدر روز ازل که تربت او باد عنبرین

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

نقش خیال روی تو، هر که شود مصوّرش
محو کند ز روی دل، نقش بتان آذری

دیده بدوزم از جهان، درمن اگر نظر کنی
وز سر خویش بگذرم ، بامن اگر بسر بری

ملك درون اهل دل ، جمله مسخرت شود
گر ز سرت برون رود، داعیهٔ ستمگری

همچو چراغ مفلسان ، هیچ نداد بر تری
پیش فروغ روی تو، شعلهٔ شمع خاوری

ملك جهان چه میکند، اهل دلی که یافته است؟
از نظر قبول تو، دولت ملك آن سری؟!

شکر خدا که شد برون، از دل من غم جهان
کس نخورد غمت **عماد**، ار تو غم جهان خوری

قطعه

کردم از مقبلی نهفته سؤال کاین قبولت چگونه پیدا شد ؟
گفت: واقف نه ای که اقبالم در همه حال چون مهیا شد
جانب روی او بدست آمد روی دلها بجانب ما شد.»

کای طفل اگر بصحبت افتاده‌ای رسی / شوخی مکن، بچشم حقارت دراومبین
برشیر از آن شدند بزرگان دین سوار / کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود / باری چنان مکن که شود خاطری حزین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد / یا مستعان عونك اياك نستعين

سلمان ساوجی، جمال الدین محمد سلمان بن علاء الدین محمد

سلمان ساوجی که در ذیل ترجمهٔ احوال **عبید زاکان** بنام او اشارتی رفت، شاعر دیگریست که رفعت مقام اورا خواجه **حافظ شیرازی** در قطعهٔ ذیل (۱) تصدیق فرموده (۲):

سرآمد فضلای زمانه دانی کیست / زروی صدق و یقین نی زراه کذب و گمان؛
شهنشه فضلا، پادشاه ملك سخن / جمال ملت و دین: **خواجهٔ جهان، سلمان!**

---

۱) قطعهٔ منسوب بحافظ درستایش سلمان بطوریکه در بعضی نسخ دیوان خواجه دیده میشود باسه بیت دیگر آغاز میبابدازینقرار:

حکیم فکرمن ازعقل دوش کرد سؤال / که ای یگانهٔ الطاف خالق رحمان
کدام گوهر نظم است درجهان که از او / شکست رونق بازار لؤلوء عمان
جواب داد که: بشنو ز من، ولی مشنو / که این قصیده فلان گفت واین غزل بهمان...

۲) باآنکه درقطعهٔ فوق خواجه حافظ سلمان را بشاعری ستوده، لیکن دربیتی دیگر شعرخودرا براو وهم برخواجو برتری داده و گفته‌است:

چه جای گفتهٔ خواجو و شعر سلمان است؛

که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر!

این بیت درخاتمهٔ غزلی است که در بعضی نسخ کهنهٔ خطی نیز دیده شده، دیوان طبع قزوینی ص ۱۷٤.

وهم‌چنین در بعضی نسخ دیوان بیتی یافت میشود که ظاهراً تعریضی است باستادی **سلمان** و در آنجا چنین گفته:

«آنرا که خواندی استاد، گر بنگری بتحقیق
صنعتگرست اما طبع روان ندارد».

الکدبانو ـ آنکه اندك‌دارد.

المستعد ـ آنکه بیك‌عاشق قانع‌باشد.

البکارة ـ اسم بی‌مسمی.

رسالهٔ دلگشا (۱)

اما رسالهٔ دلگشای **عبیدزاکان** مجموعه ایست از حکایات کوتاه بعربی وبفارسی در فکاهات وظرائف (۲) که غالباً جنبهٔ هزل‌دارد، دراول‌آن کتاب مقدمهٔ‌مختصری است. بعضی ازآن حکایات برای‌نمونه دراینجا بقلم‌میآید:

باب‌اول ـ حکایات عربیه

خرج جحی مرة الی الکناسة لیشتری حماراً، فاستقبله رجل وقال‌له: الی این؟ـ قال: الی الکناسة لاشتری‌حماراً ـ قال: قل ان‌شاءالله ـ قال: لیس‌هذا موضع «ان شاءالله»، الحمار فی‌السوق والدراهم فی کُمّی. فلما دخل السوق ضرب‌علیه طرار وسرق منه‌الدراهم. فلما رجع، استقبله‌الرجل‌فقال: من‌این؟ـ قال: من‌السوق ان‌شاءالله، سرقت دراهمی ان‌شاءالله، ولم اشترالحماران‌شاءالله وانارجعت خائباً‌خاسراً (ان‌شاءالله)، الی‌البیت‌ان‌شاءالله.

حکایت ـ لقی رجل رجلا و هو علی حمار سوء، فقال الی این یافلان؟ـ قال الی‌صلوة‌الجمعه.ـ فقال‌له: ویك! الیوم یوم‌الثلثاء؛ قال‌طوبی لی‌ان‌اوصلنی‌حماری‌الجامع یوم السبت!

حکایت ـ جاء رجل الی **ایاس بن معاویة**، فقال لواکلت‌التمر ایضرنی؟ قال: لا ـ قال: لواکلت الشونیز مع‌الخبز‌مایلزم؟ـ قال: لایلزم شیئ؛ـ قال: لوشربت قدراً من‌الماء؟ـ قال: ماتمنع.ـ قال: شراب التمر اخلاط منها فکیف یکون حراماً؟ قال‌**ایاس**: لورمیتك بالتراب ایوجع؟ قال: لا، قال: لوصیت علیك قدراً‌من الماء اینکسر عضومنك؟ـ قال: لا، قال: لوفعلت من‌الماء والتراب لبناً فجففت فی‌الشمس و ضربت به رأسك کیف یکون؟ـ قال: یهلك ـ قال: ذاك مثل‌هذا!

باب‌دوم ـ حکایات فارسی

حکایت ـ شیعیی درمسجد رفت، نام‌صحابه دید بردیوار نوشته، خواست که

۱ـ رسالهٔ دلگشا = **Goyous Treatise**

۲ـ ظرائف = بذله‌ها = **facetiae**.

خیو برنام ابوبکروعمر اندازد، برنام‌علی‌افتاد؛ سخت برنجید . گفت: تو که پهلوی‌اینان نشینی سزای‌تو این‌باشد !

حکایت – شخصی دعوی خدائی میکرد ، اورا پیش خلیفه بردند؛اورا گفت : پارسال‌اینجا یکی دعوی پیغمبری میکرد، او را بکشتند . گفت : نیك کرده‌اند که من اورا نفرستاده‌بودم .

حکایت -جحی در کودکی چندروز مزدور حیاطی بود. روزی‌استادش کاسهٔ عسل بدکان برد،خواست که بکاری رود: جحی را گفت : در این کاسه زهرست زنهار تا نخوری که هلاك شوی ! گفت : مرا با آن چه‌کاراست ؟! چون استاد رفت، جحی وصلهٔ جامه بصراف‌داد. وپاره‌ای نان فزونی‌بستد وباآن عسل تمام‌بخورد . استادباز‌آمد وصله میطلبید ، جحی گفت: مرامزن تا راست بگویم . حال‌آنکه من‌غافل شدم، طرار وصله ربود، من‌ترسیدم که توبیائی ومرا بزنی،گفتم: زهربخورم تاتوبازآئی من مرده باشم آن زهر که درکاسه‌بود تمام بخوردم وهنوززنده‌ام! باقی‌تودانی.

حکایت – قزوینی با سپری بزرگ بجنگ ملاحده رفته بود ؛ از قلعه سنگی برسرش زدند وبشکستند، برنجید و گفت: ایمردك کوری سپری بدین بزرگی نمی‌بینی سنگ برسرمن میزنی ؟ !

حکایت – قزوینی‌را پسر درچاه افتاد،گفت: جان بابا جائی مرو تامن بروم رسن‌بیاورم ترا بیرون کشم.

حکایت – مؤذنی بانگ‌میگفت ومیدوید،پرسیدند که: چرا میدوی ؟– گفت : میگویند که آوازتو ازدورخوش‌است، میدوم تاآواز خودرا ازدور بشنوم !

حکایت – سلطان محمود پیری ضعیفرا دید که پشتوارهٔ‌خارمیکشید، برو رحمش آمد گفت : ای پیر دو سه دینار زر میخواهی یا درازگوشی یا دو سه گوسفند یاباغی که بتو دهم ؟ تا ازاین زحمت خلاص یابی! پیر گفت: زر بده تادر میان بندم و بر درازگوش بنشینم و گوسفندان درپیش گیرم وبباغ بروم وبدولت تو در باقی عمرآنجا بیاسایم ! سلطان را خوش‌آمد وفرمود چنان کردند .

حکایت – شخصی بادوستی گفت : مراچشم دردمیکند، تدبیرچه باشد ؟گفت: مراپارسال دندان دردمیکرد بر کشیدم !

حکایت – کلی از حمام بیرون‌آمد، کلاهش دزدیده بودند ، با حمامی ماجرا

میکرد ، حمامی گفت : تواینجا آمدی کلاه نداشتی؛ گفت: ای‌مسلمان ؛ این سر از آن سرهاست که بیکلاه براه توان برد ؟!

حکایت ـ ازقزوینی پرسیدند که: **امیرالمؤمنین‌علی** رامیشناسی ؟ گفت: شناسم؛ـ گفتند: چندم خلیفه بود؟ـ گفت: من خلیفه ندانم؛ آنست که حسین اورادردشت کربلا شهید کرده است .

حکایت ـ لولئی باپسر خود ماجرا میکرد که تو هیچ‌کاری نمیکنی وعمر در بطالت بسرمیبری ، چند باتو بگویم که معلق‌زدن بیاموز ، سگ را ازچنبر جهانیدن و رسن‌بازی تعلم کن تاازعمر برخوردار بشوی ، اگرازمن نمیشنوی بخدا ترا درمدرسه اندازم تاآن علم مرده‌ریگ ایشان بیاموزی ودانشمند شوی وتازنده باشی در مذلت و فلاکت وادبار بمانی ، ویك‌جو ازهیچ‌جا حاصل نتوانی کرد !

حکایتـ قزوینی‌تابستان از **بغداد** میآمد. گفتند: درآنجا چه‌میکردی؟ گفت : عرق! ».

با **رسالهٔ دلگشا** که بعضی از حکایات آن‌در فوق نقل‌افتاد، مجموعهٔ چاپی **منتخب‌لطائف عبیدزاکانی** بپایان میرسد [۱] . تنهادونامه درآخر آن‌مندرج است که نمونه‌ایست ازمنشآت عامیانه وغیر قابل‌فهم وپرازاغلاط صرفی ونحوی و نسبت آن به‌شیخ شهاب الدین قلندر و مولانا جلال الدین ابن‌حسام‌الهروی کرده است ، لیکن شك نیست که **عبید** خودآنهارا تحریر کرده تاآن دوتن‌را موردسخریه قراردهد .

در بارهٔ **عبیدزاکانی** سخن بدرازکشیدیم ، و بیش از آنچه طلاب

---

۱) مجموعهٔ‌عبید چاپ‌طهران شامل‌قسمتهای ذیل‌است :
۱ ـ دیوان اشعار ، ۲ ـ مثنوی عشاقنامه که بسال ۷۵۱ بنام‌شاه‌شیخ ابواسحق بنظم‌آورده ، ۳ ـ رسالهٔ اخلاق‌الاشراف ، ٤ ـ ریشنامه ٥ ـ رسالهٔ صدپند ، ٦ ـ ترجیعات و تضمینات و قطعات و رباعیات ، ۷ ـ رسالهٔ دلگشا ، ۸ ـ نامهٔ شیخ شهاب‌الدین قلندر وجواب آن ، ۹ ـ رسالهٔ تعریفات ، ۱۰ ـ تعریفات ملا دوپیازه که ممکن است دیگری به‌تقلید ازعبید نگاشته باشد ، ۱۱ ـ مثنوی موش و گربه ، ۱۲ ـ مهمانی کردن سنگتراش خداوند را(این نیز معلوم نیست که ازعبیدباشد).

ادب فارسی اورا مستحق بدانند در باب او بحث کردیم ، زیرا باوجود همهٔ بدزبانی بعلت قوهٔ ابتکار وجسارت کلام ، **عبید** را نزد من شأنی رفیع ومقامی بلنداست، وبیش از آنچه تا کنون دربارهٔ او بحث کرده‌اند وی را مستحق تحقیق و مطالعه میدانم .

رسالهٔ **اخلاق الاشراف** وی از آن لحاظ دارای قدر و قیمت است که اخلاق فاسدهٔ رائج آن عصر را جلوه گر می‌سازد و لااقل این معنی را روشن می کند که همانطور که نویسندهٔ شرح حال او گفته است : قصد وی از تألیف آن رساله آگاهی هموطنان خود از اخلاق اهل زمان بوده، تا آنهارا ازفساد وخرابی که درحیات عمومی وزندگانی خصوصی مردم در عصر غلبهٔ مغول راه یافته بود، آگاه سازد .

درشیوهٔ سخن وانتخاب نادرهٔ لطیفهٔ موضوعات **عبید** درمیان شعراءِ متقدمین منحصر بفرداست، گرچه کلام وی باسلف خودسوزنی و باجانشینان خویش چون **ابواسحق شیرازی، شیخ اطعمه ، ومحمود قاری یزدی، شاعر البسه** ازشباهتی خالی نیست . درمیان گویندگان متأخر تنها **میرزا حبیب اصفهانی** که کتب او را بطبع رسانیده و در اواخر قرن نوزدهم در **اسلامبول** وفات یافته است، با **عبید** رقابت وهمسری میتواند بکند؛ وحتی درهزلیات بروی تفوق دارد .

عمادالدین فقیه کرمانی

شهرت وآوازه‌ای که این شاعر دارد، بیشتر از آنجا برخاسته است که وی را رقیب **خواجه حافظ** میشمارند و گویند که : **حافظ** دریکی ازغزلهای انتقادی خود اورا درنظر داشته است خاصه دراین شعر :

وی درتمام مدت‌عمر دراز خود شاعر دربار و مداح سلاطین ایلخانی یاجلایری است وممدوحین خاص‌وی عبارتنداز: **شیخ‌حسن بزرگ** مؤسس آن خاندان، وهمسراو **دلشاد خاتون**، وفرزندآنها **شیخ اویس**. علاوه برمطالبی که‌تذکره‌نویسان راجع باونوشته‌اند(۱) شروح مفصل‌ومقالات‌بسیار عالی‌دربارهٔ اوبقلم فضلای **هندوستان**نیزآمده‌است ازآنجمله‌یکی‌بانگلیسی ودیگری به‌اردواست که هردوقابل توجه‌میباشد. اولی‌در**فهرست کتابخانهٔ شرقی بنکی‌پور** Bankipore «**ازفردوسی تاحافظ**»ص۲۱۹ بقلم**مولوی‌-عبدالمقتدر**، که خلاصهٔ نقادانهٔ بسیارخوبی راجع به **سلمان** جمع‌آوری کرده. دومی درمجموعه‌ای‌ازتحقیقات راجع به‌دوازده شاعرنامی بقلم **شبلی‌-نعمانی** در کتاب معروف **شعرالعجم** که‌درسال ۱۳۲۴ ه/ ۱۹۰۶م. تألیف ودر **علیگره** بطبع‌رسیده‌است(۲).

اینکه **سلمان** در حدود سال ۷۰۰ ه/ ۱۳۰۰ م. متولد شده و **مولوی عبدالمقتدر** بآن اشاره نموده بدلیل و مستند به شعریست که در کتاب **مثنوی‌فراق‌نامه** خودآورده وآن مثنوی‌را درسال۷۶۱ ه/ ۱۳۶۰م. تألیف کرده است.

---

۱) رجوع‌شود به **تذکرة‌الشعراءدولتشاه‌سمرقندی**،ص۲۵۷و **آتشکدهٔ‌-آذر**چاپ سنگی، ص۲۰۸ و **حبیب‌السیر** چاپ‌بمبائی، جلد سوم‌جزء اول‌ص۱۳۰ و **بهارستان‌جامی** فصل‌هفتم‌وغیره.

باین‌منابع‌باید‌افزود رسالهٔ جامعی که مرحوم رشید یاسمی دربارهٔ سلمان نوشته ودرسال ۱۳۳۱ش درطهران بچاپ رسیده‌است.

۲) مرحوم غلامرضا رَشید یاسمی استاد ادبیات و تاریخ نیز رسالهٔ بلیغی در تحقیق از حالات سلمان بقلم آورده درطهران بسال ۱۳۰۰ش‌بچاپ رسیده‌است. نسخهٔ خطی‌نفیسی‌ازدیوان سلمان که متأسفانه اوراقی‌چند ازآن ساقط شده وبظن قوی درعصر شاعر کتابت شده در تصرف **این‌بنده** مترجم‌است.

منابع مربوط بشرح احوال سلمان

در آنجا میگوید شصت ویکسال ازعمر او گذشته است ، وهمان محقق فاضل دلائل متقنی اقامه کرده که **سلمان** دردوشنبهٔ ۱۲صفر ۷۷۸ ه. وفات یافته است . او را دو مثنویست [۱] ، یکی **فراق نامهٔ** مذکور در فوق و دیگری موسوم به **جمشیدوخورشید** ونیز دیوانی دارد مرکب ازغزلیات ومقطعات و رباعیات ، لیکن استادی وی در نظم قصائد است و در این شیوه بوده است که بگفتهٔ **جامی** بر بعضی استادان متقدم مانند: **کمال اصفهانی،ظهیر فاریابی ، اثیراومانی** و **سنائی** و دیگران که بشیوهٔ آنها قصیده ساخته سبقت جسته است [۲] .

راجع بغزلیات او **جامی** میگوید: «غزلیات وی بسیار مصنوع ومطبوع است،اماچون ازچاشنی عشق ومحبت که مقصود ازغزل آنست خالیست، طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمینماید» [۳] .

نسخهٔ **دیوان کلیات سلمان** طبع سنگی بمبائی ، **مشتمل است بر**

---

۱) مثنوی « فراق نامه» مصدربنام سلطان اویس ـ به بحر متقارب است. در آنجا چنین آغاز سخن کرده ـ :

شبی بنده را شاه پیروز بخت　　　طلب کرد وبنشاند درپیش تخت

مثنوی«جمشیدوخورشید»ببحر هزج مسدس وباین بیت شروع میشود ـ :

چنین گفتند دانایان پیشین　　　که: وقتی پادشاهی بود در چین

۲) عین سخن **جامی** (بهارستان ص۱۱۵) این است : « در جواب استادان قصائد دارد بعضی ازاصل خوبتر وبعضی فروتر ، وبعضی برابر ، وی را معانی خاصه بسیار است ، او بسیاری ازمعانی استادان را بتخصیص **کمال الدین اسمعیل** دراشعارخود ایراد کرده وچون درآنصورت خوبتر واسلوب مرغوبتر واقع شده محل طعن وملامت نیست».

۳) رجوع شود به بهارستان ـ چاپ طهران ـ ص۱۱۵.

قسمت قصائد ودو ترجیع بند که مجموعاً ۱۳۵ صفحه‌میشود، وقسمت‌غزلیات ازصفحهٔ ۱۳۶ تا ۲۳۰ ، ورباعیات که درشش صفحهٔ آخر میباشد (۱) .

اشعارقدیمهٔ **سلمان** چنانکه **مولوی عبد المقتدر** متوجه شده‌است، ظاهراً عبارتست‌از مراثی که در وفات **سلطان ابوسعید بهادر** (نوامبر - دسامبر ۱۳۳۵ م-) وهم درمرثیهٔ وزیرمعروف‌او **خواجه‌غیاث‌الدین‌محمد** که دررمضان ۷۳۶ ﻫ . بقتل‌رسید ، گفته است . درهمان سال است که**شیخ‌حسن بزرگ** خاندان معروف‌ایلخانی را بنیاد نهاد، وپایتخت او **بغداد**بود و شهرت سخا و کرم آن پادشاه **سلمان** را بآنجا کشانید . ظاهراً **سلمان** اند کی‌بعد ازقتل فجیع **غیاث‌الدین محمد** وزیر درظل حمایت ایلخانیان قرار گرفت .

دولتشاه ودیگرتذ کره‌نویسان ازچگونگی حضور**سلمان** درمحضر **شیخ‌حسن بزرگ** وجلب عنایت وی حکایتی چنین نقل کرده‌اند :

درموقعیکه‌امیر مشغول تیراندازی‌بوده‌است، وی قطعه‌ای بالبداهه در وصف هنرتیراندازی امیر گفت ومورد قبول‌یافت و **امیرشیخ حسن نویان** دربندتربیت **خواجه‌سلمان** شد(۲) . وآن‌قطعه این‌است :

---

۱) اخیراً یعنی در شهور سنهٔ ۱۳۳٦ ﻫ / ۱۹۵۷ م . دیوان غزلیات وقصائد و رباعیات سلمان درطهران بامقدمه‌ای از**دکتر تقی تفضلی** باهتمام **منصورمشفق** بچاپ‌سربی رسیده‌است در۶۳۹صحیفه بافرهنگ لغات‌خاص‌ومجموعهٔ مفیدی‌است.متأسفاً این‌دیوان نیز مانندچاپ سنگی بمبائی قسمت مقطعات‌ودومثنوی اورافاقداست.

۲) تذکرة‌الشعراء دولتشاه ، طبع‌لیدن ، ص۲۵۷ ،

چو دربار چاچی(۱) کمان‌رفت شاه | تو گفتی که دربرج قوس‌است ماه !
دو زاغ کمان با عقاب سه پر | بدیدم بیک گوشه آورده سر ،
نهادند سر بر سر دوش شاه | ندانم چه گفتند در گوش شاه ؟!
چو از شصت بگشاد خسرو گره | برآمد ز هـر گوشه آواز، زه !
شها ، تیر در بند تدبیر تست | سعادت دوان در پی تیر تست .
بعهدت ز کس ناله ای بر نخاست | بغیر از کمان، گر بنالد رواست ؛
که در عهد سلطان صاحبقران | نکرده‌است کس زورجز بر کمان(۲)

بااینهمه، بنابر آنچه تذکره نویسان گفته‌اند، شهرت **سلمان** دردربار ایلخانیان مخصوص دوران ملکهٔ صاحب جمال آن خاندان **دلشادخاتون** وشاهزاده محبوب آنان **شیخ اویس** است واوخود در این باب گفته است :

من از یمن اقبال این خاندان | گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باختر | ز خورشیدم امروز مشهور تر

شیخ اویس در سال ۷۵۷ ه/ ۱۳۵٦ م . به تخت نشست و قریب بیست سال پادشاهی کرد ، غالب قصائد **خواجه‌سلمان** در مدح اوست . **دولتشاه** حکایاتی چند که حاکی از قرب منزلتش نزد پادشاه است ، ذکر میکند (۳) ؛ و بعدها همان حکایات‌را **Ouseley** در کتاب موسوم به : « **Biographical Notices of the Persian Poets** . » عیناً نقل کرده است .

---

۱) چاچ‌یاشاش : نام شهری معروف درماوراءالنهر است که اکنون به تاشکند موسوم وپایتخت جمهوری ازبکستان شوروی‌است . کمانهائی که سابقاً درآن‌شهرازفولاد می‌ساخته‌اند مشهوربوده‌است.

۲) دراین‌قطعه‌سلمان‌اصطلاحات مخصوص به« کمان» و « کمان کشی»را بایهام واستعاره‌بسیارلطیف‌جمع آورده مانند : «دوزاغ» که‌باصطلاح دو گوشهٔ شاخی کمان‌است و «عقاب سه‌پر» که کنایه ازتیر و«گوشه» و«زه» وتیربمعنی عطارد وغیره وغیره

۳) **تذکرة‌الشعراءدولتشاه** ، چاپ‌لیدن ـ ازص۲۵۷ تا ۲٦۳ .

دولتشاه درباب شاهزاده**شیخ اویس** میگوید که:«حسن وجمال‌او بمرتبه‌ای بود که روزی که‌سوارشدی اکثرمردم **بغداد** دوان بسرراه‌آمدندی ودر جمال اوحیران ماندندی وبزبان‌حال‌این‌بیت سرائیدندی :

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود
عاقبت سر ز گریبان توبیرون آورد!».

این‌شاه صاحب‌جمال وقتی که‌دراوان‌جوانی وفات‌یافت،دربسترمرگ این‌قطعه‌را انشاد کرد :

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم‌آنجا ، چند روزی با وطن رفتم
غلام‌خواجه‌ای‌بودم،گریزان گشته ازخواجه
درآخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم
الا ای همنشینان من محروم این دنیا
شمارا عیش‌خوش‌بادا،دراین خانه، که من‌رفتم

چنانکه معمول قصیده سرایان است، بسیاری ازقصائد **سلمان** راجع بوقایع‌وحوادث تاریخی‌زمان‌است،ازاین روتاریخ‌نظم‌آنها بخوبی‌معلوم‌میباشد. **مولوی عبدالمقتدر** فهرستی‌ساخته‌است مشتمل‌بر ده‌قصیده باذکرتواریخ آنها وحوادثی که موجب نظم‌آنهاشده ، که‌ازکتاب **حبیب السیر** استخراج کرده‌است وقدیمترین آنها قصیده ایست که در سال **۷۳۹** هـ ./ ۱۳۳۸ م . بمناسبت‌فرار **شیخ‌حسن بزرگ** به‌**بغداد** به‌نظم‌آورده‌ومطلع آن‌این‌است :

وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهار
ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار

ودوقصیدهٔ آخرآن‌را درسال‌۷۷۷هـ/ ۱۳۷۵ م . به‌نظم‌آورده وهردودر

تهنیت **شاه‌شجاع** [۱] است درفتح **آذربایجان** (رجوع‌شود‌به **حبیب السیر** جزءِ دوم جلد سوم ص۳۵) ـ قصیدهٔ دوم که بسیار پسند خاطرشاه واقع شد با این مطلع است ـ :

سخن‌بوصف رخش‌چون زخاطرم‌سرزد　　ز مطلع سخنم آفتاب سربر زد!

وبعد ازاستماع این قصیده است که **شاه‌شجاع** گفت: «ما آوازه و نام سه‌مرد نامی‌ازاین‌دیارشنیده بودیم [۲] لیکن چون‌آنهارا بدیدیم دانستیم که‌همه دریك مرتبت نیستند . **سلمان** بیش ازآنست که دربارهٔ اومیگویند و **یوسفشاه مغنی** درشهرت‌وهنرمساویست و **شیخ کججانی** کمترازآنست که معروفست .

---

۱) **شاه‌شجاع** دشمن‌خونین خاندان‌جلایربعدازوفات **شاه‌اویس** بسال۷۷۷ **تبریز**راکه تختگاه ایشان‌بود، فتح کرد، وآن‌شاعرباآنکه‌پروردهٔ نعمت‌جلایریان بود، فی‌الحال درمدح‌اوقصائد غرا ساخت ونان‌رابه نرخ‌روزخریده وبساط تملق راپهن کرد . این‌ابیات ازآن‌است :

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی
همایون فال‌شد بومی که بودش رو بویرانی
جهان سلطنت، سلطان جلال‌الدین و الدنیا
که موسوم‌اند شاهانش بداغ بنده فرمانی
مبارك باد ومیمون باد و فرخ‌باد و فرخنده
بر آذربایجان ظل ظلیل ظل یزدانی . . . الخ

۲) ظاهراً **سلمان**را همیشه‌هوس مسافرت‌به**شیراز** و زیارت‌آن کعبهٔ اهل راز درسربوده وباادبای**شیراز** رابطه ومکاتبه داشته‌است . ازین‌رونامش درشیراز معروف و بسمع **شاه‌شجاع** رسیده است .

این غزل لطیف که‌اشارتی‌بدینمعنی‌است دردیوان‌او دیده‌می‌شود ومعلوم‌است که درموقع خاصی گفته وبشیرازفرستاده است :

سحرگه بلبلی آواز میکرد　　همی نالید وباگل راز می کرد
نیاز خویش با معشوق میگفت　　نیازش می‌شنید و ناز می کرد
بهر آهی که میزد در غم یار　　مرا با خویشتن دمساز می کرد
نسیم صبح دید و می شنیدم　　دلم دیوانگی آغاز میکرد
خیال آب **رکناباد** می‌پخت　　هوای خطهٔ **شیراز** میکرد

یکی از نامی‌ترین قصائد **سلمان** در مرثیهٔ **شیخ اویس** است که وفات او در جمادی الثانیهٔ ۷۷۶ هـ . / ۱۳۷۴ م . واقع شده ، و این چند بیت از آنجاست :

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ای — ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده‌ای
آسمانی را فرود آورده‌ای ازاوج خویش — برزمین افکنده‌ای، باخاک یکسان کرده‌ای
نیست کاری مختصر گر با حقیقت میروی — قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده‌ای!

چنانکه قبلاً ذکر شد، **سلمان** احتمالاً درسال ۷۷۸هـ. /۱۳۷۶م. وفات یافته، که یکسال بعدازتاریخ ساختن دو قصیدهٔ مذکور در مدح **شاه شجاع** است. ازاین قرار ظاهراً تاآخر عمرطولانی خود به انشاد شعر اشتغال داشته و برخلاف آنچه **دولتشاه** گفته به عزلت و انزوا نپرداخته است (۱) ؛ اگرچه در قطعات جالب توجهی که **شبلی نعمانی** در **شعر العجم** (جلد دوم ص ۱۹۸) از **سلمان** نقل میکند ، شاعر گاهی میل و رغبت طبع خود را بانزوا و گوشه گیری ابراز میکرده .

در این اشعار میگوید که : قریب چهل سال از عمر خود را در شرق وغرب صرف مدح ممدوح خود کرده ، واکنون که پیر وزمین گیر و بضعف چشم مبتلا گشته آرزو دارد که از دستگاه سلطنت دوری جوید ، و مابقی عمر خودرا دردعای دولت پادشاه بگذراند ، او که تاکنون پادشاه گویندگان وشعراء بوده است، اکنون میخواهد خادم بیچارگان وفقرا باشد . وهرچند وی را شکی نیست که پادشاه وظیفهٔ اورا عطا خواهد فرمود، لیکن چشم آن دارد که آن درآمد بطورثابت برای وی مقرّر گردد . درپایان اشاره بقروض

---

۱) **تذکرة الشعراء دولتشاه** ، طبع لیدن ، ص ۲۶۱ .

خودنموده که اداءآنها ازعهدهٔ تمکن‌او خارج‌است وازشاه مسألت میکند که دیون اورا ادافرماید.

درجواب این‌قطعات شاه دو بیت در پاسخ شاعر نگاشته که در اولی ادامهٔ وظیفه ومقرری اورا تصویب میفرماید که همچنان نیز ادا بشود، ودر دومی ده **ایوین** را درنزدیکی **ری** (ظاهراً قریهٔ **ایوین** ازمضافات **شمیران** است که ییلاق معروفی‌است) بسیورغال باواعطا میفرماید(۱). **شبلی نعمانی**

---

۱) منظومه‌ای که‌مرحوم **شبلی نعمانی** در کتاب‌خوداز**سلمان** نقل کرده‌برخلاف زعم‌وی بقصد کناره گیری وانزواطلبی نبوده‌است، بلکه عبارت است ازچهار قطعهٔ پیاپی که شاعر به‌قصد اخاذی و بهره‌برداری از انعام شاه بنام‌اوساخته وبرای وی فرستاده و به‌نیت‌خودهم نائل گردیده‌است.

اینك عین‌قطعات اربعه‌راباجوابی که‌شاه **سلطان‌اویس** نظماً باو داده‌است، در زیر ثبت‌میکنیم.تامیزانی ازمقصود نهائی‌شاعربدست آید وضمناً سبك‌اودرقطعه سرائی‌نیز معلوم گردد:

قطعهٔ اول

پادشاها! بنده در حضرت برسم عرضه داشت
انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تاسکان شرق و غرب را
طبع سلمان میکند درگوش «در» مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف
نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت
گوشه‌ای خواهم گرفتن تا اگر عمری بود
چند روزی بگذرانم در دعای دولتت

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

مقال خود را درباب **خواجه سلمان** به سخنی ممتع در تحسین مهارت وی در فنون شاعری خاتمه میدهد.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل:

علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم
میبرد درد سر من بنده را از خدمتت
گفته‌ام در باب خود فصلی‌دوسه آن‌راجواب
چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آن است که چون نیت عزلت دارد
بنده زین دائرهٔ جمع جدا خواهد بود

مدتی مالك ملك شعرا بود بحق
زین زمان خادم خیل فقرا خواهد بود

پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید
بعد از این بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده
هیچ شك نیست کز احسان شما خواهدبود

لیك دارم طمع آن که معین باشد
که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود ؟

قطعهٔ سوم

دیگر آن است که محبوب جهان مقری شاه
آمد از بندگی شاه که میفرماید:

رو بگو بندهٔ دیرینهٔ ما سلمان را
که بخواه از کرمم هر چه ترا می باید

بنده برحسب اشارت ولهی کردم و شاه
داشت مبذول چنان کز کرم شاه آید

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

هنر **سلمان** بزعم **شبلی** بیشتر در قصیده سرائی ظاهر میشود که همهٔ قصائدش بفصاحت وسلاست وروانی ممتاز و دارای سهولت کلام خاصی است که هیچیك از شعراءِ طبقهٔ متقدمین را آن مقام نیست، و آن خاص گویند گان طبقهٔ متوسطین است که معاصرین **سلمان** بوده‌اند و **سلمان** بهترین فرد تحول وانتقال فیمابین آن هردو طبقه میباشد **شبلی** برای نمونه ومثال تغزلاتی چند از او ذکر میکند تا مدعای خود را ثابت سازد . از آنجمله است ـ :

خنده‌ای زد دهنت، تنگ شکر پیدا کرد　　سخنی گفت لبت، لؤلؤتر پیدا کرد
بود نایافت میان تو، و لیکن کمرت　　چست بربست میان را و بزر پیدا کرد

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

وعده دین است، زدین من اگر زآنچه کند
　　ذمهٔ همت خود شاه بری ، می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج تر و دخل کمش قرضی چند
　　هست و، فرض است که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست
　　قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند
　　گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد ؟

سلطان در جواب قطعهٔ اول مرتجلاً نوشته است ـ :

هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است
　　بعد از این باشد بنام او مقرر همچنان.

ودرجواب قطعهٔ سوم چنین نوشته ـ :

ده ایوین که در حدود ری است
　　بدهندش که التماس وی است .

شرح این قطعات به تفصیل در رسالهٔ مرحوم **رشید یاسمی** وهمچنین در تذکرهٔ (خزانهٔ عامره) مندرج است .

پرده‌ازچهره‌برانداز که‌آن‌زلف‌سیاه در سپیدی عذار تو اثر پیدا کرد.

وله‌ایضاً

باد نوروز نسیم گل‌رعنا آورد گردمشك‌ختن ازدامن‌صحرا آورد
شاخ راباغ‌بنقش دم‌طاووس‌نگاشت غنچه را بادبشکل‌سر ببغاء(۱) آورد
لاله از دامن کوه آتش‌موسی‌بنمود شاخ بیرون ز گریبان‌ید بیضا آورد
ازپی خسرو گل، بلبل‌شیرین گفتار نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد
سرو را باد صبا منصب بالابخشید لاله را لطف هوا خلعت‌والا آورد.

شبلی بعداز آن‌مثالی‌چنداز کلمات‌**سلمان**میاورد که‌در آن‌اندیشه‌های دقیق ومعانی لطیف ابداع فرموده ، وساختن اینگونه نکته های باریك را ازمفاخر شعراءِ متوسطین و متأخرین میداند . این چند قطعه برای شاهد مقال کفایت است ـ :

دردرج در عقیق‌لبت نقدجان نهاد جنس نفیس بود بجائی نهان نهاد
قفلی ز لعل بردر آن درج‌زدلبت خالت‌زعنبر آمدومهری بر آن‌نهاد
باریکتر ز مو کمرت را دقیقه‌ای ناگاه‌دردل آمدواسمش‌میان نهاد.

ایضاً

بعد از این از گره زلف مغان کن تسبیح
پس از این از خم ابروی بتان کن محراب
خوش برآ همچو حباب ازمی گلگون و منه
هیچ بنیاد بر این گنبد گردان چوحباب.

ایضاً

مدتی گردش این دایره ما را ازهم همچوپرگارجدا کرد وبهم‌باز آورد.

ایضاً

غنچه‌زاپیش‌دهان‌توصبا خندان‌یافت آنچنان‌بردهنش‌زد که‌دهن پرخون‌شد.

---

۱) ببغاء = طوطی

ایضاً

پا از این دایره بیرون ننهم یک سرمو   گر سراپای چو پرگار کنندم بدو نیم(۱).

نکتهٔ دیگری که در اشعار **سلمان** مورد توجه **شبلی نعمانی** واقع شده‌است، همانا مهارت اوست در استعمال قوافی مشکله و مردفات نادره؛ چنانکه اورا قصاید طولانیست همه مردف، یعنی هر بیت آن بیک کلمه خاتمه میپذیرد؛ چنانکه در یکی ردیف «دست» و در دیگری ردیف «پا» و در دیگری ردیف «رو» و در جای دیگر ردیف «برسر» دارد وقبل از آن ردیف، روی با کلمهٔ مقفی مرتباً آمده است وبا اینهمه التزام واشکال باز در آن ابیات و کلمات سهولت وروانی طبیعی را از دست نداده.

پس از آن **شبلی نعمانی** تحقیقی در باب مقطعات **سلمان** نموده وچون آنها منظوماتی اتفاقی هستند که معمولاً بمناسبت حدوث وقایع جاریه زندگی گفته شده، از اینرو جنبهٔ شخصی آن بیشتر از قصائد وغزلیات میباشد؛ ولی متأسفاً دیوان **سلمان** طبع سنگی **بمبائی** این قسمت مقطعات را فاقد است(۲).

---

۱) مرحوم **براون** میگوید: دوست من **محمد اقبال** (ظاهراً محمد اقبال لاهوری شاعر معروف است) بیتی از **حافظ** رامتوجه گردیده که در آن نیز اصطلاح «پا ازدائره بیرون نهادن» را باستعاره‌ای دیگر بکار برده‌است؛ وآن این است:

هر که‌را باخط سبزت سر سودا باشد   پا ازاین دایره بیرون ننهد تاباشد.

۲) یکی از قطعات لطیفهٔ **سلمان** که **شبلی** در شعرالعجم نقل کرده وازنظر مرحوم **براون** فوت شده این است:

وقتی درطلب جامه ولباس ازشاه اویس این قطعه‌را بدوفرستاد:

ای ز ما مستغنی و امثال ما
بر شما احوال ما پوشیده نیست
بر تنم پوشیدنی این است و بس
بنده را هیچ از شما پوشیده نیست.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

وقتی سلطان به **خواجه سلمان** اسب سیاهی عطا کرد که آن را شاعر نپسندیده و میل داشت که آنرا با اسبی برنگ دیگر تبدیل سازد. لیکن ظاهر اًمیر آخور بر این امر اجازه نمیداد، از اینرو **سلمان** این قطعه را بنزد سلطان فرستاد:

شاها مرا باسبی موعود کرده بودی
در قول پادشاهان قیلی دگر نباشد

اسبی سیاه و پیرم دادند و من بر آنم
کاندرجهان سیاهی زان پیرتر نباشد

آن اسب باز دادم، تا دیگری ستانم
درصورتیکه کس را زین سرخبر نباشد

اسب سیه بدادم، رنگ دگر ندادند
آری پس از سیاهی رنگ دگر نباشد.

درقطعهٔ دیگری باز همان اسب بیچاره مورد هجای شاعر قرار گرفته و این چنین گفته است ــ :

شاها امید بود که خواهم بدولت
بر مرکبی بلند و جوان وروان نشست

اسبیم پیر و کاهل و کوته همیدهند
اسبی نه آنچنان که توانم بر آن نشست

چون کلك مرکبی سیه وسست ولاغرست
جهل مرکب است براسبی چنان نشست

از بنده مهترست به سی سال راستی
گستاخی است بر زبر مهتران نشست!

ونیز درقطعهٔ دیگری **سلمان** درباب غیبت ازدربار پادشاه عارضهٔ رمد راعذر خود قرارداده، و گفته است که: هرچند غبار درگاه سلطان سرمهٔ دیدهٔ دردمنداوست، معذلك چشم بدرا باید ازاودور نگاهداشت ــ :

خسروا خاك درگه تو مرا
از غبار زرور نیکوتر

لیك درعین حالتی که مراست
غیبتم از حضور نیکوتر

حال چشمم بداست دور ازتو
چشم بد از تو دور نیکوتر!

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل:

پادشاه تن پوش خودرا باو انعام فرمود واین شعررا نوشت ــ :

« هــر چند ترا جامهٔ ما پوشیدن
عیب است، ولیکن توخود این عیب بپوش ».

ترجمهٔ شعرالعجم؛ چاپ طهران ــ جلددوم ــ ترجمهٔ فخرداعی، ص ۱۶۲

درموقع دیگر مانند مورد فوق، وی درد پا را (چون **سلمان** ظاهراً مبتلی به نقرس بوده و در اشعار دیگر خود بدان اشاره کرده است.) سبب غیاب خود از دربار پادشاهی دانسته، و گفته است که : درد پا مانع از آنست که بسلطان «دردسر» بدهد . واز استعمال این ایهام التناسب صنعت تضادی باستادی درشعر بکاربرده ـ :

بهر استقبال شاه از فرق و سر کردم قدم
خواستم تا رو بدرگاه همایون آورم
درد پایم گشت از آن مانع که آرم دردسر
من که دردپای دارم ، دردسر چون آورم؟!

خلاصهٔ فضائل و کمالات سلمان بعقیدهٔ شبلی

باری، خلاصهٔ کلام **شبلی نعمانی** آنست که: **سلمان** شاعری مبتکر بوده و کلمات خود را بصنایع بدیعی مخصوصاً صنعت ایهام زینت می‌داده، واورا استحقاق آنست که درعداد قصیده‌سرایان بزرگ قرار گیرد. نیز اورا دارای حسن ابتکار ومهارت و استادی بسیار دانسته ، لیکن قریحهٔ سوزان وذوق وایمانی که لازمهٔ شاعری بزرگ است، وی را حاصل نیست ، چه تا آن صفات درشاعر جمع نشود، درخارج از محیط زمان ومکان خویش شهرت وعظمتی که باید ، بدست نمیتواند آورد.

خواجه شمس الدین محمد حافظ(۱)

آنچه را سابقاً درآغاز این فصل راجع به قلت منابع معتبر و کمیابی اطلاعات موثق راجع به شعراء این عصر بیان کردیم ، نسبت به بر گزیده‌ترین

---

۱) **دیوان حافظ** : سزاوار است دراین حاشیه شرحی ازدیوانهای خطی و چاپی **خواجه حافظ** برای تکمیل فائده نگاشته‌شود :

الف) خطی ـ ازدیوان اشعارو مجموعهٔ سخنان خواجه نسخه‌ای که درزمان

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

ونامی ترین شاعران آندوره که بحقیقت بهترین شعرای **ایران** است ، یعنی سخن سرای فنا ناپذیر، استاد عدیم النظیر، **حافظ شیرازی**، نیز میتوان گفت.
درباب این شاعر بزرگ که اورا **لسان الغیب** و **ترجمان الاسرار** لقب داده اند، طبعاً در بسیاری از کتب مانند: **تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی** که بعداز فوت اوست، تا **مجمع الفصحاء** و **ریاض العارفین** تألیف **هدایت** که در قرن اخیر نگاشته شده، اشاراتی درهمه جا آمده و آن همه عبارت از نام و شرح

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل :

خود او کتابت شده باشد هنوز بدست ما نرسیده است ، ولی نسخ مکرّر از اشعار او در قرن نهم هجری بتواریخی که قریب بعهد اوست ، موجود میباشد که اغلب آنها دیوان کامل شمرده نمیشود ؛ بلکه مجموعه‌هائی است که مقداری کم وبیش از غزلیات وی را متضمن میباشد . ظاهراً این مجموعه بعدها تکامل یافته واز اواسط قرن نهم بصورت دیوان جامعی درآمده است . همین مجموعه‌های کهن سال که اسناد صحت واصالت دیوان **حافظ شیرازی** هستند ، ازلحاظ قدمت تاریخی بسیار معتبر ومهم شمرده میشوند. ما در اینجا ازچند نسخهٔ قدیم که قابل ذکر است یادمیکنیم :

۱ ــ درموزهٔ بریتانیا مجموعه ایست بشمارهٔ ۲۷/۲۶۱ که در فهرست ریو (جلد دوم ص۸۶۸ شمارهٔ **Add. 272**) شرح آن مفصلاً آمده است . وآن مشتمل است بر خمسهٔ نظامی وبعضی کتب منظوم ومنثوردیگر ؛ دردوجای آن مجموعه (ص۲۰۴ وص۳۳۱) مجموعاً ۱۵۲ غزل باسم **حافظ** ثبت شده است .

تاریخ کتابت این نسخه سال ۸۱۴ ﻫ . (یعنی ۲۲ سال بعداز وفات خواجه) میباشد بنابراین اقدم نسخی است مشتمل بربعضی اشعار آن استاد بزرگوار که اکنون دردست ماست .

مجموعهٔ این غزلها درطهران باخط نستعلیق بسیارظریفی بطرز (افست) درسال ۱۳۳۷ ﻫ . ش/۱۹۵۸ م. چاپ ومنتشرشد، واین بنده مترجم نیز ازنسخهٔ کامل آن مجموعه درموزهٔ بریطانیا عکس برداری کرده‌ام، واینك درنزدمن موجوداست .

۲) نسخهٔ معروف متعلق به مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی که خود آنمرحوم از روی آن دیوانی بسال ۱۳۰۶ ﻫ . ش /۱۹۲۷ م . در طهران بچاپ سربی منتشر ساخته است .

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

مختصری ازحالات وی میباشد، ولیکن هیچیك ازآنها مطالب مفصلی که جزئیات احوال اورا نشان بدهد، ندارد ؛ وغالباً حکایاتی است مربوط به بعضی ابیات او که آنها نیز بیشتر مصنوعیست وبقصد آنکه آن ابیات راشرحی و تفسیری کنند، اختراع کرده‌اند. تنها اثری ازمعاصرین خود **حافظ** که مشتمل برذکر نام اوست ومارا بدان آگاهی حاصل گردیده، همانا مقدمه‌ای است که یکی ازدوستان وی که جامع اشعار او بوده، موسوم به **محمد گلندام**،

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل:

تاریخ کتابت آن نسخه ۸۲۷ ه . (یعنی سی‌وپنج‌سال بعدازوفات خواجه) ومشتمل است بر ۴۹۵ غزل ازغزلهای او .

۳) نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ بادلیان ، اکسفورد بتاریخ کتابت ۸۴۳ ه .

۴و۵) دونسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ـ طهران، اولی بتاریخ کتابت ۸۵۴ ه. ودومی بتاریخ کتابت ۸۵۸ ه .

۶) نسخهٔ موزهٔ بریطانیا ـ لندن بتاریخ کتابت ۸۵۵ ه .

۷) نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ـ پاریس بتاریخ کتابت ۸۵۷ ه .

۸) نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه لیدن (هولاند) بتاریخ کتابت ۸۹۴ ه .

بعد از اینها نسخی که درقرن دهم کتابت شده فراوان است، ذکرآنها ضروری بنظر نمیرسد .

ب) چاپی ـ درطول قرن نوزدهم میلادی/ سیزدهم‌هجری ، دیوان **حافظ** رادراروپا وایران وعثمانی وهندوستان کراراً بچاپ رسانیده‌اند که بعضی ازاقدم چاپها رابرای نمونه ، وبمنظور اتمام‌فایده دراینجا ذکرمی کنیم :

۱) دیوان‌غزل وقصائد بادیباچه طبع‌سنگی میرزا ابوطالب‌خان کلکته (هند) ۱۷۹۱ م .

۲) دیوان‌غزل وقصائد بادیباچه کانپور (هند) ۱۸۳۱ م .

۳) « « طبع‌سوربی قسطنطنیه ۱۸۳۹ م .

۴) « « طبع‌سربی باحروف نستعلیق بولاق(مصر) ۱۸۴۰م.

۵) « « طبع‌لایپزیك درسه‌مجلد ۱۸۵۴ م .

۶) « « طبع‌سنگی طهران ۱۲۵۹ ه .

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

نوشته. وی‌در آنجا پس‌از اطناب کلام درذکر صفات شریفه و محبوبیت

۷) شرح‌دیوان‌حافظ‌باحواشی وشرح **وهبی** و **سودی** دردوجلد
قسطنطنیه ۱۲۸۸ ه . ق

۸) نسخهٔ چاپ **حکیم** پسر **وصال‌شیرازی** چاپ بمبائی ۱۲۶۷ ه . ق
(متأسفاً با وجود خط نستعلیق بسیار خوب خالی ازاغلاط نیست).

۹) چاپ‌خط اولیا سمیع‌شیرازی، بمبائی بتاریخ ۱۲۶۷ ه . ق

۱۰) چاپ‌تبریزخط‌نستعلیق بتاریخ ۱۲۶۸ «

۱۱) چاپ‌طهران خط‌نستعلیق دارالطباعهٔ اللهقلی‌خان بتاریخ ۱۲۷۵ «

درقرن‌چهاردهم هجری ازدیوان **حافظ** در داخل‌وخارج **ایران** طبعهای‌متعدد و گوناگون‌برداشته‌اند که ذکرهمهٔ آنها بیفایده‌است . ولی در آن‌میان چهارچاپ امتیاز خاصی را دارد که اشارهٔ بدان ضروری است .

۱) چاپ **مشکین‌قلم** خط نستعلیق) بمبائی بتاریخ ۱۳۰۸ ه.ق

۲) چاپ مرحوم **قدسی** (که‌ازسادات جلیل‌القدر واهل‌فضل‌وادب وخط‌وشعر قرن اخیر **شیراز** بوده است، طبع بمبائی سنهٔ ۱۳۲۲ه . ق.

۳) چاپ مرحوم **میرزامحمدخان‌قزوینی** که بخط‌نستعلیق‌درسال ۱۳۲۰ ه . ش. گراورشده‌مشتمل بر۴۹۵ غزل‌ومثنویات ومقطعات‌ورباعیات‌ونیزمقدمهٔ مشروحی از آنمرحوم که باهمان دقت و عمق که معهود اوست بقلم آورده (در۱۳۲ صفحه) و حاوی بسیاری نکات‌وفوائد ومطالب‌دقیقه‌است . مرحوم **قزوینی** آن کتاب رابامقابلهٔ۱۸ نسخهٔ خطی کهنسال دقیقاً تکمیل‌فرموده و بخرج‌وزارت‌فرهنگ‌بچاپ رسانیده . ظاهراً برمتن‌دیوان نیزحواشی بسیاربقلم‌آورده که متأسفاً هنوز زینت طبع‌نیافته‌است . خداوند روان‌پاک‌اورا غریق رحمت‌فرماید که این‌اثر خیر درآخرعمر ازاوبروزگاران باقی‌بماند.

۴) دیوان چاپ‌سربی طهران ــ تیرماه ۱۳۱۵ ه.ش./۱۳۵۵ ه. ق. که‌فاضل‌صاحب ذوق معاصر آقای **حسین‌پژمان** بطبع رسانیده و مشتمل برمقدمهٔ‌مشروحی است در ۱۶۸ صفحه و۵۰۴ غزل اصلی‌وهم‌چنین بسیاری ازغزلیات مشکوکه راکه صحت انتساب آنهابخواجه ثادت‌نیست درآن جمع کرده والحق زحمت‌بسیار تحمل فرموده‌است .

خواجه نزد خاص و عام و شهرت جهانگیری که حتی در زمان حیات او را حاصل شده و قوافل سخنهای دلپذیرش از **فارس** نه تنها به **خراسان** و **آذربایجان** بلکه به **عراقین** و **هندوستان** رفته، چنین میگوید [۱]:

«اما بواسطهٔ محافظت درس **قرآن** و ملازمت شغل سلطان و بحث **کشاف** [۲] و **مصباح** [۳] و مطالعهٔ **مطالع** [۴] و **مفتاح** [۵]، و تحصیل قوانین ادب،

---

۱ ـ راجع به **محمد گلندام** و مقدمهٔ او و تحریفاتی که در آن روی داده، تحقیقاً خواننده باید رجوع فرماید به حواشی دقیق و کاملی که مرحوم **استاد علامه محمد قزوینی** درمقدمهٔ دیوان حافظ طبع تهران سنهٔ ۱۳۲۰ ش. نگاشته‌اند، وما چون ملتزم بوده‌ایم که در ترجمهٔ خود نسبت بمتن انگلیسی امین باشیم، ناگزیر عین آنچه را که مرحوم **براون** مؤلف کتاب از نسخ چاپی معمولی دیوان حافظ نقل و ترجمه کرده است ، استنساخ کردیم .

۲) **کشاف** ـ نام تفسیر معروفیست تألیف **زمخشری** بنام **الکشاف عن حقایق ـ التنزیل** و کراراً در اروپا و مصر بطبع رسیده .

۳) **مصباح** ـ ما بین کتب مختلفه‌ای که همه باین اسم موسومند، ظاهراً مقصود **مصباح** تألیف **المطرزی** (وفات ۶۱۰ هـ.) درعلم صرف ونحو است .

٤) **مطالع** ـ ظاهراً مقصود **مطالع الانظار** فی شرح **طوالع الانوار** تألیف **قاضی بیضاوی** (وفات سنهٔ ۶۸۵) یا اینکه **مطالع الانوار** در منطق تألیف **قاضی ارموی** (وفات ۶۸۲) یا **مطالع انوار التنزیل** تألیف **عبد الرزاق حنبلی الرسعنی** (متوفی سنهٔ ۶۶۱) باشد.

۵) **مفتاح** ـ مقصود **مفتاح العلوم** تألیف **السکاکی** (وفات سنهٔ ۶۲۶ هـ.) است.

قول پروفسور **براون** در بارهٔ **مطالع** عیناً مذکور افتاد. اما **مطالع الانظار** تألیف **قاضی بیضاوی** نیست، بلکه **مطالع الانظار علی طوالع الانوار** تألیف **شمس الدین ابو الثناء محمود بن عبد الرحمن الاصفهانی الشافعی** متولد بسال ۶۷٤ و متوفی بسال ۷٤۹ هـ. است و آن شرحیست بر کتاب **طوالع الانوار و الانظار** تألیف **قاضی بیضاوی** در توحید

و تحقیق دواوین عرب، بجمع اشتات غزلیات نپرداخت وبتدوین واثبات ابیات مشغول نشد. ومسوّد این اوراق اقل انام **محمد گلندام** عفی الله عنه ماسبق، دردرسگاه دین پناه مولاناوسیدنا استادالبشر **قوام الملة والدین عبدالله**(۱) اعلی الله درجاته بکرّات ومرّات که بمذاکره رفتی دراثناءِ محاوره گفتی که: این فرائد فواید را همه در یك عقد میباید کشید ، و این غرر درر را دریك سلك میباید پیوست، تاقلادهٔ جید وجود اهل زمان وتمیمهٔ وشاح عروسان دوران گردد . وآن جناب حوالت رفع وترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی وبغدر اهل عصر عذر آوری تادر تاریخ سنهٔ احدی-

---

۱) **مولاناقوام الدین ابو البقاء عبدالله بن محمود بن حسن الشیرازی** ازاجلهٔ علمای اسلام وازائمهٔ دانشمندان بنام قرن هشتم هجری واستادمسلم **خواجه حافظ** است . شرح حال او بتفصیل در «شدالازار عن زوار المزار » طبع طهران ص ۸٤ آمده است. در محرم سال ۷۷۲ ــ (۲۰ سال قبل از وفات **حافظ** وفات یافته ودر **شیراز** مدفون گردیده، مزاراوفعلاً نامعلوم است .

در کتاب **غایة النهایة فی طبقات القراء** تألیف **شمس الدین محمد الجزری** متوفی به ۸۳۳هـ. که مستشرق معروف **برگستراسر** در **مصر** بسال ۱۹۳۲م .بطبع رسانیده است، درجلداول ص ٤٥۷ درشرح حال اومقالتی موجز ومفید آورده که عیناً نقل میکنیم:

«**عبدالله بن محمود بن محمد الاصفهانی المحتد، الشیرازی** المولد ، **الشافعی** المذهب:ـ الشیخ الامام العلامة **قوام الدین** ، المشهور به **ابن الفقیه نجم** ، اخذالقرآات السبع عن المحب **جعفر الموصلی** صاحب **المفردات** و تزوج بابنته ، وانفرد بالعلم والوعظ و اظهار السنة بمدینة **شیراز** ورحل الناس الیه وبعدصیته وقراعلیه . . . وجماعة کثیرون وتوفی یوم الثلاثاء وقت الضحی سنة اثنتین وسبعین و سبعمائه و دفن بتربته داخل **شیراز** ولم یخلف مثله ».

وتسعین وسبعمائه[1] ودیعت حیات بمو کلان قضا و قدرسپرد ».

شرح حالات حافظ

راجع باحوال **حافظ**، **سر گور اوزلی Sir Gore Ouseley** در کتاب دلپذیر خود موسوم به :

«یادداشتهائی راجع بترجمهٔ حال شعرای ایرانی»- «Biographical Notices of Persian Poets » شرحی نگاشته و غالب حکایات راجع بابیاتی را که در دیوان اوست جمع آوری کرده است ، و نیز تفصیلی مشروح و قابل تحسین از عصر وزمان استاد شیراز وکلیاتی راجع به‌اشعار او در مقدمهٔ ترجمهٔ دیوان او بانگلیسی تألیف **میس جرترود لوتیان بل Miss Gertrude Lowthian Bell** تحت عنوان :« Poems from the Divan of Hafiz .» آمده است که آن را باید درعداد بهترین اسناد انگلیسی دربارهٔ این شاعرفارسی بشمار آورد .

تحقیقات شبلی دربارهٔ حافظ

خلاصه بهترین وکاملترین مطالعات محققانه ای که در بارهٔ **حافظ** بعمل آمده ، آنچه من اطلاع دارم ، همانا در کتاب **شعر العجم** است که **شبلی نعمانی** بزبان اردو نگاشته ، ودر این فصل کراراً از آن نقل

---

۱) درنسخهٔ حافظ طبع قزوینی تاریخ وفات او اثنی وتسعین وسبعمائه آمده‌است (رجوع شود بحاشیهٔ مفصل آقای قزوینی ص.قح)درنسخهٔ خطی نفحات الانس که بملکیت در تصرف این بنده مترجم است شرح احوال **خواجه حافظ** بخط شریف مؤلف یعنی **نورالدین عبدالرحمن جامی** در حاشیه مرقوم شده ودر آنجا مولانا جامی که ازثقات معتبر وقول او قاطع است، تاریخ وفات خواجه را بسال ۷۹۲ تصریح وقلمی فرموده‌است.
رجوع شود بکتاب «جامی» تألیف مترجم طبع طهران ۱۳۲۰ هـ . ش صفحهٔ ۱۷۷

کرده‌ایم . تصور میرود بهتر آن است که بهرصورت ازآنچه او گفته در باب تاریخ احوال آن شاعر خلاصه‌ای ترتیب دهیم که شامل بعضی حقایق دربارهٔ اوضاع واحوال خواجه ومناسبات وی با معاصرینش نیز باشد و از اشعار اوهم استنباط توان کرد . ونیز باید بمنابعی که در تاریخ زندگانی او بزبان فارسی محل مراجعهٔ آن مؤلف دانشمند بوده‌است، اشاره کنیم .

وی در میان آنها مخصوصاً اسامی این کتب را ذکر میکند : **حبیب السیر** (رجوع شود به‌جزءِ سوم ص۳۷ متن کتاب) و **تذکرهٔ میخانه** تألیف **عبدالنبی فخر الزمانی** ۱۰۳۶ ه / ۱۶۲۶ م که در زمان سلطنت **جهانگیر** (گورکانی - در **هند**) تألیف شده ومتأسفاً بدست نویسنده نرسیده است[۱] .

منابع فارسی درترجمهٔ احوال حافظ[۲] مؤلفات فارسی که در احوال رجال محل مراجعهٔ ما واقع شد ، اطلاعات زیادی بما نداد . (زیرا چنانکه **شبلی** اشاره میکند، همهٔ آنها ازیکدیگر استنساخ ونقل کرده‌اند و مطالبی که گفته‌اند دلیل محکمی بر صحت آنها قائم نیست، بلکه موجب سهو و اشتباه نیز هست.) و آنها عبارتند از:

۱) کتاب **تذکرهٔ میخانه** که درتاریخ تألیف این کتاب بنظر پروفسور **براون** نرسیده بوده‌است . بعدها درسال ۱۹۲۶م باهتمام دانشمند معظم مولوی **محمد شفیع** استاد عربی در دانشکدهٔ لاهور درهمان شهر بطبع رسیده است . ودارای مقدمه بزبان اردو وحواشی است. شرح حال مفصل **خواجه حافظ** مشتمل بر بسیاری حکایات شیرین درصفحات ۸۰ـ ۹۳ آن کتاب مندرج است.

۲) در این اواخر مرحوم دکتر **قاسم غنی** استاد طب (متوفی ۱۳۲۹ ه .ش) تحقیقات بسیار در آثار وافکار واحوال **حافظ** نموده‌است وجلداول ازمجموعهٔ آن فقید شامل تاریخ عصر **حافظ** یا تاریخ **فارس** ومضافات وایالات مجاوره درقرن هشتم بسال ۱۳۲۱ ه.ش در **طهران** بطبع رسیده‌است .

تذکرة الشعراء دولتشاهی، **بهارستان** و **نفحات الانس جامی**، **آتشکدهٔ لطفعلی بیگ** که عیناً ناقل **دولتشاه** بوده است، **هفت اقلیم**، و آخر همه **مجمع الفصحاء** که تألیف جدیدی است وبعضی اطلاعات تازه که صحت آن مشکوك است بدست میدهد؛ مانند اینکه: اصل **حافظ** از **تویسرکان** بوده واینکه اورا تألیفی درتفسیر **قرآن** میباشد.

نسب و دورهٔ طفولیت حافظ

شبلی نعمانی در کتاب خود مطالب‌را باسلوب منظمی بیان میکند، نخست ازنسب و کیفیت تحصیلات **حافظ** شروع بسخن کرده وآن مطالب‌را از کتاب **تذکرهٔ میخانه** چنانکه در فوق مذکور شد اخذ فرموده، لیکن ظاهراً خوداوهم بتذکرهٔ مذکور چندان اعتباری نمیدهد. بهرحال بنابرآنچه نوشته‌است، پدر **حافظ** موسوم بوده‌است به **بهاءالدین**، وی‌از **اصفهان** به‌**شیراز**، در عصر **اتابکان فارس**، مهاجرت کرده و درآنجا بکسب و تجارت ثروتی اندوخته، ولی عاقبت او را مرگ در رسیده وکارهای او آشفته گشته‌است‌واوراوارثی‌نبوده‌جززوجه‌وفرزندی‌خردسال که‌به‌بینوائی وتنگدستی معاش میکرده‌اند. آن پسر بعدها ناگزیر گردید که روزی خود را بعرق جبین و کدّ یمین حاصل سازد. با اینهمه هر وقت فرصت و مجالی مییافت، درمکتبی که در جواراو بود بکسب کمال میپرداخت، تادرآنجا سرمایهٔ علمی بکف آورد و **قرآن مجید** راحفظ کرد وازهمین روبعدهاتخلص‌خودرا **حافظ** قرارداد. لقب«حافظ» عموماً بکسانی اطلاق میشود که‌بتوانند **کلام‌الله‌مجید** راتماماً بدون‌غلط‌ازبربخوانند. اندکی برنیامد که‌آن‌جوان‌بنظم‌اشعارمشغول گردید، لیکن اورادراینکاربراعتی حاصل نمیگردید، تاآنکه درشب قدری در **بقعهٔ باباکوهی** که درتل

شمالی **شیراز** واقع است، اورا مکاشفه‌ای روی داد و توفیق زیارت **امام علی بن ابیطالب (ع)** اورا حاصل گردید. که باو غذائی ربانی عنایت کرد و بوی فرمود که: ازاین پس موهبت شعر و نعمت علم لدنی نصیب او خواهد شد. (۱)

بعدازآن **شبلی نعمانی** سخن‌را بذکر بعضی ازسلاطین وامرائی که

---

۱) آنچه در **شیراز** معروفست مکاشفهٔ **حافظ** در کوه شرقی تنگ الله اکبر در نزدیك جایگاهی که بچاه **مرتاض علیشاه** معروفست اتفاق افتاده و هنوز در السنه وافواه مردم آن شهر دراین باب حکایات شیرین جاریست. ازآنجمله منقول است که: **خواجه** یك اربعین شب‌هارا برای ذکر وعبادت از شهر بمقبرهٔ آن بزرگ میرفت. دریکی ازشب‌ها درحالی که عشقی صوزی با شاهدی «شاخ نبات» نام درسر داشت، معشوقهٔ مجازی را رها کرد و بطلب محبوب حقیقی به عبادتگاه خود رفت. سحرگاهان اورا ذوق ووجدی حاصل گردید و در عالم مکاشفه چندتن ازاولیاء را مشاهده کرد که باو شرابی روحانی چشانیدند. درحال زبان‌او بشعر گویا شد واولین ابیاتی که برطبع‌او ازغیب الهام گردید. این غزل معروف اوست ـ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی
آن‌شب قدر که این تازه براتم‌دادند!

اینهمه شهد و شکر کز نی کلکم ریزد
اجرصبری است کزآن شاخ‌نباتم دادند

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند... الخ

ممدوحان خواجه حافظ

حافظ را در کنف لطف و حمایت خود قرار داده بودند کشانیده ودر آن‌میان نخست **شاه شیخ ـ ابواسحق انجو** را نام میبرد [۱].

این‌امیر پسر **محمودانجوست** [۲] که‌درزمان‌سلطنت **غازان‌خان** به‌حکومت **فارس** منصوب گردید. **ابواسحق** خودشاعروشاعر دوست و مردی سرخوش وعیاش‌بود ، بطوری ازامور مملکت غافل‌ماند که چون عاقبت‌یکی‌ازمقرّبان‌در گاه‌وی موسوم‌به‌شیخ **امین الدین** وی‌رابوخامت کارهامتوجه‌ساخته وقوّت روزافزون دشمنان ، یعنی **امیر مبارزالدین ـ آل مظفر**، را که‌به‌محاصرهٔ پایتحت‌او مشغول‌بود ، بوی تذکر داد ، او درجواب گفت: دشمن‌وی باید احمق ونادان باشد که دراین فصل دلاویز بهار بااین‌وضع بجنگ بپردازد ! وسپس‌این‌بیت‌رابخواند :

« بیا تا یك امشب تماشا کنیم　　　چو فردا شود کار فردا کنیم».

---

(۱) بنا بگفتهٔ **فارسنامه**، **شیخ ابواسحاق**، **شیراز** را درسال ۷۴۳ ه‍ /۱۳۴۲ م. تسخیر نمود و بعد درسال ۷۵۳ ه‍. /۱۳۵۲ م. آن شهررا **مبارزالدین محمد بن مظفر** محاصره کرد و پس از آنکه پسر خردسال **شیخ ابواسحق**، **علی سهل** کشته‌شد، **مبارزالدین** به **اصفهان** رانده‌شد؛ ولی‌عاقبت **ابواسحق** مغلوب و دستگیر گردید و بدست **مبارزالدین** درسال ۷۵۸ ه‍. /۱۳۵۷ م. بقتل‌رسید. **حافظ** را درمدح او قصیده‌ای است بدین‌مطلع :

سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد　　　چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد

۲) بموجب تاریخ **فارسنامه**، **محمود انجو** درسال ۷۳۶ ه‍. /۱۳۳۵ م. بدست **آرپا** بقتل‌رسید واو نیز بنوبت‌خود بدست‌فرزندش **مسعود انجو** کشته شد .

حافظ درباب دورهٔ سلطنت کوتاه ولی طربناك **ابواسحق** میگوید:

راستی خاتم **فیروزهٔ بواسحقی** (۱)   خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود.

رجال خمسهٔ دربار ابواسحق

قطعهٔ ذیل را **حافظ** بیاد پنج مرد بزرگ که دربار **شاه ابواسحق** بوجود ایشان آرایش گرفته بود گفته است ، و آنها همه از بزرگان آن عصراند :-

بعهد سلطنت **شاه شیخ ابواسحق**

به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد !

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که گوی فضل ربود او بعدل وبخشش وداد

دوم بقیهٔ ابدال **شیخ امین الدین** (۲)

که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد

سوم چوقاضی عادل **اصیل ملت و دین** (۳)

که قاضئی به از او آسمان ندارد یاد

---

۱) «**بواسحاقی**» - دراین بیت ایهامی لطیف است که **حافظ** اشاره از آن به **شیخ ابواسحاق** کرده ، یکی از کانهای فیروزه در **نیشابور** بنام بواسحاقی معروف بوده است که بر دیگر کانها برتری داشته ، و **بواسحاقیان** نیز نام یکی از بیوت معروف **نیشابور** میباشند که ظاهراً آن کان فیروزه بدیشان متعلق بوده است .

۲) **شیخ امین الدین محمد بن علی بن مسعود کازرونی بلیانی** است که از اجلهٔ عرفا و مشایخ زمان خودبوده ، وفات اوبسال ۷٤٥ هـ . در **کازرون** واقع شد (رجوع شود به **شیراز نامهٔ ابوالخیر زرکوب** و **شدالازار** (طبع **طهران** ص ٦۲ و ٤۸٦).قبر او دراین تاریخ در **کازرون** موجود و معروف و متاسقاً رو بویرانی است .

۳) **قاضی مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی** قاضی معروف

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

دگرچو **قاضی فاضل عضد**(۱) که درتصنیف
بنای **شرح مواقف** بنام شاه نهاد
دگر کریم چو **حاجی قوام** (۲) دریا دل
که او بجود چو حاتم همی صلا در داد

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل:

زمان بوده است، درسال ۷۵۶ در**شیراز** وفات یافته، **خواجه حافظ** درتاریخ وفات او گفته است: «سال تاریخ وفاتش طلب ازرحمت حق» **ابن بطوطه** نیز در **رحله** ازاو بتفصیل یادمینماید. بیتی که درفوق مرحوم **براون** نقل کرده سهواست وصحیح آن این است: «دگرمربی اسلام‌شیخ **مجدالدین** » دیوان حافظ طبع قزوینی ص۳۶۳.

۱) **قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمدالایجی** مؤلف کتابهائی چند درعلوم حکمت و کلام واخلاق وغیره که از آنجمله کتاب **المواقف فی علم الکلام** است، **میرسید شریف علامهٔ جرجانی** بر آن کتاب شرحی مفصل نگاشته است که هم اکنون از متون معتبر اهل کلام شمرده میشود. **قاضی عضد** درسال ۷۵۶ه‍. /۱۳۵۵م. وفات یافت. **شدالازار** ص۶۷.

۲) **حاجی قوام** ممدوح **حافظ** که دردیگر اشعار نیزاورا ستوده است از آنجمله دراین بیت معروف:

دریای اخضر فلك و كشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام‌ما.

این **حاجی قوام‌الدین حسن** وزیر **شاه‌شیخ ابواسحق** بوده است، **محمود کتبی** در **تاریخ خاندان آل مظفر** وفات اورا درسال ۷۵۴ه‍. ذکر میکند. **خواجه حافظ** نیز قطعه‌ای در تاریخ وفات او دارد ازینقرار:—

سرور اهل عمائم شمع جمع انجمن	صاحب‌صاحبقران‌حاجی **قوام‌الدین‌حسن**
ثالث ماه ربیع الاخر اندر نیم روز	روز آدینه بحکم کرد گار ذوالمنن
هفتصدوپنجاه وچارازرحلت خیرالبشر	مهررا جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ ورحش کوهمای آشیان قدس بود	شد سوی باغ بهشت از دام این‌دارمحن.

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزوجل جمله را بیامرزاد (۱).

امیر **مبارزالدین محمد بن مظفر** که در مملکت **فارس** از سال ۷۵۴ هـ. / ۱۳۵۳ م. تا سال ۷۵۹ هـ. / ۱۳۵۷ م. حکومت کرد، اخلاقاً بکلی با سلف عیاش خود **ابواسحق** مباینت داشت **مبارزالدین بن مظفر** وازجنسی دیگر بود، مردی سخت وقسی وغلیظ القلب؛ بمحض اینکه **شیراز** را بگشود درمیخانه‌ها را ببست وباده‌نوشی ومیگساری را بسختی ممانعت فرمود. ازاین ریاکاری **حافظ** رنجیده‌خاطر

---

۱) این قطعه با آنچه که درنسخهٔ طبع **قزوینی** آمده ومحتوی برحواشی مفیده است، اختلاف فاحش دارد؛ برای مزید فایده عین قطعه ازآن‌جا نقل میشود:

بعهد سلطنت شاه **شیخ ابو اسحق**
به پنج شخص عجب ملك **فارس** بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد
دگر مربی اسلام، **شیخ مجد الدین**
که قاضیئی به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیهٔ ابدال **شیخ امین‌الدین**
که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش، عضد که در تصنیف
بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو **حاجی قوام** دریا دل
که نام نیك ببرد از جهان ببخش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

دیوان طبع قزوینی، تهران، ص ۳۶۳.

شده در یکی از غزلهائی که باین ایام محنت فرجام اشاره میکند ، چنین میگوید :

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است
ببانگ چنگ مخورمی، که محتسب(۱) تیزاست
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
ز رنگ باده بشوئید خرقه ها از اشك
که موسم ورع و روزگار پرهیز است(۲).

ونیز درغزلی دیگر گفته :

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند گره ازکار فرو بستهٔ ما بگشایند ؟
گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب تا حریفان همه خون ازمژه‌ها بگشایند

---

۱) دراشعاری که **حافظ** دراین زمان گفته است، غالباً هرجا اشاره به «محتسب» کرده؛ مقصود او **مبارزالدین محمد** است. زیرا اوراظرفا بطعن وطنز «محتسب بزرگ» مینامیدند .

ازآنجمله این غزل است :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند؟
پنهان خورید باده که تعزیر میکنند !
می خور که شیخ وحافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند.

۱) درمقطع غزل، **حافظ** آرزوی مهاجرت از**شیراز** ورفتن به دربار **جلایریان** کرده وگفته است :

«**عراق** و**فارس** گرفتی بشعر خوش **حافظ**
بیا که نوبت **بغداد** و وقت **تبریز** است. ».

نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید | تاهمه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند | که در خانهٔ تزویر وریا بگشایند !
اگر ازبهر دلزاهد خودبین بستند | دل‌قوی‌دار، که‌ازبهرخدا بگشایند .

شاه‌شجاع و میخانه‌ها

شاه‌شجاع که بجای پدرش **امیر مبارزالدین** به سلطنت نشست ، سختگیریهای جابرانهٔ پدر را بنرمی وملاطفت جبران کرد . رباعی ذیل‌را خود دراین باب گفته وبپدرش «محتسب» اشاره کرده است ـ :

درمجلس دهر،ساز مستی‌پست‌است | نه‌چنگ‌بقانون ونه‌دف بردست‌است
رندان همه ترك می‌پرستی کردند | جزمحتسب‌شهر که بی‌می‌مست‌است.

پس از آنکه میخانه‌ها باز گشوده شد، **حافظ** درغزل ذیل ازاین افتتاح شادی کرده است ـ :

سحرزهاتف غیبم‌رسید مژده بگوش | که‌دور**شاه‌شجاع** است،می‌دلیر بنوش
شدآنکه اهل‌نظر بر کناره میرفتند | هزار گونه‌سخن برزبان ولب خاموش
ببانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها | که ازنهفتن آن‌دیگ‌سینه‌میزدجوش
رموزمملکت‌خویش خسروان‌دانند | گدای گوشه نشینی‌تو،حافظامخروش.

وباز درغزل‌دیگر گفته‌است :

قسم بحشمت وجاه وجلال**شاه‌شجاع** | که‌نیست باکسم ازبهرمال‌وجاه‌نزاع
ببین که‌رقص کنان‌میرود بنالهٔ‌چنگ | کسی که اذن نمیداد استماع‌سماع.

وهم درغزلی دیگر ازاوست ـ :

چنگ‌درغلغله آمد، که کجاشدمنکر؟ | جام درقهقهه آمد، که کجاشدمناع ؟
عمرخسروطلب ازنفع‌جهان‌میطلبی | که‌وجودیست‌عطابخش و کریمی‌نفاع
مظهر لطف ازل،روشنی چشم امل | جامع‌علم‌وعمل،جان‌جهان،شاه‌شجاع.

---

۱ ـ دختررز ـ بعربی «بنت‌العنب» درزبان‌شعر همه‌جا کنایه ازشراب‌است .

باوجود همهٔ این اشعار و دیگر ابیات در مدح **شاه‌شجاع**، گویند که:

رشک شاه‌شجاع بحافظ

رابطهٔ میان آن شاه و آن شاعر چندان نیکو نبوده است. **شاه‌شجاع** را حسن عقیدتی به فقیه زمان **عماد فقیه کرمانی** بوده و چنانکه منقول است فقیه گربه‌ای داشته که اورا در هنگام اداءِ نماز و انجام رکوع و سجود تعلیم داده بود که بوی اقتدا و تقلید نماید، این عمل گربه را شاه بر **کشف** و کرامت فقیه حمل میکرد. ولی **حافظ** آن را حیله گری و مکاری میدانست و در آن باب این غزل را گفت ـ :

صوفی بجلوه آمد و آغاز ناز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
ای کبك خوشخرام که خوش میروی بناز غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد (۱)

ظاهراً همین استهزاءِ **حافظ** به **عماد** سبب اصلی بی‌میلی **شاه‌ـ شجاع** نسبت بوی گردید. ولی چون شاه خود نیز درشعر سرائی با **حافظ**

نظر حافظ دربارهٔ عماد فقیه کرمانی

رقابت میکرد، وشعر او بپایهٔ کلام استاد نمیرسید، از این رو نائرهٔ حسد درباطن وی مشتعل شده بر بی‌لطفی بیفزود. وقتی سلطان برشعر **حافظ** عیب گرفته گفت: غزلیات او درمعانی ومقاصد مختلفه است ودر موضوعی واحد

---

۱) نسخه بدل درطبع قزوینی :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
ای کبك خوشخرام کجامیروی؟ بایست! غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد!

داستان نماز گربه وانتساب او به **عماد فقیه** قبل از **حبیب السیر** در منبع دیگری بنظر نرسید، ممکن است این حکایت را بعداً اختراع کرده باشند. (رجوع شود بحاشیهٔ ص ۳۲۵ کتاب حاضر.)

نیست ؛ لحظه‌ای صوفیانه‌است،ودیگردم عاشقانه؛ دربیتی مستانه‌وجسمانی، ودربیتی جدّی‌وروحانی ؛ یکجا عارفانه است ، و درجای دیگر رندانه ؛ **حافظ** چون بشنید گفت :ـ آری‌باهمهٔ این‌عیوب درآفاق‌اشتهاریافته وهمه کس آن‌را میخواند وتحسین میکند؛ لیکن‌اشعار دیگرحریفان هیچگاه ازدروازهٔ شهربیرون نرفته‌است .

شاه‌شجاع ازاین‌سخن برنجید ، واند کی‌بر نیامد که این‌بیت **حافظ** اتفاقاً بسمع او رسید که میگوید :

«گرمسلمانی از اینست که حافظ دارد   وای‌اگر ازپی‌امروز بودفردائی(۱) ».

حافظ‌را آگاه کردند که بیت را براو گرفته وآن‌را وسیلهٔ تهمت کفر وارتداد شناخته‌اند ؛ چه‌شك در وقوع روز قیامت کفر است . وی با

---

۱) درنزداین بنده مترجم نسخهٔ مجموعه‌ای خطی‌ازرسائل وکلمات **قاضی‌ـ جلال‌الدین‌الدوانی الصدیقی** (متوفی ۹۰۸هـ.) موجود است که رسالهٔ بلیغی را ازآن فاضل معروف درشرح این‌غزل متضمن میباشد . **دوانی** سراسر این‌غزل را بسبك‌عرفانی بفارسی‌فصیح وسلیس شرح کرده است .

دربعض‌دواوین **خواجه‌حافظ** غزلی‌دیگردیده‌میشود بهمین‌بحروقافیه که‌متضمن تعریض به غزل **حافظ**‌است‌وخواجه را تخطئه کرده.ظاهراً یکی‌ازمعاصرین درجواب آن غزل گفته باشد و بغلط در دیوان گنجانیده و به **خواجه** نسبت داده‌اند . این‌چند بیت ازآنست :

خوشتر از کوی خرابات نباشد جائی   گر بپیرانه سرم دست دهد مأوائی
چکنی گوش که:«دردهرچومن‌شیدانیست»   نیست این جز سخن بلهوسی رعنائی
با ادب باش که هر کس نتواند گفتن   سخن پیر ، مگر برهمنی دانائی
رحم کن بردل مجروح خراب «حافظ»   زآنکه هست ازپی‌امروز یقین‌فردائی

کمال اضطراب خاطر بنزد مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی[1] که در آنوقت بعزم سفر حج به **شیراز** رسیده بود رفته و ازاو علاج کار خود خواست. مولانا به خواجه گفت که: بیتی دیگر در آن غزل درج باید کرد و آن بیت را بطریق نقل قول از دیگران روایت باید نمود، تا بنا بقاعدهٔ «نقل کفر کفر نیست» او را مجال عذری باشد. **حافظ** قول وی را بکار بسته و این بیت بگفت، ومقدّم بر مقطع غزل درج فرمود -:

«این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت   بردر میکده ای با دف ونی ترسائی».

پس چون **حافظ** را بگناه ارتداد وارتیاب در امر معاد متهم ساختند، به بیت دوم استناد کرد و گفت که: وی گویندهٔ آن سخن نمیباشد واگر ترسائی چنین کلام گفته باشد، بر او حرجی نیست[2].

شاه شجاع در سال ۷۸۵ ه./۱۳۸۳ م. یا در سال ۷۸۶ ه. وفات یافت[3].

---

۱) **مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی** ازاجلهٔ مشایخ اسلام وعلمای ظاهر و باطن در قرن هشتم هجری وصاحب مقامات عالیه است، شرح حالات او در **نفحات الانس** و**حبیب السیر** مسطور است وداستان مفاوضات او با **امیر تیمور** در کتب تواریخ مذکور. در سال ۷۹۱ ه. وفات یافته ومزار اوهم اکنون در خارج قصبهٔ **یوسف آباد (=تایباد) خراسان** در چند فرسخی **تربت شیخ جام** برجامانده وبر سر مزار او ایوانی وسیع از آثار نفیسهٔ **شاهرخ بن امیر تیمور** موجود ومحل سیر و گشت و عبرت ارباب هنر است. بنده مترجم درهنگام تصدی خدمت وزارت معارف آن گنبد زیبا را بقدر مقدور مرمتی کرده ام.

۲) این حکایت در **حبیب السیر** جلد سوم جزء دوم ص ۳۷ نقل شده است.

۳) ماده تاریخ وفات **شاه شجاع** را بعبارت: «حیف از شاه شجاع» گفته اند که در روی قبر وی منقور ودر **مجمل فصیحی** نیز مسطور است. رجوع شود بحاشیهٔ ص ۲۱۸ و ۲۱۹ کتاب حاضر.

شاه منصور وبجای وی **سلطان زین العابدین** پسرش پادشاه گردید، اورانیز ابن عمش **شاه منصور** دستگیر کرده درسال ۷۸۹ هـ . / ۱۳۸۷ م . معزول و محبوس فرمود. و**حافظ** فتح این شاه سلحشور جوان را بغزل ذیل تهنیت گفته است ـ :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید　　نوید فتح وبشارت بمهروماه رسید.

شاه زین العابدین که بعداز دستگیری بفرمان **شاه منصور** کور گردید، قبلاً سلطنت **تیمور** را گردن نهاده **قطب الدین** نام فرستادۀ او راپذیرفته ونام وی را در سکه و خطبه مندرج فرموده بود . **تیمور** خود اندکی قبل از عزل شاه **زین العابدین** یعنی در سال ۷۸۹ هـ ./ ۱۳۸۷ م . به **شیراز** ورود کرد، در همین سفر بوده است که ظاهراً واقعۀ ملاقات **امیر تیمور** با **خواجه حافظ** اتفاق افتاده [۱] وتفصیل آن را **دولتشاه سمرقندی** (طبع لیدن ص۳۰۵) نقل کرده . گفته است که آن امر درسال (۷۹۵) یعنی درسفر دوم **تیمور** به **شیراز** واقع شده و حال آنکه در آن وقت سه یا چهار سال از تاریخ فوت شاعر شیراز میگذشته ، وما آن حکایت را سابقاً ذکر کردیم . عجب این است که **دولتشاه** با همان عدم توجه و بی دقتی معهود خود ، نخست تاریخ حکایت این ملاقات را درسال ۷۹۵ هـ. / ۱۳۹۳ م. ذکر کرده و سپس تاریخ وفات

تاریخ وفات حافظ

حافظ را یکسال قبل از آن یعنی سال ۷۹۴ هـ . / ۱۳۹۲ م . قیدمی کند، وحال آنکه واقعۀ فوت **خواجه** در سال ۷۹۱ یا

---

۱) رجوع شود به: **لطائف الطوائف** تألیف **مولانا فخر الدین علی صفی** (متوفی بسال ۹۳۹) . طبع **دانشمند جوان احمد گلچین معانی طهران** ۱۳۳۶ هـ . ش. ص۲۲۳.

احتمالاً درسال بعد یعنی۷۹۲ واقع شده است . تاریخ اول بموجب قطعهٔ ماده‌تاریخی است که هم اکنون درروی سنگ قبرمبارك او نقش وحك شده وازین جهت معروف گردیده است . قطعه این است :

چراغ اهل معنی **خواجه حافظ** که شمعی بود از نور تجلی

چو در خاك مصلی یافت منزل بجو تاریخش از خاك مصلی.

مجموع حروفی که کلمات «خاك‌مصلی» راتشکیل میدهد، بحساب جمل ۷۹۱ میشود [۱] .

هرمان بیکنل Herman Bicknell در کتابی که راجع به **حافظ - شیرازی** وترجمهٔ منتخباتی از اشعار او نوشته [۲] ماده تاریخ [۳] فوق را

---

۱) **خاك‌مصلی** : دشت وسیع ومصفی وطرب‌انگیزی که‌دردامنهٔ کوه **چهل‌ـ مقام** شمالی **شیراز** قرار داردویکی‌ازمناظر بسهاربا نزهت کشور **ایران** است ومورد ستایش خواجهٔ شیرازبوده ودروصف آن گفته‌است :

بده ساقی می‌باقی که درجنت نخواهی دید
کنار آب رکناباد و گلگشت‌مصلی را .

ودرهمین‌خاك‌مصلی‌مقابر بسیاری‌ازبزرگان‌علم‌وادب‌ورجال‌تاریخی‌وجودداشته‌است؛ ودوتکیه وخانقاه بزرگ، **هفت‌تنان وچهل‌تنان**،درهمین‌مکان‌هنوزباقی‌است. افسوس که‌این جایگاه زیبا که درطول‌قرون واعصار مطاف ارباب ذوق و زیارتگه رندان‌جهان بوده،وازمناظرنزهت‌انگیز **ایران**است،اکنون ازبیخبری ونادانی حاکم وقت در**فارس** وبیذوقی‌وکج سلیقگی‌رئیس‌بلدیهٔ‌شهر بمحلهٔ‌بدنمائی‌تبدیل شده وجمعی‌بی‌انصاف‌باساختن ابنیهٔ ناهنجار درزمین قبرستان،آن دشت مصفی‌را آلوده و مردم این‌عصر **شیراز**را به بی‌ادبی وفقدان لطف ذوق ونداشتن حب جمال شهره ساخته‌اند ؛ و ازهمه بدترآنکه بابنای بدنمای‌انبار گندم‌زشت‌وبدترکیبی‌بنام«سیلو» آن‌بزمگه‌ادب وصفارامکدرومنظرهٔ قبیح وناپسندی بآن‌داده‌اند که‌درخورذوق‌ناهنجاربانی آن‌است . افسوس وهزار افسوس!

۲) رجوع‌شود بتاریخ ادبیات‌ایران‌جلددوم تألیف پروفسور **براون** ص۷۶ـ۷۷

۳) ماده تاریخ = **Chronogram**

بطوری بکار برده که با استخراج اعداد لاتین همچنان عدد ۷۹۱ حاصل میشود (۱).

محمد گلندام جامع **دیوان** نیز همین سال را برای وفات خواجه ذکر میکند ، لیکن **جامی** در **نفحات الانس** و **خواندمیر** در **حبیب السیر** و **فصیحی خوافی** در کتاب **مجمل**، سال بعد ـ یعنی سنهٔ ۷۹۲ را سال وفات **خواجه** دانسته‌اند .

شهرت حافظ در ایام حیات وی

سابقاً بشهرت وسیع **حافظ** حتی در ایام حیات او اشاره کردیم، چنانکه خود او نیز میگوید ـ :

بشعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی (۲)

---

۱) اصل عبارت انگلیسی **هرمان بیکنل** در کتاب «**حافظ شیراز**» این است :

« **Trice take thou from Mosalla's Earth its richest grains .** »

در کلمهٔ اول **Mussalla's Earth** حروف M+L+L در رقوم لاتین دارای معنای عددی میباشد که بحساب رومی ۱۱۰۰ میشود و در کلمهٔ دوم حروف I+I+I+C همچنان دارای معنای عددیست که بهمان حساب ۱۰۳ میشود و چون آن را سه بار از عدد ۱۱۰۰ تفریق کنیم، حاصل ۷۹۱ بدست میآید که سال وفات **حافظ** میباشد. (کتاب «**Hafiz of Shiraz**» طبع لندن، ۱۸۷۵م. ص ۷۱.

۲) در بعضی نسخ قدیمهٔ دیوان در مقطع غزل معروف **خواجه** «سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی» ـ بجای این بیت این چنین گفته بوده است :

بخوبان دل منه حافظ ، ببین آن بی وفائی‌ها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی.

عبدالرزاق سمرقندی در کتاب تاریخ خود ـ **مطلع السعدین** ـ در ذکر وقایع سال ۷۸۱ این بیت را همچنان آورده و تصریح کرده است که **خواجه حافظ** در اشاره بفتح **خوارزم** بدست **امیر تیمور** که در آن سال اتفاق افتاد، این غزل را با همین مقطع سروده است . ظاهراً بعدها پس از غلبهٔ **تیموریان** کاتبان دیوان تحریفی در بیت مذکور کرده و آن را بصورت مذکور در متن در آورده‌اند .

اما اشارات به صیت جهانگیر کلام **حافظ** در زمان حیات خود او در **ایران** بسیار است، از آنجمله در این بیت :

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
تا حد مصر و چین و باطراف روم و ری .

دربیتی دیگر بغزلی که خود سروده بود اشاره کرده و گفته است:

شکر شکن شوند همه طوطیان **هند** زین قند پارسی که به **بنگاله** میرود (۱)

طی مکان به بین و زمان در سلوك شعر کاین طفل یکشبه ره صد ساله میرود

حافظ را نه تنها با **ملوك مظفری شیراز** بلکه با بسیاری از دیگر امراء و ملوك معاصر رابطه بوده است. **سلطان احمد بن اویس جلایری** پادشاه فاضل و ادیب که از سلالهٔ **ایلکانیان** در **بغداد** سلطنت میفرمود، وخود نیز شاعر و موسیقی‌شناس و نقاش و هنرپیشه بوده، کراراً کوشش میکرد که **حافظ** را بدربار خود بیاورد، لیکن بدلیلی که خود شاعر گفته است ـ :

« نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر نسیم **خاك مصلی** و آب **رکناباد**».

بدین مسافرت موفق نگردید، معذلك **حافظ** در مدح او اشعاری دارد که از آنجمله این غزل است ـ :

احمد الله علی معدلة السلطان **احمد شیخ اویس حسن ایلخانی**

خان بن خان وشهنشاه شهنشاه‌نژاد آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی

از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت حبذا **دجلهٔ بغداد** ومی روحانی

---

۱ ـ رجوع شود بدیوان چاپ **Rosenzweig - Schwannau** ج ۱، ص ۴۱۶.

این بنده مترجم در ایام اقامت در **هندوستان** بسال ۱۳۳۴ هـ. ش. این غزل را تضمین کرده و منظومه‌ای ساخته‌ام که در آن ابیات **خواجه** را «تشطیر» کرده و ضمن آن بمسائلی بسیار از تاریخ وادب و آثار **هند** اشاره کرده‌ام.

رجوع شود بکتاب **سرزمین هند** تألیف مترجم، طهران ۱۳۳۸ هـ. ش. ص ۵۲۳ـ۵۴۷.

برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست   دولت‌خسروی ومنصب**چنگزخانی**(۱)

هر چند **حافظ** هیچوقت بسفر **بغداد** توفیق نیافت، لیکن ظاهراً این آرزورا همیشه دردل‌داشته‌است،چنانکه یکجامیگوید ـ :

ره نبردیم‌بمقصود خود اندر **شیراز**   خرّم آنروز که **حافظ** ره **بغداد** کند.

دعوت حافظ بهندوستان

دونفرازملوك**هند**نیزسعی کرده‌اند که**حافظ** رابسفر **هندوستان** وزیارت دربار خود راغب سازند ، یکی از آنها **محمودشاه بهمنی‌دکنی** است که شاهی شعر دوست وشاعرنوازبود، بوساطت یکی‌ازمقرّبان درگاه خود ، موسوم به **میر فضل‌الله، حافظ** رابه‌تختگاه خویش دعوت فرمود وبرای او وجهی که مصارف سفر وی را کفایت کند گسیل‌داشت؛ **حافظ** قسمت عمدهٔ آن مبلغ را قبل‌از حرکت از**شیراز**خرج فرموده و چون‌دربین راه خود به **خلیج فارس** به **قصبهٔ لار** رسید یکی از دوستان فقیر وتهیدست خویش‌رادرآنجابدید وآنچه برای‌اوباقی‌مانده‌بود باوعطا

---

۱) درنسخ‌صحیحه این‌مصراع چنین‌است:

« بخشش و کوشش **قاآنی و چنگزخانی** »

هوای سفر **بغداد** ورفتن بدربار **جلایریان**درخاطر**خواجه** بسیار بوده ودراشعاراو مکرر ظاهر گشته ، چنانکه دراین‌بیت میفرماید :

عراق وفارس گرفتی‌بشعرخوش **حافظ**

بیا که نوبت **بغداد** و وقت**تبریز**است.

همچنین‌این‌غزل‌را ظاهراً **حافظ**برای **سلطان اویس جلایری**فرستاده‌است:

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد

که در دستت بجز ساغر نباشد

من از جان بندهٔ **سلطان اویسم**

اگر چه یادش از چاکر نباشد.

کرده. در آنجا دو تن از بازرگانان **خواجه محمد کازرونی** و **خواجه زین‌الدین همدانی** که عازم‌سفر **هندوستان** بودند، با وتکلیف کردند که با آنها هم‌سفرشده ودربرابر لذت مصاحبت‌وی مخارج‌مسافرتش را بپردازند. **حافظ** تقاضای آنها را پذیرفته با آنها تا **بندرهرمز** برفت ودرآنجادر کشتیئی که منتظرحمل‌وی به **هندوستان** بود بنشست، ولی درهمان اوان‌دریاراطوفانی‌فرا گرفت وشاعرراچنان‌دهشتی دست داد که فسخ عزیمت فرموده به‌**شیراز** باز گشت وبرای **محمود شاه** غزلی‌ساخته به **هندوستان** فرستاد واین‌ابیات‌ازآن‌غزل‌است(۱):

دمی باغم بسربردن جهان یکسر نمی‌ارزد بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
شکوه‌تاج‌سلطانی که بیم‌جان‌دراودرج‌است کلاهی دلکش است اما بترك سرنمی‌ارزد
بکوی میفروشانش بجامی در نمیگیرند زهی سجادهٔ تقوی که یك ساغر نمی‌ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود غلط کردم که‌یك‌موجش‌بصدمن‌زرنمیارزد(۲)

شبلی نعمانی حکایت‌میکند، و العهدة علیه (۳) ، که سلطانی‌دیگر

---

۱) این‌حکایت‌بنابروایت مورخ مسلمان **هندمحمدقاسم‌فرشته‌استرآبادی** است که کتاب عظیم‌ومعروف خودرا درتاریخ‌**هندوستان** بسال۱۰۱۵ هـ./۱۶۰۶ م. تألیف کرده‌است ویکی‌ازمآخذ تاریخ‌قرون وسطای آن کشوراست.

۲) نسخه‌بدل: «غلط کردم که این‌طوفان بصد گوهرنمیارزد».

۳) **مولوی عبدالمقتدر** که‌فهرست گرانبهائی برای **کتابخانهٔ بانکی‌پور** بنام « **Persian Poets, from Ferdowsi to Hafiz** »نگاشته، پادشاه ممدوح‌دراین‌غزل‌را همان سلطان‌مذکور درحکایت قبل،یعنی **محمود شاه بهمنی،** دانسته است که از۷۸۰ تا۷۹۹ سلطنت نموده است ودراین صورت آن حکایت شکل کاملتری بخود میگیرد.

از هندوستان موسوم به سلطان **غیاث‌الدین** بن سلطان **اسکندر بنگالی** که درسال ۷۶۸ هـ./ ۱۳۶۶م. به‌تخت سلطنت نشست با **حافظ** ارسال و مرسولی داشت ، شاعر را برای او غزلیست معروف که این ابیات از آنست .

ساقی حدیث سرو و گل‌ولاله میرود — وین بحث با ثلاثهٔ غساله (۱) میرود

شکر شکن شوند همه طوطیان **هند** — زین قند پارسی که به **بنگاله** میرود

حافظ زشوق مجلس **سلطان غیاث‌دین** (۲) — غافل مشو که کار تو از ناله میرود .

وقایع زندگانی داخلی حافظ

تا اینجا سخن از روابط **حافظ** با شاهان معاصر خود بود ، اکنون اندکی به آنچه از حوادث زندگانی شخصی او در دست است می‌پردازیم:

---

۱) ثلاثهٔ غساله - درتفسیر این بیت معروف چنان‌است که : ثلاثهٔ غساله عبارتست ازسه جرعهٔ می که بامدادان برای رفع خمار دوشین مینوشیده‌اند. **مولوی عبدالمقتدر** مؤلف فهرست میگوید که: این بیت اشاره است به‌سه‌تن از کنیزکان سلطان که بنام **سرو وگل ولاله** موسوم بودند و بدلائلی که اوذکر میکند هرسه را ثلاثهٔ غساله میگفته‌اند.

۲) **سلطان غیاث‌الدین** - درباب این پادشاه که مخاطب وممدوح **خواجه** است ، میان محققان اختلاف است، بعضی‌اورا **غیاث‌الدین بن اسکندر** پادشاه **بنگالهٔ غربی** درشهر **پاندوآ Pandûa** می‌دانند که‌در ۷۶۷ هـ. به‌تخت سلطنت **بنگاله** نشسته‌است . وآثاراو وپدرش هنوز درآنجا موجودمیباشد؛ بعضی دیگرچنانچه درمتن گفته‌شد ، اورا همان **محمود شاه بهمنی** ازسلاطین **دکن** دانسته‌اند . بعضی‌دیگر وی را **غیاث‌الدین پیرعلی** از**ملوک کرت** که درسال ۷۷۲ هـ. ق. در**هرات** پادشاه‌بوده ، میدانند ؛ ولی بظن قوی قول اول منطبق باحقیقت‌است ؛ زیرا در غزل **خواجه** تصریح به « **بنگاله** » شده‌است .

ازآنچه که راجع بعشق او باد ختر کی **شاخ نبات** نام گفته‌اند واینکه عاقبت اورا بعقد مزاوجت خود درآورد، دلیل استواری در دست نیست . و نباید توقع داشت که این گونه جزئیات امور زندگانی‌را تذکره‌نویسان **ایران** نوشته‌باشند ، زیرا ایشان راجع بمطالب داخلی شعراء بکلی سکوت پیشه کرده‌اند . باهمهٔ این احوال محتمل است که **حافظ** دارای عیال وفرزندان متعدد بوده و گمان میرود که در این غزل اشاره بوفات زوجهٔ خود کرده باشد ـ :

آن یار کزو خانه‌ما جای پری بود — سرتاقدمش چون پری ازعیب بری بود

لیکن در همان غزل نیز هیچگونه تصریح واضحی باینکه آن‌را دربارهٔ همسر خود گفته‌است، ملاحظه نمیشود . اما راجع به‌فوت فرزند خود که بخرد سالی مرده‌است، در این قطعه صریحاً اشاره فرموده و چنین سروده :

دلا دیدی که آن فرزانه‌فرزند — چه‌دید اندرخم این‌طاق رنگین؟

بجای لوح سیمین در کنارش — فلك برسرنهادش لوح‌سنگین!

ونیز محتمل است که قطعهٔ ذیل اشاره بوفات پسردیگرش باشد که درآن‌جا ماده‌تاریخ وفات اورا گفته است :

صباح جمعه بد وسادس‌ربیع نخست — که ازدلم رخ آنماهروی شد زائل

بسال هفتصدوشصت وچهارازهجرت — چوآب گشت بمن‌حل حکایت مشکل

دریغ ودردوتأسف کجا دهد سودی ‏ ‏ کنون که‌عمر ببازیچه‌رفت بیحاصل(۱).

در **تذکرۀخزانۀعامره** که **میرغلامعلی آزاد بلگرامی** در سال ۱۱۷۶ هـ./۱۷۶۲م. در**هندوستان** تألیف کرده است، درشرح‌حال **حافظ** میگوید که: ویراپسری بودموسوم به **شاه‌نعمان** که به **هندوستان** آمده درشهر **برهان پور** وفات یافت‌ودر **اسیرگره** مدفون گشت(۲).

مقامات علمی حافظ(۳)

اما از مطالبی که راجع به مقامات علمی **حافظ** میتوان گفت، یکی آن‌است که بشهادت اشعار ملمع‌وی که‌بدو زبان عربی وفارسی گفته،مسلماً وی‌را‌درزبان‌عرب دستی توانا بوده است ، علاوه برآن چه‌که جامع دیوان وی **محمد گلندام** بالصراحه بیان کرده که ویرا مطالعات‌وتحقیقات درعلوم ادب ودواوین عرب‌بوده ، خودوی نیز گفته :

زحافظان‌جهان کس‌چوبنده‌جمع‌نکرد ‏ ‏ لطائف حکما باکتاب قرآنی(٤):

---

۱) دراین‌غزل صریحاً اشاره‌بمرگ فرزندخود میفرماید ـ :

بلبلی خون‌دلی خورد وگلی حاصل کرد ‏ ‏ باد غیرت بصدش حال پریشان دل کرد
طوطئی را بخیال شکری دل‌خوش بود ‏ ‏ ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد ‏ ‏ که‌خود آسان بشدوکارمرا مشکل کرد.

۲) چندسال قبل(۱۳۱۶ ش. هـ) درقبرستان **دارالسلام**(درب سلم) **شیراز** سنگ قبری کشف شد که متعلق به‌پسر **خواجه‌حافظ** بوده‌است واین بنده‌مترجم آن‌را ملاحظه کردم. متأسفاً دراطراف‌این‌اکتشاف آنقدرهیاهوی بیفایده کردند که‌دزدان آثار عتیقه بگمان اینکه‌سنگی قیمتی است آنرا بسرقت برده‌مفقودالاثرشد .

۳) احاطه و تبحر **حافظ** درعلوم کلام وفقه واصول فقه وتفسیرو تاریخ وادب و موسیقی وشطرنج و شعرازفحوای اشعاراو بخوبی مستفاد میشود واین‌نکات‌رامشروحاً نویسندهٔ این سطور در رسالهٔ خاصی بحث کرده‌است که بچاپ‌رسیده .

٤) نسخه‌بدل : «لطائف‌حکمی بانکات قرآنی» در رساله‌ای که نویسندهٔ این سطور بنام **«درسی ازدیوان حافظ»** درمردادماه ۱۳۱۹ ش. نگاشته‌ام،اشاره بحفظ‌قرآن ومطالعات‌او درعلوم‌معقول وفنون‌حکمت شده . درهفت بیت مختلف تصریح بحفظ‌**قرآن** کرده‌است؛ برای‌تفصیل بیشتردراین‌باب‌میتوان برسالهٔ‌مذکور رجوع کرد.

ونیز ازین شعر ثابت میشود که وی **قرآن** را از حفظ داشته‌است :

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری.

حافظ والطاف ملوك زمان

مولوی شبلی نعمانی میگوید: این نکته که غالباً ازبی‌نیازی **حافظ** سخن گفته‌واوراازعنایات وانعام شاهان معاصر مستغنی میدانند، ازاشعار اواستخراج نمیشود ، بلکه برخلاف درخلال دیوانش مدایحی از اکثر سلاطین عصر مانند: **شاه‌شجاع . شیخ ابو اسحق . سلطان‌محمود**[۱] . **شاه منصور** وپادشاهان **یزد** و **هرموز** دیده‌میشود ، چنانکه دراین‌قطعه خود او میفرماید :

شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد شاه یزدم دید و مدحش گفتم وهیچم نداد
کارشاهان اینچنین باشد، توای **حافظ** مرنج داور روزی‌رسان توفیق ونصرتشان دهاد.

هم‌چنین دریکی‌ازغزلیات نغزومشهورخوداشاره‌ای به‌قصوری که‌شاه **یزد** دررعایت جانب احوال او میکرده فرموده وچنین گفته‌است :

«عمرتان باد ومراد ای ساقیان بزم‌جم گرچه جام مانشد پر می بدوران شما
ای‌صبا باساکنان شهر **یزد** از ما بگو کای سرحق ناشناسان گوی چوگان‌شما
گرچه‌دوریم ازبساط‌قرب،همت‌دورنیست بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما ».

فرق حافظ بادیگر مدیحه‌سرایان

هم‌چنان که‌**مولوی شبلی نعمانی** اشاره کرده است، فرق‌مابین **حافظ** با غالب مدیحه سرایان بزرگ‌مانند: **انوری‌وظهیر فاریابی وسلمان**.

---

۲) اگرمقصود **سلطان‌محمودمظفری** برادر**شاه‌شجاع** است،مدیحه‌ای از **حافظ** بنام‌اوبنظربنده مترجم‌نرسیده؛ فقط‌این‌بیت درمدح**عمادالدین‌محمود** وزیر **شاه‌ابو اسحق انجو** آمده :

بخواه جام‌صبوحی بیاد آصف عهد وزیرملك‌سلیمان**عماددین‌محمود**.

ساوجی ودیگران آن‌است که وی‌هیچوقت بوسائل پست وناپسند برای جلب‌مال و کسب‌معاش متوسل‌نشده و مانند آنان وقتی که مدح‌وی‌مؤثر نمیافتاده بهجو سرائی زبان نگشوده .

دیگر ازخصوصیات حیات وی علاقهٔ‌قلبی‌اواست به **شیراز**[1] موطن وی ، که‌پیوسته‌ازمدح **آب رکناباد** و **گلگشت‌مصلی** سخن گفته‌ودروصف آنها ابیات دلاویز میسرود و میگفت :

بده‌ساقی‌می‌باقی که درجنت‌نخواهی‌یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

ونیزمیگفت :

فرق‌است زآب‌خضر که ظلمات‌جای‌اوست تا آب ما که منبعش الله اکبراست.

هرچند اشعار **حافظ** سروده‌هائی است در وصف گل وبلبل ومی و معشوقه وغالباً ازجمال شاهدازلی که تمام موجودات عالم هستی عکسی از چهرهٔ زیبای اوست سخن گفته، ولی گاهگاه ازبزرگان ورجال‌وعلماء که درظل‌حمایت ایشان‌می‌زیسته‌است، نیزنام میبرد ؛ وازآنجمله‌اند :

حاجی قوام الدین حسن و **خواجه جلال الدین** و **شاه یحیی نصرة‌الدین** ، که‌علاوه برسلاطین سابق‌الذکر دراشعار او ازین اشخاص نیز یادشده است .

اگرچه وی در همهٔ فنون شعر مانند مثنویات و مقطعات و قصاید و رباعیات آثاری گرانبها از خود باقی گذاشته ، لیکن درفنی که بمرتبهٔ کمال رسیده است الحق هنرغزل سرائی میباشد . دیگران که بعدازوی در این رشته طبع آزمائی کرده اند ، مانند :

---

(۱) خواجه‌دریکی از لطیف ترین غزلیات خود که در ایام غربت و در هنگام سفرساخته‌است، ابیاتی سوزناك دارد که در آنها ازوطن یاد واز دوری یارو دیار زاری میکند و میگوید :

نماز شام غریبان چو گریه آغازم بمویه های غریبانه قصه‌پردازم
بیادیار ودیار آنچنان بگریم‌زار که‌ازجهان‌ره‌ورسم‌سفر براندازم
هوای‌منزل‌یار آب‌زندگانی‌ماست صبا بیار نسیمی زخاك شیرازم.

صائب(۱) و**سلیم**(۲) و**عرفی**(۳) کلماتشان برهانی قاطع بر نهایت کمال واستادی **حافظ** است . از جمله کسانی که باین نکته اشاره کرده‌اند یکی **سر گور اوزلی** Sir Gore Ouseley است که در کتاب «**یادداشتهای تاریخی درباب شعراء ایران**» صفحهٔ ۲۳ ازهمه بهتر چنین می گوید :

کلام اوزلی دربارهٔ حافظ

«سبك سخن وی روشن و متناسب و بی عیب است و از مراتب کمال علم و بلوغ دانش او حکایت میکند ونشان میدهد که چگونه بر بواطن و حقائق اشیاء بیش از ظواهر امور نظر داشته است ؛ لکن از همه بالاتر آنکه کلام او بقدری جذاب وفتان است که هیچیك ازشعراء دیگر ازین حیث بپایهٔ او

۱) **صائب تبریزی** ، استادالمتأخرین، شاعر دو کشور **ایران وهند**، نامش **محمدعلی**،مولدش **تبریز** مدفنش در **اصفهان**،شیعی اثناعشری بود. چون بهندوستان بقصد تجارت رفت،دردربار **شاهجهان گورکانی بابری** بلقب ملك الشعرائی ملقب شد. وبدان هنگام که به **ایران** بازگشت ، در دربار **شاه عباس ثانی** باردوم بخطاب ملك‌الشعرائی سرفراز گردید. وفاتش درسال ۱۰۸۰ ه.ق. قبرش در **اصفهان** معروف است،دیوان بسیار ضخیمی دارد. درغزل بکمال رسانندهٔ سبك خاصی است که آن را «سبك هندی» گویند.

۲) **سلیم، محمد قلی طهرانی** ، در زمان **شاه جهان بابری گورکانی** از **ایران** به **هند** مهاجرت کرد و در نزد امراء آن پادشاه بزرگ جاه و حرمت بسیار یافت. وفاتش درسال ۱۰۵۷ ه.ق. درشهر **سرنیگر** «**کشیمر**» اتفاق افتاد ودرهمانجا مدفون گشت . برای شرح حالش رجوع شود به نقش پارسی بر احجار هند «تألیف نویسنده طبع طهران ۱۳۳۷ ه . ش. » .

صاحب دیوان است غزل و مثنویات وقصائد بسیار استادانه دارد .

۳) **عرفی شیرازی ، جمال الدین محمود** ازشعرای غزلسرای قرن دهم هجری است؛ درجوانی از **شیراز** به **هندوستان** مهاجرت کرده ودردربار **اکبر بن همایون** پادشاه ذیجاه **هند** عزت و حرمت یافت . **عبدالرحیم خان** ملقب به «**خان خانان**» که از بزرگترین امراء آن پادشاه بود ، اورا ترویج و تشویق بسیار کرد . دیوانش بچاپ رسیده ومعروف است. درسال ۹۹۹ه . درسی وشش سالگی در **لاهور** وفات یافت ودر **نجف اشرف** مدفون گشت .

نمی‌رسند» . اما آنچه که خوانندگان انگلیسی از مقام بلند **حافظ** استفاده میتوانند کرد، در تحقیقات **بانو جرترود لوتیان بل** Miss Gertrude Bell ذکر شده است .

عقیدهٔ جرترو بل در مقایسهٔ حافظ و دانت

کلام این بانوی دانشمند انتقادی و نغز، و دارای معانی عمیقه و پرمغز است ، خاصه از آنجا که وی **حافظ** را بطرزی روشن و جالب با معاصر بزرگ وی **دانت شاعر ایطالیا**(۱) مقایسه کرده و پس از بحث و فحصی دقیق در اشعار وی چنین گفته است : « در بارهٔ **حافظ** عرصهٔ زمان تاریخ معاصر او کوچکتر از آن است که حاوی وشامل افکار بلند وی تواند شد . چه آن شهری که سراسر عمر در آنجا زندگانی کرد وآن را شاید بهمان درجه که **دانت فلورانس** را عزیز می‌شمرد، دوست میداشت، پنج یاشش بار به بلیهٔ محاصره و آفت جنگ دوچار گردید؛ وبارها از دستی بدستی دیگر انتقال یافت . لشکر کشی فاتح یك بار آن را باخون سیراب کرد، دیگری آن را طعمهٔ آتش غارت ویغما ساخت ، و دیگر بار پادشاهی متعصب وریاکار مردمان ظریف خوش مشرب آن دیار طرب انگیز را مقهور احکام سخت وزهد خشك وریاکاری خود قرارداد . **حافظ** دائماً مشاهده میکرد که چگونه ستارهٔ بخت سلاطین و ملوك یکی بعد از

---

۱) **دانت** شاعر **فلورانس**- Dante Alighieri، پدر شعر ایطالیائی، متولد در **فلورانس** Flornac بسال ۱۲۶۵م . و متوفی بسال ۱۳۲۱م.) وی در طول زندگانی در امور سیاسی و رشتهٔ دیپلوماسی بوطن خود خدمت میکرد. چندی اورا تبعید کردند و به **پاریس** مهاجرت فرمود وعاقبت در شهر **راون** Ravenne وفات یافت. درجوانی غزلهای لطیف غرامی میسرود که شامل نفحات عرفانی روحانی است . ولی بیشتر شهرت وی در منظومهٔ شاهکاری است بنام **کومدی الهی**. Divine Comédie که از آثار ادب جهانی ومشهور آفاق میباشد .

دیگری طلوع کرده باوج عزّت می‌رسد وسپس درحضیض ذلت فرومیافتد ومانند قطره‌های برف در آفتاب تموز محوونابود میشود. پیوسته حوادث فرح‌انگیز ازپس اتفاقات حزن‌آور روی میداد، سقوط سلطنتها ووقوع رزمها، پیاپی دربرابر دیدهٔ شاعر جلوه گرمیشد. لیکن از همهٔ این‌وقایع دراشعاراو کمتر انعکاسی دیده می‌شود. تنها گاهی اشارتی اتفاقی به‌پاره‌ای حوادث سیاسی زمان مورد توجه دقیق مفسران دیوان‌او واقع‌شده یا بیتی چند درمدح پادشاهی‌یا امیری اتفاقاً از نظر خواننده میگذرد؛ نه‌ذکری از فتح پادشاهی‌است، نه تحسینی از شجاعت امیری؛ همانقدر که یك تن شاعرعزیزالنفس راسزاست. همین‌اندازه‌را برقلم خودرواداشته وازاین‌بیش سخنی نگفته‌است.

بعضی بخوبی درك کرده‌اند که‌همان بی‌اعتنائی‌ظاهری **حافظ** است که فلسفهٔ اورا مرتبتی چنان ارجمند داده که **دانت** آن را فاقد میباشد. شاعر ایطالیائی درحدود فلسفهٔ خود متحجر و جامد بود و نظریهٔ او در باب‌جهان همان نظریهٔ‌عمومی عصر وزمان اوست. وآنچه که درنظر وی حقیقت واقع جلوه گرشده‌است، نزد بسیاری ازاهل زمان‌ما شبحی زشت و ناپسندبیش‌نیست. ولی دورنمائی که **حافظ** طراحی کرده منظری‌وسیعتر ودلگشاتر میباشد که زمینهٔ‌مقدم‌آن چندان‌واضح وروشن‌نیست، تو گوئی نیروی‌خرداوچنان‌بشدّت‌نظروحدّت‌بصرموصوف‌بوده که درجهان‌پهناور خیال حتی به‌منزلگاه باشندگان اعصارآتیه نفوذ کرده است. ازاینرو بر ماست که براو از اینکه عصر وزمان خودرا برای ما وصف وشرح نکرده خرده نگیریم وازاینکه ازحیات شخصی وی‌درسخنش چندان اثری یافت نمیشود، براوعیب‌نجوئیم. چه‌در کلام بلندوی آنقدرافکار ژرف واندیشه‌های‌بزرگ، که حتی برعصرما نیزاحاطه کرده است، جلوه گرمیباشد؛

واو بمنزلهٔ نغمه سرائی است که از آواز دلکش وی هم مست وهم هوشیار وهم اهل زمان حال وهم مردم استقبال هردو بطرب آمده اند .

شبلی نعمانی تکمیل فن غزل و وسعت نطاق آنرا به **حافظ** وتا درجه‌ای کمتر به معاصران او مانند: **سلمان** و **خواجو** مدیون میداند؛ وبر آنست که

آنچه که غزلسرائی بحافظ مدیون است

در نزد اساتید قدیمتر مانند : **سعدی وامیر-خسرو وحسن دهلوی** یگانه موضوع غزلیات آنان «عشق» است. اما **خواجه حافظ** از مطالب دیگر نیز درغزلهای خود سخن سروده وافکار عالیهٔ دیگر مانند: ناپایداری جهان و نکات فلسفه و عرفان وامثال آن را نیز در غزلهای خود مندرج ساخته است درحالتی که **سلمان** فقط در صنایع لفظی و تشبیهات لطیف و استعارات بدیع غزل های خودرا زینت داده است .

حافظ محاسن همه‌را در کلام خود جمع کرده وبرآن از لطایف و ذوق خاص خویش چیزها افزوده است، حتی غالباً از دیوان آنان بیتی یا مصراعی را اخذ کرده وآنرا بسلیقهٔ خود اصلاح فرموده وازاینرو جمال و کمال خاصی برآن بخشیده است .

نسبت به **سعدی** بعضی از موارد متشابهه اشعار اورا باکلمات **حافظ**

ابیات متشابهه حافظ وخواجو

در جلد دوم تاریخ ادبیات تألیف خود ذکر کرده‌ایم[۱]، ولی **شبلی نعمانی** بعضی ابیات واشعار متشابهه که در کلام سه استاد یعنی **حافظ** و **خواجو**

---

۱) **تاریخ ادبیات براون** ج۲ ص۵۳۶ــ ونیز رجوع شود بفهرست **کتابخانهٔ بانکی پور** ص ۲۵۵.

و **سلمان** وارد است، با یکدیگر مقایسه فرموده است[۱]؛ و ما نیز بعضی ازآنها را که درآن مابین کلام **خواجه حافظ** و سخن **خواجو** شباهتی است، ذیلاً می نگاریم:

---

۱) در **کتابخانهٔ مجلس شورایملی** نسخهٔ خطی دیوان اشعاری هست که تحت شمارهٔ ۱۱۸۲ ثبت شده، مشتمل است بردیوان **جلال الدین عضد** که تاریخ کتابت آن سال ۸۵۵ هـ. است؛ وپس ازآن دیوانی است که مؤرخ نیست، ولی بخط همان کسی است که دیوان سابق را تحریر نموده. و نام این یك، دیوان **روح عطار** است وباین بیت شروع میشود ـ :

الهی پرتوی از نور اسرار تجلی کن بجان **روح عطار**.

این **روح عطار** شاعری است شیرازی که مداح **اتابك افراسیاب** از **اتابکان لرستان** ونیز ازمعاصران **شاه شجاع مظفری** بوده، قصیده‌ای نیز درمدح **خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار** وزیر آن پادشاه دارد. وزیرمذکور درسال ۷۴۴ هـ. بقتل رسید. وی‌را غزلیاتی است مشتمل برمطالب عرفانی و نصایح وحکم ومواعظ ودرآنجا بعضی مواقع «**روح**» تخلص کرده و گاهی «**روحی**»؛ در آن کتاب قطعه‌ای وارد است که میان **خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ شیرازی** ازوی داوری خواسته‌اند، واوجوابی گفته وهر دورا مساوی دانسته؛ ازآن معلوم میشود که دراواخر قرن هشتم که دورهٔ نبوغ واشتهار این دواستاد صاحب سخن است، فضلاء زمان و ادباء عصر را در رجحان یکی بردیگری اختلاف بوده و هر دو را باترازوی ادب می‌سنجیده‌اند. قطعه‌ای که از **روح عطار** استفتاء کرده اند و جوابی که او گفته هردورا دراینجا میآوریم:

«ملوك مملکت نظم وناقدان سخن — که بادخاطرشان ایمن ازحدوث زمان
ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند — پی تراجح اشعار **حافظ وسلمان**
گروهی از فضلا متفق که این بهتر — جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامهٔ گوهر نثار سحر نمای — بیان کنید کزاین‌دو کرا بود رجحان؟

بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد

حافظ

(۱)

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما!
چیست یاران طریقت بعد ازاین تدبیرما؟
در خرابات مغان ما نیز همدستان شویم
کاینچنین رفته است از روز ازل‌تقدیر ما
عقل اگر داند که‌دل در بندزلفش‌چون‌خوش‌است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
تیر آه ماز گردون بگذرد **حافظ**خموش
رحم کن برجان خود پرهیز کن از تیرما

خواجو

(۱)

خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما!
ای همه یاران مرید پیر ساغر گیر ما
گرشدیم‌ازباده‌بدنام جهان تدبیرچیست؟
این چنین رفته‌است ازروز ازل تقدیر ما
ما دل دیوانه در زنجیر زلفت بسته ایم
ای بسا عاقل که شد دیوانهٔ زنجیر ما
از خدنگ آه عالم سوز ما غافل مشو
کز کمان نرم زخمش سخت باشد تیرما

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

قطعهٔ جوابیه

نموده اند چنین مالکان ملك سخن
باین کمینه که ازپیر فکر خویش بپرس
چو کردم این سخن ازپیر عقل استفسار
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر
جواب داد که **سلمان** بدهرممتاز است
دگرطراوت الفاظ جزل **حافظ** بین
یکی بگاه بیان طوطئی است شکر بار
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده
دراین، محاسن اخلاق چون عنب پربار
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد
یکی موافق طبع لطیف ، همچون عقل
هزار **روح** فدای دم چو عیسی این

که کرده‌اند مسخر جهان بتیغ بیان
که نطق **حافظ** به یافصاحت **سلمان؟**
که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
که‌برده‌اند کنون گوی شهرت‌ازمیدان ؟
بلفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
که شد بلاغت او رشك چشمهٔ حیوان
یکی بنظم‌روان بلبلی‌است خوش الحان
ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
در آن ، فنون فضائل چو دانه در رمان
یکی بباغ لطائف چو لالهٔ نعمان
یکی مناسب جسم شریف ، همچون جان
هزار جان گرامی نثار گفتهٔ آن . ».

(۲)

نسیم صبح سعادت ، بر آن نشان که تودانی
گذر بکوی فلان کن در آنزمان که تودانی
توپیك حضرت شاهی مرا دودیده براهت
بمردمی نه بفرمان چنان بران که تودانی
بگو که جان ضعیفم زدست رفت خدا را
زلعل روح‌فزایت ببخش از آن که تودانی
من این دوحرف نوشتم چنانکه غیر ندانست
توهم زروی کرامت بخوان چنانکه تودانی

(۲)

ایا صبا خبری کن مرا از آنکه تودانی
بدان زمین گذری کن بدان زمان که تودانی
چومرغ درطیران آی وچون باوج رسیدی
نزول ساز در آن آشیان چنان که تودانی
چنان مرو که غباری بدو رسد ز گذارت
بدان طرف چو رسیدی چنان بران که تودانی

(۳)

مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد
که این عجوز عروس هزار داماد است

(۳)

دل درین پیر زن عشوه گر دهر مبند
کاین عروسی است که درعقد بسی داماد است

(٤)

همه کس طالب یارند، چه هشیار وچه مست
همه جا خانهٔ عشق است، چه مسجد چه کنشت

(٤)

منزل اریار قرین است، چه دوزخ چه بهشت
سجده گر خود به نیاز است، چه مسجد چه کنشت

(۵)

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

(۵)

کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او
با شیر اندرون شد و با جان بدر شود .

ابیات متشابهه حافظ و سلمان

شبلی نعمانی مدعی است که از این قبیل اشعار که مشابهت بین **حافظ** و **خواجو** را ظاهر میسازد، میتوان مثال بسیار آورد ، لیکن بهمین چند نمونه اکتفا کرده است ؛ وازمزایای هر یك از ابیات متشابهۀ آنهردو بحث کرده وغالباً حکم بررجحان **حافظ** داده است . پس از آن همچنین مابین اشعار **حافظ** و**سلمان** مقایسه فرموده ، وازهردوابیات قرینۀ ذیل را ذکر کرده است :

حافظ

(۱)

عید است و موسم گل، ساقی بیار باده
هنگام گل که دیده است، بی می قدح نهاده؟!
گل رفت ایحریفان ! غافل چرا نشینید؟
بی بانگ رودوچنگی، بی یار وجام وباده!

سلمان

(۱)

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده
خلقی بجستجویت، سر در جهان نهاده
سودای زهد خشکم ، برباد داده حاصل
مطرب بزن ترانه ، ساقی بیار باده

حافظ

زین زهد وپارسائی، بگرفت خاطر من
ساقی پیاله‌ای ده، تا دل شود گشاده
در مجلس صبوحی،دانی چه خوش نماید،
عکس عذار ساقی بر جام می فتاده!

سلمان

مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت
آن لب بخنده بگشا،تادل شود گشاده
سودائیان زلفت ، گردتو حلقه بسته
شوریدگان مویت ، در یکدگر فتاده

(٢)

حافظ:
عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش
تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام

سلمان:
رندی و عاشقی و قلاشی
هیچ شك نیست که در ما همه هست

(٣)

حافظ:
راز برون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

سلمان:
درون صافی از اهل صلاح و زهد مجوی
که این نشانهٔ رندان دردی آشام است

(٤)

حافظ:
گر چه بد نامی است نزد عاقلان
ما نمیخواهیم ننگ و نام را

سلمان:
مکن ملامت رندان دگر ببد نامی
که‌هرچه‌پیش‌تو ننگ‌است،نزدما نام‌است

(٥)

حافظ:
جلوه‌برمن مفروش ای‌ملك الحاج که‌تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

سلمان:
غرض از کعبه و بتخانه توئی سلمان را
چکنم خانهٔ بی خانه خدا؟ باید رفت!

(٦)

حافظ:
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

سلمان:
من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم (١)

(٧)

حافظ:
یارب‌این باکه‌توان گفت که‌آن‌نوشین‌لب
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

سلمان:
ای گنج نوش دارو، درخستگان نظر کن
مرهم بدست و ما را مجروح‌میگذاری.

---

١) این غزل‌به **سعدی** منسوب‌است ودر کتاب **بدایع** ذکر شده.

هرچند **شبلی نعمانی** مواردبسیاری ازنظایر ابیات‌وکلمات متشابهٔ **حافظ**و**خواجو** و**حافظ**و**سلمان** رانقل میکند ، لیکن‌این چندنمونه که درفوق ذکرشد، برای بیان این مشابهت‌صوری ومعنوی کفایت است ؛ زیرا بر کمال‌تشابه‌این سه‌شاعر تا آنجا که‌مرا آگاهی‌است،هیچ‌یك‌ازشرق‌شناسان اروپاالتفاتی‌ننموده‌اند. ونیز‌این‌معنی‌جالب‌توجه‌است که(چنانکه‌بدان‌سابقاً درجلددوم تاریخ‌ادبی ایران‌صفحهٔ۸۳ الی۸۹ اشاره کرده‌ایم) غالب منقدان ادبیات شرقی همواره مایل بوده‌اند که بیشتر به‌اختلاف صوری که مابین کلمات‌دوشاعر ظاهر‌است ویك‌معنی‌واحدرا بعبارات مختلف بیان کرده‌اند، توجه کنند؛ و کمتر ازاختلاف وتباینی که در افکار و معانی ایشان موجود بوده‌است، بحث‌فرموده‌اند. شاید بعلت همین میل که شاعران را بوده‌است، این عادت بوجود آمده که‌غالب‌شعراء بزرگ ،حتی خود **حافظ**، بیتی یا سراسر غزلی‌را ازمعاصران یاقدماءِ گرفته و کوشش میکرده‌اند که غزلی بهمان سبك وصورت بسازند ودرآن عبارات وجمل‌را به‌طرحی نو وجالب درآورند ، ولی بحروقافیه ومعنای‌عمومی آن‌را ابداً تغییری‌نمیدهند .

این‌اندازه تصرف درآثارشعری دیگران‌را بکلی مشروع وپسندیده میدانندوآن‌را بهیچوجه‌سرقت‌ویاانتحال[۱] نمیشمارند، چه‌نیت‌شاعرمتوجه بآن بوده‌است که‌وی‌درسبك شعرسلف یامعاصرخود بیشترهنرنمائی‌نماید.

البته این قضیه شامل اشعار هزلیه یا مضاحك نمی‌شود ، مانند: اشعار **عبیدزاکان** یا **بسحق اطعمه** . زیراکه نیت شاعردرتقلید یااستقبال کلام شعرای‌دیگر تفوق‌فنی برآن دیگری نیست؛ بلکه قصد وی فکاهت ومطایبه‌است .

---

۱) انتحال = . **Plagiarism**

عدد مفسران اشعار **حافظ** نه تنها بزبان فارسی بلکه بترکی و احتمالاً به اردو نیز بسیار زیاد است ، لکن در آن همه چند شرحی که اتفاقاً موردمطالعهٔ نویسنده قرار گرفت ندرةً بحثی انتقادی یا تفسیری ازمعانی یافت میشود. آنچه بزبان ترکی نوشته‌اند، بهترین ومعروف ترین

مفسران اشعار حافظ

همه، سه شرح است؛ یکی تألیف **سروری** ، دوم تألیف **شمعی** وسوم تألیف **سودی** [۱] ، وشرح اخیررا بفراوانی بدست میتوان آورد وبنظرمن مفیدتر ازهمه است ، زیرا که مؤلف بسیار عاقلانه عمل خودرا محدود کرده بتوضیح معانی لغوی وازهر گونه تفسیرهای مجازی وتمثیلی دوری جسته وبیهوده سعی نکرده که برای کلمات وابیات مشکله تأویلات فکری جستجو نماید [۲] .

۱) این شروح ثلاثه که ازدیوان **خواجهٔ شیراز** بزبان ترکی انجام گرفته، هرسه در قرن دهم نوشته شده‌اند. ازقراری که **حاجی خلیفه** ذکر میکند، وفات **مصطفی ابن شعبان** متخلص به **سروری** درسال ۹۶۹ه. ووفات **ملاشمعی** درحدود سنهٔ ۱۰۰۰ه. و در گذشت **ملاسودی سغدی** نیزدرهمان حدود واقع شده است. وآن رابموجب فتوی و اجازهٔ مفتی **ابو السعود** شیخ الاسلام عثمانی انجام داده است . نص فتوی عیناً در **کشف الظنون** مندرج است .

۲) شرح **سودی** برهشتاد غزل ازاول دیوان **حافظ** درطبع آن دیوان در **لیپزیك** ۱۸۵٤ م . بدست **بر کهاوس** Brockhaus موجود است . بعلاوه شرح کامل **سودی** نیز باعین متن بضمیمهٔ یك شرح ترکی دیگر در **اسلامبول** در سال ۱۸۷۰ م . بطبع رسیده . اگر خوانندهٔ انگلیسی زبان بخواهد بطرز وسبك **سودی** آگاهی حاصل نماید، براواست که بکتاب مستر **لاو** W. H. Lowe موسوم به – :

« Twelve Odes of Hafiz done literally into English together with the Corresponding portion of the Turkish Commentary of Sudi . . .» طبع **کمبریج** بسال ۱۸۷۷ م . مراجعه نماید. ونیز ممکن است بکتاب **ترجمهٔ دیوان حافظ** تألیف لیوتنان کلنل **ویلبر فورس کلارك** Lieut - Col. H . Wilberforce Clarke طبع لندن ۱۸۹۱ م . رجوع شود .

در اینکه بسیاری از این غزلیات دارای معانی عرفانی و اشارات و اصطلاحات رمزی [۱] است، کمتر مورد انکار میباشد. ولی در بسیاری دیگر مقصود گوینده همان معانی ظاهری که از آن استفاده میشود بوده است وبس، وابداً نخواسته است که جمال معشوقهٔ روحانی را وصف کند یاازمستی شراب بهشتی نغمه سرائی نماید. وسر- این نکته که در اشعار **حافظ** امورمادی جسمانی بامطالب معنوی روحانی چنان درهم آمیخته است، همانطور که نخست **شاه شجاع** نیز بر این معنی اعتراض کرده، در نزد کسی که واقف به طبع و روحیهٔ ایرانیان باشد، پنهان نخواهد بود؛ چه در آن سرزمین بسیار اشخاص یافت میشوند که دراثناءِ یك شبانروز آنها راحالات مختلفه دست میدهد؛ گاهی مسلمانی متدین، وزمانی رندی لاابالی، وقتی زاهدی خشك ولحظه ای عارفی پارسا وحتی مظهر کامل الوهیت، جلوه گر میشوند [۲].

طالب معانی دیوان **حافظ** که خودنتواند مابین اشعارفرق گذاشته بیتی را که معنای ظاهری لفظی داردازبیتی که صاحب معانی رمزی عرفانی

---

۱) رمزی = Symbolic

۲) گویاشیخ اجل **سعدی** جواب این نکته را که **براون** تعریضاً ذکر کرده در باب دوم گلستان بدرستی بیان فرموده باشد، آنجا که میگوید:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند	که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی ؟!
بگفت: احوال ما برق جهانست	دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلی نشینیم	گهی تا پشت پای خود نبینیم
اگر درویش بر یکحال ماندی	سر و دست از دو عالم بر فشاندی!

است جدا کند، هر گز نخواهد توانست که از کتب شرح دیوان او استفاده نماید، چه در آنجا شارح بیچاره دائماً این اصطلاحات را اینطور تعبیر و تکرار میکند که: مقصود از می «نشأهٔ روحانی» است و مراد از میخانه «خانقاه صوفیان» است و مطلوب از پیر مغان «مرشد معنوی» میباشد. برای خوانندهٔ انگلیسی زبان که بخواهد این سبك تحقیق را پیروی کند، باید بترجمهٔ انگلیسی کاملی که **ویلبر فورس کلارك** بقلم نثر از **دیوان حافظ** فراهم کرده است بانضمام حواشی فراوان و شرح مفصل جامع آن، رجوع فرماید.

درباب معانی رمزی و تأویل اصطلاحات و اشارات شعراء صوفی یا صوفی منش **ایران**، کتاب نفیس و محشای **ترجمهٔ گلشن راز** شیخ **شبستری** طبع **وینفیلد** E. H. Whinfield و همچنین کتاب کوچك مرحوم **پروفسور پالمر** E. H. Palmer موسوم به: «**عرفان در شرق** Oriental Mysticism» دو کتاب نافع وسودمنداند که بهردو مراجعه میتوان کرد. و برای دانستن اصول و مبادی واوصاف عامهٔ تصوف خواننده را حواله مینمائیم به فصل سیزدهم (صفحهٔ ٤١٦) از جلد اول کتاب **تاریخ ادبی ایران** تألیف نویسنده «Literary History of Persia, Vol. 1.»

وقتی رسالهٔ کوچکی دربارهٔ **حافظ** مورد توجه نویسنده قرار گرفت که **مستر سیدنی چرچیل** Mr. Sidney Churchill منشی شرقی سفارت **انگلیس** در **طهران** مرا بوجود آن رساله آگاه ساخت. هم آن رساله در اینجا مستحق اندك بحثی

لطیفهٔ غیبیه تألیف **ملا محمد دارابی**

میباشد (1)، مخصوصاً از آن لحاظ که در آنجا بعضی اعتراضات منقدان معاصر خود را در بارهٔ اشعار **حافظ** خلاصه کرده و سپس آنها رارد و جرح فرموده و جواب گفته. این رسالهٔ کوچک موسوم است به: «**لطیفهٔ غیبیه**» تألیف **محمد بن محمد دارابی**. از شرح حال مؤلف و تاریخ تألیف نتوانستم چیزی معلوم نمایم، لیکن آن رساله مشتمل است بر ۱۲۷ صفحهٔ کوچک که بچاپ سنگی در **طهران** بسال ۱۳۰٤ ه./۱۸۸٦م. طبع شده وغالباً شامل توضیحاتی بر بعضی اشعار مشکل **خواجه** میباشد. درآن میان سه اعتراض شدید که مؤلف سعی کرده است پاسخ دهد، بنابر آنچه در صفحهٔ ٥ آنکتاب مسطور است عبارت‌اند از:

اول آنکه از بعضی ابیات معنی معلوم نمیشود، یاا گرمعنائی دارد

۱) **لطیفهٔ غیبی** تألیف **شاه محمد دارابی**، بهمت کتابفروشی **احمدی شیراز** در چاپخانهٔ **موسوی شیراز** درسال ۱۳۱۹ شمسی نیز بطبع رسیده است. مرحوم **آقامیرزا احمد عبد الحی مرتضوی تبریزی** که زبدهٔ اهل عرفان و قدوهٔ مجردان زمان بود، مقدمه‌ای برآن نگاشته و از قول **سید قطب الدین محمد تبریزی** معاصر **شاه سلطان حسین صفوی** متوفی بسال ۱۱۷۳ ه. در کتاب **فصل الخطاب** شرح حالی از **شاه محمد دارابی** نیز ذکر فرموده و در آنجا گفته است: «**شاه محمد دارابی** کان استاد کل افاضل **دار العلم شیراز** فی عصره، و عندی رسالته المسماة **بمعراج الکمال** فی تحقیق معنی الشیخ و الارشاد و المرید و الاسترشاد.» ولی آنچه از متن خود آن رساله استفاده میشود، ظاهراً مؤلف معاصر با **شاه عباس دوم صفوی** بوده ودر بدایت احوال درقصبهٔ **دارابجرد فارس** میزیسته سپس به **شیراز** آمده وبکسب کمال مشغول شده، ودرحدودسال ۱۰٦۲ ه در **احمد آباد گجرات، هندوستان** زندگی میکرده است.

فهم آن بسیار مشکل و از قبیل معمی و لغز است، مثل این بیت[1]:

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم — خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت».

دفاع از اعتراضات و انتقادات بر کلام حافظ

دوم آنکه بعضی از ابیات بر خلاف ظاهر شرع میباشد و معانی بوالهوسانه و از روی هوای نفس دارد.

مثل این بیت:

دل من در هوای روی فرخ — بود آشفته همچون موی فرخ.

و یا این بیت:

هزار آفرین بر می سرخ باد — که از روی ما رنگ زردی ببرد.

سوم آنکه اشعارش موافق **اصول مذهب اشعری** است که علمای امامیه آنرا باطل میدانند. مثل این بیت:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را(۲).

و یا در این بیت:

---

۱) توضیحی **سودی** در معنای این بیت داده است، رجوع شود بدیوان **حافظ** چاپ **رزنزویگ شوانو Rosenzweig-Schwannau** ج ۱ ـ نمرهٔ ۲۶ حرف ت صفحهٔ ۷۶۹ ـ ولی آن توضیح چندان قابل قبول نیست.

۲) این نکته قابل توجه است که عقیدهٔ بجبر «**Fatalism**» که بزعم اروپائیان از اصول خاصهٔ دیانت اسلام شمرده شده نزد فرقهٔ شیعه مردود می‌باشد و ایشان برحسب اخبار ائمهٔ معصومین معتقدند که: «لاجبر و لا تفویض بل امر بین امرین» رجوع شود: به **تجرید الکلام و شرح علامهٔ حلی**.

این جان عاریت که به **حافظ** سپرده دوست روزی رخش به بینم و تسلیم وی کنم(۱).

هر چند نسخ خطی دیوان **حافظ** مثل سایر نسخ فارسی دارای اختلافات ونسخه بدلهای بسیار است، لیکن از دیوان آن شاعر بزرگ یك نسخه موجود است که صحت آن نزد اهل تحقیق موقع قبول یافته ، وآن همان نسخه ای است که **سودی** شاعر ترك زبان نوشته است وطبع **دیوان حافظ** در **اروپا** که بعدها بدست

چرا ترکها اشعار فارسی را بهتر از هندیها طبع کرده اند

روزنزویگ شوانو و **براکوس** Brockhaus انجام گرفته همه از روی آن میباشد، بطوریکه معمولاً شمارهٔ غزلهای **حافظ** درچاپهای بعد همه مطابق همان طبع است(۲).

بطوریکه مشاهده میشود، کلیهٔ دواوین و کتب شعر فارسی که در **ترکیه** بطبع رسیده، ازجمله **مثنوی مولانا جلال الدین رومی** و **دیوان حافظ** دقیق تر و قابل اعتمادتر از آن است که در **هندوستان** چاپ کرده‌اند .

۱) عقیدهٔ به «رؤیت الهی» که ظاهراً ازعقاید اهل ظاهر مخصوصاً مکتب **حنبلیه** است، مطابق مبادی کلام معتزله وشیعه مردوداست. رجوع شود به **شرح تجرید**. ودیگر کتب کلام .

۲) در باب نسخ صحیح **دیوان حافظ** از آنچه در **ایران** چاپ‌شده وبعداز طبع کتاب **براون** انتشاریافته ، اول **دیوان حافظ** طبع مرحوم **عبدالرحیم خلخالی** در **تهران** است که درسال ۱۳۰۶ هـ. ش. ازروی نسخهٔ قدیمی خطی محرر بتاریخ ۸۲۷ هـ. ق. بطبع رسانده اند، دوم دیوان طبع استاددانشمندفقید **محمد قزوینی** است که در سال ۱۳۲۰ شمسی در **تهران** بخرج وزارت معارف بخط نستعلیق بطرزی زیبا و صحیح طبع گراوری شده وقبلاً بآن اشاره شد .

رجوع شود بحاشیهٔ ص ۳۵۸ تا ۳۶۱ کتاب حاضر.

دواوین طبع **هندوستان** غالباً مشتمل است بر بسیاری اشعار مجعول و دخیل که خود چاپ کنند گان در آن داخل کرده‌اند ، در حالتی که در **ایران** هیچ کس بچنین عمل ناپسندی مبادرت نمیکند ، و ترکها هم نمیتوانند شعر فارسی بسازند . چاپ کنندهٔ فارسی زبان غالباً آنقدر ذوق دارد و تشخیص میدهد که وی نمیتواند شعری عیناً مانند آن اساتید بسازد که مورد قبول عامه باشد ؛ چاپ کنندهٔ ترك هم همواره با آنکه دقت مینماید و تحمل زحمت بسیار میکند، معذلك میداند که وی را امکان ساختن شعر فارسی بهیچ رو میسر نیست. برخلاف چاپ کنند گان هندی که تاحدی طبع شعر-سازی داشته‌اند ، بدون ملاحظه و دقت اشعاری از خود ساخته و در دیوانی که در دست طبع دارند، گنجانیده‌اند.

ترجمه های (۱) دیوان حافظ

باری دیوان کامل **حافظ** که **سودی** شرح کرده است ، و ممکن است که باز هم با نسخ قدیم کامل تر مقابلهٔ دقیقی بشود، من حیث المجموع مشتمل است بر ۶۹۳ قطعه و منظومه باین ترتیب : ۵۷۳ غزل، ۴۲ قطعه،

---

۱) سال ۱۳۲۶ ه.ش./۱۹۴۷م. استاد دانشمند معاصر **پرفسور ارتور آربری** پرفسور عربی در دانشگاه لندن ، کتاب ظریف لطیفی در (مطبوعات کمبریج) منتشر ساخت موسوم به: «Hafiz ،Fifty Poems» «**پنجاه چکامه از حافظ**» که مشتمل است بر اصل متن فارسی و ترجمه‌های انگلیسی پنجاه غزل و قطعه بقلم مترجمین مختلف که از آنجمله یکی خود پرفسور مذکور است . و بر آن کتاب مقدمه‌ای منقدانه در شرح احوال و بحث در گفتار اشعار خواجه نگاشته و حواشی مفیدی نیز بآن الحاق کرده است . در آخر آن مقدمه باقلمی که صفای نیت و لطف مشرب از آن تراوش میکند،

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

۶۹ رباعی ، ۶ مثنوی، ۲ قصیده، ویك مخمس . ترجمهٔ کاملی به آلمانی ازتمام این ابیات بشعر منظوم بقلم **رزنزویگ شوانو** ، ونیز یك ترجمهٔ کامل انگلیسی به نثر از تمام آن دیوان بقلم **ویلبر فورس کلارك** انجام گرفته است .

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل :

بچند سطر مقالهٔ خودرا بپایان رسانیده که مضمون آن بانضمام فهرستی از مترجمین انگلیسی‌زبان که موردمطالعهٔ اوبوده‌اند ، دراین‌جا عیناً نقل‌میشود ، می‌نویسد :

«ذیلاً فهرستی از کتب مختلف که این‌ترجمه‌ها ازآنها نقل شده‌است، مینگاریم وازآن مترجمین و ناشرین که بترجمه و نشر و طبع این ابیات دلاویز اقدام کرده‌اند سپاسگزاری مینمائیم .

حافظ درانگلستان بیش‌ازسایرشعراء **ایران** هواخواه دارد وبیشتر ترجمهٔ سخنان‌اورابزبان خودپرداخته‌اند وشاید که آن گوینده ازجایگاه ابدی‌خویش‌بنظرلطف براین‌جزایردریاهای باختر که اززادوبوم عزیزاواینهمه بعد منزل دارد نگریسته وشاد شودزیراکه‌دوملت‌بوده‌اند که‌بهترین‌اشعارغزلی **حافظ** رابجهان هدیه‌آورده‌اندودرپرتو وجوداو سلسلهٔ‌استواری ازمهرودوستی ایجاد کرده‌اند ـ :

۱- **ویلیام جونز**، ۱۷۷۱م. William Jones:«A Grammer of the Persian Language.»

۲- **جان‌ریچاردسن**، ۱۷۷۴م.- John Richardson:«A Specimen of Persian Poetry.»

۳- **طماس‌لاو**، ۱۷۸۵م.. Thomas Law: in Asiatick Miscellany, Vol. I. Calcutta.»

۴- ح.ح، ۱۷۸۶ م . H.H. : in Asiatick Miscellany. Vol. 2.»

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

وعلاوهٔ برآن از بسیاری غزلیات مفرده و یا مجموعهٔ ترجمه‌های
بسیار بالسنهٔ مختلفه انگلیسی ، آلمانی ، لاتین ، فرانسه‌وغیره نیزبعمل

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل :

۵- جان‌نات، ۱۷۸۷ م . John Nott: «Select Odes from the Persian Poet Hafiz.» .

۶- جان‌هدن‌هیندلی، ۱۸۰۰م. John Haddon Hindley, «Persian Lyrics. or, Scattered poems from the Divan -i- Hafiz.».

۷- هرمان‌بیکنل ، ۱۸۷۵ م. Hermann Bicknell: «Hafiz of Shiraz. ».

۸- ادواردهانری‌پالمر، ۱۸۷۷م. Edward H. Palmer: «The Song of the Reed and other Pieces.».

۹- جرترودلوتیان‌بل، ۱۸۹۷م. Gertrude L. Bell: «Poems from the Divan of Hafiz.».

۱۰- والترلیف، ۱۸۹۸م. Walter Leaf: «Versions from Hafiz.». an essay in Persian Metre.

۱۱- جان‌پین ، ۱۹۰۱م . John Payne: «The Poems of Shemseddin Mohammad Hafiz of Shiraz».

۱۲- ریچاردلوگالین ، ۱۹۰۵م. Richard Le Gallienne: «Odes from the Divan of Hafiz» .

۱۳- الیزابت‌بریج، (داریوش)، ۱۹۲۱ م Elizabeth Bridges: (E. Daryush). «Sonnets from Hafiz and other verses».

۱٤- روبن‌لوی، ۱۹۲۳م Reuben Levy: «Parsian Literature, an Introduction» .

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

آمده که بعضی منثور است و بعضی منظوم. (برای فهرست جامع این ترجمه‌ها رجوع شود به فهرست نسخ خطی ادارهٔ **هندوستان** نمرهٔ ۱۲٤٦ (Col. 720) تألیف **دکتر اته** Dr.H. Ethé وهم چنین فهرست **کتب بانکی پور** (از فردوسی تا حافظ ص ۲٥٦) [1].

درمیان ترجمه‌های منظوم **دیوان حافظ** بانگلیسی بزرگتر وذیقیمت تر

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

استاد **ارتور اربری** A.J. Arberry که اکنون کرسی تدریس ادب فارسی در دانشگاه کمبریج بوجود شریف اومزین است، اخیراً مطالعات فاضلانهٔ خودرا بصورت مجموعهٔ نفیسی منتشر ساخته اند، بنام «**ادب کلاسیك فارسی**» «Classical Persian Literature» در این کتاب پس از مقدمهٔ بسیار جامعی از **فردوسی تا جامی** اساتید شعر فارسی را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده.ـ واز آن جمله در فصل مشروحی از **حافظ شیراز** بحث فرموده‌اند. (ص ۳۲۹، ۱۹٥۸، طبع لندن .C.P.zi).

---

۱) نویسندهٔ این سطور در سال ۱۳۲٤ ه.ش./۱۹٤٥م. در کتابفروشی **جان واتکینس** J. Watkins در **لندن** ترجمه‌ای از منتخبات اشعار **حافظ** بانگلیسی خریداری کردم که مترجم آن نام خودرا مکتوم داشته وفقط بدین عبارت اکتفا کرده‌است: «یکی از اعضاء انجمن ایران درلندن» وحتی ناشر نیز اسم اورا مخفی میداشت. واین ترجمه منتخبی است از رباعیات وغزلیات خواجه بانضمام مقدمه‌ای در شرح احوالات شاعر و بحث در عقاید متصوفه وشرح اصطلاحات ایشان. آن ترجمه بسال ۱۹۲۰ درلندن بوسیلهٔ همان کتابفروشی بصورتی ظریف بطبع رسیده‌است.

دراین ترجمه توجه مخصوص به رباعیات شده وحواشی ویادداشتهائی چند برای هر یك نگاشته و ترجمهٔ آن نیز به نظم و نثر انگلیسی ساده و لطیف و بی تکلف میباشد.

از همه آن است که بقلم **هرمان بیکنل** Herman Bicknell انجام گرفته.
این شخص که در سال **۱۸۳۰** م. متولد شده ودر ابتدا به تحصیل طب در مریضخانهٔ
سن بارتلمئو می‌پرداخته ودر سال ۱۸۵۴ م. باخذ درجهٔ M. R. C. S. نائل
گردیده و در خدمت طبی لشکری وارد شده ، در ایام شورش **هندوستان** در
آنجا بوده، وسفرهای بسیار در **اروپا** و **آسیا** و **افریقا** و **امریکا** کرده ، وبنام
عبد الواحد در سال ۱۸۶۲ م. بزیارت **مکه** رفته وحج بعمل آورده است .
مدتی نیـز در **شیراز** بسر آورده و در آنجا به تحقیق نکات مشکوکهٔ
دیوان حافظ اشتغال داشته ، و شخصاً به اماکن و نقاطیکه شاعر دراشعار
خود ذکر کرده رفته وآنها را برای العین مشاهده فرموده است . **بیکنل**
عاقبت در سال ۱۸۷۵ م. وفات یافت. بعد از مرگ وی برادرش A. S . Bicknell
درهمان سال مجموعهٔ اورا بادقتی که درخور محبت برادری است، انتشارداد .
کتاب وی علاوه بریك دیباچه ومقدمه وضمیمه وفهرستها و۹ تصویر مشتمل
است بر ترجمهٔ کامل یاناقص ۱۸۹ غزل تمام، ۴۲ قطعه ، ۶۹ رباعی ، ودو مثنوی
ویك مخمس .

از غالب ترجمه های متعدد **حافظ** که عبارت است : به زبان لاتین
بقلم **منینسکی** Meninski در ۱۶۸۰ م . و **طماس هاید** Thomas Hyde
در ۱۷۶۷ م. و **رویسکی** Revisky در ۱۷۷۱ م. وبه زبان فرانسه ۱۷۹۹ م.
و انگلیسی ۱۷۹۲ م. وترجمه‌های **سر ویلیام جونس** Sir William Jones
ونیز ترجمه‌های آلمانی از ترجمهٔ **واهل** Wahl در ۱۷۹۱ م . تا ترجمهٔ
بودنستدت Bodenstedt در ۱۸۷۷ ، ونیز مساعی که اخیراً در ترجمهٔ
انگلیسی ازطرف اشخاص متعدد مانند **پین** Payne و **ژوستین ماك كارتی**

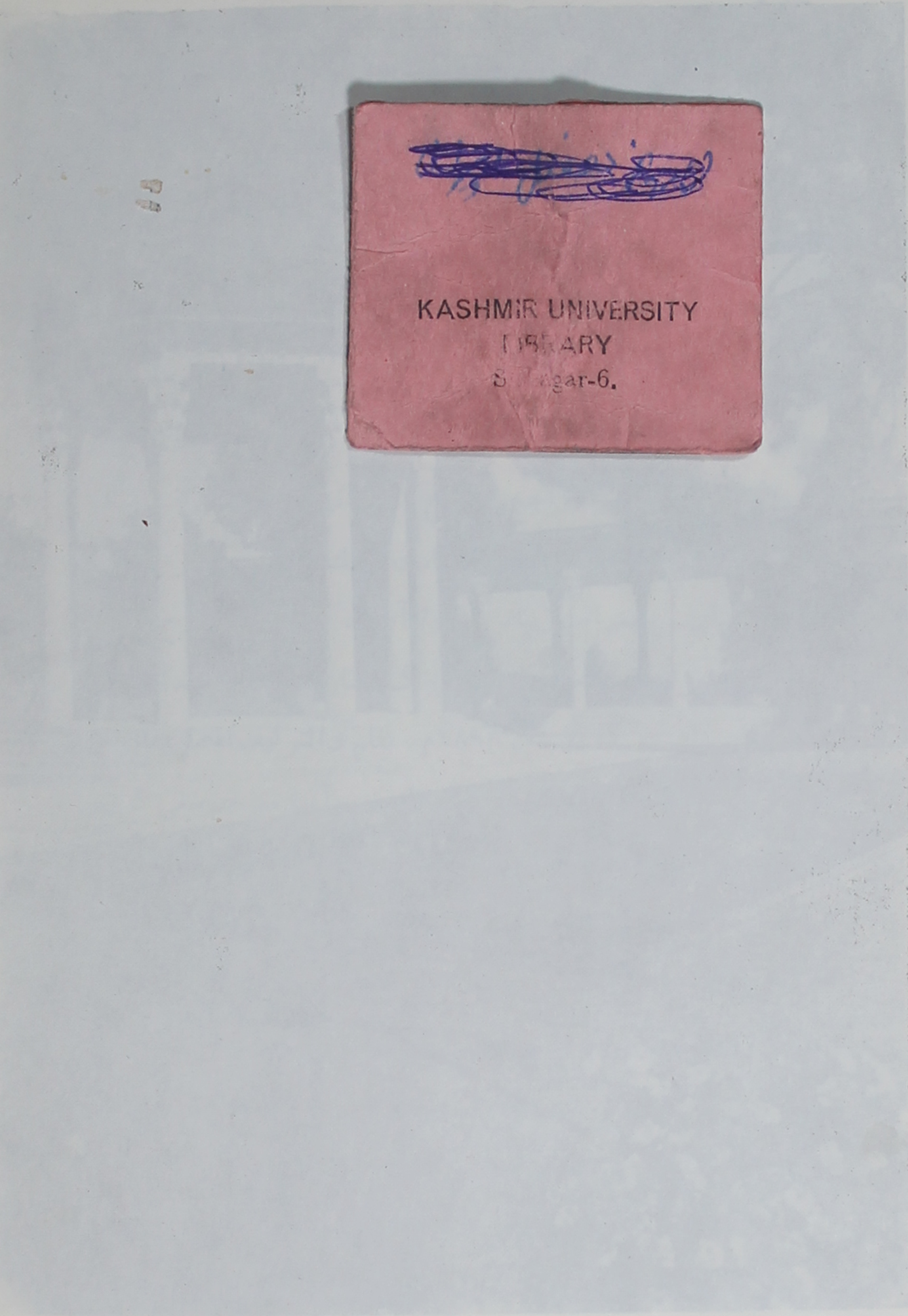
Justin McCarthy و **ویلبرفورس کلارک Wilberforce Clarke** بعمل آمده‌است، دراین‌مقام ازغالب آنها سخن نمیگوئیم؛ فقط به‌مختصرسخنی درباب سه‌ترجمهٔ انگلیسی، که بنظرمن از همه بیشتر قابل توجه‌است، اکتفا میکنیم :

قدیمترین این‌سه،همان ترجمهٔ **هرمان بیکنل** است که درفوق‌ذکر شد و آن در سال ۱۸۷۵ م . بطبع رسیده است . ترجمهٔ دوم بترتیب تاریخی بقلم‌میس **جرترود لوتیان‌بل** ـ**لندن**۱۸۹۷ م. ـمیباشد، وی‌علاوه برمقدمهٔ قابل‌تحسینی که راجع به‌تاریخ زندگانی‌وصفات شاعرنگاشته، از ۴۳ غزل آن نیز ترجمهٔ لطیفی کرده‌است. سبك این‌ترجمه گرچه‌آزاد است، ولی‌برای من بمراتب زیباترین، وتاآن‌حد که مربوط بروح**حافظ** است،صدیق‌ترین‌ترجمهٔ‌اشعارآن‌شاعربزرگ بلسان‌انگلیسی‌است. آخرین هرسه، ترجمه‌ایست که در سال ۱۸۹۸م . بقلم **والترلیف Walter Leaf** انجام گرفته ، و۲۸ غزل **حافظ**را متضمن‌است.درآنها مترجم سعی کرده که‌صورت‌ومعنای کلام‌اصلی‌رادرزبان انگلیسی‌عیناً‌حفظ کند ، وتوفیق او در این مقصود تا آن‌حدی است که التزام چنین شرطی اجازه‌میداده . وجود این‌سه‌ترجمه اززحمت ترجمهٔ اشعار **حافظ** چنانکه درموردبعضی دیگر ازشعرانموده‌ایم، مارا معاف میدارد ؛ چه‌این ترجمه‌های سه گانه هر کدام بطریقی مزایا و محسناتی دارد:ـ یعنی **هرمان بیکنل** ازلحاظ حفظ معنای اصلی از همه معتبر تر میباشد ، غالباً ترجمهٔ ماده تاریخ ها ماهرانه‌انجام‌یافته ومنتهای حسن‌قریحه‌را بکاربرده ، و**والترلیف** ازحیث



آرامگاه **حافظ** – در **شیراز**، بعدازساختمان، بسال ۱۳۱۶ ه. ش.

(بلطف ادارهٔ فرهنگ **فارس** عکس برداشته شده است)



صورت به‌عالیترین نهجی اسلوب کلام **حافظ** رانشان میدهد، درحالتی که **میس بل** باابتکارخود شعری ساخته‌است که درخوبی ولطف درعداد اشعار طراز اول انگلیسی میباشد ، و میتوان گفت بعد از ترجمهٔ **فیتز جرالد** ازرباعیات **عمرخیام** ترجمهٔ این بانوی شاعره لطیف‌ترین ودرست‌ترین ترجمهٔ شاعرانه ایست که از چکامه‌های فارسی بزبان انگلیسی بوجود آمده ، زیرا هرچند بعضی ترجمه‌های منظوم که‌سابقاً **ویلیام جونس** ازاشعار **حافظ** کرده بسیار زیبا و جمیل است ، لیکن آنها را نمیتوان حقیقةً شعر بمعنای کلمه‌نامید وبعلاوه چنان آزاد است که بزحمت میتوان آنراترجمهٔ حقیقی بشمارآورد [۱].

مزارخواجه حافظ آرامگاه **حافظ** در باغ زیبائی در (شمال) شهر **شیراز** واقع‌شده‌است که‌به **حافظیه** معروف‌است و این مقبره را نخست **ابوالقاسم بابر** [۲] بیاراست ، در وقتی که بسال

---

۱) دراینجا مرحوم **براون** شرح‌مفصلی درمقایسهٔ ترجمه‌های ثلاثه که‌ازغزلیات **حافظ** بقلم این‌سه‌تن مترجم انگلیسی‌زبان‌آمده است، بیان نموده وخصایص ومزایای هریك‌را جداگانه شرح‌داده وبا نسخهٔ‌فارسی طبع **رزنزویگ** تطبیق کرده واز هر ترجمه یك‌غزل برای‌نمونه ذکر فرموده که چون خوانندگان فارسی این کتاب رانفعی ازآن حاصل‌نمی‌شد ازنقل‌آنها صرف‌نظر کردیم .

۲) **ابوالقاسم بابر** پسر **میرزا بایسنغر بن شاهرخ بن تیمور** که ازسال ۸۵۴ تا۸۶۱ ه . در**خراسان وعراق وفارس** حکومت کرد . در بارهٔ ساختمانی که درزمان‌وی درمقبرهٔ **حافظ** کرده‌اند‌در **مجالس النفائس** طبع‌مترجم، **طهران**،۱۳۲۳ش. چنین‌میگوید:- **مولانامحمدمعمائی**- درزمان **بابرمیرزا**

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

۸۵۶ ه . / ۱۴۵۲ م . بشیراز آمد؛ ساختن آن مقبره را به **مولانا محمد معمائی** رجوع فرموده بود(رجوع شود به **تذکرة الشعراء دولتشاه** صفحهٔ ۳۰۸). درازمنهٔ اخیره آن مقبره رامرحوم **کریم خان زند** که یکی از بهترین پادشاهان **ایران** بوده است ، مرمت کرده برزینت و جمال آن بیفزود ؛ وسنگی که هم اکنون برروی قبر **حافظ** قرار دارد، بامر آن پادشاه ازیك پارچه مرمر(۱) بسیار زیبا تراشیده ودر آنجا نصب کرده‌اند وبعضی ابیات این غزل بر آن منقوش است :

مژدهٔ وصل توکو کز سر جان برخیزم　　　طایرقدسم وازدام جهان برخیزم ... الخ

مردم **شیراز** حافظیه را بسیار حرمت میدارند وهم‌دلداد گانی که آشنای آن استان‌اند وهم رندان صاحبدلی که ازاطراف جهان به**شیراز** میآیند، همد آنجارا زیارتگاه روحانی خود میدانند ، و قبر شاعر را عدهٔ

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

صدر معظم گردیده . . .در ایام مکنت خود در **شیراز** درسر تربت **خواجه حافظ** گنبدی ساخت و **بابر میرزا** را آنجا ضیافت کرد ، اما یکی ازخوش طبعان **شیراز** بجانبی که نظر میرزا افتد این بیت‌را نوشته بود:

« اگر چه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد　　　خداش خیردهاد آنکه این‌عمارت کرد.»

میرزاخوانده درآن‌باب بسیار مطایبه کرده‌اند .. » .

این **ابوالقاسم بابر** را **باظهیر الدین بابر بن عمرشیخ بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور**، که مؤسس سلسلهٔ **گورکانیهٔ هندوستان** است،اشتباه نباید کرد؛ چونکه **ظهیر الدین بابر** درسال ۹۳۷ه. وفات یافت وقبرش در **کابل** موجوداست .

۱) در حال تحریر این کتاب سنگ مرمر مذکور موجود و زیارتگاه اهل دل‌است .ــ ولی متأسفانه دراوایل مأهٔ چهاردهم یکی از روحانیون قشری ومتعصب‌بآن مقبره بیحرمتی روا داشته وآن سنگ اندکی‌خراشیده شده است . و نیزنسخه‌ای از **دیوان حافظ** بخط نستعلیق بسیار ممتاز از زمان **کریم خان وکیل** در آن مزار کثیرالانوار وجوددارد که بسیاری ازبزرگان زائرین با آن تفألها برای احوال خود برگرفته‌اند.

بسیاری ازقبور دیگران که درعالم خاك شرافت مصاحبت جسمانی را با
کالبدآنمرد روحانی آرزونموده‌اند، احاطه کرده‌است ومصداق بیت‌اوصورت
تحقق حاصل کرده که میفرماید :

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه   که‌زیارتگه رندان‌جهان خواهدبود(۱).

۱) **آرامگاه‌حافظ** درحال‌تحریر این مقال، بنائی است مجلل و زیبا ، در زمانیکه راقم این‌حواشی بخدمت وزارت‌معارف مشغول بود ، بحمدالله بانجام ساختمان آن موفق گردید . تفصیل بنای آن را حکایتی است شیرین که به صفای باطن خواجه لسان‌الغیب دلالت می کند . ونقل‌آن حکایت دراین‌صحیفه مناسب مینماید :

درسال ۱۳۱۰ هـ . ش . بعضی از حکام خیر اندیش**شیراز**را بخاطر گذشت که بنای‌قدیم**حافظیه**راکه ازعهد**کریم‌خان‌زند** ملقب به‌«**وکیل**»باقی مانده و رو بخرابی‌وکهنگی نهاده بود، تعمیرومرمتی‌بسزا نمایند . بنابراین عمارت مذکور راکه عبارت‌بود ازایوانی دورو مشتمل برچهار ستون سنگی بلند ویك‌ردیف‌حجرات ، خراب کرده در صدد ساختمان جدیدی بر آمدند ؛ متأسفاً حوادث روزگار مجال اتمام بایشان‌نداد . درسال ۱۳۱۳هـ.ش. که بمناسبت ساختن**آرامگاه فردوسی طوسی** درتمام‌مردم **ایران** جوش وجنبش‌خاصی نسبت‌بآثاربزرگان ادب واحترام بمقابرایشان بظهور رسیده‌بود وهمه متوجه احیای آثارگویندگان وتجلیل نام اساتیدشعرمی‌بودند، خاطر صاحبدلان**شیراز** از خرابی‌آرامگاه **حافظ** محزون‌وغمین‌بود. واین‌بنده نیزکه دراین تأثر و تأسف باهموطنان‌عزیز شریك وانباز بودم‌پیوسته با خود می اندیشیدم که چه‌شود اگر بنای مجللی چنانکه درخور شأن ومنزلت **خواجه شیراز** است بر سر مزار او بیادگار ساخته شودکه از فریضهٔ قدر شناسی نسبت بمقام آن استاد بزرگ کمترین علامتی باشد . در همان ایام بوالفضولی در یکی‌ازاوراق منطبعهٔ در**طهران** بی‌موجبی لایق بمقام قدس لسان‌الغیب اسائهٔ ادب کرده واین بیت‌آن بزرگ راکه در مطلع یکی‌از غزلهای‌شیوا سروده‌است .

گرمیفروش حاجت رندان رواکند   ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

درمعرض تخطئه قرارداده ازسرجهالت سخن‌های دور از ادب گفته بود .

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

تفأل بدیوان حافظ

قبل از آنکه باحوال دیگر شاعران بپردازیم، باید کلمه ای چند درباب تفأل بدیوان **حافظ** بنگاریم. چه این نزد ایرانیان امری بسیار متعارف و معمول است؛ تا بحدی که مانند تفأل به **قرآن** کریم نزد مسلمانان یا

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

روزی که جمعی از اهل دانش برای تهیهٔ سرمایه برای مصارف بنای بارگاه خواجهٔ بزرگوار انجمن کرده بودند، این حکایت بمیان آمد وهمه برقلت خرد ونقصان معرفت آن نادان که از فرط جهالت به مردان بزرگ که مایهٔ فخرو مباهات قوم و ملت‌اند اهانت روا میداشت تأسف‌ها خوردیم. پس از آن درباب بنای آرامگاه خاص خواجه سخن بمیان آمد. بسیار گفتند و شنیدند، لیکن نتیجه‌ای از آن سخنان عاید نگردید. همه مأیوس و نومید بخانه باز گشتیم. نویسندهٔ این سطور بحکم وظیفهٔ خدمت بمعارف وعلاقهٔ ارادت بساحت **خواجهٔ شیراز** بیشتر از دیگران دلگیر وملول و در گوشهٔ کلبهٔ خود متأثر و ومحزون بودم. پس در آن نیمشب بخاطر رسید که از دیوان خواجه فالی برگیرم واز روح پرفتوح آن بزرگ استمداد همتی نمایم، پس در دل نیت کردم که آیا تواند بود که قبه‌ای یادگاری مجلل و با شکوه درسر مقبرهٔ او بدست این بندهٔ ناتوان ساخته و پرداخته گردد؟ چون دیوان بر گشودم، ازعجائب همان بیت مذکور که مورد صحبت بود برآمد که «گر میفروش حاجت رندان روا کند... الخ» پس برروح خواجه لسان‌الغیب فاتحه خوانده وباخلاص دمیده وبرخاطر متیقن گشت که عنقریب بهمت آن مرد روشندل مقصود حاصل خواهد گردید.

اندکی برنیامد که بحمدالله آن نیت برآورده شد: ــ ازوجوه برّ ومنابع خیر، من حیث لایحتسب، سرمایه‌ای فراهم آمد ودرسال ۱۳۱۴ ه.ش. که هنوز این بنده نویسنده بخدمت معارف مشغول بودم، بنائی رفیع و گنبدی منیع بر سر بنای آن آرامگاه آغاز گشت واز فیض باطن منور وروح قدسی خواجه لسان‌الغیب، بی آنکه دیناری ازصندوق دولت استعانت جوید، آن بنای ارجمند در سال ۱۳۱۶ ه.ش. بکلی بپایان آمد. بجای

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

تفأل به کلمات **ویرژیل** [۱] نزد رومیان قدیم رواج دارد. چنانکه گفتیم، **حافظ** را ازهمین جهت **لسان الغیب** و **ترجمان الاسرار** لقب داده‌اند [۲] وچنین معتقد هستند که چون آدمی درکاری به‌شك و تردید مبتلی باشد میتواند ازکلمات واشعار خواجه استمداد وراهبری جوید ، بدینگونه که بر روح خواجه فاتحه دمیده ودردل نیت خود را روشن کرده آنگاه دیوان او را

---

۱) **ویرژیل Virgile** شاعر شهیر لاتین متولد بسال ۷۰ ومتوفی بسال ۱۹ قبل از میلاد، قبر او در **ناپل** است.

۲) **حاجی خلیفه** در **کشف الظنون** می‌نویسد: «هو دیوان معروف متداول بین اهل الفرس ویتفأل به و کثیراً ماجاء بیت منه مطابق لحسب حال المتفأل ولهذا یقال له لسان الغیب وقد الف فی تصدیق هذا المدعی محمد بن الشیخ محمد الهروی رسالة مختصرة واورد اخباراً متعلقة بالتفأل به .. (وللکفوی المولی حسین المتوفی بعد سنة ۹۸۰ رسالة ترکیة فی تفألات **دیوان حافظ** مشحونة بالحکایات الغریبة . . ».

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل

چهار ستون ، که هم اکنون دروسط ستونها قراردارد، ۱۶ ستون بزرگ ازسنگ محکم یکپارچه تراشیده شده افراشته گشت ودرسر قبر نیز گنبدی متین برهشت ستون سنگین نصب گردید. واز ابیات واشعار خواجه غزلهای غرّا انتخاب گشت وچون خواجه خود درحسن خط استاد خطاطان روزگار خویش بوده است، مرحوم امیر الکتاب کردستانی که یکی از معاریف ثلث نویسان معاصر بود آنهارا بهمان شیوه بر نگاشت وبرروی کاشی های ظریف برآورده در و دیوارراباآن زینت بخشید ، و سراسر آن بنا پس از سه سال بکلی خاتمه پذیرفت و اینك جایگاهی مجلل وبوستانی دلکش فراهم آمده که زیارتگاه اهل ذوق و کعبهٔ صاحبدلان است .

نقشهٔ این بنارا **مهندس گدار A. Godard** فرانسوی ، طرح ورسم کرده و بمراقبت مرحوم **علی ریاضی** رئیس معارف **فارس** و معماران و سنگ تراشان و کاشی کاران **شیراز** بمحل اجراء گذاشته شد . و بحمدالله عاقبت «میفروش حاجت رندان روا» کرد .

هرطور که اتفاق افتد میگشاید ، پس درنخستین شعری که چشم بر آن میافتد، یا آنکه در آخرین غزلی که در صفحهٔ گشوده واقع شده‌است، جواب سؤال خود را خواهد یافت وشعراول ازغزل ثانی نیزشاهد آن فال خواهد بود .

هم‌چنین جدولهای مخصوصی بنام فال‌نامه درست کرده‌اند که‌مشتمل است برمربعاتی چند که غالباً مضروب اعداد طاق مانند ۷ یا ۹ میباشد ، وهرمربع کلمه یاحرفی‌را محتوی‌است که میتوان برای آن مقصودبکاربرد، غالباً درمقدمهٔ چاپهای شرفی‌دیوان یکی ازاین‌فالنامه‌ها بادستوراستعمال آن‌وجوددارد؛ معذلك‌این جدولها باوجود ظاهرمرموز وحیرت‌انگیزی که دارد، جوابهای خیلی محدود و مبهم میدهد ؛ چنانکه اگر آن مربعات مضروب عدد هفت‌باشد، هفت جواب و اگر مضروب عددنه‌باشد ، نه‌جواب بدست میدهد و قس علی ذلك . چنانکه مسیو **لین**[۱] بدرستی اشاره کرده‌است ، بهمین طرز مربعاتی برای‌تفأل نزد مصریان قدیم نیز معمول بوده‌است. اینها‌همه‌ناشی‌ازعقیده‌ای‌است که‌درشرق‌رواج‌داشته وبر آنند که درمواقع‌شك‌وتردیدبطورقاعدهٔ‌کلیه آدمی‌بایدجنبهٔ‌منفی‌را اختیار واز اتیان به‌عمل مثبت دوری‌جوید . بهمین سبب اکثرجواب‌هائی که‌ازین مربعات استخراج‌میشود ، یابطور وضوح ناهی ازعمل‌است وباصطلاح معمول «فال بداست»؛ یاآنکه جنبهٔ تردیددارد ، وبندرت‌جواب‌مثبتی که مشوّق‌انجام کارباشد از آنها استخراج میگردد .

یکی‌ازجدولها که‌بدان‌اشاره‌شد، مشتمل‌است‌بر ۱۵×۱۵ = ۲۲۵

---

۱) **ادواردلین** **Edward Lane** عالم مستشرق مصر شناس .

تجزیهٔ یکی از فالنامه‌ها

مربع که هر یك حاوی یك حرف میباشد.
۹ مصراع که هر کدام مشتمل بر ۲۵ حرف میباشد
ومضروب آن نیز (۲۵×۹=۲۲۵) انتخاب شده
است؛ وباینطریق که درمربع اول حرف اول ازمصراع اول را گذارده‌اند و درمربع دوم حرف اول ازمصراع دوم وبهمین ترتیب تا آنکه درمربع نهم حرف اول ازمصراع نهم نوشته‌شده وسپس حرف دوم ازهر مصراعی بهمان نظم وترتیب بکاررفته؛ پس از آن حرف دوم ازهر مصراع تامربع دهم - وحرف دوم ازمصراع دوم در مربع یازدهم وبهمین قیاس تا آنکه درجدول مربع بیست‌وپنجم باحرف بیست‌وپنجمین ازمصراع نهم خاتمه پذیرد. وطریق استعمال آن جدول آن است که انگشت سبابه‌را بهر طریق که اتفاق افتد روی یکی از آن ۲۲۵ مربع میگذارند وحرفی که در آن نوشته شده ثبت میکنند وسپس مربعات بعدرا بطور دائره تعقیب میکنند، و ۲٤ حرف دیگر را که از۹ مربع دیگر از همان نقطه شروع وبهمان مربع خاتمه می‌پذیرد استخراج میکنند وباین‌طریق یك مصراع ازمجموع آن ۲۵ حرف استخراج میشود که مصراع نخستین یکی‌از غزلیات خواجه خواهدبود؛ پس همان غزل‌را ازدیوان بیرون‌آورده ومیخوانند و جواب نیت خود را می‌شنوند.

در اینجا جدولی که مشتمل برنه مصراع است از نه مطلع درج میشود، ازاینقرار:

۱ ــ ماآزموده‌ایم دراین شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

این غزل جواب کسی است که در انجام مسافرتی مترد ّد و متحیر مانده ونمیداند که از اقامت در وطن یا بستن رخت سفر کدام را اختیار نماید .

٢ ـ مرحبا طائر فرخ پی فرخنده پیام	خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ؟
٣ ـ گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم	دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

این جواب مسافر یا مهاجری است دور از وطن که برای مراجعت به موطن خود مرد ّد و سر گردان است وقس علیذلك .

٤ـ طالع اگر مدد کند، دامنش آورم بکف	گر بکشم زهی طرب، ور بکشد زهی شرف
٥ـ روی بنما و وجود خودم از یاد ببر	خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
٦ـ گفتم: غم تو دارم، گفتا: غمت سر آید	گفتم که: ماه من شو، گفتا: اگر بر آید
٧ـ یارب آن نو گل خندان که سپردی بمنش	می سپارم بتو از چشم حسود چمنش
٨ـ بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز	بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز
٩ـ خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	در ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

بعضی فالهای مناسب از دیوان حافظ

معلوم است جوابهائی که بوسیلهٔ این غیب گوئی مبهم بدست میآید ، غالباً نامعلوم و مشکوك وبعلاوه محدود به همان نه غزل میباشد . از اینرو اسلوب دیگر فال زدن بدیوان ، که بطریق گشودن دیوان حاصل میشود . مسلماً جوابهای بهتر وروشن تر بدست میدهد وحکایاتی بسیار از اینگونه فالها در **ایران** مذکور است که جوابهای صریح و روشن به سؤال کننده داده‌اند .

واز آنجمله شش فال در آخر **رسالهٔ لطفیهٔ غیبیه** ، کتابی که قبلاً ذکر آن رفت، آمده است ؛ که قابل ذکر میباشد .

فال نخست، حکایت است از **شاه اسماعیل اول** مؤسس سلسلهٔ صفویه که مذهب تشیع را دیانت رسمی **ایران** قرارداد، وجهد او در این باب تا بجائی رسید که فرمان داد قبور مشاهیر را که به تسنن معروف بودند بشکافند وآنهارا باخاك یکسان کنند. این پادشاه بزرگ وقتی باتفاق شخصی از ملاهای جاهل ومتعصب، معروف به: «**ملا مگس**» بزیارت قبر **حافظ** رفت. **ملامگس** نزد شاه اصرار بلیغ مینمود که امر به انهدام بقعهٔ **حافظ** فرماید، و اورا به پیروی طریقهٔ سنت و جماعت متهم می ساخت و (همانطور که حتی معاصرین **حافظ** را متهم می کردند) وی نیز اورا فاسد وفاسق میخواند. شاه امضای این عزیمت راموکول به تفأل به **دیوان حافظ** فرمود، وچون آنرا گشود این مطلع برآمد.

« جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم».

شاه این را بمنزلهٔ سوگند وفاداری و بیعت بخود دانسته بسیار خشنود وخرم گردید. چون **ملامگس** باز درابرام واصرار مبالغه کرد، شاه دوباره دیوان بر گشود، این بیت برآمد که ظاهراً روی سخن بمصاحب شاه داشته است:

« ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست

عرض خود میبری و زحمت ما میداری».

بعد از آن **ملا مگس** زبان درکام خاموشی نهاده ودم درنیاورد.

هم از زمان **حافظ** حکایتی منقول است که در **لطائف غیبیه** ذکر نشده، وآن این است که چون شاعر وفات یافت، بعضی از تخطئه کنندگان وی مانع شدند که اورا در قبرستان مسلمانان دفن کنند.

چون در این باب بر آن شدند که از دیوان او فالی بر گرفته و هرچه از آن فال حاصل شد حاکم قضیه باشد ؛ دیوان را بتفأل بگشودند، این بیت مناسب بر آمد :

« قدم دریغ مدار از جنازهٔ **حافظ**

که گرچه غرق گناه است، میرود به بهشت».

فال دوم ، که باز در **لطائف غیبیه** مسطور است، همچنان درباب یکی دیگر از سلاطین صفویه یعنی **شاه طهماسب اول** (۱) میباشد . آن چنان است که پادشاه روزی با انگشتری بسیار گرانبها بازی میکرد ، ناگهان از دست وی افتاد و هر چه در طلب آن بیشتر شتافتند کمتر یافتند . عاقبت پادشاه بطلب خاتم گمشده فالی بگشود و این بیت بر آمد :

«دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد؟!»

شاه را از کمال مناسبت این بیت فرح بی اندازه روی داد ، و از فرط تحسین و شگفتی دستهای خود را بر زانوای خویش نواخت ؛ ناگهان احساس نمود که انگشتری درچین قبایش افتاده و در آنجا مخفی بوده است .

سومین فالی که هم در آن رساله ذکر شده ، منسوب است بدیگری از سلاطین صفوی، یعنی **شاه عباس دوم** (۱۶۴۲م.-۱۶۶۷م.)، درهنگامی که قصد جنگ **آذربایجان** داشت و **تبریز** تختگاه آن ملك را هدف

---

۱) **شاه طهماسب اول صفوی** از ۹۳۰هـ. تا ۹۸۴هـ. در **ایران** سلطنت کرده وپایتخت او **قزوین** بوده است .

مقصود قرار داده بود ؛ چون برای امضای این عزیمت به **دیوان حافظ** تفأل زد، این بیت بر آمد :

عراق و **فارس** گرفتی بشعر خود **حافظ**　　بیا که نوبت **بغداد** و وقت **تبریز** است(۱)».

این بیت شاه را بر عزیمت خود استوار ساخت و عاقبت کار بفتح وپیروزی او منجر گشت .

فال چهارم، بازمربوط است بهمان پادشاه که اوراغلامی بود **سیاوش** نام . دیگر غلامان از راه حقد و حسد در صدد قتل او بودند و همواره علیه وی نزد پادشاه سعایت میکردند و اورا واجب القتل می‌دانستند . شاه چون دراین باب فالی از **دیوان حافظ** بر گرفت، این بیت بر آمد ـ :

«شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود　　شرمی ازمظلمهٔ خون سیاوشش باد»!

حکایت پنجم ، تجربه‌ایست که برای خود مؤلف رساله اتفاق افتاده وآن چنان است که: درسال ۱۰۵۲ هـ./۱٦٤۲ م . وی بشهر **احمد آباد** تختگاه **گجرات** در **هندوستان** آمده بوده و درآنجا باشخصی موسوم به **کنعان بیگ** که از وجوه اعیان شهر بود شناسائی حاصل فرموده. وی برادری داشته بنام **یوسف بیگ** ، که در اطراف **گجرات** بجنگ رفته

---

۱) حکایت این فال را به **نادرشاه افشار** نیز نسبت میدهند (رجوع شود به **فهرست بنکیپور** ص ۲۳۵ ایضاً **فارسنامهٔ ناصری** جلد اول ص ۱٦۹ طبع **طهران** ونیز در **فارسنامه** اشاره بفال دیگری است که **نادرشاه** در سر مزار **حافظ** ازدیوان او میگشاید و این غزل مطابق مطلوب برمی‌آید :

«سزد که ازهمهٔ دلبران ستانی باج　　چرا که برسر خوبان عالمی چون تاج».

و همان باعث تجدید تعمیر مزار **حافظ** بامر آن پادشاه قهار میگردد. (**فارسنامه** ص۱٦۸) .

ومدتی بوده که ازاو خبری نیامده ؛ همگی اورا درجنگی که درنزدیکی **احمد آباد** روی داده بود کشته می‌پنداشتند .

برادرش **کنعان بیگ** ازین رهگذر صبر وآرام نداشت ، تاعاقبت برای دانستن حال او فال ذیل را از **دیوان حافظ** بر گرفت وچندی بعد آن فال صورت وقوع حاصل نمود :

« یوسف گمگشته بازآید بکنعان غم مخور

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ».

واقعهٔ ششم ، که آخرین آنهاست، راجع است بجوانی موسوم به **فتحعلی سلطان** فرزند **امامقلی خان** که درزمان مؤلف می‌زیسته وجوانی باحسن وملاحت بوده است . روزی آن جوان باسری ازباده مست وقبائی سبز زربفت بر تن ، برعنائی و طنازی بسیار بمقبرهٔ **حافظ** میرود. وآن یکی ازایام اواخرماه رجب بوده که مردم برای تفأل بدیوان و کسب خیر وبرکت بزیارت قبر آن بزرگ میروند. وچون **دیوان خواجه** رابازمیکنند وفال میزند این بیت بر می‌آید ـ :

«سرمست با قبای زرافشان چوبگذری یك بوسه نذر **حافظ** پشمینه پوش کن».

نوجوان بسرخوشی خنده میزند ومیگوید : «**یك** بوسه چیست ؟ ما دوبوسه خواهیم داد » . هفتهٔ دیگر باز **فتحعلی سلطان را** بمزار خواجه گذر میافتد وفالی دیگر برمیگیرد واین شعر را **میخواند** :

« گفته بودی که شوم مست ودو بوست بدهم

وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم ونه یك».

جوان بازخندیده می گوید: «دو بوسه کدام است؟ ماسه بوسه خواهیم داد»! و بی آنکه نذرخود را ایفا کند دنبال کارخود میرود . هفته‌ای دیگر پس ازین واقعه بار دیگر باز به **بقعهٔ حافظیه** میآید و فالی دیگر میزند؛ این شعر را میخواند :

سه بوسه کز دولبت کرده‌ای حوالت من اگر ادا نکنی قرضدار من باشی ».

درحال بپای خاسته وخودرا برخاك مزار خواجه میافکند وبرآن سنگ بوسه‌های پیاپی میزند(۱) .

---

۱) این بنده مترجم‌راچندفقره‌تفأل به **دیوان حافظ** بیاداست که‌یاخود دیده ویا از معاصران شنیده وهمه‌از عجائب تصادفات است و چون از نوادر غریبه میباشد ، ذکربعضی‌از آن‌ها دراینجا بیمورد نیست :

۱ ـ مرحوم **میرزا محمدشفیع** متخلص به **عشرت** فرزند **وقار** بن **وصال**، منسوب به‌یکی‌ازبزرگترین خاندان‌های شعر و ادب **شیراز** در قرن سیزدهم هجری است ، از استاد خود شنیدم که او را نامزدی بوده است و چنان مقرر بود که در ماه شعبان عقد مزاوجت آندو را بسته و جشن عروسی بر پا کنند . جمعی از بزرگان خانواده را عقیده بود که مجلس عیش و سرور را به‌بعد از رمضان محول دارند ، چون برسر این‌اختلاف سخن‌بدرازکشید، همه‌مردّدماندند؛ پس‌داوری‌را به **دیوان حافظ** برده‌فالی برزدند این‌غزل برآمد ـ :

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ماه شعبان مده‌ازدست‌قدح کاین‌خورشید
از نظر تا شب **عیدرمضان** خواهد شد

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

درفهرست کتابخانهٔ بنکیپور صفحهٔ ۲۳۱ اشاره به‌نسخهٔ دیوانی است که ملك خاص امپراطور بابری هندوستان،جهانگیر بوده ؛ ودرحاشیهٔ آن، پادشاه بخط خود مواردی‌را که باآن فال زده قید کرده است .

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ قبل :

ای دل ار **عشرت** امروز بفردا فکنی

مایهٔ نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟

پس همگنان‌برامر **خواجهٔ** بزرگوار یکدله شدند وبه‌ساز بزم سور وسرور پرداختند .

۲ ــ والد نویسندهٔ این حواشی (مرحوم **میرزا احمدعلی معظم‌الدوله** رحمة‌الله‌علیه حکایت میکرد که: در یکی‌ازسالهای ۱۲۹۵ــ ۱۳۰۰ هـ.که مسند ایالت **فارس** بوجود شاهزادهٔ دانشمند **فرهاد میرزای معتمد الدوله** مزین بود ، خشکسالی پدیدآمد که همه کس را ازشهری ودهقان خاطرپریشان گشت . وی درآن ایام جوانی دانش آموز بود و با پدر خود در محضر شاهزاده که ازخشکی آسمان و آفت زراعت خاطری مشوش داشت ، آمده بود ؛ شاهزاده امر فرمود که وی از **دیوان‌حافظ** فالی زند تامعلوم دارد که در آن ایام باران رحمت الهی‌خواهد بارید یا نی ؟ پس این بیت برآمد :

سکندر را نمی بخشند آبی

بزور و زر میسر نیست این کار!

شاهزادهٔ آزاده بروح خواجه فاتحه‌فرستاده بقضارضا داد.

۳ــ هنگامی که درتیرماه ۱۳۱۷ هـ.ش.بامر **شاه‌پهلوی** از خدمت وزارت ــ

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

کمال خجندی- کمال الدین ابن مسعود

از شرح حال این شاعر ، که شعر او هرچند مورد تحسین **حافظ** قرار گرفته[1] لیکن بر گفته‌های او برتری نیافته ، علم و اطلاعی چندان در دست نیست . **جامی** در **نفحات الانس** کلامی را که در بارهٔ او گفته ، این چنین آغاز کرده :

۱) رجوع شود به: **تذکرة الشعراء دولتشاه** طبع لیدن ص ۳۲۷ و ۳۲۸ .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

معارف بر کنارشدم ، خاطر شاه دژم و آشفته بود ومرا وحشت و اضطرابی بسیار روی داد؛ زیرا سروکارباسلطانی مستبد و پادشاهی قهار بود که تحمل بار سخط او آسان نمی‌نمود . در همان ایام که مرا تشویش و نگرانی بغایت رسید، از **دیوان حافظ** استمدادجستم وباین‌غزل خاطر پریشان را جمعیتی روی داد وایمنی وقت حاصل شد . بیقین دانستم که سلطان توانارا برین‌بندهٔ ناتوان دستی‌نیست :

خوش خبر باشی ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

ترك ما سوی کس نمینگرد
آه ازین کبریا و جاه و جلال .

فی جمال الکمال نلت منی
صرف الله عنك عین کمال

٤ ـ آقای ت، .Mr. A. C. T، که ازانگلیسیهای ادب‌پرور وشعردوست است، برای‌من حکایت کرد: درزمانیکه **ادوارد هشتم** پادشاه **انگلیس** درشهورسنهٔ 1937 میلادی بر سر آن بود که یا از تاج و تخت بگذرد، یا از نعمت وصال همسر خود

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

«وی بسیار بزرگ بوده‌است واشغال وی بشعر وتکلف درآن ستر و تلبیس را بوده‌باشد ، بلکه می‌شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود . و از رعایت صورت عبودیت بازنماند؛ چنانکه خود میگوید :

« این تکلفهای من در شعر من   کلمینی یا حمیرای من است».

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ قبل:

مادام‌سمپسون Mme. Simpson محروم‌ماند،درآن‌ایام‌سراسرمردم **انگلیس** بعاقبت‌این‌کارنگران بودند.وی‌باچندتن‌ازمردان انگلیسی مقیم **شیراز** به **بقعهٔ‌حافظیه** رفته وپیش‌آمد پادشاه را از دیوان **لسان‌الغیب** استعلام کردند . این‌غزل برآمد :

« بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی

به‌ازآنکه چترشاهی همه روز وهایهوئی !»

اندکی برنیامد که شاه‌وصال محبوبه‌را برتاج وتخت ترجیح نهاد وازسرتخت سلطنت برخاست .

۵ ــ در بهار سال ۱۳۲۱ هـ . ش . نویسندهٔ این سطور افتخار خدمت وزارت بهداری(صحیه)راداشتم. درآن‌زمان **مرحوم‌مهدیقلی‌هدایت(مخبرالسلطنه)** که ازرجال خیرخواه و دانشمند کشور بود،برآن سرشد که درسر مقبرهٔ نیای نامدار خود،یعنی‌مرحوم **رضاقلیخان هدایت (لله‌باشی)** ،که اکنون در ضلع شمالی **خیابان اسلامبول** در **تهران** واقع است ، بدستیاری و اعانت وزارت بهداری درمانگاهی برای بینوایان برپاسازد، این بنده بحکم وظیفه پیشنهادآن مرد محترم را بحسن قبول تلقی کردم ؛ و سائل انجام این نیت خیر را فراهم ساختم . باآنکه وی عوائد دکاکین و مستغلات چندی که در جوار آن روضه واقع است برای این کار خیر وقف فرمود ، وزارت بهداری نیز اسباب پیشرفت مقصود را ازتهیهٔ طبیب ودارو آماده

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

ساخت . و چون همه چیز حاضر و مهیا گشت بر آن شد که برای آن درمانگاه نامی مناسب اختیار کند ، پس به **دیوان حافظ** توسل جست ، این غزل بر آمد :

گرچه پیرم توشبی تنگ درآغوشم گیر / تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم

یا رب از ابر **هدایت** برسان بارانی / پیش‌ترزانکه چوگردی زمیان برخیزم»

پس برروح آن بزرگواردرود وفاتحه نثار کردندونام آن‌درمانگاه‌را **هدایت** نهادند ، وازعجائب آنکه درهمان ایام خود مرحوم **مخبرالسلطنه** نیز بهمین مقصود به **دیوان خواجه** تفأل‌زده وهمان‌غزل برآمده‌بود .

۶ ـ درهنگامی که ازخدمت **شاه‌پهلوی** برکنار و در گوشهٔ عزلت و انزوا ایامی بسر می‌بردم، یکی از مقربان درگاه شاه که مردی دانشمند و کریم واز خاندانهای کهن **ایران** بود و بذوق‌لطیف‌وحسن‌قریحه‌شکوه وشهرتی بسزا داشت وخود نیز ازمعتقدان**خواجهٔ‌شیراز** بود ازراه‌لطف وعنایت، غیرمستقیم به‌حقیر اندرز میداد که‌نامه‌ای بدرگاه‌پادشاه‌برنگارم‌وازاواستعانت‌جسته پوزشی چنانکه درخور زیردستان است بخواهم . ولی باقتضای عزت نفس خاطرازین معنی تحاشی می کرد . چند روزی بادودلی وتردید بسرآمد ؛ پس برآن شدم که ازباطن **خواجه‌حافظ** ارشاد جویم که اگر اجازت فرماید عریضه‌ای بدربار شهریار عالیمقداربرنگارم ، و الا ازآن نیت منصرف گردم . پس‌چون دیوان **حافظ** راگشودم این‌غزل‌برآمد :

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم / باپادشه بگوی که روزی مقدراست

دل‌ازتردید بیرون‌آمد ، قلم وکاغذ به‌یکسو نهاد . اندکی برنیامد که‌بی‌آنکه دست نیاز بدرگاه ابناء بشر دراز کند ، گره ازکارهاگشوده شد واحتیاج زندگانی که شیران‌را روبه مزاج کند من‌حیث لایحتسب مرتفع گشت .

۷ـ **مرحوم محمدعلی فروغی ، ذکاءالملک‌دوم** . نخست وزیر **ایران** حکایت میکرد که درسال ۱۳۲۶ هجری قمری که **محمدعلیشاه** برمشروطه‌طلبان چیره گشته و روزگار مردمان آزاده تیره شده‌بود وهوا خواهان آزادی با زبان

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

بسته ودل‌شکسته درزوایای خمول وخفا بسر میبردند. چندی برنیامد که سپاهیان مشروطه بسوی **طهران** روی آوردند وعاقبت درسال ۱۳۲۷ه.ق . شاه‌مستبدقاجار بسفارت **روس** پناه برد . در این هنگام وی با جمعی از جوانان هم سال خود در خانهٔ ادیب‌مرحوم- **حاج سید نصر الله اخوی** گرد آمده بانتظار فتح قطعی آزادیخواهان و نابودی بقایای استبداد به **دیوان حافظ** فال زدند ، ناگهان این ابیات برای خاطر نگران آنان مژدهٔ فتح‌ونوید بشارت‌داد - :

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
ببانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده ،
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش ! !

چندروزی برنیامد که پرچم‌استبداد سرنگون ودولت مشروطه مظفرشد .

۸ - هنگامیکه این بنده نویسنده در پائیز سال ۱۳۱۸ شمسی در شهر **برن** از بلاد **سویس** به‌انواع بیماریهای جسمانی و روحانی گرفتار و روزگاری با محنت وملال دربیمارستان - **لیندینهوف** - بسرمیبردم ، ناتوانی تن دردمند و افسردگی خاطر نژند بحد کمال بود ؛ چهرهٔ آسمان هم درحجاب ابرمستور وبرف‌وباران خریف آغاز گشته ؛ برای غریبی از اهل مشرق زمین که با طلعت روشن آفتاب خوگرفته ، افق تیرهٔ آن شهر مغربی مزید بر علتها می‌شد . شبی بادلی افسرده و تنی ناتوان که ازرنج وآلام بستوه آمده‌بود وحالت استیصال وانقطاعی دست‌داده، به **دیوان حافظ** توسل‌جستم وتفأل برگرفتم این‌ابیات برآمد :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد - :
زدم این فال وگذشت اختر وکار آخر شد
آنهمه ناز و تنعم که خزان میفرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:

صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب

گو برون آی که کار شب تار آخر شد . . الخ

بحمدالله تعالی ازصباح روزبعد طلیعهٔ بهبود و تندرستی نمود ار گردید ورنجها ودردها همه سپری‌شد ، روزگار تاریك مرض و غربت بپایان آمد ، و دیدهٔ مهجور از چهرهٔ آفتاب وطن روشن گردید .

۹ ـ دریکی ازسنوات بین ۱۳۲۰ و ۱۳۲۵ هـ . ش. که سفارت **ایران در مصر** وسرپرستی قافلهٔ حاج ایرانی بعهدهٔ آقای **محمود جم** محول بود، در موقع مراسم طواف یکی‌از حاجیان ایرانی موسوم به **ابوطالب یزدی** ، که جوانی‌خوش اعتقاد ومتدین‌بود،دوچار عارضهٔ آفتابزدگی وبهم خوردگی معده گردید وحالت استفراغ باو دست‌داد؛محافظان عرب جاهل بتصور آنکه وی رامقصوداهانت به‌بیت‌الله بوده است،آن بیگناه‌رامحکوم‌بقتل کرده باشمشیرسرازتنش‌جدا کردند.این‌حادثه موجب آشفتگی‌وتأثر خاطرمردم **ایران** شده بدولت عربی سعودی ازین کرد ار نا بهنجار اعتراض بسیار کردند و آقای **جم** نیز به **طهران** آمدند. درآنموقع یکی از دوستان خوش ذوق و صاحب‌دل نویسنده که از این پیش آمد خاطر ملول داشت ، از دیوان لسان الغیب تفألی برگرفت، این‌غزل برآمد :

چو پرده دار بشمشیر میزند همه را

کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد

که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

که: جام‌باده بیاور، که **جم** نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر **حافظ**

که نقش مهرونشان ستم نخواهد ماند.

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

مرشد روحانی **کمال** شخصی بوده‌است موسوم به **خواجه‌عبیدالله** که مدتی در شهر **شاش** [۱] میزیسته [۲] و آن نیز چون **خجند** موطن

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل:

۱۰ - درسال۱۳۱۸ش. دوشیزه‌ای **طلعت** نام که‌صاحب‌جمال و کمال‌ودارای قلمی شیوا و رقمی دل‌آرا بود،دریکی ازمجلات هفتگی**طهران**مقالتی انتقادآمیز در پیرامون سخنان **خواجهٔشیراز** نگاشته و آن کلام نابهنجار مورد بحث و گفتگوی بسیار گردید،درانجمنی‌ازارباب‌ذوق‌ادب‌داوری‌رابه**دیوان‌خواجه**برده ازروح‌پرفتوح اودراین‌باب‌حکومت‌خواستند .

این‌غزل برآمد :

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

دلنشین شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

مدعی گو برو و نکته به **حافظ** مفروش
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

---

۱) **شاش** یا **چاچ** شهری است در**ترکستان**- شمال **رود سیحون** که امروزبه« **تاشکند** » معروف است ومر کزجمهوری شوروی**اوزبکستان** میباشد و مرکزیت علمی و صنعتی و فلاحتی مهمی درآسیای وسطی دارد . در قدیم آهنگران آنشهر کمانهای معروف میساخته‌اند .بنده مترجم دراردیبهشت ۱۳۲۷ ه.ش. بدعوت جمهوری مذکور بآنشهر رفته چند روزی را در آنجا بسر آوردم و هنوز زبان فارسی (لهجهٔ تاجیکی) در آنجا رواجی دارد ؛ غالب ادباء آنشهر به اشعار اساتید عجم آشنائی دارند .

۲) مرحوم **براون** راگویا دراین‌ترجمه اشتباهی روی‌داده وکلام **جامی**

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

مطالبی چند اززندگانی کمال

کمال شهری است ازبلاد **ماوراءالنهر**. در زمانی نامعلوم که ظاهراً در بدایت‌عمراوبوده‌است **کمال** ازموطن‌خود **خجند** به‌**تبریز** افتاده[۱]، و آنجا را مسکن خودقرار داده و بآن شهر محبت وعلاقهٔ خاصی پیدا کرده است[۲]. **سلطان‌حسین**-

---

بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ‌قبل:

در **نفحات** ظاهراً بغلط ترجمه‌شده ،**جامی** مینویسد:«خدمت **خواجه‌عبیدالله** ادام‌الله بقاءه میفرمودند که وی چندگاه در **شاش** میبوده است». مقصود **جامی** از این کلام آن است که **خواجه‌عبیدالله‌نقشبند** (متوفی بسال ۸۹۵) حکایت میکرد که **کمال** چندگاه در **شاش** بوده . و **براون** ازکلمهٔ «خدمت» که در قرن‌نهم بعنوان احترام مانندکلمهٔ «جناب» درزمان‌حاضر ، پیش‌ازاسامی‌اشخاص حی‌معاصرمیاوردەاند، معنای تحت اللفظی گرفته - و کلمهٔ «میفرمودند» را که **جامی** بمعنای « می گفتند » اراده کرده **براون** بمعنای « میکردند » استنباط نموده و مرجع ضمیر « وی » را **عبیدالله** دانسته وبالاخره‌چنین گفته که: **کمال درشاش** مدتی در خدمت **خواجه‌عبیدالله** نامی مشغول بوده‌است . واین‌تحقیقاً سهو واشتباه‌است .

---

۱) **کمال** دراین غزل که ظاهراً دربدایت حال‌در **ماوراءالنهر** گفته‌است، یاد از **عراق** و **تبریز** میکند :

نقد جان چیست که در دامن جانان‌ریزم؟

گر بخواهد ز سر هر دو جهان برخیزم!

من که **خوارزم** گرفتم بسخن های غریب

نبود میل **عراق** و هوس **تبریزم**

۲) مانند همهٔ شعراء قرن‌هشتم **کمال** رانیزبا همهٔ‌علاقه‌ای که بوطن خود **تبریز**

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ‌بعد

جلایر فرزند **سلطان اویس ایلخانی** (۷۷٦ـ۷۸٤ه.ق./۱۳۷٤ـ۱۳۸۲م.) دربارهٔ‌او عنایت بسیار ارزانی‌داشت و برای‌وی خانقاهی بساخت . وهم **جامی** در **نفحات‌الانس** گفته است :

«درزاویه‌ای که در **تبریز** داشته‌است، خلوتی بوده‌است که شب در آنجا بسر میبرده و کسی دیگر کم آنجامیرسیده؛ چون بعداز وفات وی

بقیهٔ حاشیه‌ازصفحهٔ قبل:

حاصل‌بوده، شوق و آرزوی سفر **شیراز** درسر داشته‌است؛ درغزل لطیفی براین‌سودا اشاره میکند ومیگوید :

وصل بتان خانه بر اندازم آرزوست
ساقی بیا که بادهٔ دمسازم آرزوست
چنگ خمیده قامت بسیارگو کجاست؟
کان پیر خشك مغز ترآوازم آرزوست
می‌خوش حریف مست نوازاست وچنگ نیز
اینها بیکدو محرم همرازم آرزوست
در قلب نیزه بازی مژگان آن پری
خونریز آن دو چشم نظر بازم آرزوست
دوشم بیك‌دونغمه چه‌خوشوقت ساخت‌چنگ
ای‌مطرب آن دونغمهٔ خوش سازم آرزوست
بر مرغ جان فضای جهان است چون قفس
تا در هوای کوی تو پروازم آرزوست
از بهر پاس خاطر تبریزیان **کمال**
با ساربان مگوی که **شیرازم** آرزوست.